

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتاب شرح دفتر دل (جلد اول)

شّارح: داود صمدی آملی

- فهرست مطالب
- متن دفتر دل
- مقدمه
- باب اول: هو
- باب دوم: هو المحیی: شرح باب دوم دفتر دل
- باب سوم: هو الفتح العلیم: شرح باب سوم دفتر دل
- فذلکم باب چهارم
- باب پنجم: هو الجامع: شرح باب پنجم
- فذلکم باب پنجم



[HTTP://FAWZOLAZIM.MIHANBLOG.COM](http://fawzolazim.mihanblog.com)

فهرست مطالب

- ✓ متن دفتر دل
- ✓ باب اول
- ✓ باب دوم
- ✓ باب سوم
- ✓ باب چهارم
- ✓ باب پنجم
- ✓ باب ششم
- ✓ باب هفتم
- ✓ باب هشتم
- ✓ باب نهم
- ✓ باب دهم
- ✓ باب یازدهم
- ✓ باب دوازدهم
- ✓ باب سیزدهم
- ✓ باب چهاردهم
- ✓ باب پانزدهم
- ✓ باب شانزدهم
- ✓ باب هفدهم
- ✓ باب هیجدهم
- ✓ باب نوزدهم
- ✓ وصیت
- ✓ خاتمه
- ✓ مقدمه حضرت علامه آیه الله حسن زاده آملی
- ✓ باب اول : هو
- ✓ بحث در اسم شریف « الله »
- ✓ روایات باب بسم الله الرحمن الرحيم چهل حدیث «عارف کیست»
- ✓ مقام کن عارف و اقامت وی در آن
- ✓ اوصاف صاحب مقام کن
- ✓ معنای همت عارف
- ✓ فرق همت و امر عارف
- ✓ اعیان ثابته و اعیان خارجه در اصطلاح عرفان
- ✓ اعیان ثابته به امر کن الهی از غیب به عین آیند
- ✓ در اعیان خارجی نقص و عیب نیست
- ✓ اطلاقات قضا و قدر و مراتب آن
- ✓ اسم شریف المصور

- ✓ اشاره ای به اسماء جلالی و جمالی حق تعالی
- ✓ رحمت امتنانی و رحمت وجوبی
- ✓ عارف از کن حظ ربوبی دارد
- ✓ نور حق
- ✓ حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مشکاة و سراج اهل بینش است
- ✓ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سبع المثانی است
- ✓ مقام عماء و هباء و بیت المعمور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
- ✓ اما این بیت المعمور تناهی ندارد
- ✓ رب مقید و رب مطلق
- ✓ قوه خیال برزخ بین غیب و شهود است
- ✓ مثال مطلق (منفصل) و مقید (متصل) در قوس صعود
- ✓ توحید صمدی قرآنی
- ✓ فنای در توحید
- ✓ مقام محمود چه مقامی است؟
- ✓ اما صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آل طاهرینش
- ✓ کلماتی چند از اعظام علماء و عرفاء پیرامون ولی الله اعظم امیر المومنین علیه السلام
- ✓ اوصاف انسان کامل
- ✓ یا علی
- ✓ بدین بیان
- ✓ شان نزول دفتر دل
- ✓ اوصاف آن دلنواز نکته پرداز
- ✓ مقام سر در اصطلاح عرفان
- ✓ غزل غنچه گل:
- ✓ قرب نوافل و قرب فرائض
- ✓ تمثیل:
- ✓ آه از دل
- ✓ رباعی از مولی:
- ✓ غزل بیدل:
- ✓ من کیستم:
- ✓ حظائر قدس:
- ✓ منای قرب:
- ✓ طره شب
- ✓ کاروان عشق:
- ✓ انوار آسمانی
- ✓ شراب بی غش:

- ✓ شراب طهور محمدی صلی الله علیه و آله:
- ✓ اذن الله در قرآن
- ✓ فرق بین اسناد و ایجاد
- ✓ اقوال و انظار در ابلیس
- ✓ تمثیل در ولایت تکوینی
- ✓ فیض اقدس و فیض مقدس
- ✓ در کارگاه هستی
- ✓ باب دوم : هو المحیی : شرح باب دوم دفتر دل
- ✓ فرق بین حال و ملکه
- ✓ دولت اسماء الله
- ✓ خاتم ولایت مطلقه و مقیده
- ✓ نبوت و اقسام آن
- ✓ نبوت تشریحی و انبائی
- ✓ نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و نبوت سائر انبیاء علیهم السلام
- ✓ بیان مطلب آنکه:
- ✓ فضل نبوت و مقام ولایت
- ✓ کشف قرآن کشف سر ولایت است
- ✓ قلب عارف و انسان کامل
- ✓ باب سوم : هو الفتح العظیم شرح باب سوم دفتر دل
- ✓ معنای فتح و فتوح
- ✓ اقسام فتح
- ✓ هو
- ✓ تکلم و سکوت
- ✓ باب چهارم : هو الباقی : شرح باب چهارم دفتر دل
- ✓ اما حرکت حبی از دیدگاه عرفان
- ✓ معنای حرکت حبی
- ✓ فرق کتمان با بخل
- ✓ بیان هشت اقلیم
- ✓ اما شبهه ابن کمونه
- ✓ ختامه مسك
- ✓ برهان صدیقین و تطورات آن
- ✓ اما برهان صدیقین در حکمت متعالیه
- ✓ برهان صدیقین از حاجی سبزواری
- ✓ برهان صدیقین در نزد عارفان بالله
- ✓ آراء و عقائد در باب زمان
- ✓ فذلکه باب چهارم
- ✓ باب پنجم : هو الجامع : شرح باب پنجم دفتر دل

- ✓ اوصاف قرآن محمدی صلی الله علیه و آله
- ✓ قرآن و انسان کامل
- ✓ ادب الله

متن دفتر دل

باب اول

از دل به دفتر از دفتر به دلها

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 - 2- کن الله و بسم الله عارف
 - 3- زکن اعیان ثابت آمد از غیب
 - 4- زکن هر دم قضا آید بتقدیر
 - 5- که دائر خلق در خلق جدید است
 - 6- ز بس تجدید امثالش سریع است
 - 7- زکن هر لحظه اسمای جلالی
 - 8- چو رحمت امتنانی و وجوبی است
 - 9- کن عارف کند کار خدایی
 - 10- مصور شد به انشای پیمبر
 - 11- مقام کن سر قلب سلیم است
 - 12- سلام ما بقلب آفرینش
 - 13- سلام ما بدان روح معانی
 - 14- به شرح صدر خود آن آیت نور
 - 15- ندارد او بتاهی و تناهی
 - 16- ز وسع قلبش آن نور موبد
 - 17- سوادش لیلۃ القدر شهودی
 - 18- خیالش مجمع غیب و شهود است
- 1- که عارف در مقام کن مقیم است
 - 2- چه خوش وزند در بحر معارف
 - 3- به عین خارجی بی نقص و بی عیب
 - 4- دهد اسم مصور را به تصویر
 - 5- که از هر ذره صد حب حصید است
 - 6- جهان را هر دمی شکل بدیع است
 - 7- بود اندر تجلی جمالی
 - 8- مر عارف را زکن حذر بویی است
 - 9- بین اینخواجه خود را از کجایی
 - 10- مثال بوذری از کن اباذر
 - 11- مقامی اعظم از عرض عظیم است
 - 12- به مشکوٰة و سراج اهل بینش
 - 13- سلامی در خور سبع المثانی
 - 14- عماء است و هباء و بیت معمور
 - 15- تعالی الله ازین صنع الهی
 - 16- نبوت را شده ختم موبد
 - 17- فوادش یوم الایام صعودی
 - 18- مثال منفصل او را نمود است

- 19- چو در توحید فانی بود کامل
مقام فوق کن را بود نائل
- 20- که محمود و محمد هست واحد
الله صل علی محمد
- 21- علی بن ابیطالب هم این است
که سر انبیاء و عالمین است
- 22- امامت در جهان اصلی است قائم
چو اصل قائمش نسلی است دائم
- 23- زحق هر دم درود آفرینش
بروح ختم و آل طاهرینش
- 24- که اندر جمع پس اندو قران
که اندر فرق طه اندو فرقان
- 25- خدایا مرغ دل بنموده پرواز
بسوی دلنوازی ته پرواز
- 26- یکی فرزانه دانا سرشتی
یکی جانانه رشک بهشتی
- 27- یکی دل داده روشن روانی
یکی شوریده شیرین بیانی
- 28- چو بلبل از گل و گلبن شود مست
مرا گفتار ز نغرش برده از دست
- 29- سلام خالص ما بر روانش
سلامت باد دائم جسم و جانش
- 30- روان بادا همیشه خامه او
نویسمن جواب نام او
- 31- که حکم شرعی خیر الانا است
جواب نامه چون رد سلام است
- 32- مرا از سر من گردیده معلوم
جواب نامه ابدهم بمنظوم
- 33- که نظم اندر نظام آفرینش
بقادار دینز داهل بینش
- 34- ز نظم است فکر را تعدیل و توسط
بدر آید ز افراط و ز تقریط
- 35- ز نظم آید سخن در حد موزون
ز انداز نه که باشد نه افزون
- 36- چو حق اندر کلامت هست منظور
کلام حق چه منظوم و چه منشور
- 37- بسا شعر بحکمت گشته معجون
نموده نیک بختی را در گون
- 38- چه بینی شعر از طبع روان را
بشور اند بسی پیرو جوان را
- 39- شناسم من کس را محض شاهد
که از این مائده او راست عائد
- 40- سحر گاهی در آغاز جوانی
که باید بگذرد در کامرانی
- 41- بخلو تخانه صدق و صفایش
بقرآن و مناجات و دعایش
- 42- ز شعری ناگهان زیر و زبر شد
چو گوگردی کز آتش شعله ور شد
- 43- فروغ جلوه های آسمانی
از آن شعرش نموده آئینانی
- 44- که تار و مار گشته تار و بودش
بشد از دست او بود و نمودش

- 45- چو یکسر تارک نفس و هوی شد
خدا گفت و بحق سوی خدا شد
- 46- ز شعری شد زمینی آسمانی
که بنموده وداع زندگانی
- 47- از این هجرت بدان اجرت رسیده است
که چشم مثل من آنرا ندیده است
- 48- عروس معنی شعری که عذر است
چرا مر قائلش را وجه از راست
- 49- زبان حجت الله زمان است
که در مدح و دعای شاعر آنست
- 50- که راوی در دل دفتر نوشته است
بهر یک بیت بیستی در بهشت است
- 51- صله بگرفته اند از حجت عصر
که نقل آن فزون میاید از حصر
- 52- فرزدق را و دعبل را گواهی
دو عدل شاهد آورد هر چه خواهی
- 53- خداوند انما یاری حسن را
برین منظومه نیک آرد سخن را
- 54- دلش را از دیدها پاک فرما
تنش را در دهرت چالاک فرما
- 55- بهن والقلمت ای رب بیچون
نگارش در خط و مایسترون
- 56- زبانش را گشا بهر بیانش
تو میگو حرف خود را از زبانش
- 57- چو طاهر کردی او را طهرش کن
بسان سلسبیل و کوثرش کن
- 58- که تا آب حیات علم جاری
شود از او با حفا و ذراری
- 59- ز لطف خویش تن فرمای نایل
مرا و را دولت قرب نوافل
- 60- اگر قرب فرائض راست لایق
زهی عشق وزهی معشوق و عاشق
- 61- بیا برگیرای پاکیزه گوهر
نکاتی را که آورد به دفتر
- 62- چو این دفتر حکایت دارد از دل
بسی حرف و شکایت دارد از دل
- 63- بحکم طالعش از اختر دل
نهادم نام او را دفتر دل
- 64- ز طوفانی دریای دل من
صدفهایی که دارد ساحل من
- ۶۵- بسی از آن صدفهار از ساحل
نمودم جمع و شد این دفتر دل
- 66- ز ما این دفتر دل یادگاری
بماند بعد ما در روزگاری
- 67- نه چندان بگذرد از این زمانه
که ما را اینست نامی و نشانه
- 68- ولیکن دفتر دل هست باقی
من الان الی یوم التلاق
- 69- شد آغاز سخن از دفتر دل
زدل افتاده ام در کار مشکل
- 70- که این دفتر نیاید کرد باز
نشاید بر ملا بنمود رازش

- 71- مپرس از من حدیث دفتر دل
 72- شورانش که چون زنبور خانه است
 73- چو دیوانه که در زنجیر بسته است
 74- نیار مرشح دل دادن که چو نست
 75- هر آنچه بشنوی از پیش و از کم
 76- نه آن وصف دل است ای نوردیده
 77- چو حرف اندک از بسیار آمد
 78- بر صبا حبدلی بنما اقامت
 79- ز دل بسیار گفتی و شنیدی
 80- شب دیوانه دل یک طلسم است
 81- ادب کردی چون نفس بی ادب را
 82- دل دیوانه رند جهان سوز
 83- نمیدانم چه تقدیر و قضایی است
 84- نوای سینه و نای گلیم
 85- هممین نای است کو دار حکایت
 86- ز بس معشوق شیرین و غیور است
 87- کمال وصل و مهجوری عجیب است
 88- چو نالی خواهر از دردم بنالم
 89- چو روی خور فرو شد از کرانه
 90- چو بیند شب پره آید به پرواز
 91- که در شب شب پرده پرواز دارد
 92- بود آن مرغ دل بی بال و بی پر
 93- ولی کوی بلبل گلزار یار است
 94- چو بایدمرغ زاری مرغزاری
 95- شب مرغ حق است و نطق حق حق
 96- شب آید تا که انوار الهی
- مکن آواره ام در کشور دل
 ز بس از تیر عمر دردی نشانه است
 حسن از دست دل پیوسته خسته است
 چه و وصف آن ز گفتگو بروست
 نه آن وصف دل است و الله اعلم
 که دل روز است و وصف آن سپیده
 چو یکدانه ز صد خروار آمد
 نماید وصف دل را تا قیامت
 شب دیوانه دل را ندیدی
 که تعریفش برون از حد و رسم است
 گشایی این طلسم و العجب را
 چو شب آید نخواهد در پیش روز
 دل را دل شب آشنایی است
 بر آرد از دل شب های و هویم
 نماید از جدائیه اشکایت
 دل بیچاره نزدیک است و دور است
 مرعین قرب را در وی غریب است
 معاذ الله که از خواهر بمالم
 دل دیوانه ام گیرد بهانه
 نماید ناله شبگیرش آغاز
 ز پرواز مرچه چیزی باز دارد
 که شب خو کرده با بالین و دستر
 شب او خوشتر از صبح بهار است
 ز شوق وصل دارده و آزاری
 چو می بیند جمال حسن مطلق
 بتابد بر دل پاک از بتاهی

- 97- شب آید تا که دل در محق و در طمس
 98- چه خوش باشد سخن از دفتر دل
 99- نه از قطان این اوطانی ایدل
 100- تو آن عنقا عرشی آشیانی
 101- به امید بنای خانه دل
 102- چو شیر در قفس سیم رخ در بند
 103- مگر از خضر فرخ فام آگاه
 104- در آن مشهده نه دینی و نه عقبی است
 105- قلم از آتش دل زد زبانه
 106- ز بسم الله و کن بشنود گریار
 107- کن عارف بود امر الهی
 108- چو یابی رتبت سر ولایت
 109- چو صاحب سر شدی سر تو حاکیست
 110- در آن گه سر تو خود هست معیار
 111- کجا باید که خاموشی گزینی
 112- کجا باید چو سیف الله مسلول
 113- کجا دست تصرف را گشایی
 114- بهر حالت مصیبی و مثابی
 115- چه نوری بر فراز شاهرخ طور
 116- که از امر الهی یک فرشته
 117- بیاید نزه اهل جنت آنگاه
 118- مقامی را که انسان است حائز
 119- بیاید بار یا بند و و گرنه
 120- و وارد شد بر آنان آن فرشته
 121- رساند یک حق با عزت و شان
 122- سلامی ز اسمای الهی است
- نماید سورت واللیل را المس
 از آن خوشتر وطن در کشور دل
 نه از ساکنان این بنیانی ایدل
 که بنود آشیانت را نشانی
 گرفته خوی باویرانه دل
 درین ویرانه باید بود تا چند
 رها گردی دلا از ماسوی الله
 فله الاخره والاولی است
 سوی بسم الله و کن شد روانه
 که تا گرد و روان تو گریار
 بکن با امر او هر چه که خواهی
 بود اذن الهی از برایت
 چه کاری آسمانی و چه خاک کیست
 که اقبالت بیاید یا که ادبار
 روی در گوشه عزلت نشینی
 لسانت باشد از منقول معقول
 به اذن الله کنی کار خدایی
 حسن مشهد حسینی انتسابی
 حدیثی از پیمبر هست ناثور
 که در دستش بود نیکو نوشته
 بگیرد اذن تا یا بد در آن راه
 کجا فراشتگان راهست جائز
 بنا شده مر آنان را دگر نه
 که بدهد دست ایشان آن نوشته
 سلام حق تعالی را بدیشان
 چنانکه آخر حشرت گواهی است

- 123- نه صرف لفظ سین و لا و میر است
 124- تو آن اسم الهی سلامی
 125- بماند سالم از دست و زبانت
 126- بود اسلام از دست و زبانت
 127- شدی سالم چو در فعل و کلامت
 128- در اینجا چون فرشته در میانست
 129- نباشد این بهشتی آنچه آینه
 130- بیاد آن بهشتی کن اقامت
 131- بجای نامه با تو در خط ابست
 132- ولی حرف دگر دارم نهفته
 133- که حق سبحانه در صقران
 134- در آن گهت و شنود با عتابش
 135- تدبر کن در آیات الهی
 136- مر آن نامه که منشور الهی است
 137- حروفش از مداد نور باشد
 138- که این نامه بود از حی قیوم
 139- ترادادم مقام کن ازین کن
 140- من از کن هر چه میخواهر شود مست
 141- خطاب نامه جامع هست و کامل
 142- قیامت را پس از بعد زمانی
 143- قیامت چون که در تو گشت قائل
 144- در آن حدس زوار مقامت
 145- مقام کن به بسم الله یابی
 146- بطی الارض اندر طرفه العین
 147- و یا با اینکه درجات مقیمی
 148- بلی با قدرت کامله حق
- سلامی گرترا قلب سلیم است
 اگر سالم بهر حال و مقامی
 مسلمانان در عصر و زمانت
 ازین اسم سلامی طالب حق
 فرشت آورد از حق سلامت
 سلام حق رسان نامه رسانت
 که بنود و اسطراندر میانه
 که حق بی واسطه بدهد سلامت
 دهن بندم که خاموشی صوابست
 شود گفته بود به از نگفته
 چو فرماید ز استکبار شیطان
 نباشد واسطه اندر خط ابش
 که قرآن بخشدت هر چه که خواهی
 مپنداری که قرطاست و سیاهی است
 در آن نامه چنین مسطور باشد
 بسوی حی قیوم و من الیوم
 هر آنچه خواهی انشایش کنی کن
 تو هر کن گوی و میباشد ترادست
 که هر یک از بهشتی است شامل
 چه پنداری که خود اینک در آنی
 بود این نامه در دست تو دانم
 رساند حق تعالی هم سلامت
 بهر سور و نماید فتح بانی
 بینی اینکه من این الی این
 چو آصف آوری عرش عظیمی
 بلی با حکمت شامله حق

- 149- هر استصغار هر امر عظیم است
 150- به بسم الله که اذن الله فعلی است
 151- و ماده جلوهای یاری بینی
 152- متاع عشق را گردی خریدار
 153- چو باتنها و یا تنهانشینی
 154- نبیند دیدگان من جهانی
 155- نموده جلوه او عشوه ای ساز
 156- ولی مالم تذق لم تدر ایدوست
 157- آیا غواص دریای معارف
- هر استحقار هر خطب حسیر است
 ترافض مقدس در تجلی است
 چه کالاها درین بازار بینی
 برون آیی زو سواست وزیندار
 بجز روی دل آرایش نبینی
 که خود عین عیانست و نهانی
 که خواهد کوه در آید پیرواز
 چشیدی اندکی دانی چه نیکوست
 بیابش نوز بسم الله عارف

باب دوم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- چو خود اسمرولی کردگار است
 3- بنفخی جان دهد بر شکل بیجان
 4- بگا و مرده با پیش کندهی
 5- به امزش شیر پرده شیر گردد
 6- ز گل سازدهمی بر هیات طیر
 7- برای مس سراسر مچی
 8- به اذن او بیابدر همنمون را
 9- چه مرغان شگفت پرفسوسی
 10- نماید هر یکی را پاره پاره
 11- بخواند نام آنان را به آواز
 12- ترا هر چار مرغ نهادست
 13- ترا تا نخست نفس است بطی
 14- همی جوشد ز شهوت و یک دانی
- که عارف محی عظمیر میر است
 نفخت فیه من روحی شعار است
 خرد از او چو مار سله پیچان
 از آن هی گاو مرده میشود حی
 بغر دردم آدم گیر گردد
 دهد در او شود طیر و کند سیر
 بخوهد از خدایش کیف تخی
 بگیرد چار مرغ گونه گون را
 ز نسرو بط و طاوس و خروسی
 بهر هر کوهی نهد جزئی دوباره
 که دردم هر چهار آید پیرواز
 که روح از عروجش او فتادست
 که بالای دلجن در بحر و شطی
 ز خارف آن طاوس است و آنی

- 15- چونسری کرکس مردار خواری
- 16- بکش این چار مرغی ادب را
- 17- عزیز من حیات تو الهی است
- 18- طبیعت بر حیانت گشت حاکم
- 19- توانسانی چرا مردار خواری
- 20- غذای تو چرالای دلجن شد
- 21- ز خارف همچو شهوت شد حجاب
- 22- ترا شهوت بقرب دوست باید
- 23- به بسم الله الرحمن الرحیم است
- 24- ترا زینت بود نام الهی
- 25- بیا نفس پلیدت را ادب کن
- 26- بیابانی عیسوی مشرب بسی را
- 27- ولی اسمی ز اسمای الهی است
- 28- چه در دنیا و در عقبی ولی است
- 29- نبی نبود ز اسمای الهی
- 30- نبی است و ولی مشکوة و مصباح
- 31- چو در تو اسم باطن اسم ظاهر
- 32- بظاهر تجلیت آمد دتارت
- 33- نبی را اسم ظاهر هست حاکم
- 34- نبی باید ولی باشد ولی نه
- 35- ز مشکوة است و از نور ولایت
- 36- جمال قلب تو از نور مشکوة
- 37- ولایت ساری اندر ما سوایت
- 38- چو حق سجانه نور بسیط است
- 39- هر آن رسمی که از اسم محیط است
- 40- تعالی الله ز وسع قلب عارف
- بین اندر نهاد خود چه داری
 که تا یابی حیات بوالعجب را
 که عقل و نقل دو عدل گواهی است
 نباشد جز تو بر نفس تو ظالم
 چرا از سفره خود بر کناری
 طباع تو بظوظ و زغ و زعن شد
 که شد از دست تو حق و حسابت
 بد آنچه و وصف و خلق اوست باید
 که عارف صاحب خلق عظیم است
 به از این تاج کرمنا چه خواهی
 حیات خود الهی را طلب کن
 چو عیسی می کند احیای موتی
 که او را دولت نامتناهی است
 لسان صدق یوسف نبی است
 لذا آمد نبوت را تناهی
 ازین دو نور اشباح است و ارواح
 یکایک را مقاماتی است باهر
 بیاطن تجلیت باشد شعارت
 ولی را باطن حاکم هست دانم
 که می شاید نبی باشد نبی نه
 هر آن فتحی که پیش آید برایت
 در خشد همچو از خورشید مرآة
 که آن فیض نخستین خداست
 ولیکن آن محاط و این محیط است
 چو نقشی روی آن نور بسیط است
 بدان حدی در او گنجد معارف

شود آن رق منشور بسطش
که بینی عرصه پهناوردل

41- که گردد مظهر اسم محیطش
42- به بسم الله بگشاد دفتر دل

باب سوم:

گرت فتحی ز فتاح علیر است
که بسم الله کلید هر کتاب است
کتاب انفسی میخوان و آفاق
بود اطلاق آن تعبیر کامل
که در بابی کتاب انفسی تو
به آفاق توانی گشت و اصل
نگران در وجود ذوالمعاج
که سرگردان نمائی و معطل
ز خود نزدیکتر اهی نداری
ولی آینه زنگار است هیهات
حجاب رویت دلدار باشد .
بین در دفترت داری چه حاصل
بشب بینی یوم تبلی اسرائر
که گیری رنگ بیرنگی و آنگاه
بیابی نفس خود در اباب ابواب
مگر آنکه کلیدش را بیابی
نباشد غیر بسم الله صالح
به بسم الله آن رامی گشاید
زهر بابی مراد خویش بابی
مراد تو نشد آنگاه حاصل
کرو لال و چلاق و کور بینی

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
2- حدیث حضرت ختمی مابست
3- کتابی را که فرموده به اطلاق
4- چنانکه کتبش را نیز شامل
5- ولی آنکه به آفاق رسی تو
6- گرت معرفت نفس است حاصل
7- بیا از خود سفسه کن سوی خارج
8- بیا خود را شناست ای خواه اول
9- زهر جایی خواهی سردر آری
10- ترانفست بخارج هست مرآت
11- تراتا آینه زنگار باشد
12- شبی خلوت نما با دفتر دل
13- بشور دانش که از سان ضمائر
14- بیا در کارگاه صبنعه الله
15- چو صفحه افاقی سطرلاب
16- نباشی در امید فتح بابی
17- ترا مفتاح فتح مفتاح
18- هر آن فتحی که عارف مینماید
19- بود هر حرف بسم الله بابی
20- گرت شد سر بسم الله حاصل
21- مرا از رحمت حق دور بینی

- 22- شنیدم عارفی عالیجنابی
بهر حرفش کتاب مستطابی
- 23- به تفسیر و بیان با و سینش
نوشته تا به میر آخرینش
- 24- که شد یکدوره اش نوزده مجلد
ولی کامل بگوید تا در این حد
- 25- که تفسیر ارکثر نقطه بی را
لقد اقرت سبعین بعیرا
- 26- نباشد راحتی از بهر روح
اگر از روح تو نبود فتوح
- 27- ترا جسم و غذای جسم مطلوب
برای روح می باشند محبوب
- 28- چو جسمی نبود از بهر فتوح
نباشد جز عذاب بهر روح
- 29- اگر چه وصلت از حب است جاری
در اجسام است محض هم جواری
- 30- وصال جسم تا سر حد سطح است
ورای آن سخن در حد سطح است
- 31- نهایت وصلت جسمی نکاح است
که آن از غایت حب لقاح است
- 32- وصال روح بار و حسست در دااست
وصالی فوق الفاظ و عبارات
- 33- تو دانش اتحاد عقل و معقول
تو خوانش وصل علت هست و معلول
- 34- تو گویش ارتقای ذات عاشق
تو نامش اعتلای نفس ناطق
- 35- تو می گور روح انداشتند دااست
برای کسب عقل مستفاد است
- 36- و یا اینکه تعالی وجود است
که هر دراز خدایش فضل وجود است
- 37- و یا تجدید امثال است و دیگر
چه باشد حرکت در متن جوهر
- 38- هر آنچه خوانیش بی شک و بی ریب
ز عین بی و در وانی هم سوی غیب
- 39- ز حد نقص خود سوی کمالی
بسوی کل خود در التحالی
- 40- هر آنچه جسم و جسمانی یکسر
ترا محض معدند و نه دیگر
- 41- کجا جسمی تواند بود علت
که عین مسکنت هست و مذلت
- 42- ترا در راه است کمال ذاتی
بیاید همت و صبر و ثباتی
- 43- که گردی قابل فیض الهی
نمایندت همه اشیاء کماهی
- 44- نبور حق دلت گردد منور
زیانت هم بگذرا و معطر
- 45- مقامی کان ترا باشد مقرر
بعز قرب او گردی مظفر
- 46- مقامی کان برایت هست مطلوب
مقام غر محمود است و محبوب
- 47- مقامی کان بقای جاودانیست
که در حب بقایت کامرانیست .

48- بقایای در نقای با خدایت

بگویم یا تو از حب بقایت

باب چهارم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
- 2- دل هر ذره ای حب بقاء است
- 3- بود حب بقا مهر الهی
- 4- ازین حب بقا دارم مخاطر
- 5- تو خواهی عشق خوان و خواهی حب
- 6- جهان در سیر حبی شده پیدا
- 7- نباشد غیر حبی هیچ سیری
- 8- بقا را اگر نه اصلی پایدار است
- 9- چرا از ترس ضعف و بیم مردن
- 10- به پندارش اگر هستی بیاد است
- 11- ملا میرا، چو او راهست نافع
- 12- اگر حب بقایش ناپسند است
- 13- ز مرگش آنچه اندر هراست است
- 14- چه از امرگ او اصل حجیر است
- 15- غرض این منطق دهی دو نیست
- 16- که باشد زیستن از بهر خوردن
- 17- ز دهی بگذر از حب بقا گو
- 18- ز ذره گیر تا شمش و بجره
- 19- بر و بر خوان این طاعتین را
- 20- که تا حب بقا را نیک دانی
- 21- سخن نبویش و میکن حلقه گوش
- 22- دهان مغتندی باب بقاء است
- که خود حب بقا امر حکیم است
- مر او را نفرت از حرف فناء است
- که خورده بر دل مه تا به ماهی
- شده تعبیر عشق اندر دفاتر
- تو خواهی مغز دان و خواهی لب
- تومی گو جمله شد از عشق پیدا
- نه خود سیر است عشق و نیست غیری
- چرا دهی گریزان از بوار است
- همی جوع البقر دارم بخوردن
- چرا حب بقایش در نهاد است
- نماید جلب و جز او راست دافع
- چرا از فکر مرگش در گزند است
- که مومن را بمردن التماس است
- مر این را روح و جنات نعیم است
- چو فکر سرنگونش واژگون است
- بکون سگ بدن بهتر از مردن
- بعشق و عاشقی با خدا گو
- بعشق و عاشقی باشند درده
- جواب اسمانها و زمین را
- که ساری هست در عالمی ودانی
- مباد آنکه بنمایی فراموش
- بقای مغتندی اندر غذا است

- 23- غذا مر اسمر باقی راست ضامن
- 24- غذا کو ضامن باقی است ایدوست
- 25- ز سجاد است این تحفه مخلوق
- 26- بین از عقل اول تاهیولی
- 27- بود بر سفره اش از مغز تا پوست
- 28- چو یک نور است در عالمی ودانی
- 29- چو رزق هر یکی نور وجود است
- 30- بر این خوان کرم از دشمن و دوست
- 31- ازین سفره چه شیطان و چه آدم
- 32- که باشد رحمت رحمانی عام
- 33- که این خوان خوانین الهی است
- 34- بلی این سفره خاص است فی عام
- 35- برین خوان آنکسی بنشسته باشد
- 36- ترا حب مقام و جاه دنیا
- 37- قساوت بردل تو چیره گشته
- 38- ترا با حکم حق دائر جدال است
- 39- به مشتی اعتبارات مجازی
- 40- مثله کمثل الحمار است
- 41- غذای عام خا مر است و بود پوست
- 42- در این معنی نکر در گاه و گندم
- 43- غذا در مغتذی با بدتخلل
- 44- غذا در مغتذیش مختفی هست
- 45- غذای مغتذی او را قوام است
- 46- غرض از اختفاد انتفا چیست
- 47- تخلل را ز خلقت اشتقاق است
- 48- بود این نکته ها بسیار باریک
- که حب او بود در جمله کامن
- چه نیکو خود سادان اوست
- همه از سفره حق اند مرزوق
- چه باشد رزقشان از حق تعالی
- یکایک مغتذی از سفره اوست
- غذای جمله را از این نور دانی
- به شکر رزقش اندر سجود است
- همه مرزوق رزق رحمت اوست
- باذن حق غذا گیرند باهر
- بیا اندر رحیمی ای نکوفام
- چه آنرا دل پر سوز و آهی است
- غذایش را بیا ید پخته فی خام
- که می باید دلش بشکسته باشد
- فرو آورده از اعلی به ادنی
- دو دیده تیره و سر خیر گشته
- شب و روزت بصر فقیل و قال است
- کنی شعبده و شب خیمه بازی
- کجایش بر سر این سفره بار است
- غذای خاص مغز است و چه نیکوست
- چه می باشند غذای گاو و مردم
- بدقت اندر آن بنما تعقل
- ویانی اختفایش متنفی هست
- ویا شرط ظهورش بالتمام است
- در اطلاق غذا هر مدعا چیست
- جلیل و با خلیلش را وفاق است
- که بی اندازه روشن هست و تاریک

- 49- سخن دار مولی ای مرد عاقل
 50- برایت سفره ای گسترده باشد
 51- طعامی خور که جانت زنده گردد
 52- اگر از ملت پاك خلیلی
 53- تو از چشم دل باریک و تاریک
 54- تر از زرقی و بخیلی چه خواهش
 55- بکار حق اصیلی یاد خیلی
 56- و آخرون مرجون نخواندی
 57- استوسع رحمة الله الواسعة
 58- حدیثی خوش بخاطر رو فتاده است
 59- که اعرابی بگفتی در نمازش
 60- الهی مر مرا اورا پیمبر
 61- رسول الله پس از تسلیم وی را
 62- کلامی را که حیفاست گفت چون در
 63- چو اعرابی مقدسه های خشک اند
 64- گرفتگی دفتر دل را به بازی
 65- دلت از فیض حق فضفاض گروه
 66- صفایابی ز الفاظ کتابی
 67- که العلم حجاب الله الاکبر
 68- ز تب نقش اوراق و دفاتر
 69- که جای نور علم یقذف الله
 70- نه ان پیغمبر ختمی ما بست
 71- نه حرفی خواندونی خطی نوشته است
 72- چو جان انبیایی نقش و ساده است
 73- بسی از اولیایی رنج تعلیم
 74- بیاید بود دانه در حضورش
- غذای نهند از بهر آکل
 طعام آن حیات مکرده باشد
 چو خورشید فلك تابنده گردد
 چرا در وجود حق داری بخیلی
 نمی بیند مگر تاریک و باریک
 که خواهی رحمة الله را بکامش
 چرا بر سفره اش داری بخیلی
 که اندر نکبت بخلت بهماندی
 فلا تقبلک منه الفاجعه
 پیمبر در نمازش ایستاده است
 بحق سبحانه نیازش
 تر حمد کن مکن بر شخص دیگر
 بفرمود از سر تعلیم وی را
 که واسع راهمی کردی تاجر
 که یکسر پشک و جز آنها که مشک اند
 بیا بگذر ز اطوا مجازی
 چو ابر رحمتش فیاض گردد
 که گردیند بر جانت حجابی
 بود این اصطلاحات سراسر
 چنان آکنده ای انبار خاطر
 نیابی اندرین انبار پرگاه
 که جان پاك او امر الکتاب است
 ولیکن ماسوی دردی سرشته است
 خدا در وی حقایق را نهاده است
 که شد مالک قاب هشت اقلیم
 که تا بینی تجلیهای نورش

- 75- بیک معنی ترا فکر حضوری
نیار دقرب باشد عین دوری
- 76- مقام توفاتر از حضور است
اگر چه محضر الله نور است
- 77- حضوری تا طلب داری زدور است
حضوری را کجا حرف حضور است
- 78- حضوری محو در غر جلال است
حضوری مات در حسن جمال است
- 79- حضوری را فواد مستهام است
حضوری را مقام لامقام است
- 80- هر آنکو ملت پاک خلیل است
مرا ورا خلت رب جلیل است
- 81- خلیل آسا بگو و جهت وجهی
که تا از کثرت پندار بجهی
- 82- مفاد لا احب الا فلین است
که باقی وجه رب العالمین است
- 83- سخن بینوش و سپارش خاطر
که فرق منفطر چسبوز فاطر
- 84- عرب گوید ان فطرت الانوار
من اعضان الشجرای مردیدار
- 85- نه اغصان از شجر یا بدرهایی
نه انوار است و اغصان را جدایی
- 86- اگر انوار و اغصان جز شجر نیست
خدا هست و دگر حرف دگر نیست
- 87- زمین انوار و اغصانش سماوات
شجر هر فاطر واجب بالذات
- 88- چو هر فرعی با وصلش عین وصل است
غذای فرع هم از عین اصل است
- 89- ترافع شجر از وی نمونه است
غذای ممکن از واجب چگونه است
- 90- چو ابراهیم و یوسف باش ذاکر
جناب حق تعالی را به فاطر
- 91- که بی دور و تسلسلهای فکری
بیابی دولت توحید فطری
- 92- ترا صد شبه ابن کمونه
نماند خردلی بهر نمونه
- 93- ببینی بی زهر چون و چرایی
خدا هست و کند کار خدائی
- 94- درین مشهد سیدی بی کبر و کاست
به برهانی که صدیقان حق راست
- 95- اشارات ار چه در حسن صناعت
مرا ورا ایگمان باشد براعت
- 96- ولیکن از ره مفهوم موجود
به زعمش راه صدیقانه پیمود
- 97- کجا برهان صدیقین و مفهوم
حدیث ظل و ذی ظل است معلوم
- 98- چو انسان است پیدا و نهائی
برای هر یکی دار دهانی
- 99- گر این پنهان و پیدار ایک اسم است
طلسمی هست کورا جان و جسم است
- 100- طلسمی باشد از سر الهی
که مثل او نیابی کار گاهی

- 101- بلی این اسمر اجسمی وجانی است
 102- دهان و گوش ما هریک دهان است
 103- بدانند آنکه در علم است راسخ
 104- تبارك حسن تدبیر الهی
 105- همه لذات حیوانی زمانی است
 106- ولی از بهر عقلانی بکارند
 107- زمان از رحمت پروردگار است
 108- نباشد از زمان و ارزمانی
 109- زمان اندر نظام آفرینش
 110- چو عقل اول است در صنع هستی
 111- اگر غفلت نباشد در میانه
 112- تعالو را شنو از حق تعالی
 113- بیابا بالا بسوی سفره خاص
 114- بود این سفره اش بی هیچ وسواس
 115- قلم را هترازی در مرید است
- که هریک را غذایی و دهانی است
 که آن بهترین و این بهر جانست
 غذا با مغتندی باشد مسانخ
 تعالی لطف تقدیر الهی
 به همراه زمان آنی وفانی است
 ترالذات عقلی پایدارند
 زمانی بهر کسب پایدار است
 چگونگی نقش بندوزندگانی
 وجودی واجب است در گاه بینش
 چو آیی از بلندی سوی پستی
 بهشت است این زمانی و زمانه
 ترادعوت نماید سوی بالا
 بیابی لذت و فاتحه تا آخر ناست
 ز بدو فاتحه تا آخر ناست
 که اندر وصف قرآن مجید است

باب پنجم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- بحق میگویمت ای یار مقبل
 3- ز ما صدها هزاران دفتر دل
 4- بود هر دفتر دل در حد دل
 5- در آحاد رعیت شخص واررث
 6- همه آثار علمیش به هر حد
 7- ندار دفاتحه حد و نهایت
 8- بود بسم الله این سوره برتر
 9- مر این امر الکتاب آسمانی
- سراسر آنچه قرآن کریم است
 که قرآن است تنها دفتر دل
 بیک حرفش نمی باشد معادل
 ازین دل تادل انسان کامل
 که ملک آخرت راهست حارث
 بود شرحی ز قرآن محمد ص
 چه قرآن اندر و باشد بغایت
 ز بسم الله سورت های دیگر
 بود سپر لوحه سبع المثانی

- 10- چه قران را مراقب هست محفوظ
 11- لذت در هر یکی از این مراتب
 12- بود فاتحه در بسم الله خویش
 13- بود خود بسمله در نقطه با
 14- ولی این نقطه کتبی نمود است
 15- چون نقطه آمد اندر سیرجی
 16- بود قران کتبی آیت عین
 17- الف در عالم عینی الوفاست
 18- حروف کتیش باشد سیاهی
 19- حروف عینیش را اتصال است
 20- که اینجا بوم فصل است جدایی است
 21- تور اخو دسر سر تو است قاضی
 22- که آن خود مظهری از بوم جمع است
 23- چه بوم جمع یوم الله واصل است
 24- قضا جمع و قدر تفضیل آنست
 25- قضا علم الهی هست وحشر است
 26- ولیکن علم و فعلی گاه بینش
 27- قضا روح و قدر باشد تن او
 28- ابد در پیش داری ای برادر
 29- در اول ارد حدوث مازمانی است
 30- گرت حفظ ادب باشد مع الله
 31- بر آن می باش تا با اوزنی دم
 32- چنانکه هیچ امری بی سبب نیست
 33- ادب آموز نبود غیر قران
 34- بیازین مادبه برگیر لقمه
 35- طعام روح انسان است قران
- ز کتبی گیر تا در لوح محفوظ
 بود بسم اللهش با او مناسب
 که از بسم الله دیگر بود پیش
 که نقطه هست اصل کل اشیاء
 از آن نقطه که خود عین وجود است
 پدید آمد از وهر قشر ولی
 بود هر یات اورایت عین
 بمانند الف دیگر حروف است
 حروف عینیش نور الهی
 حروف کتیش را انفصال است
 و آنجا بوم جمع است و خدایی است
 ندارد حال و استقبال و ماضی
 و لو آن هم چو شمس و این چو شمع است
 فروع بوم جمع یا م فصل است
 خزائن جمع و این تنزیل آنست
 قدر فعل الهی هست و نشر است
 چو ذات او بود در آفرینش
 گل و گلبن او گلشن او
 ادب را کن شعار سول اگر م خود سراسر
 دگر ما ابقای جاودانی است
 شوی از سر سر خویش آگاه
 چه می گوئی سخن از پیش و از کمر
 حصول قرب را غیر ادب نیست
 که قران مادبه است از لطف رحمان
 نیایی خوشتر از این طعمه طعمه
 طعام تن بود از آب و از نان

- 36- نگر در سوره رحمن که انسان
 37- گرانسانی بقرانی معلم
 38- لبانت را گشاینها بیادش
 39- چو مردان حقیقت باش يك رو
 40- سقط گفتن چو بر تو چیره گردد
 41- چو دل شد تیره آثار تو تیره است
 42- اگر اندر دلت ریب و شکی نیست
 43- ترا قرآن بدین آیین اقوم
 بود در بین دو تعلیم رحمان
 بیان تست رحمانی مسلم
 هر آنچه جز بیادش ده بیادش
 خدا گو و خدا جو و خدا جو
 ترا آینه دل تیره گردد
 چو سر باب و فرزند و بنیره است
 صراط مستقیم بیش از یکی نیست
 هدایت می کند و الله اعلم

باب ششم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم
 2- نزاعی در میان نفس و عقلست
 3- ترا عدی و عدو نفس پلید است
 4- صراط عقل بسم الله باشد
 5- دگر راهی که پیش آید بناگاه
 6- نمی بینی که لفظ نور مفرد
 7- ولیکن لفظ ظلمت هر کجا هست
 8- که تا دانی ره حق جز یکی نیست
 9- بلی این حکم چون آب زلال است
 10- صراط الله تویی میباش بیدار
 11- خدا هم بر صراط مستقیم است
 12- چه حق سبحانه عین صراط است
 13- من و تو جدول بحر وجودیم
 14- ازین جدول بیابی هر چه یابی
 15- یکایک ما سوی از عقل اول
 16- بلی يك جدول او جبرئیل است
 که عقل اندر صراط مستقیم است
 جهنم هست و در هل من مزید است
 جهنم هست و در هل من مزید است
 که انسان را همین يك راه باشد
 نباشد غیر راه نفس گمراه
 بقرآن آمده است ای مرد بخرد
 بجمع آمد که کثرت راز واهست
 همان نور است و اندر آن شکی نیست
 که بعد از حق قطره ضلال است
 خودت ابر صراط حق نگهدار
 صراط رب در او سری عظیم است
 کلامی نه خلاط و نه وراط است
 من و تو دفتر غیب و شهودیم
 چو این دفتر نمی بای کتابی
 گرفته تا به آخر هست جدول
 ولی کامل بسان رود نیل است

- 17- گراز قید خودی وارسته باشی
 18- چنانکه عقل را باشد محقق
 19- همین حکم محقق در خطا است
 20- خطاب ما بود با حق تعالی
 21- از اینجا فهم کن معنی مشتق
 22- حدیث اشتیاق ای یار آگاه
 23- بیانش را نمودم در رسائل
 24- از اینجا فهم کن اسم و مسمی
 25- که اسم عین مسمی هست و لا غیر
 26- از اینجا فرق خالق بین مخلوق
 27- روایاتی که در اسم و مسمی است
 28- نهفته گر چه میباید بود راز
 29- ترا این جدول آمد اسم اعظم
 30- تو از این حصر سر وجودی
 31- اما مصادق از این اسم اعظم
 32- یکی پرسیده از آن قطب عالم
 33- جواب فعلی از قولی به تاثیر
 34- مثالش دادند جمع اصحاب
 35- هم آنرا به منع از نجاتش
 36- ز سر سر او توحید فطری
 37- طلوع کرده است چون خورشید خاور
 38- به یا الله اغثنی ندا کرد
 39- بدو فرمود این است اسم اعظم
 40- چو از هر در در اید ناامیدی
 41- چو از هر جا امیدت قطع گردید
 42- چو داری اسم اعظم ای برادر
- ازین جدول بحق وادسته باشی
 نشاید طالب مجهول مطلق
 که با مجهول مطلق نا صواب است
 ازین جدول که بخشیده است ما را
 که مستقیم ما از حق مطلق
 در این معنی بود نور فرار راه
 بجوار نهج و از انسان کامل
 که ره یابی به حل این معنی
 و هر غیر مسمی هست و لا ضعیف
 که خالق رازق است و خلق مرزوق
 لسان صدق حل این معنی است
 سخن از اسم اعظم گشت آغاز
 که هر موجودی دارد است فافهم
 همی یابی مقامات شهودی
 عجب نقشی زده بر آب و آدم
 کدامین اسم باشد اسم اعظم
 بسان لفظ اکسیر است و اکسیر
 که می رواند رین حوض پر از آب
 که تا ما یوس گردید از حیاتش
 مبری از ترویجهای فکری
 که حکم حق بر او گردید دارو
 جوابش را امام آندم عطا کرد
 که یعنی خود تویی ای ابن آدم
 به اسم اعظمت آنکه رسیدی
 بیای دولت سلطان توحید
 چرا سر گشته ای زین در به آن در

- 43- بیا و گوش دل را می نما باز
- 44- نباشد هیچ اسمی اسما صغیر
- 45- در این معنی حدیثی از پیغمبر
- 46- سوالش کرده اند از اسما عظم
- 47- که هر اسم خداوند است اعظم
- 48- خدا را نیست اسمی دون اسمی
- 49- چو قبلت را کنی تفریح از غیر
- 50- ز اسما عظمت بشنو دگر بار
- 51- هر آن اسمی که در تعریف سبحان
- 52- که آن نسبت به این اسما است اعظم
- 53- بترتیب است چون تعریف دانی
- 54- اثر از لفظی و کتبی است حاصل
- 55- بود پس کون جامع اسما عظم
- 56- بیک معنی دیگر اسما عظم
- 57- هر آن اسمی که وی از امهات است
- 58- بود آن اعظم از اسمای دیگر
- 59- مثلش را بگویم یا توفی الحال
- 60- علیم و دیگر اسمای صفات است
- 61- همه اسمای افعال و صفات است
- 62- پس اعظم از همه حی است و خود دل
- 63- چو ذات واجبی حی است و قیوم
- 64- ز اسما عظمت اسما یقین است
- 65- چه اسما عظم است از بهر سالک
- 66- بهر اسمی که سرت هست ذا کر
- 67- بهر اسمی تو را نور الهی
- 68- در اوافق و حروف ار و فوق است
- سخن از اسما عظم گویمت باز
- که اکبر باید از الله اکبر
- معطر سازدت چون مشک او فر
- بپاسخ این چنین فرموده خاتم
- چه او واحد قهار است فافهم
- که قسمی است و دون قسمتی
- بهر امش بخوانی باشدت حیز
- که تا گرد در روان تو گهر بار
- به از اسما دگر بینی همی دان
- زعینی و جز او والله اعلم
- توجه جمع اخباری که خوانی
- ولی عنی است ذی ظل و جز او ظل
- چنو اعظم نیابی در دو عالم
- بنزد اهل حق آمد مسلم
- چه امر فعل و چه وصف و چه دانست
- که آنها سادان اویندیکسر
- قدیر و با همه اسمای افعال
- چو حی از امهات اسما دانست
- که شرط يك يك آنها حیات است
- از آنکه حی بود در افعال
- ترا پس اسما عظم گشت معلوم
- ولی مشروط بر شرط یقین است
- یقین حادثه فرزندانک
- ترا سلطان آن اسما است حاضر
- بود آب حیات آب و ماهی
- حروف اجهز ط از آن حروفست

- 69- که اسم اعظمش او تا د گفته است
 70- به تحقیق دگر اذرز و لا هم
 71- نکات دیگر مراند نکات است
 72- سخن از اسم اعظم هست بسیار
 73- گذشتیم و سخن سر بسته گفتیم
 74- ازین سر مفتح از یرایت
 75- تو تا اندر صراط مستقیم
 76- چو این جدول نمایی لای روی
 77- قلمر آمد بفریاد و به دلیل
- چو بدو وحش بسی سپر نهفته است
 یکایک را بدن از اسم اعظم
 که روزی تو در انجارات است
 ولی از آن خود را و نگهدار
 بسی در سره یکسره سفتیر
 عجب کشف غطایی شد عطایت
 روح و ریحان و جناب نعیمی
 ترا باشد عطا یای روی
 که تا حرف آور مر از دفتر دل

باب هفتم :

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیر است
 2- بیابش نو حدیث عالم دل
 3- امام صادق آن بحر حقایق
 4- که دل یکتا حرم باشد خدا را
 5- بود این نکته تخم رستگاری
 6- پس اندر حفظ و کن دیده بانی
 7- حقایق را بچو داز دفتر دل
 8- نباشد نقطه ای در ملک تکوین
 9- ز تکوین هم یر تبیت اکبر آمد
 10- مقام شامخ انسان کامل
 11- خوش آن گاهی دل از روی تویی
 12- گرت تا آه و سوز دل نباشد
 13- و یا باشد دلم را این حواله
 14- ترا در کوره محنت گدازد
 15- چه قلب محنت آمد محنت ایدوست
- ولی که اعظم از عرش عظیم است
 ز صاحب دل که دل حق است منزل
 چنین در وصف بوده است ناطق
 پس اندر وی مده جاما سوی را
 که باید در زمین دل بکاری
 که تا گرد ز مینت آسمانی
 که این دفتر حقایق است شامل
 مگر در دفتر دل گشت تدوین
 که حق را مظهر کامل تر آمد
 به ما فوق خلافت است شامل
 شرف یا بد ز انوار تجلی
 پیشیزی مر ترا حاصل نباشد
 که بی ناله نگر دباغ لاله
 که تا بر سفره محنت نوازد
 عسل مقلوب لسع است و چه نیکوست

- 16- وزان محنت و محنت به معنی
چو وضعشان بود در نزد دانا
- 17- عذابش عذب و سخط اور ضاهست
بلا آلا و در داود و اوست
- 18- بیلی یابی دلی را کاندرا آغاز
خداوندش نموده دفتر راز
- 19- بسی افرادی بی تعلیم
گذشته از سراقلمیر هشتم
- 20- به چندی پیش ازین بادل بهنجوی
چنین گمت و شنودی بود مارا
- 21- دلایک ره بیاساز سفر کن
زهر چه پیشت آید زان حذر کن
- 22- که شاید سوی یارت باریابی
دمادم جلوه های یاریابی
- 23- دلایک باز چه نبود دار هستی
که جز حق نیست در بازار هستی
- 24- بود آن بنده فیروز و موفق
نجد اندرین بازار جزیق
- 25- دلایک از دام و بنده خود پرستی
نرستی همچو مرغ بی پرستی
- 26- چرا خو کرده ای در لای و در گل
ازین لای و گلت برگو چه حاصل
- 27- دلایک عالم همه الله فور است
بیابد آنکه دائر در حضور است
- 28- ترا تا آینه زنگار باشد
حجاب دیدن دلدار باشد
- 29- دلایک تو مرغ باغ کبریایی
یگانه محرم سرخدایی
- 30- بنه سپهر الجناک آستانش
که سپهر آوری از آسمانش
- 31- دلایک مردان ره بودند آگاه
زبان هر یکی انی مع الله
- 32- شب ایشان به از صدر و زروشن
دل ایشان به از صد باغ گلشن
- 33- دلایک شب را آمده بیهوده از دست
که در دیجور شب اب حیاتست
- 34- چه قران آمده در لیلۃ القدر
ز قدرش میگشاید مر ترا صدر
- 35- بود آن لیله پر قدر و پراجر
سلامر هی حتی مطلع الفجر
- 36- دلایک شب کاروان عشق بایار
به خلوت رازها دارند بسیار
- 37- عروج اندر شب است و گوش دل ده
به سبحان الذی اسری بعبده
- 38- دلایک شب بود که ختم رسولان
محمد صاحب قران فرقان
- 39- خبر آوردت آن استاد عارف
که علم الحکمة متن المعارف
- 40- دلایک شب بود کان پیریگانه
به اسهامی ربودت جاودانه

- 41- در آن رویای شیرین سحرگاه
 42- دلاندر شبست آن لوح زرین
 43- بر آن لوح زرین بنوشته ازرز
 44- یا حسن خذالکتاب بقوة
 45- دل از زره تا شمس و بجره
 46- همه اندر صراط مستقیم اند
- 47- دل باشد کمال کل اشیا
 48- اگر تو طالب اوج کمالی
 49- دل خود را اگر بشکسته داری
 50- امیدت باشد از فضل الهی
 51- دل در عاشقی ستوار میباش
 52- که سالک را مهالک بیشمار است
 53- بود این سیرت مهمانی عشق
 54- اگر چه عشق خود خونریز باشد
 55- چو ریزد عشق او خون تو دردم
 56- شو مرقبان آن قربان قابل
 57- نه من گویم که باشد خون بهایت
 58- کشر من عاشقمر را تا سزایش
 59- خراباتی ز عشق او خراب است
 60- خراباتی به عشق و ذوق باشد
 61- جناب عشق معشوقست و عاشق
 62- گرت او فوابعهدی در شهود است
 63- یکی را غفلت آباد است دنیا
 64- همه آداب و احکام و شریعت
 65- که تا از بیت خود گردی مهاجر
- که التوحیدان تنسی سوی الله
 عطاگر دیده از آن دست سیمین
 خطابی چون به یحیای پیمبر
 بدی او اه و آن پاداش او
 به استکمال خود باشند در ره
 به فرمان خداوند علیر اند
- وصول در که معبود یکتا
 چرا اندر حَضِیض قیل و قالی
 وهن را بسته تن را خسته داری
 که یکبار ده دهد کوهی به کاهی
 چو مردان خدا بیدار میباش
 بلی این راه راه کردگار است
 که مهمانش شود قربانی عشق
 ولی معشوق مهرانگیز باشد
 شود خود دیتت والله اعلم
 که یا بد این چنین دیت کامل
 که خود فرمود در قدسی روایت
 دهر خود را برای خون بهایش
 که عشق آب و جزا و نقش بر آب است
 مناجاتی بذکر و شوق باشد
 در آزرده عذر ادوا مق
 و جوب امر او فوابعهدی و داست
 یکی را نور بنیاد است دنیا
 تراد اند برر سمر و دیعت
 سوی حق و سوی خیر مظاهر

- 66- تویی کشتی و دنیای تو دریا
بسم الله بحریها و مرسیها
- 67- بسی امواج چون کوه است در پیش
به نوح و نوحه روح و حوت بیندیش
- 68- چون نوحی مشهدی میباش جازم
خدایت در همه حال است عاصم
- 69- ترا کشتی تو یاب نجات است
هبوطت بسلام و برکات است
- 70- درین هجرت اگر ادا رک موت است
چه خوبی چون بقاست و نه فوت است
- 71- چو شد تا دولت موت تو حاضر
خدا اجر تو گرد دای مهاجر
- 72- اگر مرد ادب اندوز باشی
ز غاعه هر ادب آموز باشی
- 73- بهیر اندر رهش تازنده باشی
چو خورشید فلک تابنده باشی
- 74- گر این مردن بکامی ناگوار است
دل بیمار او در گیر و دار است
- 75- چنانکه شکر اندر کام بیمار
نماید تلخ و زان تلخی است بیزار
- 76- ولی در کام تو ای یار دیرین
چه شیرین است و شیرین است و شیرین

باب هشتم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
دوایی را که در مان سقیم است
- 2- شفای دردهای خویش یکسر
ز بسم الله میجوای برادر
- 3- در این ماثور بسم الله ارقیک
من کل داء یعینک نگر نیک
- 4- که در داء تن تنها نمائی
چه نسبت داء تن را باروانی
- 5- که بیماری تن آنرا چو سایه است
بود این ختنه و آن قطع خایه است
- 6- بلی بیماری تن را آمده است
ولی بیماری جان تا ابد هست
- 7- ترا بسم الله از داء تن و جان
ز آفات بنی انس و بنی جان
- 8- یگانه رقیه و عود وه واقعی است
چه حق سبحانه شافی و باقیست
- 9- ولی اندر نظام آفرینش
بیاید آدمی راهوش و بینش
- 10- که بالقای اسباب و وسائط
شود تا بثر بسم الله ساقط
- 11- امور توبه اسبابند جاری
جز این صورت نیابد هیچ کاری
- 12- تورب مطلق رابی مظاهر
رفکر نار ساداری به خاطر
- 13- که بی خورشید و ابر و باد و باران
هر آن خواهی خدا بدهد تر آن

- 14- نبار ددیده ابر بهاری
- 15- نباشد ماه خورشید و ستاره
- 16- زرتق و قق برق و غرش رعد
- 17- نباشد نقطه ای بررق منشور
- 18- روان بود در آن يك نقطه تعطیل
- 19- چه از يك نقطه ای انسان عنسیت
- 20- نباشد نطفه ات جز نقطه ای بیش
- 21- که يك نقطه ترا باشد مقوم
- 22- بود هر نقطه ات چندین کتابی
- 23- کدامین نقطه در این رق منشور
- 24- اگر يك نقطه اش گردد مبدل
- 25- اگر يك نقطه اش گردد محول
- 26- نه عجز است این که محض حکمت است این
- 27- اله آسمان است و زمین است
- 28- خدایی را که باشد غیر محدود
- 29- خدا بود است و جز او را نمود است
- 30- برو در راه حق جوئی کامل
- 31- که در آن سوی هفتم آسمان است
- 32- مرا شهر و ده و کوه و در و دشت
- 33- حدیثی را که صرف نور باشد
- 34- شنیدی آنکه موسای پیمبر
- 35- بدر در خویش تن افتان و خیزان
- 36- طبیبی را نفرموده است حاضر
- 37- که می باشد حبیب من طبیبم
- 38- خطابش آمد از وحی الهی
- 39- نیاید تا به بالینت طبیبی
- ننید دیده تو کشت رازی
- کجا کار جهان گردد اداره
- بیای نعمت ما قبل و ما بعد
- جز این که حکمتی در اوست منظور
- ندار دستش تبدیل و تحویل
- که انسان را بقاء و زیب و زین است
- درین دو نقطه ای خواهه بیندیش
- دگر نقطه ترا باشد متمر
- اگر اهل خطابی و حسابی
- تو پنداری که باشد غیر منظور
- همه اعضای او گردد مخبل
- بینی چرخ عالم را معطل
- در اول هر چه می بینی خدامین
- چه پنداری جدا از آن و این است
- مر او را می نگر در ظل ممدود
- نمود هر چه می بینی ز بود است
- برون آ از خدا گویی جاهل
- لذا از دیده مردم زنهان است
- بروی دلستانم هست گلگشت
- در این جا نقل آن منظور باشد
- شده بیمار و افتاده به بستر
- شکیبایی نمود و شکر سبحان
- ز حق درمان خود را بود ناظر
- چه در مانست و در دراز حبیبم
- که گراز من شفای خویش خواهی
- نداری از شفای من نصیبی

- 40- طبیبی آمد و داده دوایت
 41- که کار من بحکمت هست دایم
 42- تو بی اسباب خواهی نعمت من
 43- طبیب تو دوا داده خدا داد
 44- طبیب تو خدا هست و خدا نیست
 45- درایت دار ز رنگونه روایت
 46- روانبو دگمان ناروارا
 47- روایتها چو آیتها رموزند
 48- نه هر کس پی برد آن رمزها را
 49- بخواند چشم عاشق غمزمعتوق
 50- چه میخوانی ز حموز طس
 51- چه باشد حق و چه معنی دهن
 52- چه دادیها که باید طی کنی طی
 53- تحمل بایدت در تیه بلوی
 54- چه پیمودی تو از منزل بمنزل
 55- هزار و یک ز آسمای خداوند
 56- اگر از آن بگویم اندکی را
 57- نه تنها درس و بحث و مدرسه بود
 58- دل بشکسته و آه سحرگاه
 59- ز هر یک دانه در کوثر من
 60- بی این دانهها حب حصید است
 61- نوید قاف قران مجید است
 62- ز الفاظهما نندروازن
 63- چگونگی میتوانی کرد ادراک
 64- ولی انفاست یاران حقیقت
 65- مپنداری که از بعد مسافت
- دوا خوردی ز من یابی شفایت
 بحکمت نظر عالم هست قائم
 بود این عین نقض حکمت من
 دوا ی تو شفا داده خدا داد
 دوا ی تو شفا هست و شفا نیست
 که باشد بهر ارشاد و هدایت
 حریم قدس سرانیا را
 معانی اندر آنها چون کثورند
 که عاشق می شناسد غمزه را
 نه تو مصداق آنی و نه مصدوق
 چه میدانی ز طروریس
 زن و القلم و مایس طرون
 که تا آن رمزها را پی بری پی
 که بینی نزول من و سلوی
 هزار و یک بیابی دفتر دل
 در این منزل بمنزل زادر اهند
 نداری باور ما ز صدیکی را
 تبری از هوی و وسوسه بود
 مرا از آن رمزها بنمود آگاه
 به بینی خرمی را در بر من
 امید اندر دنیا و مزید است
 صعود قاف صعب است و شدید است
 معانی را که می باشد معادن
 چه نسبت خاک را با عالم پاک
 مدد باشد در این طی طریقت
 ترار و آورد آسیب و آفت

66- چو با صاحب دلانت آشنایی است

بهر دادی تر از اهرهایی است

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 - 2- چو ار و احد اخلق دسته دسته
 - 3- دلی را بادل پیوسته بینی
 - 4- در این معنی یکی نیکو روایت
 - 5- چو به ریعت آمد ابن ملجم
 - 6- بنزد قطب دین و محور دل
 - 7- علی نور دل و تاج سپردل
 - 8- چو مولی عارف سرقدر بود
 - 9- که بیعت کرده ای با من بیاری
 - 10- دو بار دیگرش مولی چنان گفت
 - 11- که با من از چه روز فتارت اینست
 - 12- نمودم بیعت و بهر گواهی
 - 13- بفرمود از تو از یاران مایی
 - 14- دل من بادل تو آشناییست
 - 15- روایت های طینت اندرین سر
 - 16- عجل احوال دلها گونه گون است
 - 17- دلی چون آفتاب پشت ابر است
 - 18- دلی روشن تر از آب زلال است
 - 19- دلی استاره و ماه است و خورشید
 - 20- دلی عرش است و دیگر فوق عرشست
 - 21- دلی همراه با آه و انین است
 - 22- دلی چون کوره آهن گران است
 - 23- دلی افسرده و سرد است چون یخ
- دلی بادل حمیر است و صمیر است
 - همی پیوسته هستند و گسسته
 - دلی را از دلی بگسسته بینی
 - حکایت می نمایم از برایت
 - به نزد خروخو بان عالم
 - علی ماه سپهر کشور دل
 - علی سر لوحه سرد فتر دل
 - پس از بیعت مرا و را خواهد و فرمود
 - جوابش داد بن ملجم که آری
 - میان جمع بن ملجم بر آشفت
 - فقط باشخص من گفتارت اینست
 - مرا فرمان بده بر هر چه خواهی
 - نباشد جان یاران را جدایی
 - دو جان آشنا از هر جدا نیست
 - برای اهل سر آمد مفسر
 - بیانگر که دلها چند و چون است
 - دلی مرده است و تن او را چو قبر است
 - دلی تیره تر از روی ذغال است
 - دلی خورشید او را همچو ناهید
 - که فوق عرش را عرشست چو فرشت
 - دلی همچو تنور آتشین است
 - دلی چون قله آتش فتان است
 - سفر از مزبله دار دبه مطبخ

- 24- ز مطبخ باز آید تا به مبرز
جز این راهی نپیموده است يك گز
- 25- غرض ای همدل پاکیزه خویم
که اینك با تو باشد گفت گویم
- 26- چو دلها را خدا ز گل سرشته است
هدلها مهر یکدیگر نوشته است
- 27- دلت را دل من آشنا کرد
نه تو کردی نه من کردم خدا کرد
- 28- درون سینه ام در هیچ حالی
نبینم باشد از مهر تو خالی
- 29- دل از دوران نزدیکش بیالذ
ز نزدیکان دور خود بنالذ
- 30- چو روح ما بود نور مجرد
درین ظرف زمان نبود مقید
- 31- نه از طی مراحل در عذابست
نه از بعد منازل در حجابست
- 32- یکی عنقای عرشی آشیانست
رسد جایی که بی نام و نداشت
- 33- یکی سیمرخ رضوان جایگاهست
که صد سیمرخ اورا پر کاهست
- 34- بین این گوهری که خاک زاد است
بسیط است و مبری از فساد است
- 35- مرکب را که چندین آخشیج است
تباهی در کیمن او بسیج است
- 36- که بتواند ز خاک مرده بیرون
نماید زنده ای بی چند و بی چون
- 37- که بتواند ز خاک مرده خارج
نماید زنده ای را ذوالمعارج
- 38- بیابد رتبت فوق تجرد
رسد تا فیض اول در توحید
- 39- پس آنکه ماسوی گردد شجونش
چنانکه حق تعالی و شئونش
- 40- حدیث من رآنی قدرای الله
تراد این معانی میبرد راه
- 41- بلی انسان بالفعل است و کامل
که او را این توحید گشت حاصل
- 42- چو بیند خویشتن را فور مرشوش
سلونی گوید از سرهار و دوشوش
- 43- پیر سید هر چه می پرسید فی الحال
منر جبریل و اسرافیل و میکال
- 44- مهم اسحق و ابراهیم و یعقوب
منر موسی و هود و نوح و ایوب
- 45- بصورت هم نشین باشمایم
به معنی انبیاء و اولیایم
- 46- به تن فرشی بدل عرشی منر من
حجاب عرش دل شد پرده تن
- 47- بظاهرا ندرین منزل مقیمم
بیاطن حامل عرش عظیمم
- 48- قلمر می باشم و لوح الهی
ازین لوح و قلمر هر چه که خواهی
- 49- ندار دباورش نادان بی نور
چه بیند چشم کور از چشمه هور

- 50- قلم از صنم تصویر معانی
 51- ز تصویرش اگر آید به تقریر
 52- هزاران مثل آنچه دیده بیند
- به لوح دل دهد نقش جهانی
 که رایاری تسوید است و تحریر
 تمثلهای آن بردل نشیند

باب دهم

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیر است
 2- چو در عالم زمین و آسمانی است
 3- نهان تو مثال آسمان است
 4- عیان تو نمودی از نهان است
 5- عیان تو یکی نقش نهان است
 6- عیانت کارگاهی چند دارد
 7- چو در این نشاء هر و آورد کاری
 8- نهانت را بود هر کارگاهی
 9- چنان معنی بصورت میکشاند
 10- صعود بر زخی چون گشت حاصل
 11- تمثل باشد از ادراکت ایدوست
 12- همه اطوارت از آغاز و انجام
 13- ز ادراکات تست از ینک دارند
 14- چو شد آینه ذات تو روشن
 15- بوفق اقتضای بال و حالت
 16- مثالی همنشین و همدم تو
 17- رفیق خلوت شبهای تارت
 18- سخن از ماضی و از حال گوید
 19- چو بایی در خودت صبر و قراری
 20- نهان از دیده اغیار باشی
 21- به آداب سلوک اهل ایقان
- تمثلهای که در قلب سلیم است
 مرآدم را عیانی و نهانی است
 عیان تو زمین زیر آن است
 نهان تو جهان بیکران است
 نهان تو نهانی لامکان است
 که در این نشاء هات پابند دارد
 یکایک را بکار خود گماری
 تمثل میدهد هر چه که خواهی
 که صدمانی در آن حیران بماند
 بیایی بس تمثلهای کامل
 برون نبود ذات پاکت ایدوست
 همه احوالت از لذات و آلام
 تویی خود میهمان سفره خود
 ز گلهای مثالی مثل گلشن
 معانی را بیایی در مثالت
 فزاید نور ویز داید غم تو
 ترا گه کند از کار و بارت
 خبرهایی ز استقبال گوید
 حضوری در سکوت اختیاری
 عیان و کاتر اسرار باشی
 بدانجایی رسی از نور عرفان

- 22- که تا که کر لطف لایزالی
- 23- چو دادی تار و پودت را بتاراج
- 24- بیاد در فهم سری گوش دل ده
- 25- شب معراج احمد را شنیدی
- 26- چو سر کامل آید در تمثیل
- 27- چو گویم اندکی از این تمثیل
- 28- چه کامل هست عین ظل ممدود
- 29- تعالی الله ز دور ظل ممدود
- 30- همه آیات قرآنند آیت
- 31- شب اسری رسول نیک فرجام
- 32- قطاری کران اشترانی
- 33- سوال از جبرئیل و این جو است
- 34- وصی احمد اینجا بو تراب است
- 35- بلی امر الکتاب این بو تراب است
- 36- که یکشخص است و فرش و فوق عرش است
- 37- هزاران نشاء ه مست این شخص واحد
- 38- چو بینی آیت قرآن فرقان
- 39- نباشد این سه راه گز جدائی
- 40- خدا دادند که صرف ژاژ خایی است
- 41- سه باشد از ذکا، و شمس و بیضا
- 42- ز فارابی شنوار نکته یابی
- 43- مر انسان بر انسانها امام است
- 44- بلی چون فیلسوف کاملست این
- 45- تمیز فلسفه از سفظه ده
- 46- به قرآن و به عرفان و به رهان
- 47- بودیک دانه کنجد جهانی
- بیابی کشف های بی مثالی
- عروج احمدی یابی به معراج
- ز سبحان الذی اسری بعبدہ
- مقامات محمد را ندیدی
- تمثلهاست در دور و تسلسل
- بگیرد جان جاهل را تزلزل
- چو ذی ظلش ندارد حد محدود
- ز احمد تا محمد تا به محمود
- که انسان را نه حد است و نه غایت
- قطاری دیدی آغاز و انجام
- که هر یک را بدی بار گرانی
- که اینها بار علم بو تراب است
- در آنجا نام او امر الکتاب است
- بلی این بو تراب امر الکتاب است
- همان که فوق عرش است تا بفرش است
- مر آیات و اخبارند شاهد
- بدان آن عین عرفانست و برهان
- که هر یک نیست جز نور خدایی
- که گوید این سه را از هر جدایی است
- نباشد جز یکی از حیث معنی
- که این یک نکته می باشد کتابی
- که اندر فلسفه مر تمام است
- امامت است و رهبر دین
- بیا اندر سواد اعظم از ده
- جهانها در تو یک شخص است پنهان
- اگر افتد بدست نکته دانی

- 48- تو در حرث نسایی گر چه حارث
 خداوند تو زارع هست و باعث
 49- نگر در حبه نطفه چه خفته است
 در این يك دانه هر دانه نهفته است
 50- چو تویك دانه هر دانه هستی
 ندارد مثل تویك دانه هستی
 51- ز بالقوه سوی بالفعل بشتاب
 مقام خویش را در یاب و دریاب
 52- شو ديك نقطه نطفه جهانی
 جدا گانه زمین و آسمانی

باب یازدهم

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- بین از قطره ماء مهینی
 3- ز سیر حی ماء حیوتی
 4- همی در تحت تدبیر خداوند
 5- که در ذات و صفات و در فعالش
 6- تعالی الله که از حما سنون
 7- نگر در صانع صورت آفرینت
 8- به يك يك دست گاههای چنانی
 9- از این صورت که یکسر آفرین است
 10- تعالوار اشناز حق تعالی
 11- چه بودی مرتعالی را تو لایق
 12- چه می خواهی درین لای و سخنها
 13- تویی آخر نگار هم نشینش
 14- نبودت هیچ فعلی و تمیزی
 15- چه بعدی حاصل چون سرمایه داری
 16- طریق کامر دل یابی دو گونه است
 17- یکی اکلوا من فوق است و دیگر
 18- بود از تحت ارجل علم رسمی
 19- بود علم لدنی کل از فوق
 که بینی نطفه ای در یتیم است
 فرشته آفریده دل نشینی
 بروید ز ابتدا اشاخ نباتی
 در آید صورتی بی مثل و مانند
 به نحو اکمل است عین مثالش
 مثال خویش را آورده بیرون
 بحسن طلعت و نقش جبینت
 که داری از نهانی و عیانی
 چه خواهد آنکه صورت آفرین است
 تراد عوت نموده سوی بالا
 تعالوا آمدت از قول صادق
 چرا دوری ز گلهای و چمنها
 بزرگی جانشین بی قرینش
 درین حدی که سلطان عزیزی
 براه افقی و کامر دل بر آری
 یکی اصل و دیگر فرع و نمونه است
 بود از تحت ارجل ای برادر
 که پابندت شود هم چون طلسمی
 که فوقانی شوی با ذوق و باشوق

- 20- زکال فوقت اربود نصیبی
- 21- توانسانی غذای تو سماوی است
- 22- اگر اهل نمازی و نیازی
- 23- علوم رسمی اربود معدت
- 24- چو کردی علم اصلی را فراموش
- 25- گرت سجع تخینی نیست حاجب
- 26- همی خواهم ز درد خود بنالم
- 27- بخوام فضل خود را بر شمارم
- 28- کسی کو بر جناح ارتحال است
- 29- همه دانند کاین آزاده از پیش
- 30- مرا از خود ستایی عار آید
- 31- چو این آرایش است آرایش من
- 32- مرادردی نهفته در درونست
- 33- بسی روز و بسی سال
- 34- که سیرگر مه قیل و قال بودم
- 35- صرفت العمر فی قیل و قال
- 36- به چندین رشته از منقول و معقول
- 37- نعت با صرف و نحو انسان که خواهی
- 38- بدیع و بایان و بامعانی
- 39- بتدریس و به تعلیق مطول
- 40- به شرح شاطبی در علم تجوید
- 41- اصول و فقه و تفسیر و روایت
- 42- ریاضی و نجوم و علم آلات
- 43- فنون حکمت و تدریس عرفان
- 44- بقران اشنایی آنچنانم
- 45- نه تفسیر عبارات و ظواهر
- ز تحت ارجل است دیو عجیبی
- علوم رسمیت صرف دعاوی است
- برون آزدعاوی مجازی
- ترارهنن شود مانند ضدت
- گرفتی علم رسمی را در آغوش
- ترا بودی لقاء الله واجب
- مپنداری که از این قیل و قالم
- که من از این دعاوی برکنارم
- کجایش این چنین فکر و خیال است
- بنوده در پی آرایش خویش
- که جز نابخردون را نشاید
- بنوده هیچگاهی خواهش من
- که و صف آن ز گفتگو پروست
- گذشته از من برگشته اقبال
- یکی دل مرده بی حال بودم
- اجبت النفس عن کل سوال
- تسلط یافته ام معقول و مقبول
- چنانکه هست آثار مرگواهی
- بدان نحوی که میخوانی و دانی
- بچندین دروه اش بودم معطل
- کلام اندر شروع متین تجرد
- دگر علم رجال و یادرایت
- بمن ارجاع میگردد سوالات
- چنان هستم که در تفسیر قران
- که خود یک دوره تفسیر آنم
- که ساحل بین در آن حداست ناظر

- 46- به تفسیری که باشد انفسی آن
- 47- بسالی چند اندر علم ابدان
- 48- ز قانونچه گرفته تا بقانون
- 49- دگر هم شد فنونی پای بندم
- 50- فنونی هر یکی علم غریب است
- 51- دلماز آشنا غرقاب خون است
- 52- تبعلیقات اسفار و اشارات
- 53- حواشی بر تفاهم آنچنان است
- 54- به تمهید و به مصباح فناری
- 55- بشرح قیصری کو بر فصوص است
- 56- فصوص فارابی و شیخ اکبر
- 57- به تعلیقات تحریر مجسطی
- 58- یکی بر اگر مانا لا و وس است
- 59- اصول او قلیدس را سراسر
- 60- به شرح کامل زیج بهادر
- 61- به چندین رشته در علم اوائل
- 62- نموده نقد عمر خویش تزییف
- 63- چه حاصل اریکایک را کتر یاد
- 64- گهی با جیب و ظلم کار بودی
- 65- ز ظلل مستوی قدم دو تا شد
- 66- گهی ربع مجیب بود دستم
- 67- گهی درس شفا بود و اشارات
- 68- گهی در گفتن اسفار دل خوش
- 69- گهی در محضر استاد لایتین
- 70- علاقه با کولداژه و لاروس
- کز آفاقی فزون باشد بسی آن
- بنز داوستاد طب فنان
- فرا بگرفته ام مضبوط و موزون
- که شاید بر جنون خود بخندم
- نه هر کس را به نیل آن نصیب است
- چه پنداری که از ییگانه چونست
- ترا باشد فتوحات و دشارات
- که مرا هل بصیرت را عیان است
- حواشی باشد مثل دراری
- حواشی ام همانند نصوص است
- نموده شرح ز اول تا به آخر
- چنانکه بر اگر شرح و وسطی
- دگر بر اگر تا و ذوسیوس است
- نموده تخته تا شکل آخر
- بسی سر برده ام بیخواب و بیخور
- نوشتم من بسی کتب و رسائل
- که اینک باشد بسیار تالیف
- که درهاون چه سودی سودن باد
- شب و روزم عروسم یار بودی
- که بگرقتن جیب عصا شد
- گهی ذات الحلق را کار دستم
- گهی بحت قضا بود و تجارات
- گهی از سفتن اشعار دل خوش
- سه لا آن باشدوسی بود این
- چنان بودی که با مغنی و قاموس

- 71- گهی در جدول اوافق بودم
گهی بااطلس آفاق بودم
- 72- بسی بانقشه‌های آسمانی
نمودم آسمان را دیده بانی
- 73- بسی شبها نشستم گاه و بیگاه
که از سیر کواکب کردم آگاه
- 74- بقدر و طول و عرض و برج و صورت
جهت‌هایك بیک می یافت صورت
- 75- من و ماه و شبانگه و ستاره
بروی یکدیگر اندر نظاره
- 76- مرا با شاهد آن آسمانی
شبها بود بس راز نهانی
- 77- بسویم صورت هر يك ستان بود
ستان بود و چه نیکو دلستان بود
- 78- مرا صورت بدانها هم ستان بود
تفاوت از زمین تا آسمان بود
- 79- بر مز عاشقی چشمك به چشمك
شدم تا آشنای بایکایك
- 80- زمینی آسمانی شد چنانه
نبینی فاصلی اندر میانه
- 81- که اینك نقشه‌ای از آسمان فر
چو بینی اطلس بی نقش جانم
- 82- چنان دل بر سر افلاک بستم
که عمری با مجسطی می نشستم
- 83- چنان در فن اسطرلاب ماهر
که هر بر صنعتش استاد قادر
- 84- چنان در پیشه ام استوار بودم
که روز و شب همی در کار بودم
- 85- بدست خویشتن چندی رسائل
نوشتم از بزرگان و ائمه
- 86- بعمری در پی جمع کتابم
کتاب من فزوده بر حجابم
- 87- چو با خود آمدم زمان گیر و دارم
بگفتم ای یگانه کردگارم
- 88- دلی کو با جنابت نیست مانوس
ببفتد سرنگون چون ظل معکوس
- 89- اگر دنیا نکردی از تو دورم
اگر از من نه بگرفتی حضورم
- 90- نبودی مرا اندر بس تصنیف
بدم فارغ زهر تکذیب و تعریف
- 91- درین دوروزه گیتی مرد عاقل
کجا دل می نهد بر جیب و بر ظل
- 92- مرا از لطف تو امیدواری
وگرنه خاک برفرق حماری
- 93- زیادت گرنه این دل کام گیرد
ز مامونی کجا آرام گیرد
- 94- اگر نام تو نبود در میانه
متمم با علم باشد بهانه
- 95- ز تملیث و ز تریع و ز تسدیس
بودی یاد تو تزویر و تلبیس
- 96- اگر وجه دلارای عروس است
بوجه تو فسوس اندر فسوس است

- 97- ز جفرو ز بیج واسطه لایب و اعداد
 98- رخام و لنبه و کره ز قاله
 99- یکایک این هنرها و فنون
 100- بوفق اقتضای وقت و حال
 101- سخن خاکستراست و حال آتش
 102- ز خاکستراز و باشد نمودی
 103- نگویی زین سخنهای اساسی
 104- نه کفر است بلکه عز و همت
 105- سپاست حضرت پروردگار است
 106- مقام شکر احسان فوق این است
 107- اگر خود صاحب حالی که دانی
 108- علوم را اصطلاحی نعمت اوست
 109- ترا انبار الفاظ و عبارات
 110- چون بود نور علم یقذف الله
 111- نه بلکه نزد مردان دل آگاه
 112- یکی را گفته اند در علم منحط
 113- چو عاری بود از حلیت تقوی
 114- نه اهل دین و نه مرد عمل بود
 115- کلام حضرت پروردگار است
 116- ز گفتار مباحش ایخواجه دلریش
 117- ترا تا و سوسه اندر نهاد است
 118- قیاسات تو هر یکسر عقیر است
 119- به حرمان درونی و برونی
 120- ندیمان تو باشد در هز نانت
 121- بسی فعل تو در محراب و منبر
- بر آید از نهاد مرداد و فریاد
 نداده حاصلی جز آه و ناله
 جنونی را فرود بر جنون
 حکایت از دل کرده مقاله
 چه آتش عین نار الله ذاتش
 نمود سایه دوری زدود
 که نعمتهای حق را ناسپاسی
 نمودم جز مردر تحدیت نعمت
 نه روی افتخار و اغترار است
 کجا در طاقت این مستکین است
 و گرنه هر چه ام خواهی بخوانی
 ولی بی سوز عشقش نعمت اوست
 چه حاصل میدهد غیر خسارات
 چه انباری ز الفاظ و چه از گاه
 بقدر و قیمت افزونی است با گاه
 گرفتاری به اقوی بود و احوط
 همی بردین حق میداد فتوی
 اسیر نفسش آن دیو دغل بود
 مثله کمثل الحمار است
 برودر خلوتی در خود بینیدش
 هر آنچه گشته ای در دست بادات
 چرا که اهر من با تو ندیم است
 زندمان برونی و درونی
 که بسته ره ز آب و ره ز نانت
 برای قرب جهال است یکسر

- 122- عوامت کرده بیچاره ز بیخ بیخ
 123- ترا از مطبخ گرمت چه عاری
 124- گل اندامی و جانت گدنازار
 125- بکن از بیخ و از بن گند ما را
 126- ز نفس شو مت ای حراف کربز
 127- گمانت این که با حرج عبارات
 128- سوار فرفتی و براقی
 129- مرا این نخوت تراداء اعضال است
 130- هدر آخواجه از کبروریائی
 131- در این در که دل بشکسته باید
 132- دل بشکسته مراة الهی است
 133- شنیدی آنچه از جام جهان بین
 134- از ویسی عیان و هم نهان را
 135- که از این لذت دیدار هستی
 136- و گر لذات حیوانی دانی
 137- ولیکن دیو نفست چیره گشته است
 138- چه دیوی بدتر از دیوز لا راست
 139- ز وسواست هر نفسهای زهرن
 140- فتادی دور و نزدیک بمردن
- ازین بیخ ترا گرم مطبخ
 که در باطن خود آگل ناری
 ز بوی گدنا خلیق در آزار
 مر بجان این همه خلق خدا را
 به لمز و همز و غمزی و تنابز
 به کرو و فروایم و اشارات
 و در کردی و پنداری که چاقی
 علاجش خر بمرگ تو محال است
 گدایی کن که یابی کبریائی
 تن خسته دهان بسته باید
 ز آیات و ز اخبار مرگواهی است
 همین بشکسته دل باشد همین این
 جهان و هم خداوند جهان را
 ریاید آنچه نانت وجد و مستی
 نه لذاتش بخوانی و نه دانی
 که جان ناز نیت تیره گشته است
 که اندر کار خود بس نابکار است
 ز خر منهاییک دودانه ارزن
 همی در مطبخ گرمی بخوردن

باب دوازدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- به از این سنگرامن الهی
 3- ز وسواست علت های روحی
 4- همه وسواست از دیور جیم است
 5- تو هم را و اعدوی خویش میگر
- که آدم ایمن از دیور جیم است
 نباشد در همه عالم پناهی
 که نبود روح راهر گز فتوحی
 عدوی آدم از عهد قدیم است
 خلاف راه اورا پیش می گیر

- 6- که شناساست است و وسواست است و خناست
7- ترا با عزم جزم و هم واحد
8- و گرنه با همه چندین دلی تو
9- نشد تا جان تویی عیب و بی ریب
10- بیا ایخوا چه خود در اینک بشناسست
11- به سیرت ار پلیدی چون یزیدی
12- ترا تبلی السرائر هست در پیش
13- نمیدانی که در تبلی السرائر
14- حجابت شد در اینجا حکم ظاهر
15- اگر از خود در آیی ای برادر
16- اگر کشف غطا کرد عطایت
17- که بینی اسم و آیین خودی تو
18- زوین خود بهشت و دوزخی تو
19- تو هر کشت خودی هر کشتار
20- چو تو زرع خودی و زارع خود
21- جز انفس عمل باشد به قران
22- بلی علم است که انسان ساز باشد
23- چو علم اند و عمل بانی انسان
24- لذا باشد قیامت با تو هشار
25- بخوان از برایت داستانی
26- شبی در ابروی خویش بستم
27- فرورفته در آغاز و در انجام
28- بدیدم بانخ و سوزن لبانم
29- بگفتند این بود کیف مر آنرا
30- چو اندر اختیار تو زیانت
31- از آنحالت چنان بیتاب گشتم
- چه جویی لخنه از دست کناست
گشاند روح قدسی در مشاهد
ز کشت خود نیایی حاصلی تو
دری روی تو نگشایند از غیب
که انسانی به سیرت یا که شناسست
چه سودی گر بصورت بایزیدی
نگر جوانی و برانی خویش
شود هر باطن آنجا عین ظاهر
در آنجا باطن هست قاهر
شود اینجا و آنجا بیت برابر
دو جایتم میشود یکجا برایت
همانا مالک دین خودی تو
سزاوار سزای برزخی تو
هر آنچه کشته ای آید بکارت
ترا حاصل ز بندرتواست لابد
به عرفان و به وجدان و پیرهان
مر او را هر عمل دم ساز باشد
هر آنکس هر چه خود را ساخت هست آن
قیامت ابرون از خود مپندار
که پیش آمد برای من زمانی
به کنج خانه در فکرت نشستم
که تا از خود شدم آرام و آرام
همی دوزند و سوزد جسم و جانم
رها سازد به گفتارش زانرا
نمی باشد بدوزند این لبانت
که گویی گویی از سیماب گشتم

- چشیدم من عذاب برزخی را
 32- ز حال خویش دیدم دوزخی را
- برایت آورم اندر عبارت
 33- در اینجا مطلبی را با اشارت
- ازیرا قلب عاقل هست صافی
 34- که عاقل را اشارت هست کافی
- بهشت است آنچه از نیکو سرشت است
 35- سراسر صنع دلدارم بهشت است
- ندانستی یکی امرعجب را
 36- شنیدی سبق رحمت بر غضب را
- که ذاتش عین رحمت هست بالذات
 37- که این رحمت نباشد زائد ذات
- نباشد غیر رحمت آنچه از اوست
 38- ز ذاتی کوست عین رحمت ایدوست
- وجود ساری عالی ودائی است
 39- که این رحمت وجوب امتنائی است
- گرت در فهم آن زحمت نباشد
 40- کجا باشد که این رحمت نباشد
- نیایی رحمت از بیننده هستی
 41- کدامین ذره را در ملک هستی
- که از یک گلبن هر دورسته باشد
 42- گل و خارش بهم پیوسته باشد
- یکی باشد بدون عزل و تعطیل
 43- مری در مقام جمع و تفضیل
- یک و دودانی اراهل شادی
 44- بی رب مضل و رب هادی
- مقام جمع رایایی تو اداست
 45- مقام فرق رایینی تضادا است
- در آنجا و در اینجا بند باهم
 46- بنام خار و گل و شیطان و آدم
- به اعضای درونی و بیرونی
 47- نگراند قوای گونه گونت
- دهی فرق مقام جمع و تفضیل
 48- به فعل خویش در انزال و تنزیل
- به اجمالش روانی باشد الحال
 49- سخن از نسبت و ایجاد افعال
- که بنوشتم ترا باشد حوالت
 50- چه تفصیلش بیک نیکو رسالت
- ورای آن دو امری معتبر هست
 51- نه جبر محض و نه صرف قدر هست
- کلام کان فیها صدوقا
 52- لان الباطل کان زهوقا
- بل امر بین الامرین است حاصل
 53- که هم جبر است و هم تفویض باطل
- نبیند چشم احوال جز محول
 54- چه هر دو واجد العین اند و احوال
- که یک چشم چپ مر قدر راست
 55- ولی جبری زیك چشم چپ راست
- و هم جبری به افراط شطط رفت
 56- چه تفویضی بتفریط غلط رفت
- بر این مبنای مرصوص است قائم
 57- ولیکن صاحب چشمان سالم

- 58- که قول حق نه تفویض و نه حیر است
- 59- چه گوید بنده مانند جمادات
- 60- ندارد هیچ فعل و اختیاری
- 61- بلی این رای فائل از جمادات است
- 62- ز کسبش اشعری بی بهره بوده است
- 63- نه استقلال اهل اعتزال است
- 64- چه هر فعلی که در متن وجود است
- 65- که ایجاد است و اسناد است لا بد
- 66- ز حق است صحت ایجاد آن فعل
- 67- ز حق ایجاد هست از پیش و از کم
- 68- چو در توحید حق نبود سوابی
- 69- کدامین جابر است و کیست مجبور
- 70- هر آن بدعت که پیدا شد در اسلام
- 71- همه از دوری باب ولایت
- 72- که از تشبیت در افراط و تفریط
- 73- هر آنچه جز ولایت را راجع است
- 74- بدانند آنکه او مرد دلیل است
- 75- اگر دانی تو جعل بالعرض را
- 76- جهنم رانه بودی و نمودی
- 77- ز افعال بد ما هست دوزخ
- 78- ز حال خویش با فرزندت ای باب
- 79- قویی تو صورت علم عنایی
- 80- ترا از قبض و بسط تو عیان است
- که آن گبر است و این تدبر و ز گبر است
- چو برگ کاهی اندر دست باد است
- ز بادش جنبش آید اضطراری
- که هر یک را بباید گفت باد است
- مگر لفظی بر الفاظش فزوده است
- نه جبر است و سخن از اعتدال است
- مراهل عدل را عین شهود است
- بحول الله اقوم و واقعد
- به خلق است صحبت اسناد آن فعل
- که قل کل من عند الله فافهم
- سخن از جبر چو دژ آژخایی
- عقول نارسا را چیست منظور
- چونیکو بنگری ز آغاز و انجام
- پدید آمد سپس کرده سرایت
- همی بینی در احجامند و تشبیط
- چون نقش دو مین چشم کاج است
- جهنم عارض و جنت اصیل است
- توانی نیک دریابی غرض را
- اگر مدد در جهان از ما نبودی
- فشار نزع و قبر و نزع برزخ
- درین باب از خدا و خویش دریاب
- بیاد خود نگر کار خدایی
- هر آنچه آشکارا و نهان است

باب سیزدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
- که قبض و بسط بر اصل قویر است

- 2- وجود صرف کان ییحدو عداست
- 3- ز قوسین نزولی و صعودی
- 4- که ادبارست و اقبال است دوری
- 5- بود در یای دل در بسط و در قبض
- 6- دهد هر ساحل از لجه نشانه
- 7- چو ساحل بدهد از لجت گواهی
- 8- چو ساحل آیتی از لجت آمد
- 9- اگر از لجت آیی سوی ساحل
- 10- خدا لجه است در دریای هستی
- 11- شونش را چو امواج و سواحل
- 12- چه امواجی که هر موجی جهانی است
- 13- جهانادر جهانادر عیان است
- 14- نهانی که مرا و را شمس ذره است
- 15- چو در نسبت تجانش شرط ربط است
- 16- چه نسبت بین پنهان و عیان است
- 17- چو ذات حق بود ییحدو بی حد
- 18- نگوینگر توان در چرخ دوار
- 19- ز صنع متقن پروردگاری
- 20- کمون اندر تناقض هست دائر
- 21- به رتق و فتق قران الهی
- 22- در این موضوع بیک نیکو رسالت
- 23- زمیل کلی و اقبال دادبار
- 24- بیازمیل و از اقبال دادبار
- 25- چو ایزد آفریدش در همانحال
- 26- نموده امثال امردادار
- 27- شتون عینی از اول به آخر
- چو دریایی است کاندر جزر و مد است
بدانی رمز این سیر وجودی
پس از ادبار اقبال است فوری
مرا و را ساحل آمد حرکت نبض
نظر کن از کرانه تا کرانه
ز ساحل پس هر چیزی که خواهی
ترا پس ساحل عین حجت آمد
تویی در یاد آن انسان کامل
نظر کن در یلندیها و پستی
در این دریای نگرای مرد عاقل
جدا گانه زمین و آسمانی است
هزاران در هزاران در نهان است
وزان قطره ای او را بجره است
مثال از ذره و از قطره خبط است
که این چون قطره ای نسبت به آن است
شئون او بود بی حد و بی حد
که دار در حرکت اقبال ادبار
نباشد میل کلی را اقراری
تناقض را ترا بدهست لازم
نظر بنما اگر خواهی گواهی
که نبوشتم ترا باشد حوالت
ترازان یمنل کلی هست یکبار
به خلق اول آن عقل نکو کار
بفرمودش به ادبار و به اقبال
که دائر هست در اقبال دادبار
ب حرکت اندر ندر سیر دائر

- 28- شتون کئی ولفظی هم این است
- 29- نباشد جز بدین بود و نمودی
- 30- به صنعتها نگر هم وفق طبع اند
- 31- مداری کاندرا آن سیر جمادات
- 32- چو حیوان مرکز دور نبات است
- 33- بود انسان بدور عقل دائر
- 34- که حسن مطلق است و مبدائل
- 35- شده اطلاق عقل اندر رسائل
- 36- همه در مدح و تمجید جمالند
- 37- زبان هر یک آید از بروم
- 38- ز شوق داستان کعبه عشق
- 39- حسین کل و جزء از هر دو جانب
- 40- بلی طبع نظام کل بر این است
- 41- تویی پس عشق و هم معشوق و عاشق
- 42- که هر جزئی بکل خود حنین است
- 43- ندار دجزء و کل از هر جدایی
- 44- حنین جزء و کل دور از ادب نیست
- 45- ز جزء و کل سخن گویم دگر بار
- 46- گمانت جزء و کل مثل جسم است
- 47- شتونش را ظهور گونه گون است
- که از تقدیر رب العالمین است
- تعالی الله ازین صنع وجودی
- بحرکت هم چو سماوات سبع اند
- نباتش مرکز عشق و و داد است
- مر حیوان را به انسان التفات است
- که حق مطلق است و نور قاهر
- بود او قبله کل ملجاء کل
- به حق سبحانه نقل از اوائل
- به تزیه و به تسبیح جلالند
- عنت الوجوه للحی القیوم
- همه در آستان کعبه عشق
- در عشق و عاشقی باشد چه جالب
- که هر کلی بجزء خود حنین است
- بیا آن عاشقی میباش صادق
- یحبهم و یحبونه این است
- خدا هست و کند کار خدایی
- توار نقدش کنی میکن عجب نیست
- ز گوشت پنبه غفلت بدر آر
- تعالی الله که این خود یک طلسم است
- سبحان الله عما یصفون است

باب چهاردهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
- 2- عوالم را که بیرون از شمارات
- 3- اشارت شخص عاقل را بسند است
- 4- وجود واحد اندر علم اعداد
- ظهوری که حدیث و کز قدیم است
- بدور محور نوزده مدار است
- حروف بسامه بنگر که چند است
- دو جسم اند و بیک روح ای نکو یاد

- 5- ولی در رو حشان سری عظیم است
 6- بود پس مر تر این جمله شاهد
 7- در آغاز حدید و آخر حشر
 8- که این شخص است حق جل جلاله
 9- جلال او شئون کبریایی است
 10- بترویج جلالش با نواش
 11- زمین حسن و زمان حسن آسمان حسن
 12- همه حسن اند و ظل حسن مطلق
 13- همه حسن و همه عشق و همه شور
 14- همه حی و همه علم و همه شوق
 15- درین باغ دل آریک و رقی نیست
 16- گلشن حسن هست و چون گل هست خارش
 17- ز حسن و قبح در تشریح تکوین
 18- چه خوش گفتند انا یان یونان
 19- بدان معنی قوس موس است زینت
 20- جهان را وحدت صنع است و تدبیر
 21- ندارد اتفاق نظر دائم
 22- پس از اتفاق صنع دلربایش
 23- که زینت غایت حسن و بهایی است
 24- قوی حق را بوسع خویش جوین
 25- که اندر سیر اطوار شهودی
 26- بی بیرون بیا از کفر و بدعت
 27- تو از چشم دل بی نور تاریک
 28- زد دست تو بنفس تست ظلمت
 29- بهر سو رو کنی الله نور است
 30- تو از نور خدا یابی جوانی
- که بسم الله الرحمن الرحیم است
 که هستی نیست جز یک شخص واحد
 تمام سوره نسبت بود نشر
 که این شخص است حق غم نواله
 نوال او شجون ما سوایی است
 تماشا کن بدین حسن جمالش
 عیان حسن و نهان حسن و میان حسن
 همه فرزند و از آن اصل مشتق
 همه وجد و همه مجد و همه نور
 همه نطق و همه ذکر و همه ذوق
 که تار و پودش از آیات حق نیست
 تو خارش را کنی تحقیر و خوارش
 بیاید فرق اندرین و آیین
 که عالم قوس موس است ایغیران
 مگر در دیده ات باشد جز اینت
 مراد را وحدت نظم است و تقدیر
 نه بر آن وحدت صنع است قائم
 نگر در غایت حسن و بهایش
 فزون از دلربایی جان فرایی است
 ولی حق با توانی انت گویان
 ز بود من ترا باشد نمودی
 بده جان را از نور علم و وسعت
 نبینی یا که بینی تنگ و باریک
 که بیچاره بود دائر به ظلمت
 چرا چشم دل و جان تو کور است
 نشاط این جهان و آنجهانی

31- بیابش نوزاد و صاف جوانان

که حق فرمود اندر کهف قرآن

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 - 2- بیاد کهف قرآن ای برادر
 - 3- ازین گنجینه سرالهی
 - 4- در این سوره بود انواع عبرت
 - 5- چو قدر خویش تن را ناشناسی
 - 6- خدا را بین چه گفتاری است در کهف
 - 7- گمانم اینک که زان فتنه خو جوانی
 - 8- ولیکن گوش دل بگشازمانی
 - 9- امام صادق آن قرآن ناطق
 - 10- ولی از قدرت روحی ایمان
 - 11- بیای پیر جوان میباش ای پیر
 - 12- تو هم اصحاب کهنی در قیمی
 - 13- نه هر پیری بود روشن روانی
 - 14- جوانی کرد در ایام جوانی
 - 15- به عقلش از بدیها پاک باشد
 - 16- بیاض دفتر دل را تباهی
 - 17- شود پیر جوانی آن نکوفام
 - 18- کند احوال هر پیری حکایت
 - 19- چو هر طفلی بود آغاز کارش
 - 20- هر آن خوبی پدر یا مادرش راست
 - 21- غذای کسب باب و شیر مامش
 - 22- چو از پستان پاکت بود شیرت
 - 23- منی بدرون سحر و توحارث
- 1- که آن اصحاب کهفست ورقیر است
 - 2- بین احوال انسان را سراسر
 - 3- بوسع خویش یابی هر چه خواهی
 - 4- برای آنکه باشد اهل خبرت
 - 5- به نعمت های ایزد ناسپاسی
 - 6- تدبر کن چه اسرار
 - 7- مر آنان را جوانانی بدانی
 - 8- شنواز غائص بحر معانی
 - 9- که فتنه بوده اند پیران صادق
 - 10- به قرآن و صفشان آمد جوانان
 - 11- بیار و روشن روان میباش ای پیر
 - 12- چو بسم الله الرحمن الرحیمی
 - 13- نه هر پیری بود جوانی
 - 14- به پیری بگذرانند زندگانی
 - 15- براه بندگی چالاک باشد
 - 16- نداده است از سیاهی گناهی
 - 17- که یزدانش به فتنه می برد نام
 - 18- ز اوصاف جوانیش برایت
 - 19- کتاب شرح حال روزگارش
 - 20- همان خون نطفه او را بیارات
 - 21- بریزد زهر یا شکر بکامش
 - 22- تویی فرخنده کیش پاک سیرت
 - 23- بجز تو حاصلت را کیست وارث

- 24- اگر پاك است تخم و كشتلرت
 هر آنچه كشته‌ای آید بكارت
- 25- وگرنه حاصلت بر باد باشد
 ترا از دست تو فریاد باشد
- 26- نفخت فیه من روحی شنیدی
 ولی اطوار نفخش را ندیدی
- 27- که اندر نطفه هم بابا و مادر
 نماید نفخ هر يك ای برادر
- 28- تو سبحان الذی خلق الازواج
 بخوان در خلقت نطفه امشاج
- 29- دهد هر يك ز روح خویش دروی
 ازین ارواح طومارش شود طی
- 30- دگر باره از آن پیران صادق
 بیابنوش ای یار موافق
- 31- سگشان را نشاید در عبارت
 نمایی مس گرت نبود طهارت
- 32- چگونگی مس کنی اسرار هستی
 که از پاتا سرت آلوده هستی
- 33- طهارت بایدت در مس فرقان
 چه پنداری توان در مس قران
- 34- طهارت چون کسی را گشت حاصل
 جواز مس فرقان است نائل
- 35- ولی در لفظ مس بنما تا مل
 که یابی فراق اورا تعقل
- 36- چو مس آمد به معنی بسودن
 بسودن هست مانند نمودن
- 37- تعقل این که آن شد عین ذات
 که افزوده است بر نور حیات
- 38- برای مس معنی و عبارت
 طهارت بایدت اندر طهارت
- 39- بیاید جلگی از مغز تا پوست
 طهارت یابی از هر چه خبر از دوست
- 40- بیاب بر تر از اینگونه مدارج
 که انسان است شخص ذوالمعارج
- 41- طهارت تا بدین معنی کامل
 نشد اندر تن و جان تو حاصل
- 42- مباد انخوتی کامتجلی
 بگیرد امنت را در محلی
- 43- خطر آرد کز آن نبود رهایی
 که سر آرد از کبریایی
- 44- چه فرق لمر حمان و شیطان
 نباشد بی طهارت کار آسان
- 45- مر اشد دفتر دل پاره پاره
 که در درمرا چه در مانست و چاره
- 46- همی در آتش سوزان لهفم
 که کمتر از سگ اصحاب کهفم
- 47- نه بگرفتم پس اصحاب کهفتم
 که خود را وار هم از نار لهفتم
- 48- چه میگویم من این قول شططرا
 بخواهم عذر تمثیل غلطرا

- 49- امامان من از امر الهی
 50- بیرهاست و فی از قول زهفت
 51- امامی را که من گویم چنین است
 مقام هریک است فوق تناهی
 که هریک کهف صد اصحاب کهفست
 امام مرسلین را جانشین است

باب شانزدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- امامت در جهان اصلی است قائم
 3- امامان در نظام عقل و ایمان
 4- نشاید افتراقش را از قرآن
 5- که بین خلق و خالق هست رابط
 6- بود روح محمد را مظاهر
 7- امام عصر آن قطب زمانست
 8- لذا او را رعیت هست و هفتاد
 9- همه برگردا و هستند دائر
 10- مراباشد و دو پیشوایی
 11- یکایک ظرف قرآن عظیم اند
 12- امامی مذهب از لطف سبحان
 13- من و دینداری از تقلید هیئات
 14- خداوند می گنجینه صدر
 15- در این گنجینه عرفانست و برهان
 16- چو تقلید است یک نوع گدایی
 17- چو این گنجینه نبود سینه تو
 18- علی ما را امام اولین است
 19- که سر انبیاء و عالمین است
 20- دو فرزندش حسن هست و حسین است
 21- علی سجاد و زین العابدین است
 که در عالم امام لطف عمیر است
 چو اصلش قائمش نسلی است دائر
 بدور حیتما بدور القرآن
 بقرآن و عرفان و برهان
 فیوضات الهی است واسط
 در عکالمر زاول آن تا به آخر
 که با هر مظهرش اکمل از آنست
 ز افراد و ز ابدال و ز اوتاد
 چو بر مرکز مدارات و دوائر
 که هریک می کند کار خدایی
 دو صد اصحاب کهف اند و قیر اند
 بقرآن و عرفان و برهان
 برون از دعابات و خیالات
 بیخشوده است رخشنده تر از بدر
 در این گنجینه اخبار است و قرآن
 نزید با چنین لطف خدایی
 بود آن عادت دیرینه تو
 امام اولین و آخرین است
 لسان صدق قرآن مبین است
 که هریک عرش حق را ز نیب وزین است
 محمد باقر اسرار دین است

- 22- امام صادق آن بحر معانی
 23- رضا بین و مقام رهبری را
 24- امام قائم آن سرالهی
 25- ولی ختم مطلق آنجناب است
 26- ز نسل فاطمه بنت رسول است
 27- سمی حضرت خیر الانام است
 28- در اوج آمدن آیات کبری
 29- ز خضر و یونس و ادریس و الیاست
 30- حسن باب است و نرجس هست نامش
 31- حسن با دافدای خاک پایش
 32- امام عصر میر کاروان است
 33- مرا چون نور خورشید است روشن
 34- چو اسمای الهی راست مظهر
 35- ترا باشد یکی قسط است اقوم
 36- چگونه غایبش خوانی و دورش
 37- قویی غایب که دوری در روی
 38- سبل بر دیدگانت گشته چیره
 39- مه و خورشید در این طاق مینا
 40- مثالی از نبی و از ولی اند
 41- نیاید بی مه و خورشید عالم
 42- ز بیغم بر پیر سیده است سلمان
 43- پیمبر گفت من آن شمس دهم
 44- قهر باشد علی که شمس نورش
 45- بر این معنی بیا تا حجت عصر
 46- ز سری کان بود در لیلۃ القدر
 47- که قرآن خود در این معنی است کافی
- امام کاظم آن سبع المثانی
 تقی و هم تقی و عسکری را
 پناه جمله از مه تا به ماهی
 که جان پاک او امر الکتاب است
 همان امر ابیهای بتول است
 قیامش در جهان حسن ختام است
 ز موسی و ز عیسی و ز یحیی
 امام عصر خود را نیک بشناس
 میر و حاو میر و دال است نامش
 که باشد خاک پایش قوتیایش
 هر آنچه خوانمش بر تر از آنست
 که عالم از وجود او ست گلشن
 که از دیگر مظاهر هست برتر
 که قطب عالم است و اسم اعظم
 نبینی خویش تن را در حضورش
 نهادی نام خود را بر سروی
 که خورشید است در چشم قوتیره
 چراغ روشن اند و چشم مینا
 چومه از خور، خور از حق منجلی اند
 بر این تکوین و تشریحند باهر
 ز سوره و الشمس قرآن
 که نور آسمانها و زمین
 کند کسب از اهله تا بدورش
 خداوندش فزاید قدرت و نصر
 امام حی بود و شنترا ز بدر
 چه قرآن از الف گردید شافی

- 48- الف کافی و قرآنست کافی
تعالی الله ازین حسن توانی
- 49- سر آغاز این سخن اندر حروف است
ز اعداد و حروف تار و قوف است

باب هفدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
کنوزی کان الف و لام و میم است
- 2- به چندین سوره قرآن انور
حروفی راهمی بینی مصدر
- 3- حروفند ز آیات رموزند
اشاراتی به اسرار و کنوزند
- 4- مکرر را چو بنمایی به یک سو
علی صراط حق نمکه
- 5- سخنها گفته شد بسیار پر مغز
بجلیک بیک این احرف نغز
- 6- مرامیدان بحث اینجا وسیع است
که در این صنعتهم صنیع است
- 7- ولیکن هر مقالی را مقامی است
سخن از لیلۃ القدر و امامی است
- 8- در ابثت یاد را بجد یاد را هطم
الف اول بود و الله اعلم
- 9- در ادواریکایک از دو ایر
الف در اول است و هر آخر
- 10- دو ایرانه حد است و نه عنایت
شنواز جعفر جامع این حکایت
- 11- که دور ابجدیش بیکر است
چو این دور دور دیگر است
- 12- به هر دوری که میخواهی کنی طی
بر آن دورت تسلسل هست در پی
- 13- علی اندر غز ابودی ندایش
حروف منفصل اندر دعایش
- 14- ندایم کرد به که هیعص
به جمعسق آن قطب عباد
- 15- الف و لام و میم در صدر فرقان
اشارت دارند در جمع قرآن
- 16- چه قرآن تا شود فرقان تفضیل
که از انزالش آید تا به تنزیل
- 17- بسم صدر ختمی از ره دور
حروف منفصل می گشت منظور
- 18- چو عجز از حمل این قول ثقیل است
الف الله و لامش جبرئیل است
- 19- محمدر ابود میمش اشارت
الف و لام و میم اندر عبارت
- 20- مقام جبرئیل روح الامین است
رسول و وحی رب العالمین است
- 21- نزول و وحی را بر قلب عالم
رساند او ز آدم تا به خاتم
- 22- همی ترسم که از تعبیر کثرت
سه واحد در عدد دانی بصورت

- 23- یکی این ویکی آن و دیگر آن
 24- اگر چه بحث آن در پیش داریم
 25- خزائن را که از احصای فزون است
 26- بود این کاف و فون امر الهی
 27- ز کن بشنیده ای مشتق ز خروار
 28- دگر سری که اندر این سخن هست
 29- خزائن از زمان و دهر و سرمد
 30- میان کاف و فون در دور اثبت
 31- بدور ابجدی هم این چنین است
 32- سفر بنماز تدوینش به تکوین
 33- بدانی پس خزائن لام و میم است
 34- که عین کنت که ترا لجنابست
 35- بوضع جعفر جامع گاه تکبیر
 36- که امده هست و مادح هست و حامد
 37- چو قران وفقی اسم جامع آمد
 38- که جعفر جامع قاموس الهی است
 39- مر این قاموس ناموس الهی
 40- چه می پرسی ز وسع عالم دل
 41- مقام قلب عقل مستفاد است
 42- بلی قلب است و در تقلیب باید
 43- چه پنداری ز قلبی کوفادات
 44- مقام قلب را شناختی تو
 45- بود اوراق منشور الهی
 46- نه تنها واقف اسرار اسماء
 47- ز قران وز آیت های قدرش
 48- تبارك صنع صورت آفرینی
- تعالی الله از توحید نادان
 ولی از فهم آن تشویش دارم
 شنیدی آنکه بین کاف و فون است
 که اندر کن بود هر که چه خواهی
 بیابش نو ز کن حرفی دگر بار
 حسن گوید که بس شیرین و من هست
 همه جمعند در جبرئیل و احمد
 نهفته لام و میم مقرون و منبت
 که با اثبت در این معنی قرین است
 که تکوین را بیابی اصل تدوین
 ز بسم الله الرحمن الرحیم است
 دهن بندم که خاموشی صوابست
 بیابی وصف احمد را به تکبیر
 که حماد است و مداح محامد
 ترا پس عین جعفر جامع آمد
 که قرانست و ناموس الهی است
 محمد را بود آنسان که خواهی
 چه رو دیده است از این آب و از گل
 اگر چه دائما در از دیداد است
 به هر دم مظهر اسمی در اید
 که اندر اوج عقل مستفادات
 که خود را این چنین در باخیت تو
 بدانند سب را شیار اکماهی
 که هم اندر تصرف جان اشیا است
 بین این خاک زاد و شرح صدرش
 چه صورت ساخت از ماء مهینی

- 49- ازین خبر که رویانید از گل
 50- تبرك از حدیث لیلة القدر
 51- حدیثی کان ترا آب حیاتست
 52- به تفسیر فرات کوفی ایدوست
 53- امام صادق آن قرآن ناطق
 54- بفرموده است و بشنوی دل آگاه
 55- چو عرفانش بحق گردید حاصل
 56- دگر این شهر فی ظرف زمان است
 57- ملائک آن گروه مومنین اند
 58- مر آنان را بود روح موید
 59- مر او روح که روح قدسی است
 60- بود آن لیلۃ پیرا ج و پیرا جر
 61- بود این مطلع الفجر محمد
 62- در این مشهد سخن بسیار دارم
 63- که خلق اکثر افراد تنگ است
 64- بجنگم یا خودم از مرد جنگم
 65- چرا با دیگری باشد حرا بر
 66- چه در من آتشی در اشتعال است
 67- مرا عقل و مرا نفس بد این
 68- بسی از خویش تن تشویش دارم
 69- اگر جنگیدم با نفس کافر
 70- چنان در حسرتم که ترا خگر دل
 71- رسیده کشتی عمرم بساحل
 72- مرا پنجاه و پنج است عمر بیگنج
 73- که کرکس سال عمرش از هزار است
 74- چه انسان خواهد از طول زمانی
- در او قرآن شود یکبار نازل
 بچویم تا گشاید مرا صد
 برایت نقل آن نقل اینجا براتست
 نظر کن تا در آری مغز از پوست
 یکی تفسیر همچون صبح صادق
 که لیلۃ فاطمه است و قدر الله
 به ادراک شب قدر ید نائل
 که مومن رمزی از معنی آنست
 که اسرار الهی را امین اند
 که باشد مالک علم محمد
 جناب فاطمه حورای انسی است
 سلامی حتی مطلع الفجر
 ظهور قائم ال محمد
 ولیکن وحشت از گفتار دارم
 نه ما را با چنین افراد جنگ است
 که از نفس پلیدم گنج و منگم
 که من از دست خود اندر عذابم
 که دوزخ را ز رویش انفعال است
 گهی آن میکشد گاهی برد این
 همه از نفس کافر کیش دارم
 کجا این وحشت بودی بخاطر
 همی ترسم که سوز دد فتر دل
 نمیدانم از این عمر چه حاصل
 تو گیرش پنجاه و پنج و پنجم
 ولیکن عاقبت مردار خوار است
 گرش بی بهره باشد زندگانی

- 75- چو غافل بگذر اندر روز گارش
- 76- وگر آنی ز خود گر دیدفانی
- 77- ولیکن باز بارمز و اشارت
- 78- نزول یازده قران ناطق
- 79- وجود اندر نزول و در صعودش
- 80- در این معنی چه جای قیل و قال است
- 81- توانی نیز از مکان اشرف
- 82- به امکان اخس بر عکس بالا
- 83- لذا آنرا که بینی در رقیقت
- 84- نظر کن نشات اینجا چگونه
- 85- شنودر واقع از حق تعالی
- 86- اگر عارف بود مرد تمامی
- 87- بیاطن بنگرد از صقع ظاهر
- 88- محاکاتی که اندر اصل و فرع است
- 89- بیاب برخوان تو سخن الزار عون را
- 90- که بر شا کلت خود هست عامل
- 91- نزول اندر قیود است و حدود است
- 92- خروج صاعدا از ظامت بنور است
- 93- چو صاعدا دمبدم اندر خروج است
- 94- چو عکس صاعدا آمد سیر نازل
- 95- نگر اندر کتاب آسمانی
- 96- عروج امر یا یوم است و آن یوم
- 97- ز الف همی باش عارج
- 98- ولی این روزه خود روز خدایی است
- 99- نه هر یومی ز ایام الهی است
- 100- شب اینجا نمودی از حدود است
- چه یکسال و چه صدسال و هزارش
- به کف آورده عمر جاودانی
- بیارم اندکی رادر عبارت
- در ان يك ليلة القدر است صادق
- بترتیب است در غیب و شهودش
- که طفره مطلقا امر محال است
- نمایی سیر از اقوی به اضعف
- نمایی سیر از اضعف به اقوی
- بیابی کاملش رادر حقیقت
- از آن نشات همی باشد نمونه
- لقد علمتم النشأة الاولى
- تواند خود به هر حد و مقامی
- ز اول پی برد تا عمق آخر
- بسان زارع و مزروع و زرع است
- بیابی زارع بی چند و چون را
- چه کل يعمل را اوست قائل
- صعود اندر ظهور است و شهود است
- که یوم است و همیشه در ظهور است
- پس او ایام در حال عروج است
- لیالی خوانیش اندر منازل
- به حمر سجده تا سرش بدانی
- بود الف سنه مقدارش ای قوم
- به خمسين الف که سنه معارج
- نه هر روزی بدین حد نهایی است
- چه آن پیدایی اشیا ماهی است
- بسی شبها که در طول وجود است

- 101- لیالی اندر اینجا هم چو اشباح
 102- بدان بر این نمط ایام و اشهر
 103- چنانکه روز مزی از ظهور است
 104- شب قدر اندر این نشاء نمودی
 105- چو ظلی روز اینجا روزها را است
 106- مرانسانی که باشد کون جامع
 107- شدی آگه ز جامع اندرین فصل
 108- تویی همواره در مرئی و منظر
 109- تو مشهودی و جامع هست شاهد
 110- بدیدارش شب و روزت بسر کن
 111- بوصلش عاشقی میباش صادق
 112- ز عکاشق آه و سوز و ناله آید
 113- ترا از عاشقی باشد چه آیت
 114- که بانا محرمانش آشنایی
- لیالی اندر آنجا هم چو اوج
 که میاید پدید از ماه و از خور
 ظهور است هر کجا مصباح نور است
 بود از لیلۃ القدر صعودی
 که یوم الله یوم القدر اینجا است
 شب قدر است و یوم الله واقع
 توفری و بود جامع ترا اصل
 بنزد جامعته ای نیک محضر
 تو یکجائی و جامع در مشاهد
 و گرنه خاک عالم را به سر کن
 منافق را جدا کن از موافق
 که عشق و مشک را پنهان نشاید
 برود راه درمان و دوایت
 که در پیر و امیدت مبتلایی

باب هیجدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- بیا از پیر و از امید بگذر
 3- بیا در بندگی آزاده میباش
 4- بیا یک عاشق فرزند میباش
 5- عبادت در امید حور و غلمان
 6- عبادت از زیر نار باشد
 7- بلی احرار چون عبدش کورند
 8- بیا از صحبت اغیار بگذر
 9- که اغیار ندبا کارت مغایر
 10- سخن بینوش و میکن حلقه گوش
- که عارف فارغ از امید و پیر است
 بیا از هر چه خبر تو حید بگذر
 بیا حسن حسن زاده میباش
 بیا جز از خدا بیگانه میباش
 کشیدی بر سر او خط بطلان
 برای عاشق حق عار باشد
 بصر فبندگی اندر سرورند
 بیا از هر چه خبر از یار بگذر
 چه خواهی مسامش خوانی چه کافر
 مکن این نکته را از من فراموش

- 11- حذری دغدغه از صحبت غیر
 12- که اغیار ندناحمر سراسر
 13- دل بی بهره از نور ولایت
 14- زناحمر مروان تیره گردد
 15- چه آن ناهم می بیگانه باشد
 16- تراحمر می ازناحمر مان است
 17- مرا چون دیده برناحمر افتد
 18- بروز روشن است اندر شب تار
 19- همین ناهحمر است آن ناست نسناست
 20- بیا یکبارہ ترک ما سواکن
 21- به این معنی که نبود ما سوا بی
 22- به این معنی که او فردیست بی زوج
 23- به این معنی که وحدت هست فاهر
 24- به این معنی که کثرت عین ربط است
 25- ز صبیق لفظ گفته عین ربط است
 26- مثال موج و دریا سخت سست است
 27- ولی چون نیست ما راه راه چاره
 28- بلی اندر مقام فرق مطلق
 29- ولی اندر مقام جمع مطلق
 30- ترا کامل چنین فرموده تشبیه
 31- حکیم فلسفی چون هست معلول
 32- ندانم کیست علت کیست معلول
 33- بلی علت بیک معنی صواب است
 34- یکی پرسیده از بیچاره مجنون
 35- بشب میلت فروتر هست یا روز
 36- ولیکن باشهر میل است خیلی
- چه در مسجد بود غیر و چه در دیر
 چه از مرد و چه از زن ای برادر
 بودناحمر از روی درایت
 قاسوت بردل تو چیره گردد
 و یا از خونیش و از همخانه باشد
 که ناهحمر بلا ی جسم و جان
 ز اوج انجلا بش دردم افتد
 بنزد یار خود دور است از یار
 که استیناست با و آرد افلاست
 خودت رافراغ از چون و چرا کن
 خدا هست و کند کار خدایی
 به این معنی که او جمعیت بی فوج
 نباشد کثرتی غیر مظاهر
 چه جای نقش و رقتش و ثبت و ضبط است
 که و هر ربط هم از روی خبط است
 مثال بیرون هر نادرست
 تمسک جو بیرون از آنها دوباره
 همه بی شبهه خلق اند و بلا حق
 نباشد خلق و بی شبهه بود حق
 که باید جمع در تنزیه و تشبیه
 همی گوید که علت هست و معلول
 که در وحدت دویی چونست معقول
 که اهل کثرت از آن در حجاب است
 که ای از عشق لیلی گشته دل خون
 بگفتاگر چه روز است عالم افزوز
 که لیل است و بود هم نام لیلی

- 37- همه عالم حسن را هم چو لیلی است
- 38- همه رسم نگار ناز نینش
- 39- همه سر تا پایا غنچ و دلاند
- 40- همه آینه ایزد نمایند
- 41- همه احوال او اندر تعدو
- 42- چه نبود این دور از هر جدایی
- 43- چه اندر کعبه باشی و چه در دیر
- 44- نگارستان عالم با جلالش
- 45- چو حسن ذات خود حسن آفرین است
- 46- شتون ذات حق معلول و نیست
- 47- لذا او را نه حدی و نه ضدیست
- 48- جز این یک حد که او حدی ندارد
- 49- بگویم حرف حق بی هیچ خوبی
- 50- نباشد صرف هستی غیر مصمود
- 51- ندارد حق مطلق هیچ نامی
- 52- منزله باشد از هر رسم و اسمی
- 53- تو از عکس خود از سایه خود
- 54- گهی بینی صغیری و کبیری
- 55- به حق مطلق از احوال عالم
- 56- گهی گویی که رافع هست و خافض
- 57- معاذ الله زیندار فضولی
- 58- چه یک ذاتست و در حد کمال است
- 59- که یار دو وصف قد در یایش
- 60- مپرس از من حدیث خط و خالش
- 61- که اینک هم چو مرغ نیر بسمل
- 62- در آتش هم چو اسفنجی ز خالش
- که لیلی آفرینش در تجلی است
- همه هم نام لیلی آفرینش
- همه در دلبری حد کمالند
- همه افروخته حسن و بهایند
- ولکن عین او اندر تو حد
- خدا هست و کند کار خدایی
- ترا قبله است وجه الله و لا غیر
- حکایت می نماید از جمالش
- جمیل است و جمال او چنین است
- عجب از آنکه این معقول و نیست
- نه جنسی و نه فصیلی و ندمدیست
- قلم اندر نگارش می نگارد
- صمد هست و صمدار نیست جوفی
- و گر نه عین محدود است و معدود
- که مطلق از اسامی هست سامی
- چو ناید نسبت با روح و جسمی
- بیابی نامهای بی عد و حد
- گهی بینی طویلی و قصیری
- اسامی میشود اطلاق فافهم
- گهی گویی که باسط هست و قایض
- بخوانی اهل وحدت را حلولی
- مر او را قد و خد و خط و خال است
- نظر بگشابه حد جانفرایش
- نمیدانی ز دل چو نیست حالش
- همی در اضطر است و در افکل
- چه پنداری ز خط بی مثالش

- 63- اگر حرفی ز خط او بخوانی
- 64- شود آن حرف و آن نقطه دلیلت
- 65- شود خال و خطش و ردد ز بابت
- 66- بجز ه بین و بیضا کز برایت
- 67- بیا با یاد او می باش دمساز
- 68- بیا در بندگی می باش صادق
- 69- همی اندر اطاعت باش کوشا
- 70- زمین و آسمان و ماه و خورشید
- 71- سخن از عارفی آزاده دارم
- 72- چرا در بندگی داری تورفتی
- 73- چگونگی قطره ماء مهینی
- 74- بخالت ساعتی را در تفکر
- 75- که تا از حرفهای دفتر دل
- 76- اگر آری برای من بهانه
- 77- اگر خواهی که یابی بی پایه دل
- 78- اگر خواهی که یابی قرب درگاه

باب نوزدهم - ۱ به بسم الله الرحمن الرحيم است

- تجلی ها چو صرصر تا نسیرا
- که زونه جسم و جان را الزر و پیر است
- شکوفایش نماید بهر بلبل
- که دنیار اکنند سمر الخیاطش
- بگیرد شاهد خود را در آغوش
- بسوی آنکه او عین وجود است
- چه آهی خود نسیر صبحگاه است
- در آخر ذکر از انس است و دیدار
- نیار دبستنش آنکه دهن را
- که با ذکر حق است اندر مسالك
- 2- تجلی گاه مانند نسیر است
- 3- نسیمی کان و ز دبر غنچه گل
- 4- بسالك می فراید انبساطش
- 5- دو عالم را کند یکجا فراموش
- 6- سفر بنماید از هر چه نموده است
- 7- هر اوراز مزه است و سوز دآه است
- 8- در اول ذکر آرد انس بایار
- 9- چنانکه مرغ تا بسند چمن را
- 10- شود مرغ حق آن فرزانه سالك

- 11- هلال اینک بود با من مقابل
 12- ز تقدیر عزیز است و علیم است
 13- هو از بس که صاف و زلال است
 14- هلال مرا جمالی در کمال است
 15- فزون از آنکه گفت ابروی یار است
 16- و یانعلی که از زر عیار است
 17- شنیدم ناگهان این مقال است
 18- چگونگی نه مرغ حق ناید به حق
 19- تجلیات اسماء و صفاتی
 20- تجلیات ذاتی ای برادر
 21- تجلیات اسماء و صفاتی
 22- نماید سینه ات را جرعه جرعه
 23- تجلی گاه همچون باد صرصر
 24- بسان گرد باد و برگ کاهی
 25- تجلی چونکه اینسانت رو بوندت
 26- ز جابت خیزی وافقی و خیزی
 27- بود این جذبیه های بی مثالی
 28- چو با مرآت صافی چشمه هور
 29- ز نور خورشید چنان آیدش باور
 30- انا الشمسی که او گوید در آنحال
 31- خرف چون بی بها و بی تمیزی است
 32- حدیث چشم با کوران چه گویی
 33- ظهور عین سالک بهر سالک
 34- چه عین تائیش با حضرت حق
 35- که عین اوست شانی از شئونش
 36- چرا که حق شده مرآتش آنگاه
- هوش از سر برد آرامش از دل
 که مشککش همچو عر چون قدیم است
 فضا از بس که آرام است و لال است
 که وصف آن بگفت گو محال است
 و یا همچون کمان شهر یار است
 و یا گوش فلک را گوشوار است
 هلال است و هلال است و هلال است
 چو می بیند جمال حسن مطلق
 کشاند تا تجلیات ذاتی
 که فوق آن نمیباشد مصور
 خفیف است و تجلیات ذاتی
 چو همای شریحت شرحه شرحه
 فرود آید بدل الله اکبر
 نماید با توار خواهی نخواهی
 بلرزه آرد آندم تار و پودت
 همی افتان و خیزان اشک ریزی
 ندارد هیچ تصویر خیالی
 مقابل شد بتابدانند اندر او نور
 که میگوید منم خورشید خاور
 انا الطمس است زان فرخنده اقبال
 با آینه همیشه در ستیز است
 خدار از خدا دوران چه جویی
 ظهور حق بود اندر مسالك
 مغایر نیست در هستی مطلق
 بود وصفی و رسمی در کمونش
 ز مرآتش شود از خویش آگاه

- 37- چنانکه بنده مرآت و مظهر
 38- چو مومن همز اسمای الهی است
 39- تو مومن باش و پس میباش آمن
 40- تو در او عین خود بینی مقرر
 41- به بیند در تو اسماء و صفاتش
 42- چو گرد این دو آینه برابر
 43- چو عین بنده خود اسمی ز اسماء است
 44- پس این مرآت عبد عبد است یا حق
 45- در اینجا امری گشت مبهم
 46- بده آینه دل را جلایی
 47- بدان حدی که آینه است روشن
 48- چه گلشن صدهزاران گلشن ایدوست
 49- ترادر وسع استعداد او مرآت
 50- بز بیایی که صورت این چنین است
 51- شنیدی زلف او پوشیده رویش
 52- چو با خلق خودش اندر خطاب است
 53- حجاب او نقابی بر رخ او
 54- نقابش بر رخش نور علی
 55- از این نور است یکجا طلعت حور
 56- ز زلف و چهره اش اینست منظور
 57- چو زلفش را چنین غنچ و دلال است
 58- ز زلف او دل اندر پیچ و تاب است
 59- دگر گو نر دگر گو نر دگرگون
 60- چو پیش آید تجلیات ذاتی
 61- ز گلبن های این گلشن دما دم
 62- چو یابی نفعه ای را در مشاهدت
 خدایش را در اطوارش سراسر
 چنانکه آخر حشرت گواهی است
 که مومن هست خود مرآت مومن
 به بیند صورتش در تو مصور
 تو خود را نیز در مرآت ذاتش
 نهاده ای تاج کرمناش بر سر
 همه اسمای حق عین مسمی است
 تمیز مشتق منه است و مشتق
 به مرآتین حق و عبد فافهم
 که تا بینی جمال کبریایی
 نماید روی خود را مثل گلشن
 بسان سایه ای از گلشن اوست
 ظهور ذات می باشند ز آیات
 چه باشد آنکه صورت آفرین است
 حجاب اوست آیات نکویش
 خطاب او و رای این حجاب است
 رخ ماه آفرین فرخ او
 که روشن گرداز او دیده کور
 از این نور است یکجا چشمه هور
 چو از ساتر سخن گویند و مستور
 ندانم چهره او در چه حال است
 که آرامش بسی امر عجاب است
 جگر خو نر جگر خو مگر خون
 کجادل را بود صبر و ثباتی
 به سو نفعه ها آید به آدم
 در آنکه با ما امید است شاهدت

- 63- همه نوری ز دنیا تا قیامت
رهایمی یابی از خوف حمایت
- 64- همه عالم نسیر روضه او
تویماری که بیزاری از آن بو
- 65- چو بانفس و هوای خود ندیمی
نیابی هرگز از کوشش نسیمی
- 66- ولی روض الانف باشد بهر دم
که تکرار تجلی نیست فافهم
- 67- ز شان کل یوم هو فی شان
در عالم هر چه می باشد از ایسان
- 68- دو آن هیچ چیزی نیست یکسان
ز اجرام و ز ارکان و ز انسان
- 69- ز بس تجدید امثالش حدیث است
و هر فی لبس من خلق جدید است
- 70- بهر آنی جهانی تازه بینی
چو در یک حدویک انداز بینی
- 71- ز چابک دستی نقاش ماهر
ترایک چیز بنماید بظاهر
- 72- ز بس تجدید امثالش سریع است
ندانی هر دم ت شکل بدیع است
- 73- جهان از این جهت نامش جهانست
که اندر قبض و بسط بی امان است
- 74- دما دم در جهیدن هست آری
که یک آنش نمیباشد قراری

تمثیل در تجدید امثال

- 75- چو باشی در کنار نهر آبی
که از شیخی روانست باشتابی
- 76- ببینی عکس تو ثابت در آن است
همی دانی محل آن روان است
- 77- گمانت عکس ثابت آب سیال
به یکجا جمع گردیدند فی الحال
- 78- ولی این رای حس ناصوابست
که گوید عکس تو ثابت در آبست
- 79- خرد از روی معیار دقیقی
بگوید این بود حکم حقیقی
- 80- کز آب وانعکاست نور دیده
شود عکس تو هر آنی پدیده
- 81- نماید این توالی مثالت
چو عکس ثابتی اندر خیالت
- 82- نمیدانم در این حالت چه هستم
که می خواهد قلم افتد ز دستم
- 83- چرا آهر جهد از کوره دل
چرا دل شد مرغ نیر بسمل
- 84- چرا اشکم ز دیده گشت جاری
مگر این گریه شوق است باری
- 85- و یا از در دهجران است آری
که ناله آمده است و آه وزاری

- 86- بمن اقرب من جهل الوريد است
 87- همانز دیکتر از ما عجیب است
 88- ز جمع قرب و بعد این چنینی
 89- ز قربش عقل را حیرت فرو بست
 90- نه مهجوریم یارب چیست این هجر
 91- بخوان فرقه جف القلم را
 چرا این بنده در بعد بعید است
 که ما را این چنین بعد غریب است
 چه می بینی بگو ای مرد دینی
 ز بعد مدل همی غرقاب خو بست
 نه رنجوریم یارب چیست این ضجر
 بپوشان سر بره العلم را

وصیت:

- 1- گرت فهم سخن گردید مشکل
 2- ندار دگفته های ما تناقض
 3- صواب است این که بنمایی تثبت
 4- بعقل روشن باریک بنیت
 5- بر آن میباش تایابی سخن را
 6- هنر در فهم حرف بخردان است
 7- ترا گردیده تنگ است و تاریک
 8- خدایت دیده بینا عطایت
 9- بدان الفاظ را مانند روزن
 10- معانی در بزرگی آنچه آن است
 11- تو می خواهی که اداریک معانی
 12- چو لفظ آمد برون از عالم خاک
 13- مرادت را به الفاظ و عبارات
 14- همی دانی که دشوار است بسیار
 15- چو جانت پاک گردید از مشائن
 16- هر آنکو دور باشد از حقیقت
 17- حقیقت معنی بی احتجاب است
 بخواری منکر اندر دفتر دل
 اگر رو آورد و هر تعارض
 زبان را باز داری از تعنت
 به ارشاد خدا و ندان دینت
 به آرامی می گشاد ج دهن را
 نه تعجیل سخن در رد آن است
 مکن عیب نکات تیز و باریک
 نماید تایابی مدعا یت
 که باریک است چون سوراخ سوزن
 زمین و آسمان ظلی از آن است
 ز الفاظی نمایی آنچه آنی
 چه نسبت خاک را عالم پاک
 رسائی اریه ایماء و اشارات
 چنانست لفظ با معنی دو صد بار
 معانی را بیابی از خزائن
 چه لذت میدهد او را رقیقت
 که فهم اکثر از آن در حجاب است

- 18- توان در ربط الفاظ و معانی
 19- وجود کتبی و لفظی معنی
 20- نه هم چون محتوی و محتوایند
 21- بدان هر لفظ را مثل علامت
 22- که دنیا سایه معنای عقبی است
 23- هر عقبی را هزاران نحوه عقبی است
 24- قلم را باز دارم از اطاله
- نمیدانم چه خوانی و چه دانی
 نه چون ظل است و ذی ظل است صلا
 که پنداری چو مظروف و وعایند
 بمعنایش ز دنیا تا قیامت
 که عقبایش برون از حد احصاست
 لذا مثل علامت لفظ و معنی است
 من و معنی تو و مد و اماله

خاتمه

- 1- خدا یا دفتر دل شد حجابم
 2- که نفس فوریم گردیده عاجز
 3- به حب سنگ و گل عامی جاهل
 4- حجاب از سنگ و گل شد
 حجاب است
- 5- چه میخواهر من از نام و نشانه
 6- اگر یاد تو ام بودی بخاطر
 7- دلبر بودی اگر نزد تو حاضر
 8- حسن تا شاعری شد پیشه او
 9- که جادار در حضوری با خدایش
 10- بخوابش قافیه در خواب بیند
 11- همیش مجد و وجد و ابتهاج
 است
- 12- مگر بر شیشه صبرش
 خورد سنگ
- 13- از نظم و شر خود در انفعال است
 14- بچندی دفتر را بیار است
- چو دیگر هار ساله یا کتابم
 ز کسب نورش از اینگونه حاجز
 فرومانده می از عالم دل
 حجاب از دفتر دل شد حجاب است
 که دلخوش باشم از شعر و ترانه
 برویت دیدگانم بود ناظر
 که جادم میزدی از شعر و شاعر
 بسجع و قافیه است اندیشه او
 که از روی قافیه کرده جدایش
 چنانکه تشنه چشمه آب بیند
 که هر قافیه با تاج و باج است
 بخشم آید چو گرد قافیه سنگ
 خموشی بهتر از این قیل و قال است
 ندانم گیردش از چپ و یار است

- 15- الهی یا الهی یا الهی
 16- منیریک ذره از ارض و سما نیست
 17- منیریک قطره از دریای جودت
 18- منیریک قطره از غیب و شهودت
 19- منیریک نقطه از علم عنایی
 20- منیر هر بوته ای از بوستانت
 21- منیر هر نقشی از ایوان حسنت
 22- منیر دل داده روی نکویت
 23- دل من در میان اصبعینت
 24- ز لطف تو گر نبود فنایم
 25- عطا کردی ز الطاف خدایی
 26- ز احسانت مرا آواره کردی
 27- دل من شد چو یک زنبور خانه
 28- چه شیرین است داغت کاتشین
 است
 29- پیامد راند موی سپیدم
 30- کزین زندان سرای تنگ و تاریک
 31- بقدر معرفت کردم عبادت
 32- به وفق اقتضای عین ثابت
 33- ز عین ثابتم تشویش دارم
 34- که در اول هر آنچه شد مسجل
 35- چه خواهی کردن ای سلطان مطلق
 36- چه بتوان گفتم در کار خدایی
 37- چو ذاتش فعل او حق مبین است
 38- کرم فرما عطا پاش و خطا پوش
 39- بخواب غفلت از قد خاب بودم
 40- من آن چوپان موسایم الهی
- نبا شد جز تو توام پشت و پناهی
 منیریک جلوه از نور و بهایت
 منیریک لمحّه از شمس و جودت
 منیریک شمه از فیض نمودت
 منیریک صورت رسم خدایی
 منیر هر در عدد دو ستانت
 منیر هر شمعی از دیوان حسنت
 منیر شیدای حسن ذات و خوبت
 نمود من بود از علم و عینت
 برای تا ابد باشد بقایم
 مرا این منصب فقر و گدایی
 گرفتار دلیر یکباره کردی
 ز بس از داغ تو دار دندانانه
 فدای تو شو مگر که داغت این است
 که از سوی تو ام داده نویدم
 زمان ارتحال گشت نزدیک
 که علم تو دهد بهتر شهادت
 زمین شوره نبود مثل نابت
 نمیدانم چه اندر پیش دارم
 همانست و نمی گردد مبدل
 به رسمی کان ذات تست مشتق
 مدار دکار او چون و چرایی
 و لایسثل عمای فعل این است
 خطایی کرده ام خود از فراموش
 جواب ار جعون کلا شنو دم
 که در یا تو گو یایم الهی

- 41- قلم باشد عصای من فی من
 42- چه باشد هی من یار الهی
 43- خداوند ادل دیوانه آمده
 44- مرا از کار من بیزار مرده
 45- چه خوش از لطف خاص
 کردگاری
- 46- مرا نحو جمال خویش فرمای
 47- بذات و خوی خود محشور میدار
 48- به احسانت حسن را احسنش کن
 49- دگر دعوی آخر باشد مر این
- گلویم دفتر دل هی هی من
 عصای من فی من یار الهی
 بصحرای غمت کاشانه ام
 به اذکار خودت بیدار برده
 به امیدش رسد امیدواری
- دما در جلوه هایت بیش فرمای
 زرزق و برق دنیا دور میدار
 مرا این یک دانه را صد خرمنش کن
 الحمد لله رب العالمین

مقدمه حضرت علامه آیه الله حسن زاده آملی

بسم الله الرحمن الرحيم اقر باسم ربك الذي خلق الانسان من علق اقرا و ربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم (قرآن کریم - سورة العلق). (ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم) حضرت وصی جناب امیرالمومنین امام علی علیه السلام (دفتر دل بارقه الهی است که به اقتضای سوز و گداز دلی دردمند از زبان قلم به صورت نظم کشیده است ، و در نوزده فصل به عدد حروف باب رحمت رحمانی و رحیمی اعنی کریمه مبارکه بسم الله الرحمن الرحيم اتساق و انسجام یافته است خدای سبحان را بر این موهبت شاکرم که قلم تقدیر رقم زده است که این دفتر گوهر معانی ، و این ماءدبه مانده آسمانی از قلم صاحب دلی فاضل بارع - اعنی حجة الاسلام و المسلمین آقای داود صمدی آملی ائیده الله سبحانه بالقاء اته السبوحية - به گونه ای که شایسته آن بوده است شرح و تفسیر شده است . سخنی که درباره این شرح منیف مفید دارم این که:

داند که متاع ما کجایی است

آن کس که زکوی آشنایی است

از مدیران محترم انتشارات نبوغ قم - زاد هما الله الغنی سعة و برکة - کمال تشکر را دارم که این کتاب علیینی را با اسلوبی شیرین و دلنشین ، و طبعی مطبوع ، و کاغذی مرغوب ، و حروف و جلدی مطلوب

به ارباب علوم و معارف و اصحاب تحقیق و تدقیق ارائه داده اند
از حقیقه الحقائق و صوة الصور خداوند عالمیان مزید توفیقات و برکات صوری و معنوی را برای همگان
مسئلت دارم . قوله سبحانه : انا لانضیع اجر من احسن عملا
قم - حسن زاده آملی . ۲ع/۷ / ۱۴۲۰ - ه ق = ۱۳۷۸/۴/۳۰ - ه ش.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

حق حمد به جمیع السنه حامد و محمود، حق آفریننده دل است که دریافت وجود مساوق با حق است .
و صلوات و سلام نامعدود بر صاحب لوای حمد و پاسبان حرم دل و نائل مقام محمود، سید انبیاء محمد
و احمد که ادل شاهد و مشهود است
و بر آل او که اولش آدم اولیاء الله ، سید اوصیاء نقطه بسمله کتاب موجود است ، و خاتمشان واسطه
فیض جود، مرکز دائره شهود، بقیه الله صاحب و قدوه قلوب عارفان است
و بعد این صحیفه ای است مسمی به ((شرح دفتر دل)) که شرح و تفسیر و جیزه نوریه و عرشى ((
دفتر دل)) شیخ عارف ، کامل مکمل ، واصل به مقام منیع قرب فریضه ، حضرت راقی به قله های معارف
الهی ، و نائل به قله بلند و رفیع اجتهاد در علوم عقلیه و نقلیه ، صاحب علم و عمل ، و طود عظیم
تحقیق و تفکیر، حیر فاخر و بحر زاخر و علم علم ، عارف مکاشف ربانی ، فقیه صمدانی ، عالم به
ریاضیات عالیه از هیئت و حساب و هندسه ، عالم به علوم غریبه ، و متحقق به حقائق الهیه و اسرار
سبحانیه ، مفسر تفسیر انفسی قرآن فرقان ، استاد اکبر، معلم اخلاق ، مراقب ادب مع الله ، و مکمل
نفوس شیکه الی الکمال آیه الله العظمی حضرت علامه ذوالفنون جناب حسن زاده آملی (روحی فداه)
که حقیقت علم را از کوثر ولایت عظمای الهی ، یعنی از دهن مطهر و منبع آب حیات انسانی ، ثامن
الحجج حضرت ولی الله الاعظم علی بن موسی الرضا علیهما السلام چشیده است
عارف مکمل ما، از اولیاء الهی است که مائده پرفائده حضرتش عاشقانی ارتزاق نموده اند، و در طول
ولایت کبری اوصیای حق ، سالکانی در کوی ولایتش شجره وجودیشان را بارور کرده اند و از منبع آب
حیات علوم و معارف حقه الهیه اش بهره مند شدند که طوبی لهم و حسن مآب
توفیق الهی رفیق شد تا این کمترین را گذاری به دفتر دل نصیب گردد. اما از باب اینکه : در نیابد حال
پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام ، بارقه ای بود که از کلمات عرشى و نوریه صاحب دفتر دل
و ارباب شهود وصول در صحف نوریه عرفانیه قبساتی جهت شرح دفتر دل بقلم آید

زیرا همانگونه که اولین مفسر قرآن کریم صاحب مصحف منزل است که بعضی از آیات کتابش را به بعضی از آیات دیگر آن بیان فرموده است ((ان القرآن بعضه بعضا)) ؛ و پس از آن جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت - علیهم الصلاة و السلام - که هر يك خود قرآن ناطق اند و سپس اکابر صحابه و تابعین و علماء الی زماننا هذا که از مآدبه آنان بهره مندند؛ همچنین اولین مفسر دفتر دل خود حضرتش است که بعضی از کلمات نوریه اش بعض دیگر را بیان فرموده است

دفتر دل برخاسته از قلب مبارکی است که محل تجلی انوار ملکوتی است و از بطنان عرش وجود عرفانیش در نوزده باب به عدد حروف کریمه مبارکه ((بسم الله الرحمن الرحيم)) تنظیم یاف

ت آنچه را که حضرتش در دفتر دل در حال شهود و ذوق یافته است به تفسیر لفظی و مفهومی در نمی آید، بلکه در حقیقت مفسر حقیقی و شهودی و ذوقی آن صاحب اوست . آنهم برای انتقال آن به غیر خودش از الفاظ و مفاهیم باید استفاده شود که شنونده در حجاب الفاظ و معانی نمی تواند آنچه را که حقیقت و عینیت است دریابد

چرا باید صاحب دل شد و قلب عرشی انسان مؤمن را در خویش فراهم ساخت که **الا یسعی ارضی و لا سمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن** تا بشود به تفسیر انفسی دفتر دل راه یافت

بسیار روشن است که دفتر دل شرح تطورات و تقلبات وجودی قلب انسان عارف است که اگر کسی بخواهد اطوار وجودی قلب خویش را بشناسد از کوثر دفتر دل سیراب گردد که:

دل ما دارد از رویش نشانی **که خود آرام نمی گردد زمانی**

دفتر دل تفسیر انفسی کتاب قلب عارف و اطوار ظهورات آن است تا کدام نیکبختی به دام گیرد و بدو بال پرواز دهد و از عالم ناسوت به ملکوت کشور وجود در قوس صعود سیر دهد و از نقطه بآء بسم الله وحدتش ببخشد

دفتر دل گنجینه اسرار عارف است ، و مخازن ذخائر معارف عرفانیه است و دریای عظیم و عمیقی است که دارای درهای الهیه گرانبها است که غواصان را برای استخراج درهای آن به غواصی دعوت می کند و ساحل نشینان را بدون راهنما و سفینه نجات و مصباح هدی ، از نزدیک شدن بدان بر حذر می دارد؛ البته در ساحل آن نشستن و از تماشای جمال دلربایش بهره جستن ، و از هیبت جلالش به دهشت و حیرت افتادن امری است ممکن چه برای همگان لازم می نماید اما قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

دفتر دل حاوی همه اصول و امهات معارف حقه الهی است که برای هر عارف صاحب دلی بکار آید و یاد و خاطره شیرین ((گلشن راز)) شیخ شبستری رحمة الله علیه را در دلهای مستعد زنده می سازد

حق ان است که ارباب قلم و فضل و حقایق هر يك به مقدار ادراك و یافته هایشان به شرح آن پردازند تا

مأئده پرفایده آن عام گردد

وزان دفتر دل بوزان فصوص الحکم جناب شیخ اکبر محیی الدین بن عربی است زیرا که در فصوص از بیست و هفت کلمه تامه الهیه سخن به میان آورده است که مراد بیست و هفت کلمه نوعیه است نه شخصیه زیرا که هر سال ولی درحد و قدر خود به حکمی از احکام یکی از آن انواع نوریه محکوم و منسوب است که از آن به مشهد و مشرب و قدم تعبیر می کنند و گویند فلانی مثلا موسوی مشهد، و یا عیسوی مشهد و یا محمدی مشرب و مشهد است دفتر دل نیز بیانگر تطورات دل و قلب عارف در نوزده مشهد و مشرب به عدد حروف بسمله است که مثلا گوئیم فلانی بر مشرب و مشهد کن است و یا بر مشهد اسم شریف محیی است و یا بر اسم شریف فتاح ، فتاحی مشرب است تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

محور مطالب و مسائل دفتر دل که حاوی هزار و پانصد و یک بیت است ، کریمه بسم الله الرحمن الرحیم است که در نوزده فصل در نوزده موضوع به عدد حروف آن بحث کرده است

لذا دفتر دل تمثیل همه حقایق حکمی و عرفانی است که بیانگر اسرار نظام هستی به عنوان شرح تطورات بسم الله الرحمن الرحیم است.

این دفتر بیان اطوار شهودی و حالات عینی صاحب اوست که به عنوان یک شخص نیست بلکه حالات هر صاحب دلی را در شوونات غیر متناهی او بیان می کند.

دفتر دل ، صادر شده از بطنان عرش تحقیق قلب انسان عارفی است که یونسی مشرب است و از لابلای سختی ها و عبور از کتلهای طاقت فرسا، به بارگاه ملکوتی حق بار یافته است ؛ و این دفتر نازل شده از قلب عارفی و اصل و کاملی مکمل است که یعقوبی مشرب است و نیش و نوش بر او نیکو جلوه نموده است که بر همین مشرب سخن از اشکو بئی و حزنی الی الله دارد؛ و تحقق یافته از دل عرشی مشرب است که از گران جانی مردم به القاءات سیبوحی دست پیدا می کند و سراسر عالم را در سفر روحانی علمی خویش علم انباشته روی هم می بیند و خود را در منظر جمال غیر متناهی ربوبی مشاهده می کند. صاحب این دفتر شاهدهی مشهود و لقمانی مشرب است که برای بدان همان حقی را قائل است که برای مردم پاکیزه دار، و از جزر و مد روزگار بدان را پایه آموزگار خود می یابد که خوبان را.

این دفتر صدور یافته از قلب ملکوتی است که اگر چه در مقام کن قرار می گیرد ولیب صاحب کلید و کلید دار را داراست نه کلید و مفتاح را که در الهی نامه اش گوید ((:الهی عارف را به مفتاح بسم الله مقام کن عطا کنی ، که با کن هر چه خواهی کنی کن . با این جاهل بی مقام هر چه خواهی کنی کن ، که کلید دارد و این کلید دار ((. لذا همان منزله از هر اسم و رسمی است که يك نقطه است که گوید)) :این حرف بی اسم و رسم بلکه کمتر از نقطه بدون حرف ، سایر در خط مشی امام الكل فی الكل علی وصی ولی حسن بن عبدالله طبری آملی ((.. و این اصلی است که در باب حروف همه از الف آغاز می شود و او نیز از الف آغاز می شود و نیست در قامت او جز الف قامت یار؛ لذا طعم توحید صمدی قرانی را می چشد و بار سنگین توحید را حمل می کند که از استادش التوحیدان تنسی غیر الله را می آموزد و در قوس صعود بدان مقام والایی دست می یازد که جناب استاد عارفش آن بحر ذخار، بر خاک پای وی بوسه می زند و بر این بوسه افتخار می ورزد و خاک پایش را توتیای چشم خویش می یابد.

دفتر دل تحقق از حقیقتی است که همه اساتید و استوانهای علوم عقلی و نقلی و شهود و عرفانی بر آن می شوند تا این گنجینه اسرار الهی را بشکافند و استخراجش نمایند؛ چه اینکه حضرت آیت حق و حجت دین آسید مهدی قاضی قدس سره از نجف برای شکوفایی او به قم می آید و جناب آقا محمد حسن الهی طباطبایی از تبریز به قم تشریف فرما می گردد که تا با وی هر روز به معراج رود، و نیز علامه شعرانی و علامه رفیعی قزوینی و علامه آقا شیخ محمد تقی آملی و علامه آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای قدس الله اسرار هم در پی استخراج دررمخزونه وجود این طلبه بظاهر نو پای تهران آن روز که مخزن اسرار الهی بود بر می آیند تا آن حقایقی را که در غار ایرا در او بنحو جمعی احدی بسیط مستجن می شود را برای اهل معرفت شکوفا کنند و اسرار وجودی رضوی وی را بر ملا کنند و بشناسانند.

دفتر دل يك دوره مباحث عرفان اسلامی و عملی است که کشتی نشستگان در دریای طوفانی دل را به طریق علم و عمل به مقصود نهایی انسانی که همانا رسیدن به توحید صمدی قرانی و سر بسم الله الرحمن الرحيم و اطوار وجودی آن است نائل می نماید. این دفتر و دیگر صحف نوریه برهانیه و عرفانیه و قرآنیه از منبع فیضی سرچشمه می گیرد که ذوق و چشیدن اوست یعنی همه این حقایق از دارایی او سرچشمه می گیرد نه از

دانایی آن ، که او را قرب فریضه است که در بیت دوم قصید ینبوع الحیاة ⁽¹⁾ گوید:

صباحا مساء كرة غب كرة

شهیدت محیاہ بعین شہودہ

زیرا آن که فقط بر اساس دانایی حرف زند نه دارایی و ذوق ، چه بسا به گمراهی های عجیبی افتد و در ورطه ضلالت گرفتار آید که از بیت بیست و دوم به بعد همین قصیده می خوانی:

و کم ضل من ظن الوصول بفكرة
و لما تذق من کاسه نحو جرعة
فممن تردی فی هواہ بسقطه

و بالذوق ان شاهدهتہ کنت صادقاً
و انی لک الاعراب عن وصف ذاته
و من لم یذق ما ذاقه العاشق الوفی

آری او را معرفت شهودی اصل است که معرفت فکری اگر مقدمه و معد معرفت شهودی و ذوق قرار گیرد زیباست و گرنه همان حجاب اکبر موجب انحرافات می شود. لذا چون حقایق صحف نوریه اش از آن قلب شهودیش نازل شده است بعنوان دفاتر گوهر معانی و گنجینه های گنج آسمانی است و همه معدن چیان گوهر نفس را به استخراج این معادن آسمانی دعوت می نماید و گوید:

فلا تعدل معاشر اوقات خلوتی ⁽²⁾

و ما ذقت فی دهری منانواع لذة

او چون ترك ما سوا کرد معشوقش با تکریم او را بار داد و وارد در وادی ولایت گردانید که در بیت چهل و هشتم و نهم قصیده آمده است:

و قد اکرم المعشوق نجح عزیمتی
رمانی عن اوطانی و سکان بلدتی

ترکت سواہ لقیه من لقاته
هدانی الی وادی الولایه بعد ما

لذا در باب دفتر دلش گوید:

که باید بگذرد در کامرانی
بقرآن و مناجات و دعایش
چو گو گردی کز آتش شعله ور شد
از آن شعرش نموده آنچنانی
خدا گفت و بحق سوی خدا شد
که بنموده وداع زندگانی
که چشم بنموده من آن را ندیده است.

سحر گاهی در آغاز جوانی
بخلوتخانه صدق و صفایش
ز شعری ناگهان زیر و زیر شد
فروغ جلوه های آسمانی
چو یکسر تارک نفس و هوا شد
ز شعری شد زمینی آسمانی
از این هجرت بدان اجرت رسیده است

این اجرت بدست آمده همان وصول به شمس حقیقت وحدت حقه حقیقیه صمدیه و توحید صمدی قرآنی است که بر او متجلی گشت و با تجلیات ذاتی و اسمایی او دمساز گشته

است که اهل راز و صاحب دفتر دل گردیده . و همه این برکات را از قلب شکسته اش می یابد که حق در آن جای گرفت)) . الهی حسن را همین فخر بس که مقام واقعی حلقه به گوشه ابدی ، از چون تو سلطان حقیقی سرمدی دارد))

خلاصه آنکه دفتر دل جلوه هایی پی در پی نگار است که در غزل تازه بتازه نو به نو فرمود:

دل برد از یاد من تازه بتازه نو بنو	جلوه کند نگار من ، تازه بتازه نو بنو
برده ز من قرار من ، تازه بتازه نو بنو	چهره بی مثال او ، وهله بو هله روبرو
موجب تار و مار من ، تازه بتازه نو بنو	زلف گره گشای او ، جلقه بجلقه مو بمو
در صدد شکار من ، تازه بتازه نو بنو	عشوه جان شکار او ، خانه بخانه کو بکو
می گذرد کنار من ، تازه بتازه نو بنو	لشکر بی شمار او ، دسته بدسته صف بصف
شیوه من شعار من ، تازه بتازه نو بنو	شکر و ثنای او بود ، کوچه بکوچه در بدر
عزت و افتخار من ، تازه بتازه نو بنو	محضر او ستاد من رشته برشته فن بفن
سنگدلی بکار من ، تازه بتازه نو بنو	دشمن بی خرد برد ، گونه بگونه پی به پی
ز نور هشت و چاره من ، تازه به تازه نو بنو	حسن حسن فزود زد از سینه به سینه دل بدل

اکنون یاد آور می شویم که آنچه به عنوان شرح دفتر دل در پیش روی داریم که تقدیم محضر مشتاقان به ولایت ، و نفوس شایسته به کمال می گردد حقایقی است که از فیوضات محضر قدسی مولای مکرم روحی فداه استفاده شده است و کلیات و اصولی است از صفح نوریه حضرتش) و دیگر صحف نوریه و حکمیة حکمای متاله و عرفانی شامخین رضوان الله علیهم (به عنوان شرح ابیات ابواب نوزده گانه قرار گرفته است ؛ و قهرا کمالاتی که در شرح مشاهده میگردد از آن نور الهی و بحر ذخار معارف حقه الهیه است . و نقائص و عیوب متوجه این کمترین ، لذا با بضاعت مزجاة این کمینه بی مقدار تدوین یافت و باید به محضر عرشی صاحب دفتر دل عرض کنم که)) : یا ایها العزیز جئنا بیضاعة مزجاة)) امید است مقبول ارباب تحقیق و علم قرار گیرد و برای مشتاقان صحف عرفانیه و قرآنیه راه گشای باشد.

ثواب این شرح را به روح والدین گرامی استاد مولی حسن زاده روحی لتراتر مقدمه الفداء اهدا می کنم ، همان پدر گرامی که کاسب حبیب الله بود و با کسب حلال خود حلاوت حلال را در کام مولایم بیالود ، و مادر مومنه طیبه و طاهره ای که بحق غرق در نور ولایت بود و فاطمیة مشرب و سمیه حضرت بقیة النبوة ، زجاجه الوحی ، فاطمه العارفة بالاشیاء علیهما السلام بود که از دامن مطهر و نورانی و پاک از ارجاست حین الولادة خود فرزندی اینچنین که بحق از اولیاء الله است را به نظام هستی اهدا نمود امید است حق متعال همگان را در مسیر تکامل انسانی به درجات عالیه علم و عمل واصل گرداند و نور وجود

مولای مکرم را برای مشتاقان علم و کمال بسط وافر عطا کند.

داود صمدی آملی

باب اول : هو

که عارف در مقام کن مقیم است

- [به بسم الله الرحمن الرحيم است

بختی پیرامون بسم الله الرحمن الرحيم است:

بدانکه این کریمه به عدد ((جامع)) که یکی از نامهای قرآن ، و اشاره به عدد سوره های آن است یکصد و چهارده بار نازل شده است ؛ و اگر چه در اول سوره نمل دوبار نازل شده است.

و جناب ابن عربی در فتوحات گوید که در نزد علمای بالله ، بسم الله الرحمن الرحيم جزو هر سوره است و جناب طبرسی در مجمع آن را به اصحابنا یعنی طائفه امامیه نسبت می دهد.

این کریمه در قرآن هر چند مکرر نازل شد ولی هر بسم الله الرحمن الرحيم را معنایی خاص و مهمترین آنها بسم الله الرحمن الرحيم سوره مبارکه فاتحه است.

از حضرت وصی امام امیر المومنین - علیه السلام - روایت شد که فرموده است:

اسرار کلام الله فی القرآن ، و اسرار القرآن فی الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحيم

الحديث . چه اینکه در دفتر دل هر چند نوزده بار این کریمه تکرار شد یعنی به تعداد حروف آن ، ولی در هر يك از نوزده باب آنرا معنایی خاص و تجلی ای ویژه است ، و در هر جا با کلید بسم الله الرحمن الرحيم خزینه ای از خزائن دل عارف گشوده می شود. چه اینکه جناب ابن عربی فرماید: تمام علوم اولیاء الهی در بسم الله به ودیعه نهاده شده ؛ فبقوم له ذلك مقام جمیع الاسماء کله و عارف را با هر يك از این بسمله کاری خاص و شانی به خصوص خواهد بود.

البته بسم الله در فاتحه در تمام کائنات علی الاطلاق است ، و بسمله سایر سور قرآن برای امور مخصوصی است.

کمل اهل توحید قائل به وحدت شخصیه وجودند که وجود واحد است . در جمل ابجدی ((

وجود و واحد)) به عدد حروف بسم الله الرحمن الرحيم اند که در نتیجه بسم الله الرحمن

الرحيم وجود واحد است ، و وجود واحد است و جز او نیست فافهم و تدبر

چه اینکه مقام اشمخ توحید صمدی قرآنی یعنی وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه عارف را

سزاست که بالاترین مرتبه توحید است و موحد کامل نیز عارف است همان گونه که وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه از اسماء متأثر حق می باشد عارف را توحید صمدی قرآنی و در تجلی سلطان بسم الله الرحمن الرحیم بر قلب وی مقام استتار است که غیر عارف را به این مقام راهی نیست زیرا این مقام اعلی و ارفع از آن است که غیر عارف بتواند آن را اقتناص نماید.

در روایت آمده است: **ان اول شی کتبه الله تبارک و تعالی فی اللوح المحفوظ، بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا الله الا انا لا شریک لی انه من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و رضی بحکمی کتبه صدیقا و بعثته مع الصدیقین یوم القیامه اخرجه ابن النجار عن علی علیه السلام**

پس ای برادر چون لوح از هر گونه تغییر و تبدل و محو و زوال محفوظ است ، بسم الله الرحمن الرحیم برای همیشه محفوظ است ، در قرآن تدوینی هم اول چیزی است که نوشته شده است و عارف را با اول مکتوب در لوح محفوظ الهی سر و سری است. اسم اعظم از تو دور نیست تو از او دوری لذا گفته شده است: **ان الانسان هو الاسم الاعظم فمن عرف نفسه فقد عرف ربه** و همانگونه که بسم الله الرحمن الرحیم غیر از فاتحه مندرج در بسمله سوره فاتحه است ، بسم الله الرحمن الرحیم غیر عارف نیز مندرج در بسمله عارف است . در روایتی که جناب ملا عبد الصمد همدانی در صفحه ۳۷۴ بحر المعارف نقل کرده است:

قال علی علیه السلام ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحیم چه اینگونه در روایت دیگر فرمود: **ظهرت الموجودات عن بسم الله و انا نقطه تحت الباء (3) الموجودات** ، جمع محلی به الف و لام است که مفادش بر اساس روایت اولی این است : هیچ موجودی در جمیع عوالم از ذره تا بیضاء از قطره تا دریا، از کران تا کران دار هستی نیست مگر این که همه و همه از بسم الله الرحمن الرحیم ظاره شده اند که همه مظاهر این کلمه مبارکند بدون اینکه يك نقطه تکوینی یا تدوینی از آن خارج باشد.

و این آیه نوزده حرف است و در هر حرف آن بسیار حرف است که عبدالکریم جیلی به عدد حروف این آیه مبارکه درباره این حروف کتاب نوشت ؛ چنان که دفتر دل بر همین مبنای عارفانه است.

در فاتحه تفسیر مجمع آمده است که : **و (روی) عن ابن مسعود قال : من اراد ان ینجیه**

الله من الزبانيه التسعة عشر فليقرا بسم الله الرحمن الرحيم فانها تسعة عشر حرفا ليجعل الله كل حرف منها جنة من واحد منهم

در حدیث شریف فوق زبانیه را موصوف به نوزده کرده است ، در قرآن مجید زبانیه در آخر سونره علق فلیدع نادیه سندع الزبانیه و در قرآن همین يك زبانیه است و تسعة عشر در سوره مدثر است ساصلیه سقر و ما ادريك ما سقر لاتبقى و لا تذر لواحة للبشر علیهما تسعة عشر الایه و در قرآن همین يك)) تسعة عشر)) است.

این نوزده زبانیه به بیان آیه بعد آن ملائکه اند که از آنها به ملائکه)) غلاظ شداد و خزنه جهنم و اصحاب نار)) تعبیر شده است لذا در روایت ضمیر بصورت)) منهم)) آمد که)) کل حرف منها جنة من واحد منهم))

جناب نراقی در خزائن آورده است که: البسملة تسعة عشر حرفا و قلما كلمة فى القرآن تخلو من واحدة منها و ربما تحصل النجاة من شرور القوى التسعة عشر التى فى البدن اعنى الحواس العشرة الظاهرة و الباطنه و القوى الشهوية و الغضبية و السبع الطبيعية التى هى منبع الشرور و لهذا جعل الله سبحانه خزنة النار تسعة عشر بازاء تلك القوى فقال : علیها تسعة عشر

جناب میرداماد در جذوات فرماید: العقل و النفس و الافلاك التسعة و الاركان الاربعة و

الموالید الثلاثة و عالم المثل فهذه تسعة عشر بعدد حروف البسملة (4)

نور: چنانکه در علم حروف فرموده اند: العدد ارواح و الحروف اشباح لذا صاحب در مکنون فرموده است: من تلى بسم الله الرحمن الرحيم عدد قواه الظاهرة و هى ۷۸۶ ثم صلى على النبى و آله ۱۳۲ فانه لا يسأل الله شيئا الا اعطاه و ان واطب على ذلك يوشك ان يكون مستجاب الدعوة وفى بعض النسخ من تلى اعظم آية فى القرآن عدد قواه الظاهرة

...

حضرت استاد عارف شاعر مفلح در اشعار تبری فرمود:

بسم الله که سرچشمه حیاته
بسم الله که شافع عرصاته (5)

بسم الله که مبدا کائناته
بسم الله که کلید مشکلاته

لطیفه ای نوری و عرشى در)) باء)) در)) به بسم الله الرحمن الرحيم است)) اول هر يك از باب های نوزده گانه دفتر دل)) : به بسم الله)) ... همانگونه که در باء بسم الله الرحمن الرحيم در رساله مدارج قرآن و معارج انسان و انسان و قرآن ، لطائفی مطرح شده است ،

دفتر دل نیز در تمامی باب هایش مصدر به باء است . فتدبر

امادر مورد باء)) بسم الله ((.. بدانکه فواتح سوره قرآن یعنی حروف مقطعه پس از حذف مکررات از آنها چهارده حرف باقی مانند که در این ترکیب)) صراط علی حق نمسکه ((یا)) علی صراط حق نمسکه ((جمع شده اند و در اصطلاح علما عدد به)) حروف نورانیه ((تعبیر شده اند

و مقابل آنها را حروف ظلمانیه خوانند و به عدد چهارده بودن حروف نورانی را اشاره به سر قرآن دانند که قرآن ظاهر و تمام و واضح نشد مگر به هیا کل نوریه چهارده نفر که اهل بیت عصمت و وحی اند و در کلمه مبارکه)) طه ((جمع اند.

در میان حروف مقطعه)) الف ((قطب حروف است و برای ذات حق است)) . الف ((مقوم حروف و)) حروف ((مقوم آیات و آیات مقوم سور و سور مقوم کتاب اند، چه کتاب تکوینی و چه کتاب تدوینی.

و این الف که حرف ذات متعالیه حق است اول چیزی که تالی او است)) باء ((که حرف صادر نخستین عقل اول است)) و اذا كان العقل كان الاشياء ((زیرا که مجموع عالم صورت)) عقل کل ((است و وی واسطه فیض حق است که همه موجودات و فیوضات به اذن حق تعالی از وی ظاهر شده اند. در روایت آمده است)) : ظهرت الموجودات عن باء بسم الله الرحمن الرحيم . ((لذا جناب این عربی گفته است: **بالباء ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود** که مرادش از نقطه ، سواد امکان است که بدان عابد از معبود تمیز یافت))
الفقر سواد الوجه فی الدارين.))

شبستری گوید:

جدا هرگز نشد والله اعلم

سه رویی ز ممکن در دو عالم

و به عبارت دیگر)) الف ((صورت وجود باطن عام مطلق است و)) باء ((صورت وجود ظاهر متعین مضا ابوالفضل العباس

لذا عارف نامدار ابو مدین گفته است)) : ما رایت شیئا الا ورایت الباء مکتوبه علیه ((چه اینکه هر موجودی به وجود مضافی اختصاص دارد.

و اول موجودی که وجود مطلق به او اضافه شد، آن)) روح اعظم ((است که همان)) عقل اول ((است که واسطه تکوین و رابطه وجود از واجب و ممکن . و موجب الصاق حادث به قدیم است.

و نقطه ای که تحت ((باء)) است صورت ذات ممکن است چنانکه ((باء)) به آن نقطه تعین می یابد و از ((الف)) متمیز می شود، همچنین مضاف به ذات ممکن تعین می یابد و از وجود مطلق متمیز می شود.

پس ((باء)) تعین اول است که اول مراتب امکان است و آن نور حقیقی محمدی است چنانکه خاتم فرمود ((:اول ماخلق الله نوری المسمى بالرحيم)) این نور را رحیم نامید، برای اینکه ((رحمن)) مفیض وجود و کمال است بر کل ، به حسب آنچه حکمتش اقتضاء می کند و قوایل می پذیرد بر وجه بدایت.

و ((رحیم)) مفیض کمال معنی مخصوص به نوعی انسانی است به حسب نهایت.

وان دگر بخشد گدایان را مزید

آن یکی جودش گدا آرد پدید

پس ((حقیقت محمدیه)) ذات با تعین اول است بنابراین وی ((اسم اعظم)) است و او را اسماء حسینی که مجموع عالم صورت او است.

پس ((الف)) که صورت وجود باطن عام مطلق است ، ((باء)) که حرف صادر نخستین است از آن متعین نمی شود مگر به نقطه و به این نقطه ، عابد که انسان است از معبود که حق است تمیز یافته است که ترکیب در ((باء)) آمده است و فرد علی الاطلاق الف است ((کل ممکن روح ترکیبی.))

و این اولین ترکیب است که در عالم امکان قدم نهاده است و حادث از قدیم تمیز یافته است چه اینکه ظهور حق تعالی در صور موجودات چون ظهور الف است در صورت حروف ، پس تعین حق مطلق که معبود است به صورت خلق مقید که عابد است نیست مگر به سبب نقطه تعینیه وجودیه اضافیه مسمی به امکان و حدوث که تحت وجود ((باء)) است که صورت عقل اول است و انسان کامل تعین اول است.

که در وی همچو ((باء)) بسمل آمد

نخستین آیتش ((عقل کل)) آمد

و چون ((وجود)) اصیل است و ((ماهیت)) اعتباری ، پس از آنچه در خارج متحقق است همان وجودات متعینه و متشخصه اند، لذا تعین را که نقطه بانیه تمیزیه اعنی نقطه امکانیه حدوثیه است متفرغ بر ذات اصیل وجود است و بعد از او است تعبیر به تحت فرمود که ((انا نقطة تحت الباء .)) یعنی ((موجود متعین تالی الف است که همان عقل و

صورت انسان کامل است هر که بدین نقطه وجودیه اطلاع یافت به جمیع حقایق و اسرار و همه کتب سماوی دست یافت ، چنانکه نبی صلی الله علیه و آله بدان اطلاع یافت و در شب معراج فرمود ((:علمت علوم الاولین و الاخرین)) و نیز فرمود ((:اوتیت جوامع الکلم)) ، و وصی بدان اطلاع یافت و فرمود ((:انا نقطه تحت الباء .)) (لذا از این ((نقطه)) به نبی و ولی نیز تعبیر می کنند.

آنچه که درباره باء بسم الله و نقطه تحت آن از عوارض دریای علوم و معارف ، جامع همه علوم و فنون معقول و منقول ، و مشهود شاهد، در رساله ((مدارج)) نقل شد این کمترین ، داود صمدی را بر آن واداشت که حدس ثاقب و صائب پیدا کند که ((باء)) در اول باب های نوزده گانه ((دفتر دل)) ((با)) ((باء)) ((بسم الله الرحمن الرحیم همهانگ است و تمام برکات و القاءات ملکوتی که در دفتر دل منشی دفتر دل ، در دهه آخر شهر الله المبارک و بعد از آن از حقیقت نظام هستی ، و مقام شامخ ولایت مطلقه ، و لیلۃ القدر فاطمیه ، تنزل یافته است از باء و نقطه تحت آن است ، لذا هر بابی را مصدر فرمود به مصراع عرشى و الهى : ((به بسم الله الرحمن الرحیم است)) (فتدبر جيدا ترشد.

در رساله گرانسنگ ((وحدت از دیدگاه حکیم و عارف)) (می فرماید ((:چون در حدیث ، حقایق قرآن را در باء بسم الله الرحمن الرحیم جمع می داند، پس سوره برائت قرآن هم در واقع مبدو به بسم الله الرحمن الرحیم است ، زیرا حرف اول آن)) باء)) است ،)) برائتة من الله و رسوله الایه)) (فتاءمل.

تمام حقایق ((دفتر اول)) در بسم الله هر باب و همه آنها در بسم الله الرحمن الرحیم باب اول جمع است که انسان ذاتا و صفاتا و افعالا به وزن ذات حق و صفات و افعال حق است . ((من عرف نفسه فقد عرف ربه.))

در رساله ای که در وجوه معانی ((من عرف نفسه)) بقلم عرشى حضرتش پیاده شده است ، در وجه سى و ششم آن آمده است: **من عرف نفسه بآنه خلقها تعالی مثلا له ذاتا و صفة و فعلا: اءما ذاتا فباءن يعرف اءنها مجردة عن الاحیاز و الجهات و الازمنة و الاوضاع و نحوها، و اءنها لا داخله فى البدن و لا خارجه عنها، و اءما صفة فیعرف کیفیه علمها بنفسها و غیرها، و قدرتها و فاعلیتها بالرضا او بالعناية لقواها و منشئاتها و کیفیه تکلمها العقلی الوجودی ، و کیفیه عشقها و ارادتها لذاتها و لاثارها على وجه العناية الخالیه عن النقص و الالتفات بالذات الى ما سواها و غیر ذلك من صفاتها، و اما فعلا فیعرف کیفیه**

ابداعها و اختراعها و خلقها لما يشاء و يختار بمجرد الهمه فى مملكتها فحينئذ عرف ربه
ذاتا و صفه و فعلا (6)

بحث اسم و صفت و اینکه آیا اسم عین مسمى است و یا غیر آن است در شرح باب
ششم خواهد آمد انشاء الله

بحث در اسم شریف ((الله))

بحث لغوی آن که آیا مشتق نیست ؟ و در صورت اشتقاق آیا مشتق از ((لاه یلیه)) ای
ارتفع است ؛ و یا از ماده ((اله)) فزع و یا از ریشه ((اله)) ای تحیر او سکن و یا از ماده ((
وله)) ای طرب و یا از اصل و ریشه ((لاهها)) بالسرئانیه فعرّب و یا از ((هاء)) ای الضمیر
الغایب کنایة عن عدم امکان اعتبار الاسم بجنابه تعالی فی الظاهر؛ و یا مشتق از ((الوهية
(و یا از ((الهت)) و یا از ((الهت الیه)) ای سکت الیه فی حوائجهم و یا از ماده ((اله)) ؛
و یا از ماده ((ولاه)) و یا از امور دیگر است را باید در کتب لغوی و تفسیری جستجو کرد.

اما بحث عرفانی اسم جلاله ((الله))

همه اسمای حسناى الهی به اسم شریف ((الله)) برمی گردند که الله مستجمع همه
اسماء و صفات حق است . چه اینکه اصول اسما نود و نه تا هست که اسم شریف جلاله
((الله)) اصل همه این اصول است.

اگر دو طرف ((الله)) به جمل ابجدی جمع شود و مجموع این دو که می شود شش را
تقسیم بر حروف چهارگانه ((الله)) کنیم خارج قسمت را که يك و نیم است در عدد ((الله
(که شصت و شش است ضرب کنیم می شود نود و نه که عدد اسمای حسنی است .
صورت عمل $۹۹ = ۶۶۱ / ۵ = ۴ - ۶ = ۵ + ۱$ (7) .

و نیز گفته شده است که ((الله)) اسم اعظم است و کعبه همه اسماء انسان کامل
است یعنی انسان کامل است که ((عبدالله)) است و مظهر اتم و اکمل او است.
اسم شریف ((الله)) در همه اسمای الهی متجلی است و لذا آن را نسبت به دیگر اسما
دو اعتبار است ؛ يك آنکه ذات او را در هر يك از اسماء ظهوری و اعتبار دیگر اشتغال او مر
همه اسما را از حیث مرتبه الهی است.

پس به اعتبار اول مظاهر همه اسمای الهی مظهر این اسم اعظم اند چون ظاهر و مظهر
در وجود يك حقیقتند که کثرت و تعدد را در آن راهی نیست اگر چه در عقل هر يك از این دو

از دیگری ممتاز است ، همانند آنکه اهل نظر در مورد وجود ماهیت چنین گویند که در خارج يك شىء اند ولی در عقل متمیزند.

و به اعتبار دوم همانگونه که کل مجموعی مشتمل بر همه اجزایی است که عین آن کل اند، اسم شریف ((الله)) هم در مرتبه الهیه مشتمل بر همه اسماء است و لذا گفته شده است که این اسم مستجمع همه اسماء و صفات کمالیه حق است به همین مطلب جناب محقق قیصری در فصل هشتم از مقدماتش بر شرح فصوص الحکم تنصیب کرده است.

در نکته سیزدهم هزار و يك نکته آمده است:

الله ذاتی و صفاتی است الله ذاتی واجب الوجود متسجمع جمیع صفات کمالیه است بسم الله الرحمن الرحيم . الله صفاتی الهیت او است . الهیت به لحاظ تدبیر و رب بودن است ((الحمد لله رب العالمين)) پس الله در فاتحه تکرار نشد. چنانکه روح انسان را من حیث هو مدبر بدن خود است نفس گویند ذات واجب الوجود را به لحاظ تدبیر و رب بودنش در مظاهر غیر متناهی اله گویند. هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله از اسم شریف ((الله)) به جامع و امام الائمه نیز تعبیر می کنند که جناب صدر المتالیهین در فصل ۲۹ از مرحله ۶ اسفار آورده است.

جناب مولی صدرا در تفسیر فاتحه ذیل بسمله فرمود: فاسم الله عند اکابر العرفاء عبارة عن مرتبه الالهية الجامعه لجمیع الشوون و الاعتبارات و النعوت و الکمالات ، المندرجه فیها جمیع الاسماء و الصفات التي لیست الا لمعات نوره و شوون ذاته و هی اول کثره وقعت فی الوجود برزخ بین الحضرة الاحديه و بین المظاهر الامريه و الخلقیه و هذا الاسم بعینه جامع بین کل صفتین متقابلتین او اسمین مقابلین ... قال بعض اهل الله : الوجود الحق هو الله خاصه من حیث ذاته و عینه لا من حیث اسمائه (8)

سپس در فصل دیگری در ادامه بحث ((الله)) می گوید: اعلم یا ولیی - نور الله قلبک بالایمان - ان اکثر الناس لا یعبدون الله من حیث هو الله و انما یعبدون معتقداتهم فی ما یتصورونه معبودا لهم فالتهم فی الحقیقه اصنام وهمیه یتصورونها و ینحتونها بقوة اعتقاداتهم العقلیه او الوهمیه و هذا هو الذی اشار الیه عالم من اهل البیت علیه السلام و هو محمد بن علی الباقر علیه السلام : كلما میز تموه باوهمکم فی ادق معانیه فهو مصنوع مثلکم مردود الیکم - الحدیث ای فلا یعتقد معتقد من المحجوبین الذین جعلوا الاله فی صور

معتقدهم فقط الها الا بما جعل فى نفسه و تصورہ بوهمه فالهہ بالحقیقة مجعول لنفسه ... و اما اکمل من العرفاء فهم الذین یعبدون الحق المطلق المسمى باسم الله ... و اما الانسان الكامل فهو الذى يعرف الحق بجميع المشاهد و یعبدہ فى جميع المواطن و المظاهر فهو عبد الله (9) ...

جناب موید الدین جندی که اولین شارح فصوص الحکم است در شرح فصوص الحکم در ده مبحث در اسم جلاله ((الله)) بحث کرده است در مبحث خامس آن از دیدگاه و مشرب تحقیق این اسم را علم برای ذات غیبیه غنی از عالمین یعنی علم برای موجد از حیث ارتباط عالم به او، و ارتباط او به عالم است . و در بحث سادس ، آنرا تتمیم می کند که ذات حق را دو اعتبار است و اسم ((الله)) به اعتبار ثانی است و نتیجه می گیرد که فهو علم لذات الالوهیه لا للذات المطلقه عن الاعتبارات و سایر النسب و الاضافات فانهم و در مبحث سابع در اختصاص این اسم به تقدم و موصوفیت بر غیر و اینکه او مسمای همه اسماء و صفات و نسب و اضافات است بحث می کند که چون اسم ((الله)) الوهیت دارد لذا مشتمل بر حقایق کلیه است که امهات همه اسمایند که آنها را امهات جمع گویند و آن حیات و علم ، و اراده و قدرت است و لذا مستحق آن است که مقدم بر همه و موصوف همه اسماء و صفات باشد. پس الله را احدیت جمع است.

و در بحث ثامن به حقایق حرفی این اسم از حروف و ترکیبشان در طور تحقیق اشاراتی در ده مبحث مطرح می کنند که مشابه همین بحث را جناب صدر الدین قونوی در تفسیر سوره فاتحه در اعجاز البیان مطرح می فرمایند.

جناب محقق جندی در بحث اول از مبحث ثامن می فرماید که این اسم در قاعده مشرب کمالی ختمی ، مرکب از شش حرف است ((: همزه ((و دو)) لام ((و)) الف ((بعد از دو لام و)) هاء ((و)) واو ((بعد ازها و صورت آن چنین است)) : ال ل ا ه و ((سپس در بحثهای بعدی در مورد هر يك از این حروف شش گانه بحث نسبتا مبسوطی در وادی علم حروف مطرح می نماید که طرح آن از حوصله مقام خارج است که باید از استاد زبان فهم محقق متحقق فرا گرفت . ولی در پایان مبحث دهم که معنون به عنوان: تکمله و خاتمه للتکمله فى الاسم الاعظم است به اسم اعظم بودن اسم شریف ((الله)) اشاره می نماید و گوید:

اعلم : ان الاسم الاعظم الذى اشتهر ذكره وطاب خيره و نشره و وجب طيه عن علوم

الخلق و حرم تعريفه و نشره ، من عالم الحقايق و المعانى حقيقه و معنى ، و من عالم الصوره و الالفاظ صوره و معنى ؛ اما حقيقه فهى احديه جمع جمع الحقايق الجميعه الكماليه ، و اما معناه فهو الانسان الكامل فى كل عصر، و هو قلب الاقطاب حامل الامانه الالهيه خليفه الله و نائبه الظاهره بصورته التى خلق عليها آدم عليه السلام اما صورته حسا فهو صوره كامل ذلك العصر ... تا اينكه مى فرمايد علمای ظاهر اختلاف در اسم اعظم نموده اند ولى صحيح آن است كه خداوند علم به آن را از اكثر امت پنهان نمود و به كملين و اقطاب نيز اذن تعريف آن به خلق را نداده است مگر بعضى از اسما و حروف آن را كه :فمن اسما الله هذا الاسم . هو الله و المحيط و القدير و الحى و القيوم و من حروفه - اذرزولا - كما ذكره الشيخ رضى الله عنه (10)

جناب صدر الدين قونوى در تفسير فاتحه اش گوید: و الاسم الله اذا جمعت حروفه الظاهره و الباطنه كانت سته على راي شيخنا رضى الله عنه الالف و اللامان و الالف الظاهره فى النطق لا فى الخط و الهاء والواو الظاهره باشباع الضمه و اذا اضفت الى هذه الستة الحقيقه التى يدل عليها هذا الاسم الالوهيه التى هى عبارته عن نسبه تعلق الحق من حيث ذاته بالاسماء المتعلقة بالكون كانت سبعة فافهم (11) سپس وارد بحث در اين شش حرف مى شود و حقايقى را اظهار مى نمايد و مى فرمايد: ثم اقول و لست اسلك هذا المسلك فى تفسير هذه السوره و انما ذكرت هذا القدر تعريفا بما اودع الحق كتابه العزيز و سيما هذه السوره التى هى انموذج و نسخه لكتابه الكريم بل لسائر كتبه من الاسرار الغريبه و العلوم العجيبه ليعلم انه رتب حروفه و كلماته تربيت مدبر خبير فما فيه حرف بين حرفين او متقدم او متاخر الا و هو موضوع بقصد خاص و علم كامل و حكمه بالغه لا تعدى العقول الى سرها و من لا يكشف له هذا الطور لم يعرف سر بطون القران التى ذكرها رسول الله صلى الله عليه و آله بقوله ((: للقرآن ظهر و بطن الى سبعة ابطن)) و فى روايه الى سبعين بطن و لا سر قوله ((يدبر الامر)) و لا سر قوله صلى الله عليه و آله ((خصت بست)) و تعيينه فى حملتها الفاتحه و خواتم البقره الداله على كمال ذوقه و جمعيته و لا سر قوله تعالى ((تنزيل من حكيم حميد)) و لا سر قول على رضى الله عنه ((لو اذن لى فى تفسير الفاتحه لحملت منها سبعين و قرا)) و لا سر قول الحسن رضى الله عنه ((انزل الله مائه كتاب و اربعة كتب فاودع المائه فى الاربعه)) و هى التوراه و الانجيل و الزبور و الفرقان و اودع الجميع فى القران و اودع جميع ما فى القران فى المفصل

و اودع ما فى المفصل فى الفاتحه و بنهتك على اندراج الجميع فى هذه الاسماء الثلاثة
اندراج الاسمين و ما تحت حيطتهما فى الاسم الله ثم اندراج كل شى فى حرف الهاء من
الاسم الله

بحث در مورد ((الرحمن)) که رحمت امتنايى است و الرحيم که رحمت وجويى است در
ذيل شرح بيت هشتم همين باب خواهد آمد
جناب صدر المتالهين در پايان شرح و تفسير بسم الله الرحمن الرحيم در تفسير فاتحه
گويد:

و اعلم ان معرفه اسماء الله تعالى علم شريف ذوقى و مشرب عظيم دقيق قل من الحكماء
من تظن بعلم حقايق الاسماء الا من كوشف بكون وجوده تعالى باحدىته الجمعيه كل
الموجودات قبل حصولها و ان عالم اسمائه عالم عظيم الفسحه فيه صور جميع الاعيان و
المهيات (12) .

روايات باب بسم الله الرحمن الرحيم ((چهل حديث))

از آنجا که دفتر دل بر محور بسم الله الرحمن الرحيم است لذا مناسب است روايات مربوط
به بسم الله را در يكجا به حضور انور ارباب علم و تحقيق تقديم گردد تا خود عده دار تحقيق
در شوون گوناگون اين روايات باشند.

- 1- جناب طبرسى در مجمع در ذيل تفسير سوره فاتحه در فضيلت بسمله آورده است:
روى عن على بن موسى الرضا عليه السلام انه قال : بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى
اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها (13)
- 2- و روى عن ابى عباس عن النبى صلى الله عليه و آله انه قال : اذا قال المعلم للصبى
قال بسم الله الرحمن الرحيم فقال الصبى بسم الله الرحمن الرحيم كتب الله براءة للصبى و
براءة لابويه و براءة للمعلم
- 3- و عن ابن مسعود قال : من اراد ان ينجيّه الله من الزبانيه التسعه عشر فليقرء بسم الله
الرحمن الرحيم فانها تسعه عشر حرفا ليجعل الله كل حرف منها جنه من واحد منهم.
- 4- و روى عن الصادق عليه السلام انه قال : مالهم ؟ قاتلهم الله عمدوا الى اعظم آيه فى
كتاب الله فزعموا انها بدعه اذا اظهورها و هى بسم الله الرحمن الرحيم (14) .
- 5- جناب ملا سلطانعلى گنابادى در تفسير بيان السعادة ذيل تفسير فاتحه آورده است
: فعن الصادق انه قال : لا تدعها و لو كان بعدها شعر. و عنه عليه السلام من تركها من

شيعتنا امتحنه الله بمكروه لينبهه على الشكر و الثناء و يحق عنه و صمه تقصيره عند

تركه (15)

- 6المصدر - و عن امير المؤمنين عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه و آله حدثنى عن الله عزوجل انه قال كل امر ذى بال لم يذكر فيه بسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتر و عن طريق العامه عند كل امر ذى بال لم يبدء باسم الله فهو ابتر.

- 7المصدر - وردعن الباقر عليه السلام اول كل كتاب نزل من السماء بسم الله الرحمن الرحيم فاذا قراءتها فلا تبال ان لا تستعيذ و اذا قراءتها سترتك فيما بين السماء و الارض

(16)

- 8الميزان ج ١ ، در تفسير فاتحه: فى العيون و المعانى عن الرضا عليه السلام فى معنى قوله : بسم الله قال عليه السلام يعنى اسم نفسى بسمه من سماء الله و هى العبادة قيل له : ما المسه ؟ قال : العلامة.

- 9المصدر - قال رسول الله صلى الله عليه و آله اذا فارقوا بسم الله الرحمن الرحيم فانهاام القرآن و السبع المثانى و بسم الله الرحمن الرحيم احدى آياتها

- 10المصدر - و عن الباقر عليه السلام سرقوا اكرم آية فى كتاب الله بسم الله الرحمن الرحيم ، و ينبغى الاتيان به عند افتتاح كل امر عظيم او صغير ليبارك فيه.

- 11المصدر عن ابى داود عن ابى عباس (و قد صححوا سندها) قال : ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان لا يعرف فصل السورة (و فى روايه انقضاء السوره) حتى ينزل عليه بسم الله الرحمن الرحيم (و عن صحيح مسلم) و روى هذا المعنى من طرق الخاصه عن الباقر عليه السلام

- 12تفسير نور الثقلين ، ج ١: فى الكافى محمد بن يحيى عن على بن الحسين بن على عن عبادة بن يعقوب عن عمرو بن مصعب عن فرات بن احنف عن ابى جعفر عليه السلام قال : سمعته يقول اول كل كتاب نزل من السماء بسم الله الرحمن الرحيم فاذا... الحديث - 13المصدر- فى تفسير العياشى عن صفوان الجمال قال : قال ابو عبدالله عليه السلام :

ما انزل الله من السماء كتابا الا و فاتحته ((بسم الله الرحمن الرحيم)) و انما كان يعرف انقضاء السورة بنزول بسم الله الرحمن الرحيم.

- 14فى اصول الكافى- عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن ادريس الحارثى عن محمد بن سنان عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبدالله عليه السلام احتجوا من الناس كلهم

ببسم الله الرحمن الرحيم و بقل هو الله احد، اقراها عن يمينك و عن شمالك و من بين يديك و من خلفك و من فوقك و من تحتك ، و اذا دخلت على سلطان جائر فاقراها حين تنظر اليه ثلاث مرات واعقد بيدك اليسرى ثم لا تفارقها حتى تخرج من عنده.

- 15 فى كتاب التوحيد باسناده الى ابي عبدالله عليه السلام حديث طويل و فيه قال رسول الله صلى الله عليه و آله من حزنه امر يتعاطاه فقال : بسم الله الرحمن الرحيم ، و هو يخلص لله و يقبل بقبله اليه لم ينفك من احدى اثنتين اما بلوغ حاجته فى الدنيا و اما تعدله عند ربه و تدخر لديه و ما عند الله خير و ابقى للمومنين.

- 16 فى كتاب التوحيد باسناده الى الصادق عليه السلام حديث طويل يقول فيه عليه السلام بعد ان حكى عن النبى صلى الله عليه و آله ما راى اذ عرج به وعله الاذان و الافتتاح : فلما فرغ من التكبيره و الافتتاح قال الله عزوجل الان وصلت الى (اسمى) فسم باسمى ، فقال ((: بسم الله الرحمن الرحيم)) فمن اجل ذلك جعل بسم الله الرحمن الرحيم فى اول السوره الحديث

- 17 فى عيون الاخبار عن الرضا عليه السلام قال : و الجهار ببسم الله الرحمن الرحيم فى جميع الصلوات سنه و عن الرضا عليه السلام انه كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم فى جميع صلواته بالليل و النهار.

- 18 فى كتاب التوحيد - و باسناده الى عبدالله بن سنان قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن بسم الله الرحمن الرحيم ؟ فقال : البها الله و السين سنا الله و الميم مجد الله . و روى بعضهم ملك الله ، و الله اله كل شى الرحمن بجميع خلقه و الرحيم بالمومنين خاصه (17)

- 19 و باسناده الى صفوان بن يحيى عن حدثه عن ابي عبدالله عليه السلام انه سئل عن بسم الله الرحمن الرحيم ؟ فقال : البها الله و السين سنا الله و الميم ملك الله ، قال قلت لله ؟ قال : الالف آلا الله على خلقه من النعيم بولايتنا و اللام الزام الله خلقه ولايتنا قلت فالها؟ قال : هو ان لمن خالف محمدا و آل محمد صلوات الله عليهم ، قلت الرحمن قال : بجميع العالم قلت : الرحيم ؟ قال : بالمومنين خاصه (18)

- 20 در ادامه حديث پنجم از باب ٣١ معنى بسم الله از كتاب التوحيد، آمده است: قال و قام رجل الى على بن الحسين عليهما السلام فقال : اخبرنى عن معنى بسم الله الرحمن الرحيم رجلا قام اليه فقال : يا اميرالمومنين اخبرنى عن بسم الله الرحمن الرحيم

ما معناه ؟ فقال : ان قولك)) : الله ((اعظم اسم من اسما الله عزوجل و هو الاسم الذى لا ينبغى ان يسمى به غير الله و لم يتسم به مخلوق ، فقال الرجل ...الحديث.

در صدر همین حدیث آمده است : حدثنا محمد بن القاسم الجرجانی المفسر قال: حدثنا ابو يعقوب يوسف بن محمد بن زياد و ابوالحسن على بن محمد بن سيار و كانا من الشيعة الاماميه عن ابويهما عن الحسن بن على بن محمد عليهم السلام ، فى قول الله عزوجل)) بسم الله الرحمن الرحيم ((فقال : الله هو الذى يتاله اليه عند الحوايج و اشدائد كل مخلوق عند انقطاع الرجا من كل من دونه ، و تقطع الاسباب عن جميع ما سواه يقول بسم الله اى استعين على امورى كلها بالله الذى لا يحق العباده الا له المغيث ، اذا استغى المجيب اذا دعى ، و هو ما قال رجل للصادق عليه السلام الحديث (19)

- 21 تفسیر روح البیان ج ۱ ، ص ۹: و فى الخبر ان النبى عليه السلام قال ليله اسرى بى الى السما عرض على جميع الجنان فرايت فيها انهار نهران من ما و نهران من خمر و نهران من عسل فقلت يا جبرئيل من اين تجى هذه الانهار و الى اين تذهب الى حوض الكوثر و لا ادري من اين تجى فادع الله تعالى ليعلمك او يريك فدعا ربه فجا ملك فسلم على النبى عليه السلام ثم قال يا محمد غمض عينيك قال فغمضت عينى ثم قال افتح عينيك ففتحت فاذا انا عند شجره و رايت قبه من دره بيضا و لها باب من ذهب احمر و قفل لو ان جميع ما فى الدنيا من الجن و الانس و وضعوا على تلك القبه لكانوا مثل طائر جالس على جبل فرايت هذه الانهار الاربعه تخرج من تحت هذه القبه فلما اردت ان ارجعه قال لى ذلك الملك لم لا تدخل القبه قلت كيف ادخل و على بابها قفل لا مفتاح له عندى قال مفتاحه بسم الله الرحمن الرحيم فلما دنوت من القفل و قلت بسم الله الرحمن الرحيم انفتح القفل فدخلت فى القبه فرايت هذه الانهار تجرى من اربعة اركان القبه و رايت مكتوبا على اربعة اركان القبه بسم الله الرحمن الرحيم و رايت نهر الما من ميم الرحيم فعلمت ان اصل هذه الانهار من البسملة فقال الله عزوجل يا محمد من ذكرنى بهذه الاسما من امتك بقلب خالص من ريا و قال بسم الله الرحمن الرحيم سقيته من هذه الانهار (20)

- 22 تفسیر خلاصه المنهج (21) ملا فتح الله كاشانى كه به تصحيح حضرت مولى است: از عكرمه روايت است كه رحمن يك جزو رحمتست و رحيم صد جزو و مصدق اينست قول حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله كه خدای را صد جزو رحمت است و از جمله آن يك جزو را به دنيا فرو فرستاده و در ميان همه خلقان پراکنده ساخته و هر رحمتى كه در

دنیا است از همه آن يك جزو است و نود و نه جزو ديگر را در خزانه احسان خود ذخيره نهاده تا در آخرت آن جزو را با نود و نه جزو و ضم کند و بربنندگان نثار کند.

- 23 المصدر - و از حضرت رسالت پناه روايت است که امت مرا روز قيامت در موقوف حساب بدارند و علمهای ایشان را در ترازوی عمل نهند حسنات ایشان بر سيئات بيفزاید امتان پيغمبران گذشته گویند امت محمد را با وجود کمی عمل چرا کفه حسنات ایشان افزون شد؟

پيغمبران ایشان گویند به جهت آنکه ابتدای کلام ایشان سه نام بود از نامهای الهی که اگر همان سه نام در کفه نهند و همه حسنات و سيئات همه فرزندان آدم را در کفه ديگر نهند آن بر همه به چرید، ((بسم الله الرحمن الرحيم)) است.

- 24 المصدر - آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به گورستان بقیع گذر کرد، به نزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود: که با تعجيل گذريد و در محل برگشتن فرمود که تعجيل مکنید گفتند یا رسول الله در محل رفتن تعجيل فرمودی گفت: بلی شخصی را عذاب می کردند طاقت ناله و فریاد او نداشتم اکنون خدای تعالی بر وی رحمت کرد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله سبب چه بود؟ فرمود: کودکی از وی مانده حالا او را به مکتب دادند معلم وی را تعليم ((بسم الله الرحمن الرحيم)) کرد و کودک آن را بر زبان راند خطاب رسید که ای فرشتگان دست از این کس بدارید که روانباشد که پدر را عذاب کنند و پسرش در یاد ما باشد.

- 25 المصدر - از ابن مسعود روايت است که پيغمبر خدای صلی الله علیه و آله فرمود: که هر که خواهد که حق تعالی وی را از زبانيه دوزخ که نوزده اند برهاند باید که به قرائت ((بسم الله الرحمن الرحيم)) مشغول شود که نوزده حرف است تا حق تعالی هر حرفی را از آن سپری گرداند از دفع هر يك.

- 26 المصدر - و نیز از آن حضرت منقول است که هر که این آیه را بخواند حق تعالی به عدد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سيئه محو کند و چهار هزار درجه بردارد.

- 27 المصدر - و در نقل صحيح آمده که هر که در وقت طعام خوردن ((بسم الله الرحمن الرحيم)) بگوید شیطان از آن تناول نکند و اگر در وقت جامه کردن ((بسم الله الرحمن الرحيم)) بگوید پرده میان عورت او و جینان پیدا شود.

- 28 المصدر - و نیز از آن حضرت روایت است که روز قیامت بنده گناهکار را امر آید که به دوزخ رود چون به کنار دوزخ رود چون به کنار دوزخ رسد گوید ((بسم الله الرحمن الرحيم)) و قدم در دوزخ نهد آتش دوزخ هفتاد هزار ساله راه بگریزد.
- 29 و در روایت آمده که در روز قیامت بنده را حسابگاه آورند و عادتى که در دنیا داشته باشد (بسم الله الرحمن الرحيم) بر زبان راند و نامه را بستاند چون بگشاید آن را سفید بیند گوید که در اینجا نوشته نیست تا بخوانم فرشتگان گویند که در همه این نامه سینات و خطایا و بدی عملهای بد نوشته بود اما از برکت بسم الله الرحمن الرحيم زایل گشت.
- 30 المصدر - آورده اند که قیصر روم را درد سرى پدید آمد هر چند طبیبان به معالجه آن کوشیدند فائده نداد آخر نامه نوشت به مکه نزد امیرالمومنین علیه السلام و صورت حال به عرض رسانید حضرت علیه السلام ((بسم الله الرحمن الرحيم)) (را نوشته در طاقیه ای نهاد و آن طاقیه نزد او فرستاد فرمود تا آن را بر سر نهد تا شفا یابد قیصر چون آن را بر سر نهاد فى الحال شفا یافت وی از آن متعجب شده فرمود تا آن طاقیه را بشکفاند در آنجا کاغذی یافت که بر آن نوشته ((بسم الله الرحمن الرحيم)) ، دانست که شفای او در این کلمه بزرگوار بوده فى الحال مسلمان شد.
- 31 المصدر - در خبر است که فرعون پیش از آنکه دعوى خدایى کند امر کرده بود تا در كوشك وی این کلمه بزرگوار نوشته بودند و در بعضی تفاسیر آمده که جبرئیل او را نوشته بود چون دعوى خدایى کرد و موسى علیه السلام از ایمان او نا امید شد شکایت او را به حضرت عزت عرض کرد خطاب آمد که یا موسى تو در کفر او نظر داری و هلاك او از من مى طلبی و نظر من در آن کلمه عظیمه است که در كوشك او نوشته شده سوگند به عزت و جلال من که تا آن نام در آنجا نوشته او را عذاب نکنم و چون خدای تعالی خواست که او را عذاب کند اول آن نوشته را از من كوشك زایل گردانید و بعد از آن عذاب به او فرستاد.
- 32 قد اخرج الصدوق بسنده عن الحسن بن علی بن محمد عليهم السلام فى حدیث طويل عن امیرالمومنین علیه السلام قال له رجل : فما تفسیر قوله الله ؟ قال : هو الذى يتاله اليه عند الحوائج و الشدائد كل الدنيا و معظم فيها و ان عظم غنائها و طغيانها و كثرت حوائج من دونه اليه فانهم سيحتاجون حوائج لا يقدر عليها..فينقطع الى الله عند ضرورته و فاقته الحدیث.
- 33 و نیز در توحید صدوق از امام باقر علیه السلام نقل شد الله معناه المعبود الذى اله

الخلق عن درك ماهيته و الاحاطه بكيفيته

- 34 بحار، ج ۷ باب صفة الحشر، و روى عن سلمان قال : قال رسول الله صلى الله عليه و آله لا يدخل الجنة احد الابجواز بسم الله الرحمن الرحيم.

- 35 عالم صمدانى ملا عبد الصمد همدانى در بحر المعارف آورده است كه: ورد عن النبى صلى الله عليه و آله ظهرت الموجود من باء بسم الله الرحمن الرحيم

- 36 سيد حيدر آملی در نقد النقود و حافظ رجب برسى در مشارق الانوار از حضرت وصی عليه السلام روايت کرده است كه فرمود ((انا النقطة التى تحت الباء و سر الباء.))

- 37 سيد حيرد در جامع الاسرار، صفحه ۵۶۳ از اميرالمومنين عليه السلام روايت کرده است كه فرمود: لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من شرح با بسم الله الرحمن الرحيم و در

حديث ديگرلو شئت لا و قرت لكم ثمانين بعيرا من علوم النقطة التى تحت الباء - 38 در بيان الايات گيلانى از حضرت امير عليه السلام روايت شده است : جميع ما فى

القرآن فى باء بسم الله و انا النقطة تحت الباء

- 39 المصدر - و نیز از مولى الموالى است كه فرمود: سر الكتب المنزله فى القرآن و سر القرآن فى فاتحه الكتاب و سر فاتحه الكتاب فى بسم الله الرحمن الرحيم و جميع ما فى بسم الله الرحمن الرحيم فى باء بسم الله و جميع ما فى باء بسم الله فى نقطة تحت الباء و انا نقطة تحت الباء (22)

عارف كيست

در نمط نهم اشارات جناب شيخ گوید: العرفان مبتد من تفريق و نفض و ترك و رفض ، ممعن فى جمع هو جمع صفات الحق للذات المريده بالصدق منته الى الواحد ثم وقوف جناب خواجه در شرح آن گوید ((:عارف هنگامی كه از خود بگذشت و به حق پیوست ، مى بیند هر قدرت در قدرتش مستغرق است قدرتی كه متعلق به جميع مقدرات است ، و هر علم در علمش مستغرق است علمى كه هیچ چیز از او پنهان نیست ، و هر اراده وى مستغرق است اراده اى كه هیچ ممكن از او سرباز نمى زند. بلکه هر وجود و كمال وجود از او صادر است و از جانب وى فائض است . پس در اين هنگام حق تعالى بصرش مى گردد كه بدان مى بیند، و سمعش مى گردد كه بدان مى شنود، و قدرتش مى گردد كه بدان فاعل فعل است ، و علمش مى گردد كه بدان مى دند، و وجودش مى گردد كه

بدان موجود است . پس عارف در این هنگام به حقیقت متخلق به اخلاق الله می شود ((

(23)

چون سلطان وجود در شهود عارف عاری از لباس اوهام مشهود گشت و دید که غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد، تعینات و کثرات را سرابی می بیند و باطن)) و من الما کل شی حی ((برایش ظهور می کند که آن حقیقت قاهر بر کل را در همه جا متجلی می نگرد و نسبت اشیا را به او چون نسبت مقید به مطلق و مشتق به مصدر مشاهده می کند بلکه واقع را فوق این اصطلاحات می یابد.

ای بسا که در این اتصال به عالم قدس از این عالم ذاهل شود و از آنچه که در این عالم است غافل گردد و از وی اخلال به تکالیف شرعی سرزند، که به این اخلال گناهکار نباشد، زیرا در این حال غیر مکلف است ، لذا صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست ، آنچه مست می کند او را گناه نیست.

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

رشته تسبیحم از بگسست معزوم بدار

عارف در حال وصول که مقام فنای ذات و صفات و افعال است در ذات و صفات و افعال حق تعالی متصف به اوصاف الله می شود و چنانکه حق تعالی ((لا یسال عما یفعل)) است همچنین عارف و عبدالله هم ((لا یسال عما یفعل)) است فافهم

انا و انت و هو ((هو)) شده است
سخره کودکان معبر نیست
جز که در عهده سمندر نیست

همه از دست شد و او شده است
عاشقی کار شیر مردان است
اوقات در آتش سوزان

قال امیرالمومنین علیه السلام: العارف اذا خرج من الدنيا یجده السائق و الشهید فی القیامه ، و لا رضوان الجنة فی الجنة ، و لا مالک النار، قیل و این یقعد العارف ؟ قال علیه السلام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

و لذت عارفان به مطالبه جمال حق است که امام صادق علیه السلام فرمود ((العارف شخصی مع الخلق و قلبه مع الله .)) و نیز فرمود: العارف امین ودائع الله ، و کنز اسرار و معدن نوره و دلیل رحمته علی خلقه و مطیه علومه و میزان فصله وعدله ، قد غنی عن الخلق و المراد و الدنيا و لا مونس له سوی الله ، و لا نطق و لا اشاره و لا نفس الا بالله و من الله و مع الله فهو فی ریاسه قدسه متردد، و من لطائف فضله الیه متزود و المعرفه اصل فرعه الایمان

و جناب شیخ در اشارات گوید: و المنصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره یحض باسم العارف (24)

عارف به نور برهان صدیقین بر و جه اتم می بیند که حق تعالی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن است)) . یا من دل علی ذاته بذاته ((

و وجود در نزد عارف مساوق حق است و مجهول نیست و ماهیات را در منظر اعلی همانند سراب می بیند که)) یحسبه الظمان ما ((جناب امیر علیه السلام فرمود: العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن کل ما یبعدها

مقام کن عارف و اقامت وی در آن

که عارف در مقام کن مقیم است

کلمه ((کن)) کلمه امر وجودی است که جناب امام الموحدین امیرالمومنین علیه السلام فرمود ((یقول لما ازادکونه)) کن ((فیکون لا بصوت یقرع و لا بندا یسمع)) (و از ابوالحسن امام کاظم علیه السلام است که فرمود: فاراده الله الفعل لا غیر ذلك یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همه و لا تفکر و لا کیف الحدیث

ظهور همه اشیا به کلمه مبارکه)) کن ((است ، بدین معنی که این کلمه نفس ظهور اشیا است و وجود آنها عین تکلم به آنهاست که همه اشیا کلمات وجودیه اند لان لباری بالکلمه تجلی لخلقه و بها احتجب.

همگان آمدند در پرگار

کرده یك امر جمله را وادار

قال بعض العارفين : اول كلام شق اسماع الممكنات کلمه ((کن)) و هی کلمه وجودیه از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله در وصف اهل بهشت آمده است : انه یاتی الیهم الملك فاذا دخل علیهم ناولهم کتابا من عند الله بعد ان یسلم علیهم من الله ، فاذا فی الكتاب : من الحی القيوم الذی لا یموت الی الحی القيوم الذی لا یموت اما بعد فانی اقول للشیء کن فیکون و قد جعلتک الیوم للشیء کن فیکون (25)

و قیامت عارف همین الان قیام کرده است و صاحب مقام)) کن ((است که این مقام را حق تعالی برای او جعل کرده است)) و قد جعلتک الیوم ((... جناب شیخ اکبر در متن فص عیسوی فصوص الحکم و شارح محقق قیصری در شرح آن فرمایند: فالموجودات کلها کلمات الله التی لا تنغد فانها عن)) کن ((و کن کلمه الله (ای) ان الموجودات کلها کلمات الله التی لا نهایه لها فانها کلها صادره عن قول)) کن ((کما قال اما امره اذات اراد شیئا ان

يقول له كن فيكون ، و كن ايضا كلمته الا انه اصل لتكوين غيرها من الكلمات و الفرق بينه و بين غيره من الكلمات انه كلمه قوليه صادره من الاسم المتكلم و غيره كلمه وجوديه (26) در تفسير روائى نور الثقلين ذيل آيه آخر از سوره يس نقل شده كه : فى تفسير على بن ابراهيم ثم قال عزوجل : او ليس الذى خلق السموات و الارض الى قوله تعالى ((كن فيكون)) قال : خزائنه فى كاف و النون) ((كذا - فى الكاف و النون - ظ (27))) پس عارف اگر در مقام ((كن)) مقيم گردد به خزائن نظام هستى دست يافته است كه ((و ان من شى الا عندنا خزائنه))

جناب علامه طباطبایى قدس سره در جلد هفدهم الميزان ذیل آیه کریمه انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون می فرماید: این آیه از غرر آیات قرآنی است که کلمه ایجاد را وصف می کند و هر موجودی مخاطب استب به خطاب کلمه ((كن)) و من المعلوم ان ليس هناك لفظ يتلفظ به و الا احتاج فى وجوده الى لفظ آخر و هلم جرا فيتسلسل ، و لا ان هناك مخاطبا ذا سمع يسمع الخطاب فيوجد به لادائه الخلف فالكلام تمثيل لا فاضته تعالى وجود الشى من غير حاجه الى شى آخر ورا ذاته المتعاليه و من غير تخلف و لا مهل . و به يظهر فساد ما ذكره بعضهم حيث قال : الظاهر ان هناك قولاً لفظياً هو لفظ ((كن)) و اليه ذهب معظم السلف و شون الله تعالى و راء ما تصل اليه الافهام فدع عنك الكلام و الخصام و من المعلوم ان ليس هناك امر ينفصل عنه تعالى يسمى ايجاد او وجودا ثم يتصل بالشى فيصير به موجودا و هو ظاهر فليس بعده تعالى الا وجود الشى فحسب.

و من هنا يظهر ان كله الايجاد و هى كلمه كن هو وجود الشى الذى اوجده لكن بما انه منتسب اليه قائم به واما من حيث انتسابه الى نفسه فهو موجود لا ايجاد و مخلوق لا خلق و يظهر ايضا ان الذى يفيض منه تعالى لا يقبل مهله و لا نظره و لا يتحمل تبديلا و لا تغيرا و لا يتلبس بتدريج و ما يترائى فى الخلق من هذه الامور انما يتاتى من الاشيا من ناحيه نفسها لا من الجهه التى تلى ربها سبحانه و هذا باب يفتح منه الف باب. و فى الايات للتلويح الى هذه الحقائق اشارات لطيفه كقوله تعالى : و كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون ، و ما امرنا الا واحده كلمح بالبصر - و كان امر الله قدرا مقدورا

(28)

نه اینکه به عارف و انسان بگوید هر چه بخواهی هست بلکه هر چه تو بخواهی می شود چه اینکه حق سبحانه و تعالی هر چه بخواهد می شود.

و جناب ابن عربی در فتوحات گوید ((در روایت به لفظ شی آمد که از انکر نکرات است پس معلوم می شود مقام کن عارف عمومیت دارد))

بسم الله الرحمن الرحيم عارف بمنزله کن الله تعالی است . شیخ اکبر در جفر جامع اش بنام الدر المکنون در علم حروف گوید ((:اعلم ان منزله بسم الله الرحمن الرحيم من العارف بمنزله کن من الباری جل و علی و من فاته فی هذا الفن سر بسم الله الرحمن الرحيم فلا یطمع ان یفتح علیه شی))

و در فص اسحاقی نیز فرمود: العارف یخلق بهمته ما یکون له وجود من خارج محل الهمه ...

(29)

و در سوال صد و چهل و هفتم باب هفتاد و سه فتوحات پس از نقل قول شریف ((بسم الله من العبد بمنزله کن من الحق)) گوید: و لكن بعض العبادله کن دون بسم الله و هم الاکابر، جاء عن رسول الله (صلی الله علیه و آله) فی غزوه تبوک انهم راوا شخصا فلم یعرفوه فقال له رسول الله (صلی الله علیه و آله) کن اباذر فکان هو اباذر و لم یقل بسم الله فکانت کن منه کن الالهیه (30)

باید از بسم الله به روی انسان درهایی گشوده شود چه اینکه برای حضرت استاد علامه در دفتر دل از بسم الله الرحمن الرحيم ابواب نوزده گانه گشوده شد که از هر بابی هزاران باب گشوده شده است تا کدام نیکبختی به دفتر دل روی آورد و از دریای لایتناهی آن و ذخائر موجود در این دریا طرفی ببندد.

مقام رکن عارف مقام دارایی اوست نسبت به اسماء حسناى الهی ، نه مقام دانایی مفاهیم اسماء الهی و آیات قرآنی ، که دانایی بدون همان است که در روایت فرمود ((: العلم هو الحجاب الاکبر.))

و اقامت در هر مقامی به دارایی آن مقام است نه به دانایی مفهومی آن لذا کمال اند که با این مقام اشمخ راه می یابند.

حال مترنم نمی شویم به جمله ای از الهی نامه مولایم که فرمود ((:الهی عارف را به مفتاح بسم الله ، مقام کن عطا کنی ، که با کن هر چه خواهی کنی کن . با این جاهل بی مقام هر چه خواهی کنی کن ، که آن کلید دارد و این کلید دار .)) (درست است که به عارف کلید بسم الله دهند تا هر چه خواهد انجام دهد ولی هر چه عارف کامل تر گردد دست تصرف او نیز کم گردد زیرا که ادب مع الله و مقام حضور به وی اجازه هر کاری نمی

دهد، لذا زبان حالی دارد)) :خداست دارد خدایی می کند . ((اگر تصرف عارف بر اساست اذن تکوینی حق است پس ادب اقتضا می کند که تا او نخواهد عمل ننماید و اگر هم او بخواهد و عمل نماید پس عارف کلید ندارد بلکه کلیددار را داراست که همه دارایی عارف خدای او است و موجود فقیر بالذات جز غنی بالذات چیز دیگری مثل کلید کن را طلب نمی کند. در قصیده توحیدیه دیوان آمده است:

جز وصال تو هیچ در سر نیست

جز تو ما را هوای دیگر نیست

بر اساست امکان فقری آنچه که دارایی عارف است همان فقر و تذلی ذاتی او است و هر چه که به او بدهند مال او نیست و لذا دارایی دیگران را به حساب خویش نمی گذارد لذا اگر چه به او مقام کن عطا کنند ولی او مانند دیگر بهشتیان نیست بلکه مطلوب او ((فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر)) است.

اوصاف صاحب مقام کن

صاحب مقام کن را مقام همت است بلکه صاحب امر نیز می باشد که مقام امر فوق مقام همت است ، توضیح مقام فوق کن در آینده خواهد آمد که ((مقام فوق کن را بود نائل.)) عارف وقتی مقام کن را پیدا کرد بامر کن الهی باذن الله تکوینی کار انجام می دهد که در آینده نیز مورد بررسی قرار می گیرد که ((کن عارف کند کار خدایی.)) اما آنکه گفته شد صاحب مقام کن صاحب مقام همت است.

در بیان اشاره ای به مظهریت و مظهریت نفس می گردد:

نقش نسبت به اموری که مادون اوست خلاقیت دارد که از آن به مظهریت تعبیر فرمایند که نفس ذاتا و صفة و فعلا مشابه باری خود جل و علی است ؛ و اقتدار بر ایجاد صور اشیاء مجرده و ماده دارد. چه نفس از سنخ ملکوت و عالم قدرت و سطوت است و ملکوتیون را اقتدار بر ابداع صور عقلیه قائمه بذواتها و بر تکوین صور کونیه قائمه به مواد است ؛ باز همین نفس که نسبت به مادونش مصدر و مظهر است ، و به مافوقش مظهر است ، در انتها تواند به مقامی ارتقاء یابد که احاطه کلی وجودی بر مادیات و مجردات یابد، چنانکه نفسی از شدت قوتش خلیقة الله و سلطان عالم ارضی و رب انسانی گردد و در ماده کائنات تصرف کند و با اتحاد به نور علم از درجه ای به درجه ای بالاتر اعتلاء یابد و به مقام شامخ ((کون جامع)) راه می یابد که حضرتی او را از حضرت باز نمی دارد و جامع همه حضرات غیب و شهود می گردد.

شارح محقق قیصری در مقدمه گوید: و مرتبه الانسان الكامل عباره عن جمع جميع المراتب الالهيه و الكونيه من العقول و النفوس الكليه و الجزئيه و مراتب الطبيعه الى آخر تنزلات الوجود و يسمى بالمرتبه العماثيه ايضا فهى مضاهيه للمرتبه الالهيه و لا فرق بينهما الا بالربوبيه و المربوبيه لذلك صار خليفه الله (31)

در توقع شریف در ماه مبارک رجب آمده است: لا فرق بينك و بينها الا انهم عبادك و خلقك و این انسان صاحب مقام کن و همت و امر به منزلت انسان العین حق تعالی است در نظام هستی و عالم به وجود خارجی او تمام می شود، چون او روح عالم و مدبر و متصرف در عالم و عالم جسم اوست.

و این کون ، جامع جمیع اعیان ثابت و موجودات خارجه به عین ثابت و خارجی آنها است. و او را حدیث جمع عملا و عینا هست ، و لذا از او به انسان کبیر و از عالم به انسان صغیر تعبیر آورده شده است.

معنای همت عارف:

در معنی همت گفته شد: همت از هم اخذ شده است که به معنای قصد است يقال هم بكذا اذا قصده ، قال تعالی : و لقد همت به و هم بها ولی در اصطلاح ، توجه و قصد قلب با تمام قوای روحانی آن به جناب حق برای حصول کمال را همت گویند.

و العالف یخلق بهمته ما یکون له وجود من خارج محل الهمه مراد از این عارف ، عارف کامل متصرف در وجود را گویند نه عارفی که به حقایق و صور آنها آگاهی و شناخت دارد ولی دست تصرف نسبت به آنها ندارد.

و مراد از ((خارج محل الهمه)) خارج خیال است که در خود اوست تا اصحاب سیمیا و شعبده را خارج کند چون آنها صور را در خیالات حاضرین ظاهر می کنند و در خیالات آنها تصرف می نمایند.

اما عارف با همت خویش در عالم شهادت ، موجودات قائم به خودشان را باذن الله خلق می کند؛ و نیز در عالم غیب موجودات انشاء می کند و با آن موجودات در عالم ارواح داخل می شود و مراد از اسناد خلق و ایجاد به عارف باین منظور است که عارف مظهر حق می شود در ایجاد در مقام تفصیلی ؛ چه اینکه حق تعالی در مقام جمعی نیز ظهور می کند و از این جا سر قول حق تعالی (فتبارک الله احسن الخالقین (32)) دانسته می شود.

البته صور مخلوق عارف با توجه دائمی او محفوظ می مانند که اگر عارف از آنها غفلت

نماید معدوم و محو می شوند که ((المعلول یعدم بانعدام علتہ)) و علت آنها توجه عارف است؛ مگر آنکه عارف حائز تمام حضرات باشد و مظهر ((یا من لا یشغله شان عن شان)) (گردد؛ که در این حال در مقام کن مقیم می گردد و صور منشأته او در تمام عوالم محفوظ می مانند، و صور بواسطه توجه او بعضی بعض دیگر را حفظ می کنند؛ و اگر عارف از حضرتی یا حضراتی غافل گردد و تنها را يك حضرتی توجه او سلب نشود صورت در این حضرت صور همه حضرات دیگر را حفظ می کند، که البته به عارف غفلت کامل از تمام حضرات دست نمی دهد ((سنقرنک فلا تنسی.))

و همت بلند عارف را حد یقف نیست، بلکه خرق حجب نماید تا به مقامی فائز شود که دست فکر و اندیشه از وصول بدان مقام اشمخ و اعلی کوتاه است. البته گاهی معرفت عارف مانع از تصرف به همت اوست که معرفت وقتی قوی شود از تصرف به همت او میکاهد زیرا عبودیت بیشتر در او تجلی می کند و عبودیت اقتضا می کند که اوامر مولا و سیدش اتیان گردد و لذا تصرف را برای مقام ربوبیت می داند نه برای عبد؛ و نیز نظر می کند به اصل خلقت طبیعی خویش که همان ضعف و عجز است كما قال تعالی الله الذی خلقکم من ضعف ((

مضاف به اینکه عارف در مقام احدیت و وحدت گیری نمی بیند که متصرف و متصرف فیه باشد و تصرف نماید بلکه تصرف را در حیطة حق می بیند و در پیشگاه الهی ادب مع الله را مراعات می کند.

لذا جناب سید الشهداء علیه السلام در عین اینکه می توانست با همت خویش تصرف نماید ولی چون معرفت و علم به سر القدر دارد دست تصرف دراز نغرمود چون بسیار مقام و چیزها به انسان می دهند او چه کار دارد که در نظام عالم تصرف نماید. و انبیاء و اولیاء الهی هم که تصرف می نمایند به امر الهی است برای تکمیل متصرف فیه و از باب شفقت بر آنها است.

جناب شیخ اکبر در فص لوطی فرماید: فمتی تصرف المعارف بالهمة فی العالم فعن امر الهی و جبر بالاختیار (33)

مراد از جبر، جبر در مقابل تفویض نیست بلکه بدین معنی است که نبی و ولی الهی مجبول به امر الهی اند و جبلی شان این است که کارها را به امر حق انجام می دهند. اگر چه عارف به مقام امر نیز راه می یابد که صاحب امر می شود، در همت تجمع می خواهد

ولی امر ملکه ای است که فوق تجمع است.

فرق همت و امر عارف:

همت به امر و زان حال نسبت به ملکه است و از این باب تسخیر جناب حشمت الله سلیمان علیه السلام کما سیاتی انشاء الله.

در این مقام سزاوار است تا در مورد همت بلند و عرشى جناب حضرت مریم علیهما السلام مطلبی از جناب ماتن و شارح فصوص الحکم به عرض محضر تقدیم بداریم. در نحوه تکون عیسی مسیح سلام الله علیه در فص عیسوی گفته آمد که : فسرت الشهوة فی مریم و خلق جسم عیسی من ماء محقق من مریم و من ماء متوهم من جبرئیل سری فی رطوبه ذلك النفخ من الجسم (34)

طبیعت زن آن است که وقتی عده اش بسر آمد خواهان لقاح است و رحم او آمادگی کامل برای انعقاد نطفه را داراست در این وقت حضرت مریم از اهلش دور شد که و اذکر فی الكتاب مریم اذا تتبذت من اهلها مکانا شرقیا و این خیلی مهم بود و خواهان بود که در آن حال برایش تمثیل حاصل شود - اعنی حالی که به اقتضای طبیعت زن ، رحم بعد از انقطاع دم خواهان لقاح است - وقی اراده حق بر تکون عیسی تعلق گرفت شهوت کامنه در مریم را به هیجان در آورد و روح الامین در تمثیل بصورت بشر در او نفخ کرد آبی را که شبیه بخار بود و در این نفس اجزاء صغار آبی با اجزاء هوایی مختلط گشت و جسم عیسی از آب محقق مریم و آب متوهم از جبرئیل خلق شد، زیرا نفخ در مریم اثر کرد و موجب ایجاد رطوبت گشت.

و توهم آن معنی و تمثیل ، باعث شد که مریم متأثر شد و این برگشت به همان العارف یخلق بهمته دارد. لذا حضرت مریم وقتی مشاهده کرد که توالد فرزند بدون منی و زن عرفا ممکن نیست زیرا که در منی مرد حرارت و در منی زن برودت است و صورت رطوبت مرد، آسمان و رطوبت زن زمین که نطقه مرددخیل است ؛ چه آنچه از آن آسمان تنزل یابد این زمین آنرا می پروراند، پس با توهم خویش از نفخ آن روح الامین تأثیر تام پیدا کرد و جسم عیسی تکون یافت)) . اذا اراد الله بعید خیرا هیا اسبابه ((

(بین تولد و توالد باید فرق نهاد کما ذکر فی محله)

و چون عارف متصف به صفات الهی است می تواند با همت خویش آنچه که می خواهد باذن الله انشاء الله کند زیرا تشبه به حق پیدا کند.

و از این اتصاف به صفات الهی در قرآن کریم تعبیر به اذن الله شده است و نیل به سر این اذن الهی مبتنی بر معرفت توحید قرآنی است که در نزد راسخین در حکمت متعالیه به وجود صمدی معروف است که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن))

بدان که هر انسانی را نصیبی از ربوبیت است ولی حفظ کامل و اتم آن را انسان کامل نصیب خویش ساخت که از آن به ربوبیت تامه ظلیه تعبیر کنند که انسان را وحدت حقه ظلیه به عنوان مظهر وحدت حقه حقیقه ذاتیه صمدیه است ؛ چون خلیفه الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف خویش باشد و الا خلیفه نخواهد بود.

و عین حالی که ربوبیت تامه دارد و با کن ، یکون می کند برای او)) عبودیت تامه ((نیز هست که عبودیت متفرع بر معرفت است و معرفت نفسی بر نردبان معرفت رب است ، و کنه جوهره عبودیت را ربوبیت تشکیل می دهد.

فاذا صار الانسان المثل الاعلى للحق تعالى فهو عالم عقلى مضاه للعالم العینى . و الله سبحانه خلق العالم الکیانى على احسن نظام و اتم هیئته و اجمل صورته . و هذا المثل الاعلى یخلق اضلال موجودات الکیانى و اشباهها فى صقع ذاته و فى خارج محل همته مشابها لها ، و باتحاد بالعقل البسیط یری ملکوت السموات و الارض فضلا عن اشباهها و اظلالهما (35)

جهانی است بنشسته در گوشه ای

هر آن کس ز حکمت برد توشه ای

این عارف نیکبخت را حی قیوم ظلّی مظهر حی قیوم حقیقی و ذاتی گویند او کامل قطب علی الاطلاق است که)) لیس کمثله شیء ((و همه از رعیت او به شمار می روند .

(36)

و صاحب مقام کن ، در ارتقاء وجودیش باصدر اول اتحاد وجودی پیدا می کند و دارای نفس و روح قدسی می شود که)) اذا شاء ان علم علم ((و هکذا)) اذا شاء ان عمل عمل باذن الله)) چه اینکه صعودا عروجا به مرتبه هبء ارتقا وجودی پیدا می کند و عقل اول به عنوان شانی از شوون او، و ما سوی الله مظاهر او می شوند.

استاد عارف و اصل ، طود عظیم علم و عمل در نهج الولایه فرماید)) :عالم کارخانه عظیم انسان سازی است که اگر چنین انسان بالفعل یعنی کامل تولید نکند عبث در خلقت لازم آید اما خلقت سائر مکونات به طفیل اوست.

پس انسان کامل غایت ((عالم کونی)) است.

این نفس مکتفی با نفس رحمانی و عقل بسیط متحد می گردد زیرا عدل امزجه است و در صورت اتحاد، در تمام شوون و کلمات وجودیه ظاهر می شود.

چنانکه ابن عربی گوید: الموجودات هی کلمات الله التی لا تنفد کما فی قوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الایه و قال تعالی فی حق عیسی و کلمه القاها الی مریم و هو عیسی فلماذا قلنا ان الموجودات کلمات الله - الی ان قال : و جعل النطق فی الانسان علی اتم الوجوه فجعل ثمانیه و عشرين مقطعا للنفس یظهر فی کل مقطع حرفا معینا و هو غیر الاخر، ما هو عینه مع کونه لیس غیر النفس فالعین واحده من حیث انها نفس و کثیره من حیث المقاطع (37)

و این ((نفس رحمانی)) را در موجودات سریان است که از آن ((به سریان ولایت)) نام می برند چنانکه فرموده اند؛ وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ((و من الماء کل شیء حیء)) (به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به مثبت ماده ساریه در جمیع موجودات است.

و چون انسان صاحب مقام کن و امر، با این حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و اب الاکوان وام الامکان متحد می شود لذا آن حضرت را به ((الصورة الانسانیه)) نام می برند که امام مبین است ،

کل شیء احصیناه فی امام مبین و علم آدم الاسماء کلها

بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است ، و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است ، و تمامی حقایق عقلانیه و رقائق برزخیه تماما نفس حقیقت انسان کامل و از اجزای ذات او هستند و در واقع حقیقت انسان کامل است که بر حسب هر درجه ای از درجات تعیین خاص و اسم مخصوص حاصل نموده و بدین جهت بر وی جائز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود نسبت دهد چنانکه در خطب منتسب به حضرت امیر المومنین آمده است که انا آدم الاول انا نوح الاول انا آیه الجبار، انا حقیقه الاسرار، انا صاحب الصور، انا ذلك النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب نوح و منجیه ، انا صاحب ایوب المبتلی و شافیه (38)

جناب عارف قیصری گوید ((:عارفی که به مقام خود اطلاع یافته است ، بر اساست بینه و بینش از رب خود از امر آنطوری که هست می کند مثل اخبار رسولان از رسالت و نبوتشان ؛ نه اینکه خود را ظاهر کنند و به آنچه اخبار می کنند افتخار نمایند.

اتحاد عارف با صارد اول و تصرف او در ماده کائنات را ((مقام کن)) نامند. که در این صورت در مقام کن و تصرف در ماده کائنات رحل اقامت می افکند. فتدبر جدا.

لذا در دفتر دل صاحب نفسی قدسی آمده است که عارف در مقام کن مقیم است.

تبصره : در باب هفدهم در مورد ((بین کاف و نون)) مطلبی عرشی است که با مقام ما که در مورد خود مقام انسان کن است ارتباط دارد که بیان آن خواهد آمد.

انسان دارای ((مقام کن)) ولایت تکوینی ((می شود یعنی متصف می شود به حقایق اسماء و صفات الهی و مظهر همه اسماء و صفات حق می گردد و مظهرانما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون است که فاء در فیکون فاء زمانی نیست بلکه دال بر ترتیب رتبی است که متفرع بر)) کن ((است.

و در کریمه دیگر آمده است: انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون

از روایت مذکور که فرمود: پیکری از جانب حق تعالی بر اهل بهشت وارد می شود و پس از اذن دخول و سلام ؛ نامه ای از خداوند عالم به هر يك می دهد که این کتابی است از حی

قیوم که نمی میرد به حی قیومی که نمی میرد، اما بعد من به شیء می گویم کن

فیکون ، تو را امروز چنان گردانیدم که به شیء بگویی کن فیکون . استفاده می شود که همه بهشتی ها دارای مقام کن هستند و هر چه که بخواهند به مشیت و اراده آنها،

تحقق می یابد و البته مقام کن آنها را مراتب است تا)) اسماء الله ((به چه مقدار در آنها پیاده شده باشد و لذا بهشت و بهشتیان را مراتب است و به هر مقدار که خودشان را

ساخته باشند بدان پایه بهشتند؛ که درجات به عدد درجات قرآن است.

در آیه هفتاد و یکم و دوم سوره مبارکه زخرف آمده است که ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و

انتم فیها خالدون) به همه خطاب رسد) که شما با همسرانتان مسرور و شادمان در

بهشت وارد شوید و بر آن مومنان کاسه های زرین و کوزه ها (ی بلورین) مملو از انواع

طعام های لذیذ و شراب طهور دور زنند و در آنجا هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت و

اشتها است و چشمها را شوق و لذت مهیا باشد و در آن بهشت جاودان منتعم خواهند بود.

نکته قابل تدبر در آیه مبارکه ، جمله)) و فيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين ((آن است که چون صاحب)) مقام کن ((هستند بر اساس مشیت و اراده آنها همه چیز برای آنها مهیا است.

در سوره مبارکه فصلت فرمود: ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل ... و لكم فيها ما تشتهى انفسكم و لكم فيها ما تدعون (39) آنان را گفتند محققا پروردگار ما خدای است ... و برای شما در بهشت ابد هر چه مایل باشید یا آرزو یا تقاضت کنید همه مهیا است. در تفسیر المیزان ذیل آیه سوره ذخرف آمده است و قوله)) : و فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين ((الظاهر ان المراد بما تشتهيه الانفس ما تتعلق به الشهوه الطبيعیه من مذوق و مشموم و مسموع و مملوس مما يتشارك فيه الانسان و عامه الحيوان ، و المراد بما تلذه الاعين الجمال و الزينه و ذلك مما الالتذاذ به كالمختص بالانسان كما فى المناظر البهجه و الوجه الحسن و اللباست الفاخر و لذا غير التعبير فعبر عما يتعلق بالانفس بالاشتهاء و فيما يتعلق بالاعين باللذاه...)

قال فى)) المجمع ((و)) قد جمع الله سبحانه فى قوله)) : و ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين ((ما لو اجتمع الخلائق كلهم على ان يصفوا ما فى الجنه من انواع النعيم لم يزيدوا على ما انتظمته هاتان الصفتان)) انتهى (40)

در تفسیر نور الثقلین که تفسیر روایی است و روایات شرح انفسی قرآن کریم اند آمده است که: محمد بن اسحاق المدنی عن ابی جعفر علیه السلام قال : سئل رسول الله صلى الله عليه و آله و ذكر حديثا طويلا يقول فيه صلى الله عليه و آله حاكيا حال اهل الجنة تا آنجا می فرماید: انواع میوه ها در بهشت وجود دارد به ولی الهی گفته می شود: یا ولی الله کلنی قبل ان تاكل هذا قبلى ، قال : و ليس من مومن فى الجنة الا و له جنان كثيره معروشات و غير معروشات و انهار من خمر و انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن و انهار من عسل فاذا ولى الله بغذائه اتى بما تشتهى نفسه عند طلبقه الغذاء من غيران يسمى شهوته

و از حضرت ولی الله الاعظم قائم آل محمد عجل الله تعالى فرجه الشريف سؤال شد که آیا اهل بهشت در بهشت توالد دارند یا نه ؟ حضرت در جواب فرمود: ان الجنة لا حمل فيها

للنساء و لا ولادة و لا طمث و لا نفاست و لا شفاء بالطفولیه و فیها ما تشتهی الانفس و تذل الاعین كما قال سبحانه فاذا اشتہی المؤمن ولدا خلقه الله عزوجل بغير حمل ولا ولادة على الصورة التي یرید كما خلق علیه السلام عبرة (41)

قول حضرت)) كما خلق آدم علیه السلام عبرة ((اشاره است به آیه مبارکه پنجاه و نهم از سوره آل عمران که فرمود: ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون که بعنوان عبرت و شگفتی است که با کن حق متعال)) یکون ((متحقق شد.

این روایت همانند روایات دیگر باب ، دلالت تام بر مقام کن بهشتی ها در بهشت دارد چه اینکه همه روایات و آیات در مورد بهشتی ها را چنین دلالت است.

و همچنین روایات در باب معجزات و کرامات انبیاء و اولیای الهی دلالت بر ولایت تکوینی و مقام کن آنها دارد که بعنوان نمونه به بخشی از آنها اشاره می گردد.

مقام ولایت مقام دارایی حقایق اسماء و آیات الهی قرانی است نه دانایی مفهومی . در اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که)) : شخصی همراه حضرت عیسی علیه السلام بود تا به دریا رسیدند و با حضرت بر روی آب راه می رفتند و از دریا می گذاشتند - این جانی که در آب تصرف می کند، این همان جان است که مرده را زنده میکند و ابراء اکمه و ابرص می نماید و جانهای مرده را زنده می کند و حیات می دهد و هر کسی که به تعلیم معارف حقه نفوس را احیاء می کند)) عیسوی مشرب ((است - آن شخص که دید بر روی آب مثل زمین هموار عبور می کنند.

در حال عبور به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا اینگونه راه می رود دید حضرت می گوید بسم الله ، از روی عجب به این گمان افتاد که اگر خودش از تبعیت کامل بیرون آید و مستقلا بسم الله بگوید مانند حضرت می تواند بر آب بگذرد، از کامل بریدن همان و غرق شدن همان . استغاثه به حضرت روح الله نمود آن جناب نجاتش داد (42) .))

آن بسم الله در آب تصرف می کند که از جان برخیزد و گرنه از صرف تلفظ و لقلقه زبان تصرفات تکوینی صورت نمی گیرد.

چه خاصیت دهد نقش نگینی

گر انگشت سلیمانی نباشد

در سوره مبارکه آل عمران فرمود: و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بایه من ربکم

انى اخلق لكم من الطين كهيئه الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله و ابرى الاكمه و

الابرس و احى الموتى باذن الله الايه (43)

جناب طبرسى در احتجاج از امام موسى بن جعفر از پدرش از آباءش از امام حسين عليهم السلام نقل کرد که حضرتش فرمود ((:از يهوديهای شام و احبار آنها فردى در اثنای کلام حضرت امير عليه السلام گفت: فان هذا عيسى بن مريم تزعمون انه تكلم فى المهد صيا قال له على عليه السلام لقد كان كذلك و محمد صلى الله عليه و آله سقط من بطن امه واضعا يده اليسرى على الارض و رافعا يده اليمنى الى السماء يحرك شفثيه بالتوحيد.. قال له اليهودى فان عيسى يزعمون انه خلق كهيئه الطير فتنفخ (كدا - فنفخ فيها - ط) فيها فكان طيرا باذن الله عزوجل ، فقال له على عليه السلام لقد كان كذلك و محمد صلى الله عليه و آله قد فعل ما هو شبيه لهذا اذ اخذ يوم حنين حجرا فسمعنا للحجر تسبيحا و تقديسا ثم قال للحجر: انفلق ثلاث فلق يسمع لكل فلقه منها تسبيحا لا يسمع للاخرى و لقد بعث الى شجره يوم البطحاء فاجابته و لكل غصن منها تسبيح و تهليل و تقديس ثم قال لها انشقى فانشقت نصفين ثم قال لها التزقى فالتزقت ثم قال لها اشهدى لى بالنبوة فشهدت ثم قال له اليهودى فان عيسى يزعمون انه قد ابرء الاكمه و الابرس باذن الله عزوجل فقال له على عليه السلام لقد كان كذلك و محمد صلى الله عليه و آله اعطى ما هو افضل ابرا ذالعاهاة من عاهته بينما هو جالس عليه السلام (44) ...

و در سوره مبارکه قمر آیه ۱ فرمود: اقتربت الساعة و انشق القمر که معجزه جناب رسول الله صلى الله عليه و آله است در شق القمر که کفار از حضرتش درخواست کردند و خداوند فرمود: و اگر کافران بزرگ آیت و معجزی (چون شکافتن ماه هم) ببینند باز اعراض کرده و گوینده که این سحرى کامل است.

عرض آنکه شق القمر نیز باذن الله ، که همان امر و لائى و تکوینى انسان کامل است از ذات لایزال الهى به مقام کن انسان کامل و حقیقت محمدیه (صلى الله عليه و آله) مربوط است.

ابن عباست گوید: اجتمع المشركون الى رسول الله صلى الله عليه و آله فقالوا ان كنت صادقا فشق لنا القمر فرقتين فقال رسول الله صلى الله عليه و آله ان فعلت تومنون ؟ قالوا: نعم وكانت ليلة بدر فسأل رسول الله صلى الله عليه و آله ربه ان يعطيه ما قالوا فانشق القمر على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله فرقتين و رسول الله ينادى يا فلان يا فلان

اشهدوا

از ابن مسعود روایت شد که گفت: و الذی نفسی بیده لقد رایت حراء بین فلکی القمر

(45)

در روایت یونس از امام صادق علیه السلام عرض کردند که هر پیامبری را معجزه و نشانه ای است پس آیت و نشانه شما امشب چیست؟ حضرت فرمود: چه چیز را به شما اراده می کنید؟ گفته اند: اگر نزد خدایت این مقدار ارزش است پس به ماه امر کن دو قطعه شود، پس جبرئیل نازل شد و به محضر حضرتش عرض کرد: یا محمد صلی الله علیه و آله پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: من به همه اشیاء امر کردم که به اطاعت و فرمانبرداری تو باشند (46))) . که از این روایت می شود برداشت کرد که شق القمر به تکرار انجام گرفت.

اینکه حضرت حق فرمود: انی قد امرت کل شیء بطاعتک دلالت بر مقام کن انسان کامل در نظام هستی دارد. فتدبر.

چه خوش وزنند در بحر معارف

- 2کن الله و بسم الله عارف

کلمه وزن در مصراع دوم قرینه است که مراد از بحر، بحر در علم عروض است که در مقام، به استعاره اخذ شده است، زیرا اگر دو بیت را در علم عروض یک وزن باشد به هم وزن تعبیر می کنند که دارای یک معیار و میزانند. بیان مطلب بدینگونه است که:

علوم ادبی، دوازده علم اند: علم متن لغت و علم ابنیه یعنی تصریف، و علم اشتقاق و آن علمی است که الفاظ و معانی مختلف را به یک اصل ردی می کند. و به اشتقاق صغیر و کبیر و اکبر تقسیم شده است، و علم اعراب و نحو، و علم معانی، و علم بیان و علم عروض، و علم قوافی که عبارت از معرفت اواخر ابیات است و علم انشاء نثر یعنی علم ترسل، و علم قرض شعر یعنی علم نظم، و علم خط و علم محاضرات که تفصیل آن را باید از محل خودش طلب کرد. هر یک از این علوم معیارند در محدوده رشته مخصوص بدانها که برای تادیب اند. لذا از آنها به علوم ادبی نام برده می شود.

یکی از علوم ادبی مذکوره، علم شریف عروض است که واضع آن خلیل بن احمد بصری نحوی مشهور است که امامی مذهب است، و در حق او گفته شد افضل ناست در علم

ادب بود و در سنه يك صد و هفتاد و پنج وفات یافت.

ایشان در حق امیر المومنین علیه السلام جناب وصی علیه السلام گفت : احتیاج الکل

الیه و استغنائه عن الکل دلیل علی انه امام الکل

عروض یعنی میزان شعر، جزء اخیر از مصراع اول بیت ، و نیز به معنی ناحیه و کرانه ، گوشه راه در کوه)) مضمون کلام ((و نام علمی که بوسیله آن به اوزان شعر و تغییران آن پی می برند.

کلمه بحر در علم عروض بمعنی وزن شعر، مقیاست اوزان عروضی است و تعداد بحور شعر نوزده است : طویل ، مدید، بسیط، وافر، کامل ، هزج ، رجز، رمل ، منسرح ، مضارع ، مقتضب ، مبحث سریع ، جدید، قریب ، خفیف ، مشاکل ، تقارب یا متقارب ، تدارک یا متدارک ، غیر از این بحور یازده بحر دیگر هم بعضی عروضیان افزوده اند. در کلیات نصاب الصبیان ابو نصر فراهی که دارای دو بیست و بیست بیت اشعار، با شرح فارسی و اعراب کلمات مشکله بقلم رصین و حکیم حضرت استاد عارف و ادیب ، روحی فداه است ، در قطعه اولی آن آمده است:

القطعه الاولی فی بحر المتقارب المثلث المقصور

بدین وزن میزان طبع آزمای
چو گفتی بگو ای مه دل ربای

ببحر تقارب تقرب نمای
فعولن فعولن فعول

در بیت مذکور از باب بحر تقارب و مقارب یا متقارب کن الله و لسم الله عارف هموزند، منتهی در مقام بحر بنحو استعاره آورده شده است.

تبصره : شاهنامه جناب فردوسی از اول تا آخر به بحر تقارب سروده شده است. حضرتش در این بیت بلند، نظر دارند به اینکه کن الله و کن عارف اگر چه در وزن عروضی به يك وزن اند، ولی کن الله اصل است و کن عارف دارای واسطه است که بسم الله الرحمن الرحیم واسطه اوست.

کن عارف اگر بخواهد به فعلیت برسد باید با بسم الله بوده باشد چه اینکه در حدیث حضرت عیسی با صحابه اش کهدر شجر بیت اول بدان اشاره شد، آمده است که با حضرت عیسی از دریا همانند زمین هموار عبور می کردند در حال عبور به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا اینگونه راه می رود دید حضرت می گوید بسم الله....

عارف در مقام کن باید به یاد و نام حق باشد که بواسطه اتصاف به اسماء الله و با بسم الله الرحمن الرحيم بالا می رود و لذا کن او را واسطه است زیرا کن الله و همه اسماء و صفات ذات و فعلی اش بالذات است ولی کن عارف بالعرض و بالتبع که نیاز به واسطه دارد که بعنوان مظهر حق است.

البته در همه اسماء و صفات او واجب است و این ممکن ، او بالذات و ظاهر است و این بالتبع و مظهر، چه اینکه مثلا علم نور است هم در واجب و هم در ممکن ، ولیکن در واجب بالذات و بنحو اطلاق است ولی در ممکن بنحو اطلاق نیست و همینطور در سائر اسماء و صفات.

و اگر چه کن الله و بسم الله عارف در بحر معارف هموزن اند، منتهی آن بالذات است و این مظهر آن است.

نکته : اسماء الله اگر بنحو اطلاق ملاحظه شوند همه آنها می شوند از اسمای مستثائر الهی که احدی با حق تعالی در مقام اطلاق و بالذات شریک نیست و اسماء الله بنحو اطلاق و بالذات مظهر بر نمی دارند که در مظاهر بنحو اطلاق تجلی نمایند و انسان کامل مظهر اتم آنها است امانه بنحو اطلاق و بالذات ، بلکه بنحو بالتبع و مظهریت که این مظهر و ممکن است و آن بالذات و واجب.

جناب شیخ اکبر در فص آدمی گوید: و لما كان استناده (ای استناد الحادث) الی من ظهر عنه لذاته اقتضى ان يكون على صورته فيما ينسب اليه من كل شئ من اسم و صفه ما عدا الوجوب الذاتى فان ذلك لا يصح للحادث و ان كان واجب الوجود ولكن وجوبه بغيره لا

بنفسه

شارح محقق در شرح گوید: ای اقتضى هذا الاستناد ان يكون الحادث على صورته الواجب ای يكون متصفا بصفاته و جميع ما ينسب اليه من الكمالات ما عدا الوجوب الذاتى و الا لزم انقلاب الممكن من حيث هو ممكن واجبا (47) ...

به عین خارجی بی نقص و بی عیب

- 33 کن اعیان ثابت آمد از غیب

اعیان ثابتة و اعیان خارجه در اصطلاح عرفان:

صور علمیه موجودات در صقع ذات ربوبی ، در لسان عارف ثابتة و در نزد حکماء به ماهیات تعبیر می شود.

و این حضرت علمیه ، مظاهر اسماء و صفات اند، لذا اعیان به منزلت ابدان اسماء و صفات اند چنانکه اعیان خارجی به منزلت ابدان اعیان ثابتند.

این ماهیات اعنی اعیان ثابتند از ذات الهی به فیض اقدس و تجلی اول فیض اند چنانکه در خارج از حضرت علمیه به فیض مقدس فیض اند؛ و هر دو فیض اگر چه مقدس اند ولی اولی اقدس است که اقدس از شوائب کثرت اسماء و نقائص حقایق امکانیه است. جناب صدر المتألهین در الهیات اسفار فرمود: الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ابدًا و معنی قولهم هذا انها لیست موجودة من حیث انفسها، و لا الوجود صفة عارضة لها او قائمه بها و لا هی عارضة له و لا قائمه به و لا ایضا مجعوله للوجود معلوله له بل هی ثابتة فی الازل بالا جعل الواقع للوجود الاحدی كما ان الماهیه ثابتة فی الممكن بالجعل المتعلق بوجوده لا بماهیته لا نها غیر مجعوله بالذات (48) .

آنچه از نور ازلی عاید هر موجودی شده است نور اقدس وجود است و آن نور سره چون به لحاظ حدود ملحوظ گردد اسمای اعیان بر آنها نهاده می شود و کثرت پدید می آید و باین حدود تعینات از یکدیگر متمایز می گردند.

این حدود را در لسان حکماء ماهیات گویند و در لسان عرفا اعیان ثابتند. پس هر موجودی را عین ثابت و صورت علمیه خاص است که منشا پیدایش آثار وجودی اوست و محل قابل گرفتن فیوضات باری تعالی ، و مبدا وهاب فیاض به لسان حال هر عینی که همان استعداد و تقاضای ذاتی اوست افاضه می فرماید و اسناد بخل و امساک ، در اعطای خواسته های اعیان به واجب مطلق و غنی بالذات که یداه مبسوطتان راه ندارد و آنچه از او است افاضه وجود است بالذات و حدود ناشی از اعیان است که مجعول بالذات وجود آنهاست نه ماهیات و اعیان.

و همه شرور و نقائص از حدود بر می خیزند و بالعرض به جاعل اسناد دارند چه از خیر محض جز نیکویی ناید.

و چون هر موجودی بافتضای عین ثابت خویش می گیرد لذا حکما گویند ((ماهیت مجعول به جعل نیست یعنی ذات و ذاتی ، علت نمی خواهند)) .

و این ماهیات متکثره وقایه حق تعالی از نسب نقائصند که جناب مولی صدرا فرمود: ان الماهیات و الاعیان الثابتة و ان لم تکن موجودة براسها بل مستهکله فی عین الجمع سابقا و فی تفصیل الموجودات لا حقا لكنها بحسب اعتبار ذواتها من حیث هی بحسب

تميزها عن الوجود عند تحليل العقل منشا الاحكام الكثيره و الامكان و سائر النقائص و
 الذمائم اللازمه لها من تلك الحيثيه و يرجع اليها الشرور و الافات التى هى من لوازم
 الماهيات من غير جعل فتصير بهذا الاعتبار وقايه للحق عن نسبه النقائص اليه فعدم اعتبار
 الماهيات و الاعيان اصلا منشا للضلاله و الحيره و الالحاد الماهيه ينبغى ان تكون ، وقايه
 وجهه للحق تعالى عن اسناد الشرور (49)
 از بيان فوق معنى حديث شريف السعيد سعيد فى بطن امه و الشقى شقى فى بطن
 امه معلوم مى گردد لسان الغيب قدس سره گوید:

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

در ازل هر کو بفيض دولت ارزانی بود

و نیز فرمود:

گفتا که همان بود که بر خط جبین بود

گفتم که بسی خط خطا در تو کشیدند

این شر و خط خطاء به اقتضای عین ثابت تو است.
 از ماهیات به انحاء وجود حدود وجود، ظهورات وجودات خاصه ، خیالات وجود، سراب ، صور
 کلیه علمیه ، اعیان ثابتة تعبیر شده است که الهی موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی
 گریزد و از وی ناگزیر است ((انا لله و انا اليه راجعون))
 اعیان ثابتة به وحدت احدیه در صقع ذات ربوبی تحقق دارند و در انسان صور علمیه ظلیه
 اند برای اعیان ثابتة چون حق آینه انسان شده است علم انسان بدون واسطه می شود
 مطابق با اعیان ثابتة چون وقتی حق آینه انسان شده است ، علم انسان بدون واسطه
 می شود مطابق با اعیان ثابتة والا مطابق با آن می شود مع الواسطه.
 و قید ثابتة جهت تمیز بین اعیان علمیه و اعیان خارجیه است ، نه آن که ثبوت مقابل وجود
 باشد بلکه مراد ثبوت علمی فقط در مقابل ثبوت خارجی که همان موجود در خارج است
 می باشد.

علامه قیصری در شرح فص موسوی گوید: و الاعیان الثابتة هی الماهیات علی الاصطلاح
 الفلسفی و العارف قائل بان الاعیان الثابتة التى هی الصور العلمیه عین الوجود الحق
 الصمدی الاحدی ، و اما الماهیات فى اذهان الادمیین فهی مخلوقه بانشاء النفس قائمه
 بها ولم يدع احد من العارفين انها بحسب الذهن منفکه عن الوجود. نعم للذهن ان يتصور
 الماهیه عاریه عن الوجودین و ان كانت التخلیه عین التحلیه

فصل سوم مقدمه جناب قیصری (50) در اعیان ثابت است و آن اینکه برای اسماء الهیه صور معقوله در علم حق تعالی است چونکه حق تعالی عالم بذات خود و اسماء و صفات خویش است و این صور عقلیه علمیه از حیث آنکه ذات متجلی به تعین خاص و نسب معینه اند، آن را به اعیان ثابت تعبیر نمایند خواه کلی باشند (که مظاهر اسماء کلی اند) و خواه جزئی (که مظاهر اسماء جزئی اند) که از کلیات آنها تعبیر به ماهیات و حقائق کنند و از جزئیات به هویات.

پس ماهیات همان صور کلیه اسمائی متعینه در حضرت علمیه به تعیین اولی اند و این صور از ذات الهی به فیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتیح غیب (که احدی به آن علم ندارد مگر خودش) فائض می گردند، زیرا که با فیض اقدس اعیان ثابت و استعدادات اصلی آنها در علم حاصل می شوند و به فیض مقدس در خارج با لوازم و توابع شان عینیت پیدا می نمایند. آن طلب مفاتیح که مراد از مفاتیح اسماء ذاتیه اند اولاً مستند است به اسم شریف الاول و الباطن سپس به آن دو به اسم شریف الاخر و الظاهر چون اولیت و باطنیت ثابت است برای وجود علمی، و آخریت ظاهریت ثابت است برای وجود عینی و اشیاء تا وقتی که در علم یافت نشوند ممکن نیست که درعین یافت شوند. و اعیان بحسب امکان وجودشان در خارج و امتناعشان در آن به دو قسم منقسم می شوند که بحث مواد ثلاث در اصطلاح عرفان از اینجا مطرح می شود قسم اول را ممکنات و قسم دوم را ممتنعات نامند.

و ممتنعات نیز به دو قسم اند. قسمی را عقل فرض می کند (ولی در خارج نفسیت ندارد مثل شریک باری و اجتماع نقیصین در موضوع خاص و محل معین. اینها اموری اند که عقل مشوب بوهم توهم می کند و تعلق علم حق بدین قسم به جهت تعلق علم به عقل و وهم و لوازم آنها است و اینکه عقل آنها را اعتبار می کند نه از آن حیث که دارای ذاتند در علم، یا صور اسمائیه اند و الا لازم می آید که شریک باری در نفس امر و وجود متحقق باشد و نفسیت پیدا کند.

لذا جناب ابن عربی در فتوحات فرمود: ملك را شریک اصلاً نیست بلکه شریک لفظی است که ظاهر شد و عدم محض است و معرفت به توحید الهی آنرا انکار می کند. و قسمی دیگر امور ثابت در نفس امرند و در علم موجود هستند و لازمه ذات حق اند چون صور اسماء غیبیه مختص به باطن اند از حیث ضدیت آن با ظاهر زیرا برای الباطن وجهی

است که با الظاهر جمع می شود و وجهی دیگر است که با او جمع نمی گردد، و ممکنات مختص آن وجهی اند که با الظاهر جمع می شوند و ممتنعات مختص بآن وجه دیگرند. و آن اسماء همان اند که جناب شیخ در فتوحات گوید ((: و اسماء خارجه (یعنی اعیان ثابت و اسماء غیبیه) از لقی و نسب اند پس نمی داند آنها را مگر حق تعالی زیرا آنها تعلق به اکوان ندارند و به این اسماء جناب نبی صلی الله علیه و آله اشارت فرمود که)) : او استاثرلت به فی علم غیبک ((

و چون این اسماء به ذوات خویش الباطن را طلب می کنند و از الظاهر فرار می نمایند لذا ایشان وجودی در ظاهر ندارند؛ پس این اسماء وجودات علمیه ممتنع الاتصاف به وجود عینی اند و اهل عقل را به این قسم شعور نیست و عقل را در آن راهی نیست و اطلاع به امثال این معانی همانا از مشکاة نبوت و ولایت و ایمان بدانها میسر است. پس ممتنعات (به معنی دوم) حقایق الهیه اند که شان شان عدم ظهور در خارج است چه اینکه شان ممکنات ظهور در خارج است.

و هر حقیقت ممکنه ای ؛ اگر چه باعتبار ثبوتشان در حضرت علمیه ازلا و ابدا بویی از وجود خارجی نمی برند و به مشام آنها نمی رسد لکن باعتبار مظاهرشان در خارج همه شان در خارج وجود دارند و احدی از آنها در علم به نحوی که اصلا یافت نشوند باقی نمی ماند چون که به لسان استعداد شان طالب وجود عینی اند، پس اگر واهب جواد وجودش به آنها وجود در خارج را عطا نکند، جواد، جواد نخواهد بود، و اگر بعضی دون بعض دیگر اعطا نمید ترجیح بلا مرجح است و افراد آن حقایق چون متوقف به زمانهایی اند که وقوع آنها را در آن ازمان خدا می داند که از مرتبه غیب به مرتبه شهادت ظاهر می کند، آنهم ظهوری که انقطاع ندارد.

و اعیان ممکنه به جوهریه و عرضیه تقسیم و برای هر کدام از آنها نیز اقسامی است از اجناسست عالیه و متوسطه و سافله که اینها نیز به انواع و انواع به اصناف و اصناف به اشخاص تقسیم می شود که فسیحان الذی لا یعرب عن علمه شی فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم

پس عالم اعیان ثابت مظهر اسم الاول و الباطن مطلق است ، و عالم ارواح مظهر اسم الباطن و الظاهر المضافین است ، و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر المطلق و الاخر به

وجهی است و عالم آخرت مظهر اسم الاخر المطلق و مظهر اسم الله جامع این عوالم مذکور است که آن انسان کامل است که در همه عوالم حاکم است .. و از نکاحات اسماء اسماء غیر متناهی حاصل می شود چه اینکه مظاهر غیر متناهی نیز تحقق می یابد. لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمداداً چون کلمات حق تعالی همان اعیان حقایق صور مکتوب در علم هستند و کمالات اسماء مشترکه غیر مستثیره مثل حی عالم قادر بین مظاهر مشترکند ولی کمالات اسماء مختصه مثل اسم شریف مهیمن بر قرآن مخصوص و مختص است.

تنبیه : بدان که برای اعیان ثابتة دو ابعاد است به يك اعتبار مظاهر و صور اسماء اند و به اعتبار دیگر حقایق صور علمیه اعیان خارجیة اند پس باعتبار اول مثل ابدان برای ارواح اند و باعتبار دوم مثل ارواح برای ابدان اند.

و اعیان ثابتة از حیث اینکه ارواح برای حقایق خارجیة اند و نسبت به اسماء مربوطند و نسبت به اعیان خارجیة ربوبیت دارند، فیض را از جهت ربوبیت قبول می کنند و با جهت ربوبیت شان صور اعیان خارجیة را می پروراند پس اسماء مفایح و کلیدهای غیب و شهادت اند و اعیان ممکنه کلیدهای شهادت می باشند.

اعیان (اقدس و مقدس) از حیث تعینات و نفادشان عدمیه اند و امتیازشان از وجود مطلق برگشت به عدم دارد، اگر چه باعتبار حقیقت و تعینات وجود شان عین وجوداند پس اگر از کلام عارفین به گوش تو رسید که عین مخلوق عدم است و وجود فقط برای خداست تلقی به قبول بنماید چون به جهت مذکور گفته می شود؛ چه اینکه امیر المومنین علیه السلام سر الانبیاء و المرسلین علیه السلام در حدیث کمیل فرمود ((:صحو المعلوم مع محو المرهوم))

مراد از قول عرفا که گویند: اعیان ثابتة در عدم یا موجود از عدم اند نه آنکه عدم ظرف برای آنها باشد، زیرا عدم لاشی محض است ، بلکه مراد آن است که اعیان ثابتة در حال که در حضرت علیمه ثابت اند در خارج معدومند مثل اینکه در عدم خارجی ثابت اند در علم ، سپس خلعت وجود خارجی را می پوشند پس از آن موجود می شوند و الله اعلم نقل به مضمون و ترجمه

و موجودات نظام احسن را به کلمات الله نام می برند، چنانکه قرآن بدان نص دارد. و کلام الهی عبارت از تجلی حاصل از تعلق اراده و قدرت اظهار آنچه که در غیب و ایجاد آنها است

و در قرآن که کلام الهی است آمده است که انما امره اذا اراد شئنا ان يقول له کن فیکون

(51)

پس ترتیب بدین نحو است که اول ذات حق تعالی و بعد از آن اسماء ذاتی یعنی مفاتیح غیب ، و سپس لوازم اسماء که اعیان ثابته اند که همه آنها در غیب حق تعالی و حضرت علمیه اند و حضرت علمیه همان شوون اسماء ذاتی و اسماء داخل در اسم شریف الباطن اند و هر وقت حق تعالی اراده کند اتصاف آنها را در وجود به اسم الظاهر همانطور که متصف شان کرده بود به ثبوت در باطن به واسطه اسمای حسنی آنها را در خارج ایجاد می کند. و اول مراتب ایجاد شان بنحو اجمال در حضرت علمیه را روح اول گویند.

وجود عالم همان تجلی وجودی حقانی ظاهر در آینه های صور اعیان ثابته ای که تحقق وجودشان در خارج بدون آن تجلی وجودی مستحیل است.

و این تجلی وجودی به انواع و صور مختلف به حسب حقایق این اعیان و احوالشان ظهور می یابد. پس اعیان ثابته بر عدم شان در خارج باقی اند و آنکه مشهود است همان وجود حق است و بس.

و اعیان ثابته بدون وجود علمی و عینی در غیب حق از هم تمایز ندارند زیرا همه در تحت قهر احدیت ذاتیه مثل اسماء و صفات مستهلك اند ((كان الله و لم یکن معه شیء))

سپس در مرتبه علمی و عینی از هم متمایزند و بر اساس اقتضای عین ثابت هر موجودی ، وجودش در عین متجلی می شود، که چون عالم به سر القدر بدان عین ثابت آگاهی دارد لذا آرمیده است و بقول جناب خواجه عبدالله انصاری : الهی همه از آخر ترسند و عبدالله از اول که عمده عین ثابت اشخاص است و حق تعالی به حسب استعدادهای قوایل وجود می بخشد و آنچه که در وجود است بمقتضای عین ثابت است و هرگز عین ثابت ذات و نقیص آن را اقتضا نمی کند.

اگر چه عقل حکم می کند که ممکن قابل شیء و نقص اوست چون صفت امکان مقتضی تساوی دو طرف وجود و عدم است ولی واقف به سر القدر می داند که ذات شیء همین را اقتضاء نمود.

و لذا اعیان ثابته مجعول نیستند به جعل جاعل تا اشکال وارد شود چرا که عین ثابت مهتدی را مقتضی برای اهتداء و عین ثابت ضال را مقتضی برای ضلالت قرار داد. چه اینکه اشکال متوجه نمی شود که چرا عین کلب ، نجس العین و عین انسان ، انسان پاک نهاد

شده است.

و عقل چون محجوب است از ادراك حقيقت شىء آنطوري كه در نفس الامر هست ، عاجز است و حكم او به تساوى ممكن مثل حكم نابيناى را ماند كه كسى نزد او حاضر ولى ساكت است و او حكم مى كند كه اين شخص يا زيد است و يا زيد نيست . اين حكم بحسب امكان گر چه صحيح مى نمايد ولى بنا بر نفس الامر يكي از طرفين حق است. و ارباب شهود بآن حق وقوف و آگاهى دارند السعيد سعيد فى بطن امه و الشقى شقى فى بطن امه و مى دانند كه خار نيز بايد باشد، و هر موجودى نزد رب و عين ثابت خویش مرضى است.

پس همه موجودات از آن جهت كه داراي رب خاصى اند كه آنها را مى پروراند سعيد خواهند بود، و ره ربي به فعل خویش كه بر اساس اقتضای ذاتی اوست راضی است.

اعیان ثابتة به امر كن الهی از غیب به عین آیند

اعیان ثابتة در خارج مظاهر مى خواهند تا از علم كه غیب است زیرا عین ذات است ، به عین آیند، البته نه به نحو تجافى ، بلکه بنحو تجلی منتهی در مقام شاید سوالی مطرح شود كه با عیان ثابتة ، امر مى گردد و آنها ایتمار مى كنند به چه معنا خواهد بود؟ به عبارت دیگر: اشیاء قبل از وجود عینی ، در خارج معدوم اند چگونه متصف به صفت امتثال و قبول امر و انقیاد مى شوند، و حالیکه این معانی برای موجودی است كه تحقق خارجی داشته باشد؟ و چگونه آن را كه موجود نیست نسبت به موجود، به عبد و مولی قیاست مى كنید؟

جواب این پرسش آن است كه این اشیاء ازلا و ابدا وجود علمی در صقع ذات غیبی ربوبی دارند، و گر چه در خارج معدومند ولى این معانی و صفات فقط از لوازم وجود خارجی شان نیست بلکه از لوازم وجود است و اتصاف شان به وجود علمی نیز كافی است در تحقق این معانی و لوازم.

و چون اعیان ثابتة خواهان تحقق وجودی در خارج اند، و واهب جواد نیز رحمت عامه دارد، لذا حق جلت عظمتة و عمت رحمتة ، بر هر يك از اعیان ثابتة وجود مخصوص بدان را افاضه مى فرماید، به جهت طلب ذاتی و اقتضای ذاتی كه در اعیان ثابتة نهفته است . زیرا حق با رحمت عامه اش رغبت اعیان ثابتة به تحقق در خارج را مى پذیرد و آنها را قابل آن مى گرداند. یعنی به درخواست آنها گوش فرا مى نهد و سپس به نداء آن جواب مى دهد

و آن را موجود می گرداند.

و حق تعالی چون درخواست اعیان و رغبت و میلشان را به تحقق در خارج قبول می کند، گفته شد که ((ان رحمته وسعت کل شی و جودا و حکما)) ((یسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان)) (52) ((و آتیکم من کل ما سالتموه)) و آنچه را که به زبان حال و استعداد و قال طلب کنند عطا می کند.

و تحقق اعیان ثابته به ظهور به کن الهی است که ((انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون)) در قصیده غرا و عائره اثیر الدین اخسیتکی رحمة الله آمده است:

جهانی را به يك امر دو حرفی در وجود آورد ز نیروی چهار اسباب زیر گنبد گردان

استاد عالیقدر در کلمه صد وسی و هشت هزار و يك کلمه فرمود: امر دو حرفی ((کن)) است و چهار اسباب ، علل چهارگانه فاعلی و مادی و صوری و غائی است که بند نخستین دفتر دل ما، در این امر دو حرفی است.

جناب مولی صدرا در اسفار - فصل ۳۱ از مرحله ششم - می فرماید ((: شیئیت برای ممکن به دو اعتبار است ، یکی شیئیت وجود است و دیگری شیئیت ماهیت که از آن به ثبوت تعبیر می کنند.

شیئیت در وجود عبارت از ظهور ممکن در مرتبه ای از مراتب و عالمی از عوالم است . و شیئیت در ماهیت عبارت از نفس معلومیت ماهیت و ظهور آن در نزد عقل به نور وجود و انتزاع ماهیت از وجود است ... و موجودیت ماهیات بدین صورت نیست که وجود صفتی برای آنها باشد (تا انضمام لازم آید) بلکه بدان معناست که با وجود معقول و متحد است ، پس آنکه مشهود است وجود است و آنچه که از او فهمیده می شود ماهیت.

و تمایز ماهیت ممکن از ممتنع به همین شیئیت است (زیرا ممتنع نفسیت ندارد لذا تقاضایی هم نخواهد داشت) ولی ماهیت ، فیض ربوبی را قبول می کند و امر کن الهی را استماع می نماید، سپس باذن خدایش داخل در وجود می شود، چنانکه در قول حق تعالی بدان اشاره شد که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

پس کن الهی به صور علمیه و اعیان ثابته تعلق می گیرد که در علم حق ، تابع وجود حق تعالی اند، آنهم وجود حق که بعینه علم بوجودات اشیاء است اجملا (که مراد از اجمال ، بساطت وجود اکید شدیدی است که به بساطت خود همه موجودات است که بسیط الحقیقه کل الاشیاست و لهذا از آن به علم اجمالی در عین کشف تفصیلی به همه وجود

نام برده می شود) و بعینه علم به ماهیات اشیا است تفصیلا از جهت معلومیتشان که به حدودشان از وجود حق تعالی جدایند. مراد از موجودات اعیان و قبولشان مرفیض وجودی و استماع آنها مر امر واجبی به دخول در دار وجود، عبارت است از ظهور احکام هر يك از آنها به نور وجود، (و این احکام زیر سر حدود و ماهیت است) نه اتصاف آنها به وجود. و در آیه مبارکه هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا شیئیت در وجود خارجی نفی شده است نه شیئیت در علم حق تعالی، و در روایت از حضرت خاتم و امام صادق صلوات الله علیهما که کان الله و لم یکن معه شی و الان کما کان نیز شیئیت وجود به نفی گردید نه شیئیت ثبوتیه زیرا که حیثیت ماهیات همان حیثیت ثبوتیه است و بس، و حیثیت وجودیه بضرر من المجاز بر آنها اطلاق می شود فتدبر (53).

در اعیان خارجی نقص و عیب نیست

موجودات عینیه هر يك، کلمه ای از کلمات الهیه اند که آنها را نهایت نبود چه اینکه کریمه مبارکه و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر بمدہ من بعدہ سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله (54) همه موجودات را کلمات حق می داند و در صحف عارفان بالله هر يك از کلمات وجودی را به ((حق مخلوق به)) تعبیر می کنند، این اصطلاح را از کریمه ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق (55) اتخاذ کرده اند.

و این کلمات وجودی را نفاد نیست زیرا که شوون و آیات وجود صمدی غیر متناهی اند. ((قل کل یعمل علی شاکلته (56))) و بدان که همه کلمات وجودیه به اعتبار حقیقت وجودشان ازلی و ابدی هستند و به اعتبار تعیین خلقیشان حادث اند. و پیدایش همه برکات از حرکت است، و محبت اصل وجود است. و خود حرکت حیات وجود است. کلمات وجودیه به حرکت حبی به امر کن از علم به عین، و از غیب به شهادت آمدند و می آیند و لذا هر کلمه ای در کتاب عالم مظهر و مرآت واجب و کمالات اوست. الهی همه تو را خوانند: قمری به قوقو، پویک به پویو، فاخته به کوکو، حسن به هوهو)) یا هو یامن لا هو الا هو ((

و بر اساس اتحاد ظاهر و مظهر حدیث شریف ((المومن مراه المومن)) (او خویش را خود می نمایاند، در این صورت همانگونه که در او نقص و عیب راه پیدا نمی کند، پس در نمایاندن او نیز خودش را نقص و عیب راه ندارد زیرا که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و

الباطن (57))

از دیوان صاحب دفتر دلو بشنو:

موج دریای بیکرانه عشقم
حمد لله که از ترانه عشقم (58)

پرتو نور جاودانه عشقم
همه عالم پر از ترانه عشق است

اطلاق لفظ کلمه و کلمات بر موجودات در قرآن و روایات اهل بیت عصمت و وحی مشهود

است مثل اطلاق لفظ کلمه بر حضرت عیسی و مادرش مریم ، چه اینکه ائمه ما نیز

خودشان را کلمات الله نامیده اند. به وقول غزالی ((: العالم کله تصنیف الله))

از عارف شبستر در گلشن با گوش دل بشنو:

همه عالم کتاب حق تعالی است
مراتب همچو آیات وقوف است
یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص
که در وی همچو بآه بسمل آمد
که چون مصباح شد در غایت نور
چهارم آیه الکرسی همی خوان
که در وی سوره سبع المثانی است
که هر یک آیتی هستند باه
که نتوان کرد این آیات معدود
که بر ناست آمد آخر ختم قرآن (59)

به نزد آنکه جانش در تجلی است
عرض اعراب و جوهر چون حروف است
از او هر عالمی چون سوره خاص
نخستین آیتش عقل کل آمد
درد دوم نفس کل آمد آیت نور
سوم آیت در او شد عرش رحمن
پس از وی جرمهای آسمانی است
نظر کن باز در جرم عناصر
پس از ایشان بود جرم سه مولود
به آخر گشت نازل نفس انسان

البته در مقام مقایسه بعضی از کلمات با بعض دیگر، به جهت سعه و ضیق شان در ظهور

کلمات الهی ، ناقص ، کامل ، اکمل مطرح می شود و الا سلطان وجود هر جا قدم نهاد و

اجلال نزول فرمود عساکر اسما با او هستند و به بیان الطف استاد علامه ما، عین عساکر

اسما است . اما بلحاظ دولت اسما است که در کلمات وجودی ، در هر کلمه ای دولت

اسمی تجلی نموده است و بیننده را در ابتدای راه ، نقص و کمال می نماید. که اللهم انی

اسئلك من کلماتك باتمها و کل کلماتك تامه اللهم انی اسئلك من کمالك با کمله و کل

کمالك کامل

در منظر اعلی عارف که قائل به وحدت شخصی وجد است ، تشکیک به سعه و ضیق

مظاهر بر می گردد، که در نزد حکیم به کمال و نقص تعبیر می شود.

این کمترین داود صمدی را توفیق الهی بود تا با تعمق در آیه مبارکه چهارم از سوره مبارکه

تغابن از مسبحات ست قرآن کریم ، نکاتی را به قلم آورد که بعنوان نمونه به ذکر تعدادی از

آنها اکتفا می شود ((:خلق السموات و الارض بالحق))

- 1- خلقت و اندازه هر يك از اشيا بر اساس اسم شريف ((الحق)) است.
- 2- اگر اندازه خاص اشيا باقتضای عين ثابتشان باشد، اقتضای آنها نیز بر اساس اسم شريف ((الحق)) است.
- 3- در هر کلمه وجودی ((الحق مطلق)) نهفته است.
- 4- در هر کلمه وجودی ((الحق مطلق)) ظهور دارد.
- 5- کثرت در وحدت و وحدت در کثرت ، که کثرت بلحاظ خلق و وحدت بلحاظ الحق . و چون در الف و لام لطف خاص است ، کثرت مقهور و وحدت قاهر و وحدت شخصی وجود یعنی وحدت شخصی حق مطلق که وجد مساوی با حق است.
- 6- در هر کلمه وجودی بر اساس خلق و اندازه خاص آن ، حق مطلق را ظهوری خاص است ، ولی بر اساس اینکه تار و بود وجودی آن کلمه را (الحق) پر کرده که با در بالحق دلالت بر آن دارد، هر کلمه وجودی را بشکافی و به حقیقت او بررسی می یابی که حق مطلق را ظهوری تام است که در همه تجلی تام دارد که کل کلماتك تامه . بعبارت دیگر:
- هر موجودی يك وجه یلی الخلقی دارد و يك وجه یلی الربی ، که در اولی اقتضای سلطنت ظهور خاص است ولی در دومی اقتضای ظهور تام . که الهی صمد حقیقی تویی ، و همه به نور وجود تو ظهور دارند.
- 7- شر و نقص بلحاظ (خلق) و اندازه خاص در قیاست پیش می آید که امر عدمی است ولی بر اساس اسم شريف الحق ، جایی برای شر و نقص باقی نمی ماند، گر چه بر مبنای اندازه خاص ، موجودات اجوفند ولی بالحق ، جای خالی در این اجوف ها باقی نمانده است تا نقص و عیب راه یابد.
- 8- بر اساس (باء) شريف در کلمه مبارکه ((بالحق)) در حرف جناب میرزا جواد آقا ملکی تبریزی تدبر بنما.

جز تو نیابند در اعضای من

گر بشکافند سرا پای من

- 9- ما را با سموات و ارض چکار، که با الحق همدمیم. و المنصرف بفره الی قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف
- 10- خلق جدای از الحق ، خیال و تو همی بیش نیست زیرا ((خلق بالحق)) پس خلق عین حق است حقیقه و وجودا و غیر حق است حدا و ظهورا.
- 11- تشبیه عین تنزیه تنزیه عین تشبیه که عارف ، ذوالعینین است.

- 12 هر کلمه وجودی از آن جهت که حقیقتا حق است ، او را سزاوار است که انا الحق بگویند که از حد فارغ گردد و حقانی شود که فارغ گردد و حقانی شود که فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم.

- 13 بر اساست با بالحق پس هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن.

- 14 اگر خلق و اندازه بالحق است پس خلق و اندازه فانی شوند والحق را سزاوار بقا است که فنا مال تعین و اندازه خاص است ، کل من فان و بیقی وجه ربك ؛ و عبارت دیگر: هر کلمه وجودی به لحاظ اندازه و حد خاص خود، فانی می گردد ولی بلحاظ حق بودنش باقی می ماند که و ما عندکم ینفد و ما عند الله باقی ، که ما ((ما عندکم)) بلحاظ این سوئی بودن است و)) ما عندالله ((به جهت آن سوئی بودن اوست.

- 15 هر کلمه وجودی هم محدود است ، و هم نامحدود. که محدود بودنش به جهت (خلق است و نامحدود بودنش بلحاظ (بالحق).

- 16 لا فرق بینک و بینہ الا انہم عبادک و خلقک . جناب امام صادق علیه السلام فرمود: لنا حالات مع الله و هو فیها نحن و نحن فیها هو و مع ذلك هو هو و نحن نحن)) . الهی موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی گریزد و از وی ناگزیر است انا لله و انا الیه راجعون.))
- 17 هر کلمه ای گر چه از این سوی خلق است ولی چون از آن سوی حق است که حق اصل اوست.

اندر آن تابان صفات ذوالجلال

پس خلق را چون آب دان صاف و زلال

در دروس معرفت نفس در مورد کمال و نقص چنین آمده است:
هر چیز در مرتبه وحد خود کامل و تمام است و به قیاست بالاتر و برتر از خود می نماید و آن را ناقص می گویند... ولی کتاب هر موجودی را که می خوانید تنها با همان موجود سرگرم باشید و در پیرامون او دقت کنید ببینید جز کمال و حقیقت و واقعیت و زیبایی و خوبی در عالم خودش چیز دیگری دارد؟ از مور گرفته تا کرگدن . از پشه گرفته تا پیل ، از ذره گرفته تا خورشید، از قطره گرفته تا دریا، از جوانه گیاه گرفته تا چنار کهنسال ، از هر چه تا هر چه ، از کران تا کران ، به هر سوی و به هر چیز بنگریم جز این است که در حد خود وجودی است و وی را کمالاتی است و به بهترین نقشه و الگو و زیبایی است ؟ پس از سیر فکری و تأمل و اندیشه به سزای خودتان تصدیق خواهید فرمود که هر موجودی در حد خود کامل است ، آن دانه گندم در گندم بودن هیچ نقص و عیبی در او نیست ، دانه

گندم یعنی این ، هسته هلو یعنی این ، آیا نه چنین است ؟ ما تاك را با چنار می سنجیم و می گوئیم چوب چنار چنین و چنان است ، ولی تاك آنچنان نیست ، مثلا از چوب چنار می توان تیر و ستون خانه و در و پنجره ساخت ؛ اما رز را نتوان . ولی اندیشه بفرمایید ببینید که می شود درخت رز جز این باشد؟ درخت رز یعنی این که هست و مسلما در عالم خود و حد خود کامل است و هیچ گونه عیبی و نقصی در او متصور نیست.

(در اجزای پیکر انسان اندیشه بنمایید می بینید که) اجزای پیکر انسان هر يك به بهترین و زیباترین صورت وضع شده است که بهتر از آن و قشنگ تر از آن امکان ندارد؛ و اگر در فوائد و مصالح و محاسن هر يك از آنها تأمل شود می بینیم که با يك طرز مهندسی و اندازه و حدود ترتیب و نظم و تشکیل و ترکیب حیرت آور است که در همه دست قدرت و علم و تدبیر حکومت می کند و هر خردمند از هر ملت و مذهب باشد در برابر آن تسلیم است ... در پیکر هستی يك جاندار كوچك به نام تننده که به تازی عنكبوت گویند، در تدبیر زندگی و نقشه تحصیل روزی و تور بافتن و دام ساختن و در کمین نشستن و دیگر حالات او دقت فرمایید، می بینید هر يك در حد خود کمال است . چون تار عنكبوت با ریسمانها و طنابهای ضخیم سنجیده شود، گمان می رود که آن تارهای تننده در عالم وی کامل است ... وقتی اینجانب در هستی به فکر فرو رفته بودم و پس از چندی که از آن حال باز آمدم ره آورد فکری من این بود که : عالم یعنی علم انباشته روی هم (60) .

هر چه که در خلقت دل ربای نظام احسن عالم به وقوع پیوست به اندازه معین یعنی به حد و صوتی حساب شده است که در نگارستان جهان هر نقش آن باندازه شایسته و بایسته و بسنده و مهندسی شده آفریده شده است که زیباتر از آن تصور شدنی نیست ، احسن کل شی خلقه و اتقن کل شیء خلقه . و هر کلمه وجودی را به وفق عین ثابتش در هر عالم از اوج عرش تا حضيض فرش ، صورتی خاص و حکمی خاص است و هر يك بر اساست ادب و حد خاص آفریده شده است که در بحث قضاء و قدر این مطلب شریف بیشتر خودش را نشان می دهد و بهتر می توان به تماشای چهره دلربای آن پرداخت انشاء الله.

دهد اسم مصور را به تصویر

- 4ز کن هر آدم قضا آید بتقدیر

در باب پنجم دفتر دل در مورد قضا و قدر ابیاتی آمده است که مطالب مطرح شده در آنجا مکمل مقام خواهد بود.

اطلاقات قضا و قدر و مراتب آن:

قضا و قدر بر علم اجمالی و علم تفصیلی اطلاق شده است بدین بیان : قدر بسکون دال مطلق اندازه است و به فتح آن اندازه معین و مخلوق بر قدر بمعنی دوم است . انا کل شیء خلقناه بقدر (61) .

قضا حکم کلی است که خزانه است و قدر مصادیق آن و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (62)

دهدار در رساله قضا و قدر صفحه ۱۵ گوید ((:علم بر دو قسم است اجمالی و تفصیلی ؛ علم اجمالی خدا را قضا نام است و علم تفصیلی را قدر و همچنان که وجود شیء مقدم است بر خصوصیات و لوازم شیء علم اجمالی بشیء نیز مقدم است بر علم تفصیلی بشیء (...))

و بر اساست بیان آیه شریفه (قل کل يعمل علی شاکلته (63)) خود خداوند تعالی نیز از این کل مستثنی نیست که نظام کیانی حاکی از نظام ربانی است و قدر به وفق قضا است.

صنع احسن عالم کیانی ، و نظم اتم نظام ربانی بر اساست استوار حساب و اندازه است ، ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ، تار و پود فعل حق سبحانه ، حساب و اندازه است که متن خلقت عالم و آدم پیاده شده است ، تا هر يك به زیباترین صورت آراسته و پیراسته گردیده است (فتبارک الله احسن الخالقین (64))

جمال جان فزای جهان و انسان ، از وحدت صنع است که از نقاش چیره دست آفرینش ، با ترتیب تام ، و تنسیق کامل ، و اندازه سزاوار ، و ریخت بایسته ، و پیوست شایسته ، و نسبت موزون و انسجام مربوط اعضا و جوارح حساب شده آنها با یکدیگر صورت یافته است که در نهایت زینت و زیبایی و آراستگی است.

واژه ((اندازه)) (پارسی ، در تازی کلمه ((هندسه)) تعریب شده است یعنی هندسه همان اندازه است در روایت از امام هشتم علیه السلام آمده است که به یونس بن

عبدالرحمن فرموده است: افتعلم ما القدر؟ قلت : لا قال : فی الهندسه (65)

و خود کلمه ((خلق)) (به معنی ایجاد به اندازه است . اگر نجاری بخواهد در بی درست کند، اول تقدیر یعنی اندازه آن و اندازه اجزای آن را در نظر می گیرد؛ و پس از آن اجزاء را به

وفق تقدیر می برد و می تراشد و سپس آنها را به فراخور فهم و بینش خود به احسن وجه می پیوندد که به صورت و شکل درب مطلوب در می آید.

خداوند که انسان را در ذات و صفات و افعالش به صورت خود آفرید درباره خود فرمود: هو الله الخالق الباری المصور از آن حیث که مقدر است خالق است ، و چون به وفق تقدیر ایجاد می کند باری است ، و از اینکه صور موجودات را به احسن وجه ترتیب و ترکیب می کند مصور است.

پس هر چه که باید از صورت علم عنایای حق تعالی به عین خارجی تحقق یابد، مسبوق به اندازه است که چون به وقوع می پیوندد به قدر و اندازه معین ایجاد و اختراع می گردد. آری ، چو حسن ذات خود حسن آفرین است جمیل است و جمال او چنین است (66) .

قضا حکم کلی است و این قضا از امر که علم بسیط واجبی است منبعث می شود زیرا که هر حکم از علم منبعث است و ان حکم کلی چون به کثرت در آید و در مصادیق خود تعیین و تشخیص یابد، هر يك تقدیر یعنی قدر قضایند و آن تقدیر مطابق نظام احسن علم ربانی به نظم احسن کیانی به ترتیب سببی و مسببی مترتب است ، و آن ترتیب مستند به تقدیر که جزئیات و مصادیق قضا است یعنی همه قدر قضاء اند و قضا منبعث از امر و امر به ذات مبدا المبادی و علة العلل بدون شوب کثرت قائم است . از این امر الهی تعبیر به کن می گردد که انما اره اذا اراد شینا ان یقول له کن فیکون ، لذا در دفتر آمده است که : زکن هر دم قضا آید به تقدیر.

و این قضا را به خزائن الهی نام می برند که خود قرآن کریم فرمود: و ان شیء الا عندنا خزائنه . و به عبارات متعدد به اسامی گوناگون نامیده می شود مثل کلمات الله مفاتیح ، مفاتیح رحمت الله خزائن علم وجود حق اعین ناظره الهی و حیثیات.

بر صادر اول نیز اصلاح قضا شده است ، و همه کلمات نظام هستی از عقل اول تا هیولای اولی قدر او چنانچه ابن سینا بدان نص صریح دارد:

اول الموجودات الصادر عنه هو قضاؤه ولیس شر اصلا الا ما صار مخفيا تحت سطوح النور

الاول ... درمقام خاص بدان باید بین صادر اول و عقل اول فرق نهاد فتدبر

در حدیثی که از امام صادق علیه السلام (67) نقل شده است یکی از فقرهای مبارک آن این است ((: فاطلقنی ولم تظلنی ولم تفصنی)) (در کنز اللمعة گوید)) : اطلاق : از بندرها کردن

، و روان کردن گشادن و به زبان آوردن سخن ((در منتهی الارب گوید)) : گشودن دست به نیکی ، و رها کردن بندی را از بند . ((یعنی من در ذات تو درمقام علم که عین ذاتست نهفه بودم و مراهها کرده ای یعنی از علم به عین آورده ای و از خود تجدا نکرده ای ، زیرا که محال است کلمه ای از کلمات وجودی از اصل خود چنان نزل شودکه از او کلی بریده شود (68) . کنت قبل رتقا و فی ذاتك حقا... اشاره به به کریمه ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقنا هما (69) است رتق بستمن و فتق : گشودن و شکافتن است ، مانند عقد و حل ، و قبض بسط و متن و شرح جمع و فصل ، و قضا قدر ، و قرآن و فرقان و نحوه ها است . ما سوی الله به نحو رتق و قضا در ذات وجود صمدی احدی مستجن اند ، و به نحو فتق و قدر خلقی بدون انفصال از ذات صمدی گسترش می یابند که از آن انزالی بودن موجودات تعبیر می گردد.

جناب مولی صدرا فرماید: **فی الكتاب الالهی : ان المسوات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما. و الرتق اشاره الی وحدة حقیقه الواحد البسیط و التفتق : تفصیلها سماء و ارضا و عقلا و نفسا و فلکا و ملکا (70) ...**

اشاره ای به انزالی بودن موجودات:

همانطور که قرآن کریم ، از علم غیب و علم ذاتی حق تعالی که علم ذات به ذات و علم ذات به ما سوا است تنزل یافته است که اصل قرآن آنجاست و در تمام مراتب وجودی عالم مطابق هر مرتبه ای تجلی خاص و اسم خاص دارد؛ همه موجودات نظام هستی از علم ذاتی و از علم حق به ما سوا که از آن به علم ثانی نیز تعبیر می شود تنزل یافته اند که هیچ موجودی از اصل خویش بنامه ارسال نگردد.

در معنی انزال و ارسال گفته شده است : در ارسال تمام حقیقت شیء از جایی به جایی دیگر فرستاده می شود مثل اینکه نامه ای را از شهری به شهر دیگر ارسال نمایی که تمام حقیقت آن فرستاده شده است . ولی انزال و تنزیل ، به نحو متصور است ، یکی بنحو تجافی و دیگری به نحو تجلی.

انزال بنحو تجافی مثل نزول قطرات باران به زمین که در هر آن مکان و فضایی را پر می کنند و سپس بنامها از آن نقطه به نقطه بعدی فرود می آیند بنحوی که نقطه قبلی را تخلیه می نمایند و وقتی به زمین فرود آیند، اگر چه تمام آن نقاط فضائی را که طی کرده بودند پر نموده بودند ولی الان در هیچیک از مراتب ما فوق وجودی ندارند و با تمام حقیقت

خویش به زمین رسیده اند.

اما انزال به نحو تجلی آن است که اصل و حقیقت شیء در مرتبه اعلی تحقق داشته باشد و مراتب نازل او در مراتب مادون تنزل یابند، که انزال مراتب آن در انزال مراتب وجود تجلی نماید بنحوی که هر مرتبه ای از مراتب آن موجود برای مرته مادون مخزن ، اصل متن ، قضا ، لف ، حقیقت ، باشد و اعلی المراتب آن را رفائق زیاد مثل اینکه در معرفت نفس مبرهن است که : مطالب و یافته های نفس در کمون غیبی نفس به نحو لا تعین متحقق است و در عین این که در همان مرتبه اعلی بصورت لا تعینی موجود است و در عین این که در همان مرتبه اعلی بصورت لا تعینی موجود است ، تنزل می یابد و در مقام قلب ، سان می گیرد و سپس در مرتبه عقل بطور کلی وجود پیدا می کند، و بعد از آن در مرتبه و هم و خیال بصورت مفهوم جزئی و صورت جزئی تنزل می یابد، و آنگاه در مرتبه زبان بصورت صوت و الفاظ القاء می شود که در هر مرتبه ای مطابق با همان مرتبه ظهور خاص و اسم مخصوص دارد.

و این مرتبه انزل را مخازن و خزائن است ، و هر يك از مراتب متوسط برای مادون خود، اصل و حقیقت است و برای مافوق خویش رقیقت و فرع است . پس اگر مطلب خاص از گوینده صادر شود در حقیقت از وی تنزل یافته است زیرا که اصل آن در خود او تحقیق دارد، و مرتبه نازل آن به مستمع القاء شده است که در غیر این صورت باید گوینده با القاء آن ، جاهل شود. این نحو انزال را انزال بنحو تجلی می گویند.

لذا در مورد هر يك از موجودات در نشاه عنصری گفته می شود که دارای وجود مادی و وجود مثالی ، و وجود عقلی و وجود الهی است و **ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم** و فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و برای وجود مادی عنصری او مخازن و خزائن است از مثالی عقلی و الهی که در هر آن با اینکه وجود عنصری اش در نشئه عنصری مطابق با این نشئه در تجدد و حرکت جوهری است ، ولی او را اصلی ثابت است از امثال و عقل و جنبه الهی اش که از آن به ملکوت تعبیر می گردد که جناب امام **ملك و ملکوت صادق آل محمد - صلوات الله عليهم - فرمود : ان الله عزوجل خلق ملکه علی مثال ملکوته و اسس ملکوته علی مثال جبروته لیستدل بملکه علی ملکوته و بملکوته علی جبروته**

از مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار بشنو: **اعلم ان کل موجود تنزل فی الماده ای ظهر فی**

النشأة الطبيعية فلا بد من ان يتنزل من المبادئ العاليه و يتجاوز عنها لا على نحو التجافى و المزايله و ذلك لعدم جواز الطفرة سواء كانت فى الطبيعه او فى ماورائها و ان كان اطلاق الطفره فى ماوراء الطبيعه على سبيل التوسع فى اللفظ و تلك المبادئ المترتبه طولاً هى الاعيان الثابته و القلم و اللوح المحفوظ و النفوس الكليه و عالم المثال النزولى و تسمى عند العرفاء بالحضرات الخمس فالموجود الصنعى المادى و العارف الذى ضبط جميع الحضرات اذا توجه بحضرة من الحضرات التى هى مواطن منشأ ذلك الموجود المادى فقد توجه الى ذلك الموجود المادى ، كما انه اذا توجه الى المبادئ الوسيطه توجه الى ما فوقها و مادونها ايضا لان جميعها مرتبه فى سلك واحد

پس مرتبه طبيعى عنصرى به مقدار معلومى از آن مراتب ما فوق تنزل يافته است كه اين رقيقت را در تمام مبادئ عاليه وجودى خاص است بنحو حقيقت ، تا منتهى مى شود به اعلى المراتب كه بنحو عين ثابت و صورت علميه ذات ربوبى است ، كه مظهر اسماء حسناى الهى است و در مقام احديت نيز عين ذات حق است و هرگز آن را حد و تعين خاص نخواهد بود، چون اينكه تمام آن حقائق در اين مرتبه مادى و عنصرى بنحو رقيقت تحقق دارند كه هر موجود مادى متحقق در نشئه عنصرى ، در قوس نزول يك موجود ممتدى است كه از فرش تا فوق عرش را پر کرده است و هيچ مرتبه اى از وجود او خالى نيست كه لازمه آن تجافى و طفره است كه تجافى و طفره مطلقاً محال است.

پس هر موجودى را رب خاص است كه آن وجود الهى اوست و از آن به سر و حصه وجودى ، و جدول مثل افلاطونى يعنى مثل نوريه ، رب النوع ، ملائكه ، لطيفه سريه و اسامى ديگر تعبير مى كنند و هر موجودى با اين جدول خاص خود به وجود صمدى مرتبط است و از اين كانال وجودى فيض را از حق مى گيرد كه:

ما دفترى از غيب و شهوديم همه
اقسوس كه در جهل غنوديم (71)

ما جدولى از بحر وجوديم همه
ما مظهر واجب الوجوديم همه

و هر موجودى رب خاص خودش را مى خواند و يا رب يا رب مى گويد و همه خواهان وصول به رب مطلق رسول اكرم صلى الله عليه و آله هستند كه ((وان الى ربك المنتهى)) لذا زبان حال و مقال هر موجودى آن است كه من : در ذات تو در مقام علم كه عين ذات است نهفته بودم و مرا رها کرده اى يعنى از علم به عين آورده اى و از خود جدا نكردى ، زيرا كه محال است كلمه اى از كلمات وجودى از اصل خود چنان نازل شود كه از او بكلى بريده

شود، چون ارسال و یا انزال بنحو تجافی موجودات ، محال است.

اگر قضا و قدر را مراتب باشد در مورد انزالی بودن موجودات صادق آید زیرا که مرتبه ما فوق ، قضا برای مرتبه مادون است و با اسم شریف ((کن)) که امر الهی است ، موجودات از هر مرتبه مافوق که قضا است به مرتبه مادون که قدر است به تقدیر خاص پیاده می شوند و آن قضا اصلی همان عین ثابت و صورت علمیه هر شی است در صقع ذات ربوبی که به درخواست ذاتی و استعداد ذاتی شان به امر کن الهی از علم که قضا است به عین می آیند.

و بعضی از اعظم و متوغلین در حکمت ، قضا را به قضا علمی و عینی تقسم کرده اند. جناب میرداماد در افق مبین گوید: ان القضا علی ضربین مختلفین علمی و عینی ، و کما یصح ان یعنی به ظهور فی العلم و تمثل فی العالم العقلی فکذلک یصح ان یعنی به وجود الاعیان ، و علمناک انه یمتنع اللانهایه بالفعل فی القدر لا فی القضا، فرب القضا، و لاقدر ورا ما لا یتناهی بما لا یتناهی ، و لا یضیق عن الاحاطه بجمله ما لانهایه له مجمله و مفصله و هی واسع علیم . وان ما یوجد فی دعا الدهر و يتم وجوده التدریجی بالفعل فی الفیق التغیر و یبقی بتمامه فی وعا الدهر بقا دهریا لا زمانیا فانه یجب ان یکون متناهی الكمیه سوا کان ذلك فی الازال او فی الابد.

و ان المادیات فی القضا اعنی بحسب الوجود العین فی وعا الدهر و الحضور الوجودی عند رب القضا و القدر متاخره عن حصول موادها، بل هی و موادها بحسب ذلك فی درجه واحده .

فلو سمعتنا نقول ان المادیات انما هی مادیه فی القدر و فی افق الزمان لا فی القضا الوجودی فی وعا الدهر و فی الحصول الحضوری عند العلیم الحق فافقه انا نعنی بذلك سلب سبق ماده فی ذلك النحو من الوجود لامفارقة ماده و الا نسلخ عنها هناك حتی یصیر المادی مجردا باعتبار آخر.

واحق ما تسمى به الموجوات الزمانیه بحسب و قوعها فی القضا العینی ای تحققها فی وعا الدهر المثل العینیة او القضائیه و الصور الوجودیه او الدهریه او، بحسب و قوعها العینی ای تحققها فی وعا الدهر المثل العینیة او القضائیه و الصور الوجودیه او الدهریه ، او بحسب و قوعها فی القدر ای حصولها فی افق الزمان الاعیان الکوئیة او الکائنات القدریه فهذا سر مرموز الحکما من اهل التحصیل

و سپس بر همین مبنای محکم خویش ، مثل افلاطونی را توجیه فرمود.

جناب آخوند مولی صدرا در فصل نهم از مرحله چهارم اسفار بعد از نقل عبارت فوق فرمود: القضا هو الحكم الكلى ، و القدر - بفتح الدال - جزئياته و مصاديقه مثلا حكم الاديب بان ((كل فاعل مرفوع)) قضا، و قولنا: علم زيد و ذهب عمرو و مات بكر، و نحوها كل واحد منها قدره.

جناب محقق ، خواجه طوسی فرماید: القضا عبارة عن وجود جميع الموجودات فى العالم العقلی مجتمعه و مجمله على سبيل الابداع و القدر عبارة عن وجودها فى موادها الخارجيه بعد حصول شرائطها مفصله واحدا بعد واحد كما جا فى التنزيل فى قوله عز من قائل : و ان من شى الا عندنا خزائنه و ما نزله الا بقدر معلوم) الحجر، ۲۱)

تفسیر قضا بدین وجه مذکور در قلم ارباب حکمت سائر است و مراد از قضا علمی در افق مبین نیز همین وجه مذکور است ولی در تاویل مثل افلاطونی قضا عینی یعنی اعیان هیولانی در نشاء شهادت مطلقه را به کار می گیرد که مورد قبول مولی صدرا واقع نگردد.

ما تن و شارح فصوص را در قضا و قدر بیانی عرشی است که نمودار آن این است: فص حکمه قدریه فی کلمه عزیزیه ، المراد بالحکمه القدریه سر القدر و هو الاعیان الثابته و النقوش التى فیها لا نفس القدر الذى هو بعد القضا المعبر بتوقیت الاشیا فی عینها فان هذا القضا و القدر مترتب على الاعیان الثابته و نقوشها الغیبیه.

در متن فص عزیزى فرمود: اعلم ان القضا حکم الله فى الاشیا شرح : وراعى فيه معناه اللغوى اذا القضا لغه الحكم ... و فى الا صطلاح عبارته عن الحكم الكلى الالهى فى اعیان الموجودات على ما هی علیه من الاحوال الجاریه من الازل الى الابد..

متن ((: و القدر توقیت ما علیه الاشیا فى عینها)) شرح : ای القدر هو تفصیل ذلك الحكم بايجادها فى اوقاتها و ازمانها التى یقتضى الاشیا و قوعها فیها باستعداداتها الجزئیه فتعلیق كل حال من احوال الاعیان بزمان معین و سبب معین عبارته عن القدر.

متن ((: فما حکم القضا على الاشیا الابهها)) شرح : ای اذا كان حکم الله على حد علمه بالاشیا و علمه تابع لها فما حکم الحق على

الاشیا الا باقتضائها من الحضرة الالهيه ذلك الحكم ای اقتضت ان يحكم الحق عليها بما هی مستعده له و قابله فاطلق القضا و اراد القاضی على المجاز.

متن : و هذا هو عين سر القدر الذى يظهر لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد (72)

جناب مولی صدرا در فصل دوازدهم از موقف چهارم اسفار فرماید : فقضاء الله تعالى عباره عن وجود صور الاشیا الموجود فى هذا العالم الادنى جميعا فى عالم علم الله على وجه مقدس عقلی شریف الهی خال عن النقائص و الشرور و الاعدام و الامکانات و لا شبهه ان لكل موجود فى هذا العالم الكونى ما بازائه فى ذلك العالم الالهی من جهه وجودیه هی عله صدوره و مبد تکونه و هو خیر محض لايشوبه شریه لان عالم الامر كله خیر (73)

و در فصل سی و دوم از مرحله ششم می فرماید ((قضا ازلی عبارت است از: ثبوت الاشیا فى علم الله تعالى بالنظام الالیق الافضل من حیث کونها تابعه لاسما الحق و صفاته التی هی عین ذاته (74) که از آن به فیض اقدس تعبیر می شود ((پس قضا وجود شی در عالم ابداع به نحو کلی است و قدر وجود آن در عالم اختراع و نشاء انشا به صورت جزئی است و مرتبه اتم قضا همان صور علمیه اشیا و اعیان ثابته شان در صقع ذات ربوبی است که اضلال و ابدان ارواح خویش یعنی اسما عین ذات حق اند و به امر کن الهی به عین و خارج ظهور می یابند و در تجلی به عین و خارج ترتیب مراتب آنها نیز محفوظ می ماند و چون از علم که عین ذات است و مقام احدیت و لاتعینی است به عین که مقام تعین و تشخیص و تقدیر است می آیند، لذا اسم شریف المصور آنها را در عین ، صورتگری می نماید که دهد اسم مصور را به تصویر)) هو الله الخالق الباری المصور (75) ((دهد اسم مصور را به تصویر)

اسم شریفه المصور

یکی از اسمای حسناى الهی در آخر سوره مبارکه حشر، اسم شریف المصور است که از سندنه و خدمه اسم شریف القادر است ، و دولت اسم المصور در حرکت جوهری و تجدید امثال به منصفه ظهور می رسد، زیرا نظام عالم در حرکت است و اقتضای حرکت آن است که صور موجودات از هم فرو پاشند و لکن اسم اعظم المصور حق تعالی ، صور موجودات را دمبدم حفظ می کند و لذا آن فان در حال تصویر صور است ، فانهم.

در المیزان آمده است : الخالق هو الموجد للاشیا عن تقدیر، و الباری المنشی للاشیا ممتازا بعضها من بعض و المصور المعطى لها صورا یمتاز بها بعضها من بعض فالتصویر فرع

البر و البر فرع لخلق و هو ظاهر

جناب شیخ اکبر حضرت ابن عربی در باب پانصد و پنجاه و هشتم فتوحات در این مقام می فرماید: حضره التصویر و هی للاسم المصور.

<p>اذا كان من تدرى مصور ذاتنا و ان كان هذا مثل ما قلته لكم فما عنده الا الذى هو عندنا بل انه عينى و ما انا عينه</p>	<p>عليه فما فى العين الامثال وصح به حكى فصح التماثل فان صح هذا القول ابن التفاضل و لو اننى كفو لبان التقابل (76) ..</p>
---	---

حضرت حاجی سبزواری در فصل بیست و پنجم شرح اسما گفته است: کلام فی الصور اللهم انى اسئلك باسمك يا مصور اى مفيض الصور على المادة فاول صورته تصورت بها الهولوى و اسبق حله تلبست بها و اقدم حليه تزينت بها، هى الصورة الجسميه و الامتداد المطلق ثم تحلى بالصور النوعيه الجوهريه ثم الصور الشخصيه العرضيه. و ايضا هو واهب الصور على النفس و مخرجها القوه الى الفعل و منشى الصور فى عالم المثل و عالم الكون الصورى، بل مبدع الكل بنفخ الوجود المنبسط الذى به حياه كل شى فان الصورة ما به الشى بالفعل و فعليه الاشيا به كما ان فنائها فيه ... و المصور هو الله ((: هو الذى خلقكم ثم صوركم)) و المسخر للكل هو المصور الحقيقى . ففى كل ان قبض لصوره العالم و نفخ لآخرى بنحو تجدد الامثال و اتوا به متشابهها (77)

از نکته سیزدهم هزار و يك نکته بشنو:

باسم المتجلى القابض الباسط المبدى المعيد المصور و هو كما قال عز شانه ((كل يوم هو فى شان)) ذاتش غير متناهى است يعنى صمد حق است چه متعالى از حد و نقص است و چون على التحقيق وجود حقيقت واحده بوحدت شخصيه ذات مظاهر است پس هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن . پس هرچه كه دمبدم بظهور رسد شان او است ، خواه در ارض خواه در سما ارض بمراتبش و سما بمراتبش يوم عبارت از ظهور است ، پس كل يوم هو فى شان ظهور آثارش در هر آن در جميع عوالم و مظاهر غير متناهى است در وراى زمان آن هم راه ندارد، كيف كان كل يوم هو فى شان است كه در همه نشئات صادق است.

و انسان اگر چه دائما در ترقى است ولى از لطافت و رقت بدان توجه ندارد، باين معنى كه از بس كه صانع جلت عظمته و على صنعه ، نقاش و مصور چيره دست است از تجدد امثالى كه پى در پى مى آورد، به تجدد آن و آوردن امثال آن بزودى پى نتوان برد كه

محبوبین يك چیز پندارند. صانع چابك دست چیره دست به اسم مصور، آن فآن که کل یوم هو فی شان چنان در موجودات از طبایع و قوی و املاك و عقول تجدد امثال می نماید که گمان می رود همان يك صورت پیشینه و دیرینه است.

عارفان هر دمی دو عید کنند

عنکبوتان مگس قدید کنند

از کتاب ((گشتی در حرکت)) بشنو که باز سخن دوست شیرین است:
تحول و تغییر ذات شی موجب تفرقه و گسیختگی همه تار و پود اعضا و جوارح آن شی است به خصوص مرکبات که از طبایع متضاده صورت می یابند و جمال و زیبایی هر چیز به حفظ صورت و وحدت اوست.
این مطلب نیاز به اقامه بینه و برهان ندارد. چون به براهین حرکت در طبیعت جوهر ذات شی در حرکت و تحل و تغییر است و از آغاز تا انجام ثبات دارد و زیبایی و وحدت صنعتش محفوظ است، لاجرم آن را حافظی غیر صورت طبیعی مادیش می باشد، و آن حافظ فوق او و قاهر بر او است و لابد از عالم مفارقات از ماده خواهد بود.
به بیان دیگر: تمام حرکات طبیعی بر مبانی تناسب هندسی و ریاضی اند و هر يك را اندازه معین است در دیوان این کمترین آمده است که:

دیده نو گل صحرا که به شش سو نگرد
دخت رز از هنر ساعد سیمین صنمی

به قضایای ریاضی چه نظرها دارد
عقد عنقود زرین سان ثریا دارد

گلها به شکل کرده اند و از ورقهای معدودی به هیئات روشهای خاصی ترکیب شده اند، ((هو الله الخالق الباری المصور))
در آغاز خطبه نخستین نهج البلاغه آمده است ((: ووند بالصخور میدان ارضه)) زمین مانند گاهواره در جنبش است، کوهها میخهایی هستند که نگهدار اویند یعنی او را از اضطراب و دگرگونی حافظ اند این میخها از روی قواعد هندسی ریاضی بکار رفته اند که زمین را از اضطراب حفظ می کنند کوه هیمالیا يك میخ آنست، و کوه دماوند میخ دیگر آن که هر يك در حدی موزون بکار رفته اند و همچنین دیگر میخهای بزرگ و كوچك زمین که اگر يك میخ برکنده شود بقول عارف شبستری در گلشن راز:

اگر يك ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای

و بر این قیاست است که يك يك موجودات غیر متناهی در پیکر نظام هستی که اسما الله

تکوینی توفیقی اند، فافهم.

خلاصه این که وجود عالم طبیعت که وجود سیال تدریجی است ، در عین حال امر واحد مشخص است که دارای يك صورت واحد و نظام ثابت است و مانند يك پیکر آدمی است که اندامهای آن با یکدیگر ترکیب ارگانیکی دارند، لاجرم او را حافظی باید که فوق طبیعت و قاهر بر آن است.

تولید و تولد و صورت و شکل یافتن و پدید آمدن آنچه که در سرای طبیعت است همه از حرکت است و به براهین حرکت در جوهر طبیعی ، تارو بود و نهاد و سرشت آنها در جنبش و دگرگونی است ، و در عین حال هر يك را وحدت و ثبات صورت است که ثابت سیال است و نظم و قانونی شگفت همواره بر آن حاکم است اگر دست مصوری فوق طبیعت بر سر آنها نباشد، این صورتگرها و شکل یافتن ها و حفظ جمال ون زیبایی آنها از کجاست است و از کیست و چگونه است ؟ عارف بزرگوار شیخ اجل سعدی در اول بوستان چه نیکو گفته است:

ز صلب آورد نطفه ای در شکم
وز این صورتی سر و بالا کند
که کرده است بر آب صورتگری

ز ابر افکند قطره ای سویم یم
از آن قطره لولو لا لا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری

هو الذی یصورکم فی الارحام یشاء

نور: در همه جا و در همه حال خداست دارد خدایی می کند منتهی با اسم شریف ((المصور)) همه موجودات از زمینی ، آسمانی ، دریایی ، این کره و کرات دیگر را صورت می دهد. و با اسم شریف ((الرزاق)) همه را روزی می دهد و با اسم شریف ((الحافظ)) صورت همه را نگهداری می نماید و با اسم شریف ((الجامع)) این همه را با هم جمع می کند و با اسم شریف ((المحیی)) زنده می کند و با اسم شریف ((الممیت)) می میراند. در همه اسماء یعنی خدا ولی با این اسم و با آن اسم در این عالم کار می کند چه اینکه در مورد قبض روح گاهی آن را به ملك الموت اسناد داد، و در جایی دیگر نیز فرمود ((الله یتوفی الانفس حین موتها)) قبض را به خودش اسناد فرمود و هر دو آیه قرآن صحیح است ، چون ملك الموت جدای از حق نداریم که خداست دارد خدایی می کند که **فله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین و له الکبرياء فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم**

(78)

و این توحید صمدی قرآنی است که **و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** (79) است و بسیط

الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشی منها است که هیچ شیء را با او بینونت عزلی نیست
 که فهو داخل فی الاشیاء لا بالممازجه و خارج عنها لا بالمزایله

که از هر ذره صد حب حصید است
 جهان را هر دمی شکل بدیع است

- که دائم خلق در خلق جدید است
 - که بس تجدید امثالش سریع است

در باب نوزدهم دفتر دل بحث تجدد امثال بنحو مبسوط مطرح می گردد، فانتظر.

اما در این مقام ، بطور اجمال چنین تقدیم می شود که:

از اصول مسلم در صحف نوریه عرفانیه آن است که : تکرار در تجلی محال است و هر شیء
 ء مظهر اسم)) لیس کمثله شیء ء ((است لذا هر تجلی خلق جدید می آورد که فای در
 تجلی قبلی و بقاء به تجلی دیگر است.

در فص شیئی شارح محقق فرمود: قیل : ان الحق لا يتجلى بصورة مرتين كما قال تعالى :
 بل هم فی لبس من خلق جدید... و فیضه دائم لا ینقطع فالمتقیض سواء كان عقولا و
 نفوسا مجردة او اشیاء زمانیه يحصل لهم فی کل ان وجود مثل الوجود الاول و لا تکرار (80)
 و در آخر فص شعیبی است: و لا یکرر التجلی فان ما یوجب البقاء غفیر ما یوجب الفناء و
 فی کل آن یحصل لهم الفناء و البقاء فالتجلی غیر متکرر و یرون ایضا شهودا ان کل تجل
 یعطى خلقا جدیدا و یذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلی ای عند التجلی الموجب
 للفناء و البقاء لما یعطیه التجلی الاخر و هو التجلی الموجب للبقاء بالخلق الجدید. و لما
 كان هذا الخلق من جنس ما كان اولاً التیس علیهم و لم یشعروا بالتجدد و ذهاب ما كان
 حاصلًا و یظهر هذا المعنى فی النار المشتعلة من الدهن و الفتیله فانه فی کل آن یدخل
 منهما شیء ء فی تلك الناریه و یتصف بالصفه النوریه ثم یذهب تلك الصوره بصیرورته هواء
 هكذا شان العالم باسره فانه یستمده دائما من الخزائن الالهیه فیفیض منها و یرجع الیها و
 الله اعلم بالحقائق (81)

(سلطان بحث تجدد امثال را باید از عیون مسائل نفس و گشتی در حرکت ، طلب نمود)

عارف رومی گوید:

غافلیم از نو شدن اندر بقاء
 تا ز نو دین فرو می رد ملال
 مستمری مینماید در جسد (82)

هر نفس نو می شود دنیا و ما
 هر زمان نو صورتی و نو جمال
 عمر همچون جوی نو نو می رسد

و یا عارف شبستری گوید:

جهان را نیست مرگ اختیاری
ولی هر لحظه می گردد مبدل
همیشه خلق در خلق جدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل
جهان کل است و در هر طرفه العین
دگر پاره شود پیدا جهانی

که آن را از همه عالم تو داری
در آخر هم شود مانند اول
و گر چه مدت عمرش مدید است
بود از شان خود اندر تجلی
وزین جانب بود هر لحظه تبدیل
عدم گردد و لا ببقی زمانین
بهر لحظه زمین و آسمانی⁽⁸³⁾

نکته : از سبک دفتر دل نیز روشن است که بوزان گلشن راز سروده شده است چه اینکه حضرتش بدان تصریح فرموده است.

آنچه که در نزد عرفای شامخ و حکمای متاله محقق است ، آن است که اعراض و جواهر اعم از مفارقات و مقارنات آن فآن در حال تبدیل اند و تکرار در تجلی هم راه ندارد زیرا اسمای حسناى الهی غیر متناهی است و این اسماء از حضرت الهی فائزند و در آنها تعطیلی راه ندارد.

و حیث اینکه اسماء الهی دمبدم در حال ظهور و تجلی اند، پس مظاهر اسماء نیز دمبدم در تجدد احوالند، فتدبیر.

و این تجدد امثال و ظل آن حرکت جوهری موجب تکامل موجودات در قوس صعوداند که هر لحظه با اعدام سابق و ایجاد تجلی لاحق ، حالت جدید و خلقت تازه ای را متلبس می شوند.

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

و اینکه موجودات در لبس جدیداند، از حیث اتقان صنع در تجدد امثال است پس غافل گمان می برد که يك مثال ثابت دائمی است ، ولی عارف می داند که این امثال آن فآن در حال تجدد است ، و هیچ شیء در دو زمان به يك حال نیست ، خواه جوهر، خواه عرض ، خواه مادی ، خواه مجرد...

جناب قیصری در شرح کلامی از ماتن فصوص فرماید: **اذ علمت ان الحق له ظهورات فى مراتبه المختلفه بحسب تنزلاته و معارجه و بتلك الظهورات تحصل المظاهر الخلقیه و لبس كل منها دائميا علمت انك لا تبقي من حيث الخلقیه بل تتبدل انيا تك فى كل آن بحسب المواطن التى تنزل الى النشأة الدنياویه و فیها و فى مواطن الاخره ایضا كما قال - تعالی -**

بل هم فی لبس من خلق جدید (84)

لذا فیض دائمی و ثابت است ، اگر چه مستفیض در حال زوال باشد که:

و الفیض منه دائم متصل و المستفیض دائر و زائل

در کریمه نوریه فرمود: **یسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان** (85) که دمیدم از این طرف تقاضا است و آن فآن از آنطرف عرضه و افاضه که:

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل و زین جانب بود هر لحظه تبدیل

در فص شععی آمده است که **و من اعجب الامر انه فی الترقی دائما و لا یشعر بذلك للطفه الحجاب و رفته و تشابه الصور و اتوا به متشابها و لیس هو الواحد عین الاخر فان الشیبهین عند العارف من حیث انهما شبیهان غیر ان** (86)

و در شرح محقق قیصری بر آن آمده است: ای و من عجب الاحوال ان الانسان دائما فی الترقی من حین سیره من العلم الی العین فان عینه الثابته لا تزال تظهر فی صورہ کل من مراتب النزول و العروج و فی جمیع العوالم الروحانیة و الجسمانیة فی الدنیا و الاخره و کل صورہ ظهرت هی فیها کانت بالقوه حصولها بالفعل بحسب استعدادتها الکلیه و الجزئیة من حملہ ترقیاتها فلا یزال فی کل آن مترقیا به فی کل زمان جزئی و ان کان یشعر به بعد مدة او لا یشعر به اصلا و ذلك لتشابه الصور التي تعرض علی عینه فی کل ان اذا کانت من جنس واحد کما تشابه علیهم صور الارزاق قال - تعالی ((:- کما رزقوا منها من ثمره رزقا قالوا هذا الذی من قبل و اتوا به متشابها (87)))

و مراد از حجاب ، صورتها است چون صور مراتب حجابهای اند برای ذات احدیت ، که از آن حجابها، بعضی حجابهای نورانی اند، و بعضی حجابهای ظلمانی ؛ چه اینکه در روایت آمده که: **ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لا حرقت سبحات و جهة ما انتهی الیه بصره** (88)

یکی از لطائف و بطون معانی قیامت همین تجدید امثال است ، که یکی از انواع قیامت در نزد اهل تحقیق بشمار می آید؛ زیرا همانطوریکه قلب دائما در تقلب و انقلاب است ، عالم نیز لا یزال در صور گوناگون در انقلاب است که در هر آن و هر نفسی بر یک عین که همان جوهر صادر اول است ، صور او در حال تبدیل است ، و این نحوه تبدیل نوعی از انواع قیامت است که اهل نظر را بخاطر حجابی که دارند نسبت بدان بینش انکار و نفی است چون در

تشابه صور به اشتباه افتاده اند.

ولی عالم در هر لحظه و ساعتی از غیب به شهادت ظهور می یابد و پس از شهادت به غیب می رود که عالم را دمبدم فناء و بقاء است و لذا عارفان می بینند که: ان الله تعالی يتجلى فى كل نفس و لا يكرر التجلى و يرون ايضا شهودا ان كل تجلى يعطى خلقا جديدا و يذهب بخلق فذها به هو الفناء عند التجلى و القاء لما يعطيه فافهم.

لذا شارح قیصری فرمود: فافهم لتكون من ارباب الشهود للقيامة و تلحق للعالمين للاخرة و اگر در کلمه ((فناء)) دقت شود، شاید این عبارت مابین فصوص را در همه انواع فناء از فناء در صفات و فناء در افعال و فناء در ذات بشود پیاده نمود و در این صورت ناظر به همه انحاء قیامت باشد و شاید فافهم در عبارت شیخ اکبر ناظر بهمین معنی باشد.

عالم يك واحد مستمر ثابت سیال است ، ثابت و بقاء او به تجدد و زوال باقی است و استمرار آن به توارد امثال منضبط است.

در بحث امثال و ظل آن ، حرکت در جوهر، جمع بین ثابت و سیال در شوون وجود صمدی و وحدت شخصی وجود، از مشکلترین مسائل در حکمت متعالیه و صحف نوریه عرفانیه است که با تو غل در وحدت شخصی ذات و مظاهر نفس ناطقه که يك مرتبه اش از حیث علو مقامش در صور نوریه علمیه ثابت است و مرتبه دیگرش از حیث دنو در طبیعت متجدده سیال است می شود به سر و حقیقت آن دست یافت.

جناب ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف در مقصود آفرینش فرمود ((مقصود از آفرینش چه بود: آن است که حق تعالی خود را از برای خود جلوه دهد یعنی در آینه های مظاهر صفات ، خود را مشاهده کند پس جلوه گری آغاز کرد)) ثابت سیال (89) .

جناب مولی صدرا را در توفیق بین شریعت و حکمت در دوام فیض و حدوث عالم بیانی است که در پایان آن فرماید:

فاذن الجمع بين الحكمة و الشریعة فى هذه المساله العظیمه لا يمكن الا بما هدانا الله اليه و كشف الحجاب عن وجه بصیر تنا بملاحظه الامر على ما هى عليه من تحقيق تجدد الاكوان الطبيعیه الجسمانيه و عدم خلوها فى ذاتها عن الحوادث فالفيض من عند الله باق دائم و العالم متبدل زائل فى كل حين و انما بقاوه بتوارد الامثال كبقاء الانفاست فى مدة حيوه كل واحد من الناس و الخلق فى لبس و ذهوال عن تشابه الامثال و تعاقبها عن وجه الاتصال (90)

از این بیان به سر کریمه و)) و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ((راه پیدا کن که عالم چهره وجه الخلقی آن در حال تجدد و زوال است ، ولی وجهه وجه الهی آن ثابت و باقی و برقرار است که پس عالم یک موجودی ثابت سیال است.

و در القلانند که تعلیقات شیخنا العالمه بر شرح منظومه است در حدوث زمانی عالم آمده است: فالواحد القهار فی کل آن باسمه المنفی الممیت یفنی عالما فیقع تحت حیطه اسمه القهار. و باسمه المنشی المحیی بیدی عالما آخر ففی کل آن اماته و ایحاء بل بین کل حد و حد آخر بنحو الاتصال التدریجی فالعالم حادث حقیقی لا بقاء و ثبات فیه انما الباقی القدیم وجه الله بعد فناء کل شیء فامفیض لا ینقطع و ان کان المستفیض منقطعاً هالکا و الصنع قدیم و ان کان المصنوع حادثاً و هذا کما ان الضوء الواقع من الشمس علی الماء المتموج یرى متموجاً ولكن باعتبار وجهه الی الشمس لیس له هذا الاضطراب و کذا صورة الشمس فی الماء جاری بمنزله الطبائع السیاله و الجسم المتجدد الامثال ؛ و بالجمله الخلق و ما من ناحیتهم حادثه و الحق و ما من صقعه قدیم. اعلم ان کل واحد من الحركه فی الجوهر و تجدد الامثال ناطق بحدوث العالم حقیقه ای بکونه مسبوق الوجود بالعدم الزمانی (91)

در مقدمات شرح قیصری بر فصوص آمده که: من اکتحل عینه بنور الایمان ، و تنور قلبه بطلوع شمس العیان یجد اعیان العالم دائماً متبدله و تعیناتها متزایلة (92)

از مولایم صاحب دفتر دل ، در کتاب قیم و گرانسنگ ((گشتی در حرکت)) بشنو: متاله سبزواری در شرح ((شرح اسرار مثنوی)) در بیان اشعار مذکور مولوی می فرماید: ((هر نفس نو می شود دنیا و ما ((...متکلمین می گویند:العرض لا یبقی زمانین اعراض عالم در تغیر و تبدل است ، و حکما می گویند العالم متغیر و بعضی حکما در جواهر عالم یعنی اجسام و قوی و طبایع تجدد و تبدل قائلند و عالم طبیعی را بالتمام حادث می دانند چه جواهر مذکوره و چه اعراض را، و از کلمات عرفاء است که)) لا تکرار فی التجلی ((و شیخ شبستری می گوید:

کل اندر دم ز امکان نیست گردد
عدم گردد و لا یبقی زمانین

بهر جزوی ز کل کان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفه العین

پس هر لحظه عالمی تسلیم می شود و عالم دیگر حادث می شود.
و در کلام مجید به اینها اشارت است که افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق

جدید و نیز کل یوم هو فی شان و نیز ان یشا یدهبکم و یات بخلق جدید یعنی خواست و برد چه صفات حق و جویی است و مشیتش فعلی است و قوه و امکان پیرامون جلالش نیست ، بلی حق و صفات حق قدیم است پس انارتش افول ندارد و قدیم الاحسان است و باطسط البیدین بالفطیه است دائما و قدیم التکلم است . و بالجمله آنچه از ناحیه حق است قدیم و دائم و ثابت است کل شیء هالک الا وجهه و عالم حادث است و لا قدیم سوی الله.

((عمر همچون جوی نونو می رسد)) (... یعنی عمر عالم و عالیمان بوجودات جدیده و تجلیات متفننه صفات اوست و آنا فانا نو می شود مثل آب روان در جویی که بلندی و پستی نداشته باشد ساکن می نماید پس عالم متجدد الا مثال است انتهی (93) .
آن که متاله سبزواری فرموده است : و بعضی حکما در جواهر عالم ... ناظر به صدر المتالهین صاحب اسفار است که به نحو اکمل تاسیس برهان بر اثبات حرکت جوهری فرموده است.

هر جا که حرکت جوهری است ، تجدد امثال نیز هست زیرا که وحدت و جمال و زیبایی صورت متحرکت به حرکت جوهری به تجدد و توارد امثال در تحت تدبیر مفارقات آنسویی محفوظ است: تنبیه تمثیلی : ان کل جوهر جسمانی له طبیعه سیاله متجدده و له ای وللجوهر الجسمانی ایضا امر ثابت مستمر باق نسبته الیها نسبه الروح الی الجسد و هذا کما ان الروح الانسانی لتجرده باق و طبیعه البدن ابداء فی التحلل و الذوبان و السیلان و انما هو متجدد الذات الباقیه بورود الامثال علی الاتصال و الخلق لفی غفلة عن هذا (94) ...
آنکه در مصراع دوم از بیت پنجم آمده است:

((که از هر ذره صد حب حصید است)) (اشاره است به ایه دهم از سوره مبارکه ((ق)) که فرمود:

و نزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جناب و حب الحصید و ما از آسمان آب باران با برکت را نازل کردیم و باغهای میوه و خرمت ها از کشت حبوبات برویانیدیم.
حب ، مطلق دان را گویند و مفرد آن حبه است)) ان الله فالق الحب و النوی ((و حصد یعنی درو کردن که در سوره مبارکه یوسف آیه ۴۸ آمده : فما حصدم فذروه فی سنبله آنچه درو کردید... یا در سوره انعام آمده : و اتوا حقه یوم حصاده و حق زکات فقیران را به زور درو کردن بدهید.

و حصید به معنای درو شده ، درو کرده ، بدست آمده کوبه شده ، روپیده شده است که در زرع و غیر آن بکار می رود.

بر اساس حرکت در جوهر و تجدد امثال ، هر ذره ای آن فآن در حال تبدیل و شدن است البته اقتضای ذاتی ، تحول و تغییر ذاتی بر تفرقه و از هم جدا شدن است که شیء متحرکت از درون ذات خویش متلاشی گردد و لکن اسم اعظم المصور حق تعالی دمیدم حفظ می نماید که از هر ذره ای صد دانه و حبه درو می شود یعنی از هر ذره ای صد دانه روپیده می شود و بدست می آید، زیرا همه برکات زیر سر حرکت است ، منتهی در حرکت جامع و حافظ نیاز است.

برون آید از آن صد بحر صافی
جهانی در دل يك ارزن آمد

اگر يك قطره را دل بر شکافی
درون حبه ای صد خرمن آمد

و آنکه گفته شد همه برکات زیر سر حرکت است ، از گشتی در حرکت بشنو: در چمنهای در دشت اول فرمود: لفظ ((جهان)) در زبان فارسی اسم فاعل از جهیدن است چون چمان از چمیدن و دوان از دویدن.

شیخ اجل سعدی گوید:

که ای روشن ضمیر پیر خردمند
چرا در چاه کنعانتش ندیدی
دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گاهی تا پشت پای خود نبینیم

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
بگفت احوال ما برق جهان است
گاهی بر طارم اعلی نشینیم

و به همین مناسبت عالم طبیعت را جهان گویند که یکپارچه حرکت و متحرك است ، و حرکت و متحرك در اینجا یکی هستند - یعنی جهان يك حرکت است - چنان که در توحید مفضل آمده است که دانایان یونان عالم را ((قوسموس)) می گفتند - یعنی یکپارچه زینت و زیبایی.

و به تعبیر رایج روز: مدار جهان آن فآن بر ((شدن)) که هر دم صورتی و پدیده ای از قوه به فعل می رسد، نه این که مدار جهان بر ((بودن)) باشد، بدین معنی که هر فعلیت ثابت بدون شدن باشد.

در باب نوزدهم ((دفتر دل)) آمده است:

ز اجرام و ز ارکان و ز انسان

دو آن هیچ چیزی نیست یکسان

جهان از اینجهت نامش جهان است
دما دم در جهیدن هست آری

که اندر قیض و بسط بی امان است
که يك آتش نمی باشد قراری (95)

گلبن : در عبارت مذکور که)) : مدار جهان آن فآن بر شدن است نه بر بودن ((ناظر به گفتار هگل آلمانی هستیم هگل ... قائل بود که وجود واحد است و مدار جهان بودن نیست بلکه شدن است

اما برکاتی که مترتب بر حرکت با انحاء آن است : مثل زمان عام تدریجی تاریخی از حرکت استنداری وضعی شبانه روزی است که زمان مقدار آن است.

و دیگر حرکت نقلی - که حرکت انتقالی انسان و حیوان مثلا از جایی به جایی است - که این حرکت فرع بر احتیاج است ، پس انسان و حیوان متحرک به اراده از این حرکت انتقالی به دنبال آن چیزند که فاقد آنند و به این حرکت خواسته خود را تحصیل می کنند و واحد آن می شوند و این را حرکت)) اءینی ((می گویند که شامل حرکت استنداری وضعی نیز می باشد و قانده)) حرکت تکاملی فرع بر احتیاج است ((در حرکت استنداری وضعی نیز باید جای باشد، فتدبر

علاوه بر حرکات یاد شده حرکت دیگری را بالعیان می یابیم که همه رستنیها و جانوران و آدمیان دارايند.

مثلا حبه گندم از نهاد زمین می روید و جوانه می زند و ساقه می یابد و خوشه می دهد و همچنین هسته ای از زمین می روید و میبالد و درختی تنومند می شود و نقطه ای در زهدان انثی همچون دانه نباتی می بالد و به صورتی در آید و رشد کند و حیوانی و انسانی شگفت گردد. و تخم پرنده ای به حرکت جوجه شود و مرغی رنگارنگ چون طاووس و خروس و باز و غاز و پویک و لك و لك و اردك و قمری و قناری گردد. این حرکت مستلزم تغییر متحرکت نیز هست زیرا که به تغییر و تغیر، حبه ای بوته ای شده است و هسته ای درختی و نطفه ای جانوری و تخمی پرنده ای شیخ اجل سعدی گوید:

ای که وقتی نطفه بودی در شکم
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
همچنین تا مرد نام آور شدی
آنچه دیدی بر قرار خود نمائند

وقت دیگر طفل بودی شیر خوار
سر و بالای شدی سیمن عذار
فارس میدان و مرد کارزار
و آنچه بینی هم نمائند بر قرار

اصوات و آوازهها اعم از الفاظ انسانی و غیر آن نیز از حرکت است که اصوات از تموج و اصطکاک و برخورد نفس انسان مثلا به مخارج حروف و اصطکاک آنها با هوای بیرون پدید می

آیند.

حروف و لغات مختلف انسانها، همه از حرکت شکل و صورت می گیرند و ساخته می شوند و پی در پی دور می زنند بلکه امر همه کلمات وجودی نیز از حرکت شکل و صورت می گیرند و پی در پی دور می زنند.

به عبارت روشنتر: همه حروف و لغات گوناگون اهل جهان از نفس انسانی تشکل می یابند و در شب و روز دور می زنند. و همه کلمات وجودی نیز از نفس رحمانی شکل می یابند و پیوسته دور می زنند.

کائنات الجو از قبیل ابر و مه و ژاله و قوس قزح و هاله و داره و باد و باران و برف و تگرگ و مانند آنها با اندک تاملی دانسته می شود که همه از حرکت به صورتهای یاد شده در آمدند و نیز بسیاری از کائنات الارض مثل امواج دریا و شکن آبها را می بینیم که از حرکت پدید می آیند.

عکس انسان در آب صافی روان ، با اینکه ثابت می نماید، ولی دمبدم از جریان آب قرار ندارد و از انعکاست نور بصر آن فآن ساخته می شود و از سرعت پدید آمدن صورتهای اعنی عکسها و مثالهای پی در پی يك عسك ثابت پنداشته می شود. غرض آنکه این همه از برکت حرکت است.

نور هم از حرکت پدید می آید بلکه از مثبت و منفی صورت می گیرد چنان که امروز در نور برق مثلا می گویند که آن فآن مثل عکس در آب متوالیا صورت می گیرد و حس بصر می پندارند که يك نور ثابت ممتد است.

رنگ طبیعی میوه ها و گیاهها و مطلق رستنیها و همچنین طعم و بوی آنها را می بینیم که ساکن و ثابت نیستند، بلکه يك عدد سیب را مثلا از آغاز تا انجام آن رنگها و طعمها و بوهای گوناگون است ؛ پس اعراض طبیعی هم که از متن جوهر طبیعی منبعثند و دامنه آند در حرکت و تغییرند.

و مضاف به تغییر در اعراض ، جواهر نیز در حرکتند که از آن به حرکت جوهری نام می برند که بحث مبسوط آن در بند نوزدهم دفتر دل گفته آید.

از نظر دانشمندان علم منطق فکر نیز از حرکت نفس است که الفکر حرکه الی المبادی و من مبادی الی المراد و چون این حرکت مادی است لذا فکر موجب کلال و علت ملال دماغ و تعب بدن می گردد. چه اینکه انسان را در رشد جسمانی حرکت خاصی است که بدین

حرکت در مسیر تحصیلات علوم و معارف ۶ روشنتر و داناتر می شود که **التعقل هو نفس المعقولات و** ((**حرکه النفس هی جوهرها**)) و **حرکه العقل التعقل** و حرکت مطلقا و ابداء، وقوع نمی یابد مگر از محبت و لذا حرکت بنحو مطلق حبی است ، منتهی انسان با توجه اسباب ظاهری محبوب از حقیقت حرکت حبی شده است . و حبی بودن هر حرکتی از برای این است که اصل حرکت عالم از عدم به وجود است یعنی عدم اضافی که وجود علمی عالم است و در آن وجود علمی ساکن بود یعنی ثابت بود که صورت علمیه در ذات واجب تحقق به وجود احدی داشت و از اعیان ثابتانه بوده است لذا گویند امر وجود حرکت از سکون یعنی ثبوت علمی عالم در ذات واجب به وجود احدی است و حرکت و ایجاد آن که حرکت عبارت از فاعلیت و ایجاد تدریجی است پس حرکتی که آن وجود عالم است حرکت حبی است)) کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ((... سلطان بحث حرکتی حبی در باب چهاردهم دفتر دل بیت ششم انشاء الله خواهد آمد.

شکل بدیع جهان در هر دم از تجدد امثال است)) . جهان را هر دمی شکل بدیع است. ((از مباحث گذشته معنای بیت ششم نیز روشن شده است ، که جهان آن فآن در حال شدن است یعنی دمبدم جهنده است و در جهش حیاتی است که قابض و باسط در کارند چنانکه همه اسمای الهی ، که عارف از این معنی تعبیر به تجدد امثال در ما سوی الله می کند و حکیم به حرکت جوهری در عالم طبیعت چون جهان در حال شدن است لذا هر آن آن را شکل و صورتی تازه است ، که:

هر دم از این باع بری می رسد

تازه تر از تازه تری می رسد

در مقدمه کتاب بی بدیل ((گشتی در حرکت)) آمده است:

جلوه کند نگار من ، تازه بتازه نو بنو

دل برد از دیار من ، تازه بتازه نو بنو

دشت و چمن چمد چو من ، لحظه بلحظه دم بدم

ز صنع کردگار من ، تازه بتازه نو بنو

چون حق سبحانه و تعالی ((بدیع السموات و الارض)) است ، پس سموات و ارض را هر دم شکل و بدیع و تازه است.

بدیع از بدع است و الابداع انشاء صنعة بلا احتذاء و اقتدار و منه قیل رکیه بدیع ای جدیده الحقیقیر و اذا استعمل فی الله تعالی فهو ایجاد الشیء بغير اله و لا ماده و لا زمان و لا مکان و لیس ذلك الا الله و البدیع یقال للمبدع نحو للمبدع نحو قوله)) : بدیع السموات و

الارض ((و ان السموات و الارض بديعه اى عديمه النظر در مقاييس اللغه آمده است : الباء و الدال و العين اصلان : احدهما ابتداء الشىء و صنعه لا عن مثال و الاخر الانقطاع و الكلال و فى لسان العرب : و البديع من اسما الله تعالى لا بداعه الاشياء واحداثه اياها و هو البديع الاول قبل كل شىء و يجوز ان يكون بمعنى مبدع او يكون من بدع الخلق اى بداه و الله تعالى كما قال سبحانه : بديع السموات و الارض ؛ اى خالقها و مبدعها فهو سبحانه الخالق المخترع لا عن مثل پس بديع ايجاد ابتكارى است نه مطلق ايجاد بدون سابقه و بدون پیروزی از دیگران است.

جناب امين الاسلام طبرسى قدس سره در ذیل آیه ۱۱۷ سوره مبارکه بقره در مجمع می فرماید: البديع بمعنى المبدع كالسميع بمعنى المسمع و بينهما فرق من حيث ان فى بديع مبالغه ليست فى مبدع و يستحق الوصف به فى غير حال الفعل على الحقيقه بمعنى ان من شأنه انشاء الاشياء على غير مثال واحتذاء و الابتداء و الانشاء نظائر و كل من احدث شيئاً فقد ابدعه و الاسم البدعه و فى الحديث كل بدعه ضلاله و كل ضلاله سبيلها الى النار

جناب شيخ اكبر در باب پانصد و پنجاه و هشت فتوحات در حضرت ابداع فرماید:

البديع حضرة الابداع

فتعالى حيث عزت ان تال

حضرة الابداع لا مثل لها

فهو بديع كل شىء و ليس الابداع سوى الوجه الخاص الذى له فى كل شىء و به يمتاز عن سائر الاشياء فهو على غير مثال وجودى الا انه على مثال نفسه و عينه من حيث انه ما ظهر عينه فى الوجود الا بحكم عينه فى الثبوت من غير زياده و لا نقصان ... الى ان قال ((:و لا يشترط فى المبتدع انه لا مثل له على الاطلاق انما يشترط فيه اند لا مثل له عند من ابتدعه ولو جاء بمثله خلق كثير كل واحد منهم قد اخترع ذلك الامر فى نفسه ثم اظهره فهو مبتدع بلا شك و ان كان له مثل ولكن عند هذا الذى ابتدعه لا سبيل الا ابتداء الحق تعالى فانه قال عنه نفسه انه بديع اى خلق مالا مثل له فى مرتبه من مراتب الوجود لانه عالم بطريق الاحاطه كل ما دخل فى كل مرتبه من مراتب الوجود و لذلك قال فى خلقه الانسان لم يكن شيئاً مذكوراً...

فاصل كل ما سوى الله مبتدع و الله هو الذى ابتدعه فما فى الوجود الا مبتدع و فى

المشهود امثال و العلم يقتضى الوجه الخاص فى كل موجود و معلوم حتى يتميز به عن غيره فكله مبتدع و ان وقع الاشتراك فى التعبير عنه كما تقول فى الحركة انها حركة فى كل متحرك فيتخيل انها امثل و ليست على الحقيقة امثال و هكذا جميع المعانى التى توجب الاحكام من اكوان و الاوان فانهم.

و نشئكم فيما لا تعلمون اى لا يعلم له مثال و ما ثم الا العالم و هو المخاطب بهذا فعلنا ان الله ينشى كل منشى فيما لا يعلم الا ان اعلمه الله و لقد علمتم النشأة الاولى فلو لا تذكرون ((انها كانت على غير مثال سبق كما هو الامر فى نفسه و كذلك قوله كما بداكم تعودون و بداننا على غير مثال فان الصورة لا تشبه الصورة و قد وردت الاخبار الالهيه بذلك على السنه الانبياء عليهم السلام و هم الرسل و هذا يد لك على ان العالم ما هو عين الحق و انما هو ما ظهر فى الوجود الحق اذا لو كان عين الحق ما صح كونه بديعا انتهى
ملخصا (96)

بر اساست حرکت جوهری و تجدد امثال عالم و جهان دمیدم مظهر اسم شریف بدیع است که حق را هر آن فآن اختراع و ابتکار و نو آوری است که هر دم باغ و بوستان اسمای الهی را بری جدید و شکلی تازه و تجلی نو است.
و اطلاق کلمه شکل به جهت تقدیر و اندازه خاص عالم است که خلق است و در خلق جدید است و اسم شریف اعظم المصور را شان صورتگری و شکل سازی عالم است:
صاحب گلشن راز گوید:

نیاید زلف او يك لحظه آرام	گهی بام آورد گاهی کند شام
گل آم در اندم شد مخمر	که دادش بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی	که خود ساکن نمی گردد زمانی

مثل اینکه حق تعالی به اسم بدیع خود به لسان صاحب دفتر دل ، در گشتی در حرکت گفته است:

صبا از من به اخوان صفایم	پس از عرض تحیات و ثنائیم
نما لطفی بگو با هر یکشان	که ای آزاده با عزت و شان
بحمد الله باع و بوستانم	بود در انتظار دوستانم
گرت با دین و دانش همدمی هست	گلستانم یکی آکادمی هست
بیا گشتی در این دشت و چمن کن	دماغ روح را تازه چون من کن
چمن از خرمی چون آسمانت	فضایش یکسره رنگین کمانست
ز شادابی گلهای دل افروز	فروغ شب حکایت دارد از روز
ز گلبنهای باغ و گلشن او	چمنهای بسان گلشن او

همه با مشک و با عنبر سرش است
همی بینی چه گشتی و چه کشتی
که تار و پودش از آیات حق نیست
نمایندت همه اشیاء کماهی

بهشت اندر بهشت اندر بهشت است
ز هر يك دسته گل‌های بهشتی
در این باغ دل ارا يك ورق نیست
نما گشتی در این باغ الهی

راستی اگر عالم را هر دمی شکل بدیع و تازه نبود، و اگر هر دم از این باغ بری تازه نرسد
کجا مولایم را هر دم بری جدید و باغ و بوستان تازه بود که فقط دفتر دل حضرتش بر این
مدعی و اثبات آن کافی است اما:

خدا را از دوران چه جویی

حدیث چشم با کوران چه گویی

ولی صاحبان دل و ارباب بصیرت در مراجعه به دفتر دل به نظره اولی به این مدعی تطفن
پیدا می کنند که دفتر دل را هر دمی شکل بدیع و در هر بندی دست نگار را در آن خط و
خال و ابروی تازه و چینش خاص است ، زیرا که دفتر دل در واقع تطورات بسم الله الرحمن
الرحیم است که به عدد حروفش ، شوون و تجلیات گوناگون یافت و بیانگر تطورات قلب
عارف گشت که طوبی له و حسن مآب.

بود اندر تجلی جمالی

- 77 کن هر لحظه اسمای جلالی

اشاره ای به اسماء جلالی و جمالی حق تعالی:

اسماء الهی را نهایت نباشد که چون ذات حق غیر متناهی است ، اسماء و صفات او را
تناهی نیست . منتهی بنحو کلی اسماء الله و صفات علیای حق را به جلالی و جمالی ، یا
به ثبوتی و سلبی با وجوه معانی آن ، یا به اسماء ذاتی و صفاتی و افعالی ، یا به حقیقی
و اضافی و... تقسیم می کنند که جناب محقق قیصری در فصل دوم مقدمه فصوص
فرماید: اعلم ان للحق سبحانه و تعالی بحسب کل یوم هو فی شان شوونا و تجلیات فی
مراتب الالهیه و ان له بحب شوونه و مراتبه صفات و اسماء که این کثرت اسماء در مقام و
احدیت است و لهذا در مقام و احدیت به طور کلی برای اسماء الله تقسیماتی مطرح می
کنند که در ادامه فرمود: و الاسماء ایضا منقسم بنوع من القسمه الی اربعه اسماء هی
الامهات (97) ...

در باب اسماء جمالی و جلالی گوید: کل ما يتعلق بالطف فهو الجمال و ما يتعلق بالقهر فهو
الجلال و لكل جمال ایضا جلال کالهیامان الحاصل من الجمال الالهی فانه عباره عن انقهار
العقل منه و تحیره فیه و لكل جلال جمال و هو اللطف المستور فی القهر الالهی قال امیر

المومنین علیه السلام سبحان من استعت رحمته لاولیائه فی شدة نعمته و انشدت نعمته
 لاعدائه فی سعة رحمته (98)

سلطان بحث اسماء جلالی و جمالی در فص آمی و فص یحیوی فصوص الحکم مطرح شده است که فص یحیوی آن معنون به عنوان ((فص حکمة جلالیه فی کلمه یحیویه)) است بر این کلمه وجودی جلال غلبه داشت که بچه ها در دوران کودکی آمدند نزد جناب یحیی علیه السلام و گفته اند بیا برویم بازی فرمود: دار دار حقیقت است نه بازی. و صفات الهی و اسماء ربانی آنچه که مختص به قهر است به اسماء نامیده می شود و آنچه که مختص به لطف و رحمت است به اسماء جمالی تعبیر می گردد و ببقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام در این کریمه اسماء جلالی و جمالی مطرح شده است . اسماء جلالی موجب قبض ، خشیت ، تقوی و ورع است ولی اسماء جمالی موجب بسط، رجاء انس و لطف و رحمت است.

در اسمای جلالی یحذرکم الله نفسه است ولی اسمای جمالی رباینده است که می نمایانند و بعد می ربایند البته در هر جمالی جلال است و در مقام غلبه جمال یا جلال ، استعداد و قوایل مختلفند که تا مثلا استعداد انسان چه باشد؛ در یکی ، اسمی از اسماء الله تجلی می کند بنحو جلالی و حالیکه همین اسم برای دیگری بنحو جمال متجلی می شود و با عکس آن خواهد بود که مربوط به قلب افراد و حال آنها است تا اسماء به چه صورت در او تجلی یابند؛ یعنی اسماء الله مطابق ادراکات و حالات و شهود اشخاص پیاده می شوند و غلبه جمال و یا جلال مربوط به خود شخص می باشد.

در بیت مذکور مراد از اسماء جلالی و جمالی ، اسماء تکوینی و موجودات عینی خارجی اند که مظاهر اعیان ثابته و اعیان ثابته مظاهر اسماء و صفات عین ذات حقد که در ذیل بیت سوم همین بند در شرح اعیان ثابته و اعیان خارجه بحث آن گذشت.

و در همه موجودات نظام احسن هستی که به زیباترین شکل تجلی یافته اند که ((احسن کلی شیء خلقه)) است در عین حال که جمال است و رباینده ولی وقتی مقداری انسان به تفکر در عظمت و عظمت اشیا پردازد می بیند که اسم جلال حق تعالی می کند و خوف و هراس به انسان روی می آورد مثلا دریا را مشاهده می کنی که هم مظهر اسم جمال است که همه را به طرف خویش می رباید و هم مظهر اسم جلال که هر بیننده ای را به دهشت و حیرت و هیمن وادار میکند. نه دریا که هر کلمه وجودی این اینچنین چنین

است.

و اسماء جلالی تکوینی عینی حق را بواسطه کن الهی هر لحظه تجلی جمالی خاص است که دامنه بحث تجدد امثال است که بر اساس آن هر لحظه هر کلمه ای را جمالی خاص و جلالی مخصوص است که در عین زیبایی در آن عظمت حق متجلی است لذا عارف در نهایت به مقام حیرت و هیمن می رسد که میوه شجره تکاملی انسانی حیرت است و چه میوه شیرینی ، قل رب زدنی فیک تحیرا.
در الهی نامه حضرت استاد علامه آمده است که ((الهی حاصل کار و کوشش من این شده است که از غفلت بدر آمده ام و در حیرت افتاده ام)) .

جلوه کند نگار من تازه بتازه نو بنو
دشت و چمن چمد چو من لحظه بلحظه دم بدم

دل برد از دیار من ، تازه بتازه نو بنو
ز صنع کردگار من تازه بتازه نو بنو

در حق تعالی علت بطونش شدت ظهور اوست که:

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال
نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

پس در حقیقت حجاب جمالش جز عزت جلالش نیست.

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیست بر آن رخ نقاب نیست بر آن مغز پوست (99)

و جمالش نور وجود اوست که همه را فرا رسیده است و اشرفت الارض بنو ربها و ذات آنها را پر کرده است و ملا کل شیء نورک پس هر موجودی پر از نور است و این جمال نور وجود منبسط است که وجه الله است و غایت ظهور غلبه همین نور حجاب آمده است که جلال الله است.

جمالك فی كل الحقائق سائر
و لیس لك الا جلالك سائر

و این نور منبسط در هیچ مظهری از مظاهر ظاهر نشده است مگر اینکه به آن در حجاب آمده ، و به هیچ شیء در حجاب نیامد مگر اینکه در آن ظاهر شده است.

ای تو مخفی در ظهور خویشتن
7- چو رحمت امتناتی و وجوبی است

وای رخت پنهان بنور خویشتن
مر عارف را ز کن حظ ربوبی است

رحمت امتناتی و رحمت وجوبی:

سلطان بحث از رحمت امتناتی و وجوبی را از فص سلیمانی فصوص الحکم باید طلب نمود.

مراد از رحمت امتنانی و وجوبی همان رحمت عامه رحمانیه ، و رحمت خاصه رحیمیه است ؛ که در بسم الله الرحمن الرحيم جمع شده و بعنوان تابلوی رحمت الهی در صدر سوره های قرآنی قرار گرفت.

و اسم شریف الرحمن حکم عامی است که شامل رحمت به همه موجودات به رحمت وجودیه عامه یعنی صادر اول و رحمت خاصه رحیمیه می شود. و انسان کامل چون مظهر اتم این رحمت عامه است لذا بدین شان از شوون خود بعنوان حشمت الله نام نهاده می شود و او را در عوالم وجودی هیچ حجابی نیست و از همین لطیفه بر سر رجعت نیز می شود راه پیدا کرد. فتدبر

و اگر تابلوی رحمت الهی و در حق تعالی تابلوی رحمت رحمانی و رحیمی شد بدان جهت است که دو اسم شریف الرحمن و الرحيم از اسماء جمالی اند که همگان را بطرف خویش جذب می کنند و می ربایند و الا اگر این تابلوی شهر و مدینه حق سبحانه و تعالی بسم الله المنتقم الجبار و یا باسم الواحد القهار و یا اسمای جلالی دیگر بود جذاب نبود و از شدت دهشت و وحشت احدی را میل و شوق به آن حقیقت غیر متناهی نمی بود. لذا جناب سلیمان حشمت الله نیز نامه اش را مصدر به بسم الله الرحمن الرحيم فرمود تا بلقیس را به باب رحمت عامه و خاصه دعوت نماید. و این نیز برای شخص و یا فرد خاص نیست بلکه:

در گشاده است و صلا در داده خان انداخته

بر ضیافتخانه فیض نواله منع نیست

جناب محقق قیصری را در شرح فص سلیمانی ، در رحمت امتنانی و وجوبی بیانی است که تقدیم می گردد. وی بعد از عبارت ماتن که فرمود: **فاتی سلیمان بالرحمتین رحمة الامتنان و رحمة الوجوب اللتان هما الرحمن الرحيم فامتن بالرحمن و اوجب بالرحيم و هذا الوجوب من الامتنان فدخل الرحيم فی الرحمن دخول تضمن ((. گفت)) : اعلم ان الرحمة صفة من الصفات الالهيه و هی حقیقه واحده لكنها تنقسم بالذاتیه و بالصفاتیه ای تقتضیها اسماء الذات و اسماء الصفات و کل منهما عامه و خاصه فصارت اربعه و يتفرع منها الى ان یصير المجموع مائة رحمة و اليه اشار رسول الله صلى الله عليه و آله ان لله مائة رحمة اعطى واحده منها لا هل الدنيا كلها وادخر تسعه و تسعين الى الاخره یرحم بها عباده فالرحمة العامه و الخاصه الذاتیتان ماجاء فی البسملة من الرحمن الرحيم و الرحمة الرحمانیه عامه لشمول الذات جمیع الاشياء علما و عینا و الرحیمیه خاصه لانها تفصیل تلك**

الرحمه العامه الموجب لتعين كل من الاعيان بالاستعداد الخاص بالفيض الاقدس و الصفاتيه ما ذكره فى الفاتحه من الرحمن الرحيم الاولى عامه الحكم لترتيبها على ما افاض الوجود العام العلمى من الرحمه الذاتيه و الثانيه تخصصها و تخصيصها بحسب الاستعداد الاصلى الذى لكل عين من الاعيان و هما نتيجتان للرحمتين الذاكيتين العامه و الخاصه (100)

اينکه رحمت عامه را به رحمت امتنانى نام مى برند بدان جهت است که در مقابل اعمال عبد نيست بلکه منتى است که حق سبحانه در حق بنده اش قرار داده است ولى رحمت وجوبى در مقابل عمل عبد واقع مى شود که حق تعالى فرمود: کتب على نفسه الرحمه يعنى بر خویش اين رحمت را واجب نمود با رحمت عامه اش به فيض اقدس همه موجودات را در مقام اعيان ثابته تعين داد و سپس با فيض مقدس همه آنها را از علم به عين آورد و در خارج ايجاد کرد. چه اينکه فرمود ((:رحمتى وسعت كل شى ء)) پس رحمت عامه آن وجود عام همه موجودات که از آن به صادر اول ورق منشور و نور مرشوش و اسامى گوناگون ديگر نام برده مى شود. اين همان نورى است که حق تعالى فرمود:

((الله نور السموات و الارض (101)) ((که همه اشياء را بدان نور از ظلمت عدم ظهور داد. و با رحمت رحيميه وجوبيه بر ان شد که هر يك از اعيان را به اقتضاى استعدادشان بهر مقدارى که بخواهند به کمال مقصودشان نائل سازد که ره فرعى را با الصلش مناسبت و ارتباط خاص است که از آن به حصه وجودى و جدول وجودى ، و سر آن نام مى برند که فهم بدان سر را، علم به سر القدر گویند و اينکه حق تعالى اين رحمت را بر خویش واجب فرمود نیز ارباب امتنان و منت بر عبادتش مى باشد زیرا که معدوم را ايجاد به چيزى بر حق نخواهد بود. لذا جناب ابن عربى ، رحمت وجوبى را هم داخل در رحمت رحمانيه از باب دخول خاص تحت عام دانست.

این همه لطف خواجه از بندگی مجاز ماست ار به حقیقت آن بود خواجه به ما چه ها کند.

حق سبحانه از آن حیث که وجود اعطا مى کند رحمن است و از حیث اينکه کمال وجود را تامين مى کند رحيم است که مولانا در مثنوی گوید:

آن یکی جودش گذا آرد پدید وان دگر بخشد گدایان را مزید

که مصراع اول ناظر به رحمانیت است و دوم ناظر به رحیمیت است که از رحمت رحمانیه در صفح نوریه عرفانیه به رحمت امتنانی و از رحمت رحیمیه به رحمت و جوبی تعبیر می نمایند.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: **الرحمت اسم خاص لصفه عام و الرحیم اسم عام لصفه خاص**

جناب طبرسی در مجمع نقل کرد که يك نفر اعرابی در نمازش می گفت : خدایا مرا و محمد صلی الله علیه و آله را رحمت فرما و احدی را با مورد رحمت قرار نده ((وقتی نمازش به پایان رسید جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و رحمة للعالمین بدو فرمود: همانا تو رحمت وسیع الهی را تحجر نمودی ؛ بلکه رحمت الهی را توسعه بده که شامل همه بندگان گردد.

و شاید بیان جناب شیخ در اشارات که فرمود ((:واستوسع رحمة الله ((اشاره و ناظر بهمین روایت باشد.

آنکه امام صادق علیه السلام در روایت فرمود: الرحمن اسم خاص لصفه عام ... جناب ملا عبدالرزاق قاسانی در شرح فصوص خود می گوید: **ای بالله تعالی بصفه عامه ای صفه له شامله للکل لانه لا یمكن غیره ان یسع الکل فالاعیان مرحومه بالرحمه الرحمانیه ای التجلی الذاتی من الفیض الاقدس دون الرحیمیه فانها بعد الاستعداد و لهذا قال الامام علیه السلام الرحیم اسم عام ای مشترك لفظا و قوعه اما بواسطه الهادی و المرشد و العالم من الاسماء او الملك او الانسان اللذان هما صورتان للاسماء ایضا (102)**

رحمت رحمانیه مثل حرف زدن آسان است ولی رحمت رحیمیه مثل سکوت که چانه را عقل بگرداند خیلی سخت است لذا حق تعالی از باب امتنان در مقابل تقوی و پارسایی عبدش رحمت رحیمیه را بر خویش واجب ساخت اگر چه عبد وظیفه بندگی دارد و وی را سزاوار نیست که در ازای عمل به وظیفه اش از حق چیز خاصی را طلب نماید که:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود صفت بنده پروری دارد.

البته انو را برای پاداش و جزای بنده اش رحمت خاص است که مطابق استحقاق عبد پیاده می شود که ((انا لا نضع اجر من احسن عملا (103)))

همه موجودات مرزوق رحمت رحمانیه امتنانیه حقد ولی رحمت رحیمی رزق خاص است

که خواص بدان مرزوقند و از این سفره خاص بهره مند ند چون سلوک طریق حق نموده و تصفیه باطن از کدورات بشریه کرده اند و لذا در قرآن فرموده که ما اجر کسی که عمل احسن کرده باشد را ضایع نمی کنیم که **و لو انهم اقاموا التوراه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لا کلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم** یعنی اگر کتاب احکام تورات و انجیل را بر پا دارند و بدان عمل کنند و در معانی این دو کتاب تدبیر نمایند و کشف حقایق آنها کنند، از علوم الهی که بر ارواحشان فائز می شود بهره می گیرند و بدون کسب و تحمل مشقت از مافوق مرزوق می گردند و از علوم و معارفی که در طریق حق و تصفیه باطن برایشان حاصل می شود حظی دارند و خلاصه آنکه از هر طرف برکات الهی بر آنها فائز می گردد. تبصره : در صفت نوریه عرفانیه یکی از اسماء وجود منبسط و صادر اول را رحمت عامه و واسعه دانسته اند، این بدانجهت است که او وجود پهن شده و تافته شده در همه کلمات عالم است و همه ماهیات و موجودات از عقل اول تا هیولای اولی مادی به وجود او مرزوقند و او رحمت عام وجودی الهی برای همه جداول وجودی است و لذا هر کلمه ای می کوشد خودش را به این حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و رحمت واسعه نزدیکتر کند و از رزق وجودی بیشتر برخوردار شود و بر همین اساس است که او را حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نامند که حضرتش با او اتحاد وجودی دارد که مقام او ادنی و مقام لا یقفی لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب است.

و نفس قدسیه انسیه وجود حضرتش را همانند صدر اول حد و قوف نیست ؛ ولذا قرآن کریم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله را رحمة للعالمین معرفی فرمود که جبرائیل امین نیز بر سر این سفره ارتزاق می نماید. بحث پیرامون صادر اول و اسامی آن در پیش است که انشاء الله خواهد آمد.

عارف از کن حظ ربوبی دارد:

رحمت عامه امتنانه سفره عام گسترده الهی است که هر يك از موجودات به اندازه سعه وجودیشان از آن حظ و نصیبی دارند که بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست در حال ارتزاقند و دمبدم به تجدد امثال از او نور وجود می گیرند و بود و نمود خویش را با تبدیل سریع امثال حفظ می کنند.

ولی اگر کسی از این سفره بهره ببرد و در راه تکاملی انسانیش در قوس صعود به ریاضت و خودسازی پردازد و در مسیر توحید صمدی قرآنی متصف به اسماء و صفات الهی و شد

از رحمت خاص و جویی رحیمیه حق متعال ارتزاق می کند که این رزق برای همگان مقرر نشده است بلکه مخصوص خواص و سالکان کوی یار است.

لذا عارف رحمت رحمانیه را به کنار سفره رحمت رحیمیه برده است و در کنار این سفره خاص نشست و این صنع الهی را ضایع نکرده است بلکه از رحمت عامه جهت حفظ و نگهداری این صنعت الهی بهره گرفته است و لذا با رحمت خاص ارتقاء وجودی یافت و بار ریاضت جان به لب آورد تا آنکه جام به لب نهاد و از برکات وجودی و نوری اسماء الله برخوردار شد و در اتصاف به اسماء حسناک الهی مظهر اتم الهی گشت و به مقام شامخ کن بار یافت و به علم و عمل که دو جوهر انسان سازند دو بال پرواز به ملکوت عالم و عالم ربوبی را پیدا کرد که **الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه (104)** و **مظهر اتم و علم آدم الاسماء کلها (105)** گردید.

به همگان از باب منت و امتنان رحمت رحمانی داده اند تا از آن در جهت ارتقاء وجودی در قوس صعود بهره گیرند و با علم و عمل خویشتن را بسازند و متصف به اسماء الله گردند.

اما اکثری از این رحمت بهره گرفته اند و به نور وجود مرزوفند ولی در جهت استکمال وجودی و نفسانیشان گام بر نمی دارند و از این رحمت عام در جهت سقوطشان استفاده می کنند ولی عارف این صنعت عظیم انسانی را با رحمت و جویی به مقام لا یقفی بار داد و در پیشگاه حقیقت نظام هستی تشریف عینی شهودی پیدا کرد که حضرت استاد علامه در غزلی فرمود که عاشق کوی حق را قرار نیست که دائم خواهان حضور است و این دو گروه را که گروهی از رحمت امتنانی جهت ارتقاء وجودیشان بهره گرفته اند و گروهی این صنعت الهی را ضایع کرده اند و در غفلت بسر برده اند را در آن غزل جمع فرمود. اینک گوش جان بسپار:

ع ۲ ر ۱۳۹۰ ه . ق

نور حق:

عشقیاری و عار یعنی چه
دل شب راهوار یعنی چه
از سر گیر و دار یعنی چه
پاک بی بند و بار یعنی چه
از صغار و کبار یعنی چه
همه مست و خمار یعنی چه
اندربین روزگار یعنی چه
سوی دار القرار یعنی چه

عاشقی و قرار یعنی چه
عاشق صادق و نباشد در
عمر بگذشت و ما نه بگذشتیم
شیخ و شایبند در همه احوال
همه در خواب غفلتند همی
در شگفتیم ز مرد و زن یکسر
کس نگوید که کیستم آخر
می نیندیشد او که در راهست

کسوت مستعار یعنی چه
 دیده ها در غبار یعنی چه
 راه سوی نگار یعنی چه
 خشک لب بر کنار یعنی چه
 خواهد از کردار یعنی چه (106)

اهر من زهد می فروشد در
 نور حق جلوه گر بود هر سو
 زنگ با دل چه کرد کورانیست
 غرق دریای جود و فیض حقیق
 حسن نجم جز حضوری را

و در غزلی دیگر فرموده است که:

حبذا خون دلی دل را دهد عزو شرف
 سبزه زار شهوتست و اهل اصطبل و علف
 ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف
 بر دلم بنشست یا دری فرو شد در صدف
 از فراقش کو به کو، کوکو بیبانگ یا اسف
 دیدگانم بیشک اینک بود در دست تلف
 یکدل سالم نمیشد یافت اندر شش طرف
 دوست را یابی با انواع عطایا و تحف (107)

دولتم آمد به کف با خوندن دل آمد به کف
 روضه رضوان جانانست و سربازان عشق
 خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره
 سوره توحید تیرجان شکارش تا به پر
 یوسف تحصیل دانش گشت و من یعقوب وار
 گر نبود لطف حق از گریه شام و سحر
 گر کسان قدر دل بشکسته را می یافتند
 تحفه جان را چو سازی عقر راه قرب دوست

با رحمت امتنانی عامه همگان را به سفره گسترده در ملکوت عالم فرا خوانده اند که:

در گشاده است و صلا در داده خان انداخته

بر ضیافتخانه فیض نواله منع نیست

البته صاحبان نفوس مکتفیه را حضور دائم است ولی دارندگان نفوس مستکفی باید با ریاضت و سیر و سلوک علمی و عملی جان به لب آورند تا جام بر لب نهند که:

مگر از جام او یک جرعه نوشم

مرا تا جان بود در تن بکوشم

پس مقام کن عارف و حفظ ربوبی او با رحمت رحیمیه حاصل می شود که جان به لب رسید تا مظهر اسماء الله گردید. و بعد از انصاف به اسماء الهی به اقتضای دولت هر اسمی در نظام هستی کار انجام می دهد و با ولایت تکوینی که پیدا کرده است در ماده کائنات تصرف می کند و همه معجزات و کرامات و خوارق عادات و منامات رحمانی و القاءات سبوحی و مکاشفات نورانی از این رحمت خاصه است که در رساله صد کلمه، کلمه سی و پنج فرمود: آن که خطاب محمدی را درست فهم کند که انسانها برای اغتذای از این سفر الهی دعوت شده اند قدر و مرتبت خود را شناسد و در راه استکمالش پویا و جویا گردد. و در کلمه چهل و دو آن فرمود: آن که چند روزی کشیک نفس خود بکشد و صادرات و واردات آن را مواظب باشد بدرد خود می رسد و چاره درمانش می کند.

و در کلمه شصت و نه فرمود: آن که به نعمت مراقبت متنعم است می داند که هر چه مراقبت قوی تر باشد تمثلات و واردات و ادراکات و منامات زلال تر و عبارات که اخبار برزخی

اند، رساتر و شیواترند گاهی این ذوق چیز کی چشیده است که: **التوحید ان تنسی غیر الله معرفه الحکمه متن المعارف یا حسن خذ الكتاب بقوة** اما تمثلات چه بسیار (108)

عارف در مقام کن از آن حیث که همه اسماء الهی را دارا شد لذا مظهر اتم رب العالمین می شود و از او در مقام اتحاد باصادر اول به حضرت الوهت نام می برند که احکام الوهی و ربوبی حق متعال را در عالم اظهار می نماید و مبدا آثار حق در ماسوی الله می گردد و با مقام کن بواسطه بسم الله الرحمن الرحیم کار خدایی انجام می دهد که نور حق است و نور هم خود ظاهر است و هم مظهر غیر است که در این نور ساطع ظلمت راه ندارد که حضرت خاتم فرمود ((اول ما خلق الله تعالی نوری)) و بر اساس مراتب عارفان مقام کن آنها نیز مراتب پیدا می کند. فتدبر

- 9کن عارف کند کار خدایی ببین ایخواجه خود را از کجایی

انسان را قابلیت و لیاقتی است که اگر نهال وجودش را به دست مربیان کامل مکمل بسپارد و دستور العمل باغبان دین و نهال پرور و انسان ساز را در متن وجود و شوون زندگی پیاده کند آنچنان عروج وجودی و اشتداد روحی پیدا می کند که شجره طوبی الهی می شود که **اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها** و این انسان که با حقیقت هر اسمی از اسماء الله حشر پیدا کند و سلطان ان اسم در او پیاده شود موجودی آنسویی می گردد و بافتضای آن اسم حق کار انجام می دهد و تصرف در ماده کائنات می نماید.

اگر انسان به مظهریت همه اسماء حسناى الهی نائل آید، کامل می شود و چون تلبس به اسماء حقیقی پیدا کرد و سلطان اسماء الله بر کشور وجودش حاکم شد در هر موطنی به اذن الله تکوینی بر اساست ولایتی که پیدا کرده در عالم اثر می کند و بعنوان مظهر اسماء الله کار انجام می دهد مثلا کلمه اکمه و ابرص را شفا می بخشد و با اسم شریف محیی زنده و با اسم شریف ممیت می میراند، و با بسم الله دریا را می شکافد و آب روان را مثل طود عظیمی از دیوارها می سازد و در متن دریای روان راه خشکی باز می کند که با يك کن جاده خشکی می شود که خودش و اصحابش را از آن عبور میدهد ولی با کن دیگر دوباره آب را بهم می آورد که دشمن و سربازانش را غرق می کند و یا با کن از عصای چوبین اژدهایی می سازد که سحر ساحران را باطل می نماید و یا شق القمر می کند و

یا شق البحر و یا شق الجبل و یا قلع درب قلعه خیر...

چنین انسانی را صاحب مقام جمعی و خلافت الهیه و حائز منصب کن گویند. و جناب ابن عربی در باب سیصد و شصت و یکم فتوحات گوید:

و لم یرد نص عن الله و لا عن رسوله فی مخلوق انه اعطی کن سوی الانسان خاصه (109)

این مقام مخصوص انسان است که هبه خاص حق تعالی به اوست لذا برای اهل جنت نامه ای از حی قیوم بالذات می آید و این مقام کن را بدانها عطا می کند.

آنچه که در شرح بیت اول تقدیم داشته ایم بیانگر مقام نزد خواهد بود و از این پس نیز

عرایضی تقدیم می داریم و به تعبیر شاعر عارف که قدر خود را بشناست و خود را

سرسری نگیر که ابد در پیش داری . هم ترا آن لیاقت است که همه عوالم وجودی از

شوون تو بشوند، و معقول تو گردند و هم موجودات را شانیتی داده اند که معقول تو شوند.

از صاحب اسفار مولی صدرا بشنو که فرمود:

الفلسفه استکمال النفس الانسانیه بمعرفه نظم العالم نظاما عقليا علی حسب الطاقه

البشریه لیحصل التشبه بالباری تعالی (110) در کلمه شانزدهم صد کلمه فرمود: آن که در

خود فرو زرفته است و در بحار ملکوت سیر نکرده است و از دیار جبروت سر در نیاورده است

، دیگر سیاحت و سیاحت را چه وزنی نهاده است ؟

ای خواجه در خودت نظر بنما که تا بیایی از اهل ملکوت عالمی که جناب امام الموحدین

علیه السلام فرمود: لو لا الاجال التی کتب الله علیهم لم تستقرا ارواحهم فی اجسادهم

طرفه عین (111)

اگر انسانی که چنین شانیت تعقل همه موجودات را دارا است از قوه به در آید و بافاضه

مخرج نفوس از قوه به فعل که در واقع حقیقت آنسویی است به فعلیت مطلقه برسد به

مقامی نائل می شود که مصداق احصی الله فیہ علم کل شیء گردد بلکه به براهین

اتحاد عاقل و معقول همه اشیاء گردد و به حسب وجود يك هویت و حقیقت شوند؛ بلکه

بالاخر رود و با عقل بسیط متحد می گردد که همه موجودات عینی بمنزله اعضا و جوارح

انسان این چنین اند و جملگی مسخر اویند که هو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا

است و مظهر اسم شریف یا من لا یشغله شان عن شان و لا یغرب عن ربك مثقال ذره

فی السموات و لا فی الارض (112) می شود.

چون در بیت قبلی فرمود ((:کن عارف کند کار خدایی)) در این بیت بعنوان نمونه و شاهد و مصداق تصویر جناب اباذر به انشاء حضرت خاتم صلی الله علیه و آله را مطرح فرمود که جناب ابن عربی در فتوحات و مولی صدرا در دیباجه الهیات و اسفار نقل فرموده اند. حضرت صدر الحکماء المتالهین در دیباجه بعد از تبیین جایگاه علم به مبدا و الهیات اخص در مقام صاحبان کن فهذا العلم ای المعرفة الربوبیه بالشهود يجعل الانسان ذاملك كبير لانه الاكسیر الاعظم الموجب للغنی الكلی و السعادة الكبرى و البقاء علی افضل الحوال و التشبه بالخیر الاقصى و التخلق باخلاق الله تعالی و لذلك ورد فی بعض الصحف المنزله من الكتب السماویه انه قال سبحانه یابن آدم خلقتك للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتك و اتته عما نهيتك اجعلك مثلی حی لا تموت (113)

و از صاحب شریع ما صلی الله علیه و آله در صفت اهل جنت وارد شد که ملک و فرشته ای از طرف حق تعالی با نامه ای بر آنها وارد می شود و از حق تعالی به آنها سلام می رساند پس در آن نامه آمده است که از حی قیومی که هرگز نمی میرد به حی قیومی که هرگز نمی میرد اما بعد همانا من به هر چیزی می گویم باش پس او می شود و تو نیز چنین قرار دادم که به هر چیزی بگویی باش پس او می شود.

فهذا مقام من المقامات التي یصل اليها الانسان بالحكمه و العرفان و هو یسمى عند اهل التصوف بمقام کن كما ینقل عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی غزوه تبوك فقال کن اباذر فکان اباذر (114)

رسول الله اباذر را خواست و به ایشان فرمود که اباذر باش او هم به انشاء حضرت خاتم اباذر شد بهشتی ها هم همینطورند منتهی در اینجا برای اکثری ماده حجاب است و اینها را در خودشان انشاء می کنند بعد وقتی قوی شده اند در خارج از خویش انشاء می کنند. و در آیه مبارکه ای که حق متعال خویش را بعد از ایجاد وجود انسان بهترین خالق معرفی فرمود که فتبارك الله احسن الخالقین (115) اشعکار به این است که ما را هم خالق به حساب آورده است چه اینکه او عالم است ما هم عالم هستیم او هم قادر و دارای دیگر اسماء و صفات است ما هم آن اسماء را داریم منتهی آنچه که از ما ظهور می کند بعنوان مظهر اوست.

لذا انسان هم در انشاء خود نسبت به منشآتش خالق و منشی است و این انشاء او خلق ، و در ذات و صفات و افعال به وزان و به مثال ذات حق و صفات و افعال حق است که

فرمود: ((عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی)) و یکی از کارهای انسان این است که خالق
اشیاست که اصل را خدا آفریده و بعد آفریده های او را می بیند که چه خلاقیت هایی به
کار می برد که سبحان الله از این صنع عظیم الهی که احسن خالقین است . اگر چه در
کریمه دیگر آمده که والله خلقکم و ما تعلمون ⁽¹¹⁶⁾ خداوند شما و همه کارهای شما را
آفریده است.

پس از يك نظر می فرمایید که انسان انشاء می کند که حضرت فرمود: (کن اباذر فکان اباذر)
ولی اگر خوب بشورانید آن حقیقت توحید صمدی قرآنی ظهور می کند (و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ⁽¹¹⁷⁾).

نکته : از کلمه مصور در مصراع اول روشن می شود که حضرت در مقام کن در تحق اباذر
بعنوان مظهر (هو الله الخالق الباری المصور ⁽¹¹⁸⁾) (او را تصویر و صورتگری فرمود: فتدبر
جناب شیخ اکبر در باب ۳۶۱ فتوحات مکیته فی معرفه منزل الاشتراک مع الحق فی التقدير
است آن را از حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله دانست و فرمود:

ما کان من فاعل فیه و منفعل
بالاختراع و بالتبديل للدول

لو کان فی الکلون غیر الله ما وجدوا
لکنه واحد فی الکلون منفرد

سپس آیه مبارکه (قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقتک بیدی) آیه ۱۳ از اعراف را
مطرح فرمود که خداوند جهت شرافت انسان ، خلقت وی را به دو دست خد نسبت داد و
خداوند بین اناسی حیوانی و اناسی کامل که مقصود عالمند در خطاب فرق نهاد و عمل
خلق آدم را به دستان الهیه اش نسبت داد تا منزلت او را در نزد خویش بیان فرماید.
و خداوند در خلقت انسان این صفت را به او تملیک فرمود **اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت**
ایدینا انعاما فهم لها مالکون اما انسان حیوانی از این صفت مالکی غافل است و از این
انعام حق تعالی در مخلوقات به حکم تبعیت تصرف می کند؛ ولی اسنا کامل به حکم تملیک
الهی در مخلوقات تصرف می نماید که از آن به ولایت تکوینی تعبیر می شود و تصرف او در
آنها به دست حق و به مال الهی است که برای انسان آماه است چه اینکه در حق ممالیک
دیگر فرمود: و آتو هم من مال الله الذی آتاکم پس همه مخلوقیت در عالم خلقتشان به
دست الهی است پس هر دست خالق در عالم دست او دست ملکی و دست تصرف
حق است پس خلق بتمامه برای الله است که الا له الخلق و الامر چه اینکه به تحقیق وارد
شد که درخت طوبی را خداوند به دست خود غرس فرمود و بهشت عدن را به دست خود

خلق فرمود که در همه این موارد دست را به تنهایی نام برده است و فقط در خلقت آدم فرمود او را با دو دستم خلق کردم که این تثبیه یدی برزخ بین جمع و مفرد است و تثبیه اولین جمع است و باز این تثبیه با طرفین تقابل دارد. پس برای او درجه کمال است زیرا مفرد هرگز بدون تثبیه به جمع نمی رسد و جمع هم بدون تثبیه نظر به مفرد نمی کند. پس بواسطه انسان کامل کمال صورت ظاهر شد و این انسان کامل قلب است برای جسم عالم که عبارت از همه ما سوی الله است و این انسان کامل همان بیت معمور حق است که فرموده است: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن** پس مرتبه انسان کامل مرتبه قلب بین حق تعالی و عالم است و اینکه او را قلب نامیده اند چون او در هر صورتی کل یوم هو فی شان است و آنچه از تصرفات و تقلیبات در عالم است از او در هر شانی صورت می گیرد **لم یرد نص عن الله و لا عن رسوله فی مخلوق انه اعطى کن سوی الانسان خاصه فظهر ذلك فی وقت فی النبی صلی الله علیه و آله فی غزوه تبوک فقال کن اباذر فکان فکان اباذر** چه اینکه در روایت دیگری خدونت مقام کن را به اهل بهشت اعطاء کرد که: **و قد جعلتک الویم تقول للشیء کن فیکون**

و جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: احدی از اهل بهشت که به شیء در روایت انکر نکرات است که همه چیز را شامل می شود. و این عمومیت کن را فقط به انسان که حامل سر الهی است اعطاء فرمود پس همه ما سوی الله جزئی از کل انسان است فاعقل ان کنت تعقل (چه اینکه حضرت استاد در مصراع دوم بیت قبلی فرمود: (بین ای خواجه خود را از کجایی) و انظر فی کل ما سوی الله و ما وصفه الحق به وهو قوله و ان من شیء الا یسبح بحمده و وصف الكل بالسجود و ماجعل لواحد منهم امرا فی العالم و لا نهیا و لا خلافه و لا تکوینا عاما و جعل ذلك للانسان الكامل (119) ...

عرض آنکه به انسان کامل صفت تملیک داده شد که در هر چه که اراده کند دست تصرف دراز کند و به اذن الله کار کند **و با کن انشاء و خلق النفس الانسانیه بحیث یکون لها اقتدار علی ایجاد الاشیاء المجرده و المادیه لانها من سنخ الملكوت و عالم القدره و السطوه و الملكوتین لهم اقتدار علی ابداع الصور العقلیه القائمه بذواتها و تکوین الصور الکوئیه القائمه بالمواد الی ان قال فخلق النفس مثالا له ذاتا و صفاتا و افعالا.. و جعلها ذات مملکه شبیهه بمملکه بارئها یخلق ما یشاء و یختار لما یرید... اللهم الا لبعض المتجردين عن جلبات البشریه من اصحاب المعارج فانهم لشدده اتصالهم بعالم القدس و محل الکرامه و کمال قدر**

تهم یقدرون علی ایجاد امور موجودة فی الخارج مترتبه علیها الاثار (120)

حضرت استاد علامه روحی فداه در درس ششم دروس اتحاد عاقل به معقول به نقل از مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار می فرماید:

هذا كلام عال صادر عن بطنان عرش التحقيق و شمس حقیقه طلعت من الافق الاعلی
یستضی من نورها ذوو الابصار السلیمه علی مراتب افهامهم و درجات ادراکاتهم و جمله
الامر من هذه البارقه الملكوتیه ان الله تبارک و تعالی خلق الانسان مثالا لذاته و صفات و
افعاله

اما اینکه انسان مثال حق است در افعال خود یعنی ذات او را به حیثی قرار داده اند که در مملکت و کشور خویش بهر نحوی که اراده کند خلق و انشاء می کند اشاره دارد به روایتی که فرمود ((ان الله خلق آدم علی صورته))

فاذا اتصف العبد بالصفات الربوبیه تشبه بارءها ذاتا و صفه و فعلا و یصدر عنه آثار عجیبه که از این اتصاف به صفات ربوبی در قرآن تعبیر به اذن شده است که و ما تشاؤون الا ان یشاء الله ((و لا حول و لا قوه الله بالله (121)))

و بدان که برای هر انسانی از ربوبیت حق تعالی نصیبی است ولی ربوبیت تامه برای انسان کال است زیرا که او خلیفه الله است و دارای ولایت الهیه تکوینی است ؛ چه اینکه عبودیت تامه از آن او است که عبودیت جوهره ای است که کنه او ربوبیت است و بدان که کریمه ((: فتبارک الله احسن الخالقین)) ناظر بدان معنای شریف و دقیق است که انسان در ذات و صفات و افعال بوزان حق تعالی است . و صورت در روایت نیز ناظر به همین حقیقت ملکوتیه است ؛ نه صورت هندسی ظاهری.

مقامی اعظم از عرش عظیم است

- 11 مقام کن سر قلب سلیم است

درباره قلب سلیم و تمثیلات آن در بند دهم دفتر دل بحث خواهد شد انشاءالله. اما مقام کن سر قلب سلیم است ؛ از باب رحمت رحیمیه است که چون عارف از رحمت رحمانی امتنانی بهره جست و از رحمت رحیمیه حق برای ارتقاء وجودی و اشتداد جوهری نفسانی حظ ربوبی کسب نمود و در قوس صعود به مقام شامخ کن و اصل شد. این مقام کن او سر قلب سلیم می گردد.

انسان صاحب مقام کن به ولایت تکوینی متنعم است که و لهم خصائص حق الولاية و مظهر اتم و اکمل اسم شریف ((الولی)) و صاحب ولایت کلیه است که تواند به اذن الله در

ماده کائنات تصرف و قوای ارضیه و سماویه را در تحت تسخیر خویش در آورد و هر محال از دست او ممکن شود که همه حقایق عالم بمنزله اعضاء و جوارح او محسوب می شود که در اتحاد به صادر اول عرش اعظم حق نیز به کن او یکون می گردد؛ چه اینکه با کن او اباذر یکون شده است که اباذر دارای قلب ایمانی است که قلب المؤمن عرش الله الاعظم است.

همانگونه که عرش عظیم با کن الله از اعیان ثابته و صور علمیه در صقع ذات حق به عین خارج می آید و یکون می شود، همچنین با بسم الله عارف که به منزله کن الله است یکون می گردد.

مقام کن مقام دارایی اسماء الله حقیقی است نه دانایی مفهومی که اسماء مفاتیح غیبند که عارف با هر يك از این مفاتیح که اراده کند درهای حقایق و اسرار عالم را می گشاید و با این اسماء الله در عالم و کائنات به اذن الله تصرف می نماید. وقتی در مقام کن اتحاد به صادر اول پیدا شد همه کلمات وجودیه و حقایق نوریه و عرش عظیم می شوند از شوون صادر اول که رق منشور ما سوی الله است . فتدبر. و اینکه فرمود: مقام کن سر قلب سلیم است یعنی فوق قلب است که قلب مرتبه مادون آن است.

به مشکوة و سراج اهل بینش

12 - سلام ما به قلب آفرینش

از بیت فوق تا بیت بیستم این بند به بیان اوصافی از حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله پرداخته می شود و آن را به صورت درود و سلام به پیشگاه ملکوتی حضرتش که قلب نظام هستی است ، شروع فرموده است. که در لفظ شریف سلام بحث مبسوطی در ذیل بیت سلام اسمی ز اسمای است در ادامه همین باب یکم در پیش روی داریم که انشاء الله خواهد آمد. فانتظر.

اما سلام و درود ما به محضر قدوسی انسانهای کامل نه از آن جهت باشد که آنها را نیازی بدان باشد چونکه آنان کاملند مظهر اسم شریف الصمد و الغنی حق تعالیند و جای خالی ندارند تا سلام ما آن را جبران نماید.

پس سلام و درود ما از باب اظهار سنخیت ما نسبت به آنها است که در آن تکامل خویش را طلب می کنیم ؛ و به ساحت قدس شان تقرب می جوئیم تا نقص خویش را جبران

نماییم و ارتقاء وجودی و اشتداد جوهری نفسانی پیدا کنیم و از نظر دیگر، اظهار ادب مع الرسول و آله علیهم السلام است ، و از این ذولت نوریه استدعای سلام و سلامتی وجودی و ایمانی خویش را از حق سبحانه و تعالی داریم.

و چون سخن از مقام کن الله و کن عارف و سخن از رحمت امتنانی و وجوبی و حظ ربوبی عارف از کن و تصویر جناب اباذر به انشای حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و اینکه مقام کن سر قلب سلیم است ، به میان آمده است قلب مبارک مولای ما در این مقطع از باب یکم بر اساست مناسبتی که با قلب حضرت خاتم صلی الله علیه و آله داشت متوجه آن قلب عالم گشت و با سلام و درود به قبله کل که ((ان الی ربك المنتهی)) است روی فرمود و حضرتش را به اوصافی که حکایت از اتحاد حضرت خاتم صلی الله علیه و آله با صادر اول دارد ستوده است . فتدبر.

جناب رسول الله قلب آفرینش است:

ابتداء دو بیت از قصیده تائیه ((ینبوع الحیاة)) حضرتش بشنو که فرمود:

و عترته الاطهار هم خیر عتره
الیه تعالی شانه من وسیله (122)

اصلی علی خیر الانام محمد
و لست اری غیر النبی و آله

همانگونه که اعضاء و جوارح انسان دمبدم در پیشگاه قلب او خضوع و خشوع دارند همه موجودات نیز به قلب نظام هستی یعنی حضرت ختمی مرتبت توجه تام دارند و همه سعی می کنند که به این قبله کل و وجه الله و آل طاهرینش تقرب بجویند و قلب صاحب دفتر دل نیز، جال و هوای آن کوی الهی را نموده است که طوبی له و حسن ماب. نفس رحمانی و صادر اول را حقیقت محمدیه نامند که در بدء تکون و حدوثش همچون دیگر نفوس عنصریه جسمانی است ولی به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد و ثمره شجره وجود می شود و در این مقام جمیع کلمات وجودیه شوون حقیقت او می گردند و او اصل جمیع تعینات و کلمات وجودیه است که وی را مقام لیلۃ القدر است که همان فناء و استتار حقیقت احمدیه در حقیقت احدیه است که:

جهانی اندر این يك میم غرق است

ز احمد تا احد يك میم فرق است

این حقیقت محمدیه ذات با تعین اول است بنابراین وی اسم اعظم است و او را اسماء حسنی است که مجموع عالم صورت او است که نخستین آیت او عقل اول است.

فائده : این حقیقت کلیه متعین به تعیین اول را به حسب اعتبار مدارج کمالات علمی و عینی آن به اسامی گوناگون می نامند از قبیل : صادر اول ، نفس رحمانی ، فیض ذاتی ، تجلی ذاتی ، تجلی ساری ، امداد الهی ، وجود منبسط، رق منشور، نور مرشوش ، نور ظل الله ، هباء، عماء، مرتبه جمعیت ، مرتبه جمع ، کرسی ، ماده کلیه ، عنقاء، حضرت حقایق ، حقیقه الحقائق ، عقل اول ، روح القدس ، امام مبین ، مسجد اقصی ، روح اعظم ، انسان کبیر، جبرئیل ، جوهر، ماده اولی ، مفیض ، مرآت حق ، قلم اعلی ، قیولی ، مرکز دائرة ، حضرت الوهت ، حضرت و احدیت ، عرش ، خلیفه الله ، معلم اول ، برزخ جامع ، انسان حقیقی ، خلیفه اعظم ، نقطه ، نفس اولی ، ام الكتاب ، خزانه جامعه ، رحمت امتناییه ، صورت عماء، عمود قائم ، هیولی کلی ، ابد الاکوان ، ام الامکان ، هویت ساریه ، طبیعت کلیه ، صفحه نور وجودی ، وجود مطلق ، تجلی وجودی ، نفس الهی ، رحمت وجودی ، نفس الهی ، رحمت وجودی عام ، هویت الهیه ، هویت مرتبه الهیه ، خازن حفیظ، عرش اعظم الروح ، الامر، الحق ، القلم ، محبت ، الحضرة الامکانیهت الكتاب المسطور، الوجه وجه الله ، الماء الجوهر الاصلی ، ملکوت کل شیء، حضرت احدیه الجمع ، جوهریت مطلقه ، عنقاء، احدیت وجودی ظاهری ، وجود شامل مطلق ، اصل الجود، عین الشاهد و المشهود، اول الاوائل ، مبدء انوار الازلی ، منتهی العروج الکمالی ، غایه الغایات ، المثل الاعلی الالهی ، روح الارواح ، رحمت عالمین ، مقام محمود؛ که این اسامی را از جامع الاسرار، اسفار شرح فصوص قیصری و مصباح الانس ، فتوحات ، تمهید القواعد، و کتابهای استاد علامه روحی فداه باید طلب نمود که در حقیقت صحف نوریه عرفانیه بعنوان شرح حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و اطوار وجودی این رق منشور نظام آفرینش و قلب آن است و چون دارای مقام محمود نظام آفرینش است لذا تمام فیوضات از این کانال فیض الهی سرازیر می شود و همه اعمال عباد و سلامها از این حقیقت وجودی به ذات اقدس اله می رسد.

در عروجش و معراجش به جایی رسید که جبرئیل بدو عرض کرد ((لو دنوت انمله لا حرقت))

گر زخم پری بسوزد پر من

گفت بیرون زین حدای خوش فر من

و نیز فرمود: **لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا بنی مرسل** که ملک و نبی هر يك نکره در سیاق نفی است و شامل خود آن حضرت هم هست که در این مقام همه

تعیینات را زیر پر دارد که مقام فوق خلافت کبری است چه خلافت به لحاظ سفارت است که روی به خلق دارد و در این مقام ظهور سلطان دولت ولایت مطلقه است نه نبوت. بر این اساس همه انبیاء الهی از مشکوة حضرتش بهره می برند.

حضرت خاتم انبیاء در ولایت و رسالت و امامت و خلافت صمد است همانگونه که در عبودتی صمد است که عبده و رسوله است که در تشهد نماز او را عبد الله تنهای بی شریک و رسول خدای تنهای بی شریک می دانیم پس از باب مناسبت بین عابد و معبود اگر معبود وحده بی شریک بود قهرا عبد او نیز در عبودیت بی شریک خواهد بود. جناب قیصری در فص یوسفی در شرح فصوص گوید: ان المرتبه المحمديه محيطه بجميع مراتب الانبياء نبوة و ولاية اذا منها يتفرع المراتب كما يتفرع من روحه الكلبي الارواح و كل من ورثته قائم على ولاية نبى منهم لذلك كان بعضهم على قلب ابراهيم و بعضهم على قلب يوسف و بعضهم على قلب موسى صلوات الله عليهم اجمعين و القائم بالولاية الخاصه المحمديه جامع المراتب ولایت کلهم (123) ...

او صاحب ولایت کلیه ظلیه الهیه می شود و به اصل خود می پیوندد که در قوس نزول تا به عالم لفظ و صوت و نقش و کتب تنزل می یابد که آن حقیقت در شوون این دقایق متنزل و متجلی است و این فروع از آن اصل منغطر و بدان متدلی است و در قوس صعود دارای آن مقام شامخ است که:

به حقیقت به هم تو پیوستی

دو سر خط حلقه هستی

يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه

در شرح فص آدمی گوید: اذ به يظهر الاسرار الالهيه و المعارف الحقيقه المقصوده من الخلق و به يحصل اتصال الاول بالآخر و بمرتبته يكمل مراتب عالم الباطن و الظاهر (124)

حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مشکاة و سراج اهل بینش است:

جناب شیخ اکبر در فص شیئی می فرماید: و ما يراه احد من الانبياء و الرسل الا من مشکوة الرسول الختم و لا يراه احد من الاولياء الا من مشکوة الولي الخاتم حتى ان الرسل لا يرونه متى راوه الا من مشکوة خاتم الاولياء (125)

جناب قیصری گوید که احاطه به همه مقامات و مراتب از کلی و جزئی شان از بزرگشان و کوچکشان و تمییز بین آنها برای کسی است که در ظاهر و باطن دارای اسم اعظم است و این کس خاتم رسولان و خاتم اولیاء است . اما خاتم رسولان پس برای این است که غیر

از او انبیاء حق را مشاهده نمی کنند مگر از مشکاة حضرت خاتم که از باطن برای آنها زمینه را آماده می کند.

در شرح عبارت فوق جناب قیصری فرماید: و اعلم ان الانبياء مظاهر امهات اسماء الحق و هی داخله فی الاسم الاعظم الجامع و مظهره الحقیقه المحمديه لذلك صارت امته خیر الامم و شهداء علیهم یوم القیمه و هو ای الخاتم علیه السلام یزکیهم عند ربهم و قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل فلما کان شان النبوه و الرساله ماخوذاً من مقامه صلی الله علیه و آله و قد انخمت مرتبتها و بقت مرتبه الولایه الی الی باطن النبوه و الرساله لانها غیر منقطعه (126)

جناب شیخ اکبر در همان فص شیئی نیز فرمود: فکل نبی من لدن آدم الی آخر نبی ما منهم احد یاخذ ای النبوه الا من مشکوه خاتم النبیین و ان تاخر وجود طینته فانه بحقیقه موجود و هو قوله کنت نبیا و أم بین الماء و الطین و غیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین بعث (127)

محقق شارح قیصری در شرح گوید: فانه موجود بحقیقه فی عالم الارواح و هو نبی قبل ان یوجد و یبعث للرساله الی الامه لانه قطب الاقطاب کلها ازلا و ابد و غیره من الانبیاء لیس لهم النبوه الا حین البعثه لانه علیه السلام هو المقصود من الی الی و هو الموجود اولاً فی العلم و بتفصیل ما یشتمل علیه مرتبه حصل اعیان العالم فیه و ایضاً اعیان الانبیاء بحسب استعداداتهم و ان كانوا طالبین اظهار النبوه فیهم لکنهم لم یظهروا مع انوار الحقیقه المحمديه کاختفاء الکواکب و انوارها عند طلوع الشمس و نورها (128)

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که کامل ختمی است مقام احدیت جمع است یعنی جامع قرآن و فرقانست و هر ولی که مستفیض می گردد از مشکوة ولایت ختمی است ((ولکم فی رسول الله اسوه حسنه.))

پس همه انبیاء از مشکوة وجود نوری حضرتش استضاءه می کنند که حضرت فرمود: انا اول الانبیاء خلقا و آخر هم بعثا

و آنکه گفته شد حضرت ختمی صلی الله علیه و آله سراج است اشاره است به آیه مبارکه چهل و پنجم از سوره مبارکه احزاب که فرمود:

یا ایها النبى انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً (129)

که حضرت را بعنوان چراغ فروزان عالم در شب ظلمانی جهان معرفی فرمود:

سراج و چراغ مال تاریکی است مثل اینکه در آیه دیگر آفتاب را سراج وهاج معرفی کردو
جعل القمر نورا و جعل الشمس سراجا (130) که در حقیقت عالم تاریکی است و اگر کسی
 در افق اعلاى نظام هستی قرار گیرد و منظومه شمسی را نگاه کند همه جا تاریک می
 بیند و در يك گوشه ای يك چراغ روشن است بنام آفتاب که مقداری اطراف خود را روشن
 کرده و نور می دهد و يك شمع دیگری مثلا روشن است بنام ماه که آنهم را از آفتاب گرفته
 و منعکس می نماید و مابقی همه جا را ظلمت گرفته است.

و اینکه قرآن کریم حضرتش را به سراج منیر معرفی فرمود برای آن است که مردم بواسطه
 هدایتاو به سعادتشان می رسند و از ظلمات و تاریکی ها شقاوت و ظلم نجات پیدا می
 کنند.

سلامی در خور سبع المثانی

13 - سلام ما بدان روح معانی

از اوصاف حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آن است که روح معانی است و مراد از معانی
 حقایق اسماء تکوینی حق تعالی است که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله روح
 اسماء تکوینی است و اسماء لفظی اسماء اسمایند.

اسم در اصطلاح اهل حق ذات ماخوذ با صفتی و نعتی است چون رحمن و رحیم و راحم و
 علیم و عالم که قیصری در مقدمات گوید: **الذات مع صفة معینه و اعتبار تجلی من تجلیانه**
تسمى بالاسم فان الرحمن ذات لها الرحمة و القهار ذات لها القمر و هذه الاسماء
الملفوظه هی اسماء الاسماء (131)

یعنی حقیقت وجود با تعینی از تعینات صفات کمالیه اخذ شود اسم ذاتی است و همین
 حقیقت وجود یعنی ذات با تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شود اسم فعلی است . این
 اسماء ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه است که مطلق وجود است به اطلاق سعه
 ای که صمد حق است ولا جوف و لا خلایع و از این ظهور و بروز تجلی به اسم تعبیر می
 شود و مطابق غلبه یکی از اسماء در مظهری ، آن مظهر باسم آن غالب نامیده می شود
 که در اینجا دو اسم است یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شانی از شوون ذات
 واجب الوجودی است ((کل یوم هو فی شان)) و دیگر اسم اسم که الفاظ اند و اسم
 قرآنی و عرفانی اول است نه دوم ولکن دوم ظل اول است **قل ادعوا الله او اعوا الرحمن**

ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی (132) و اسماء اولی را معانی اسماء لفظی گویند. و حضرت ختمی در قوس صعود و عروج اتحاد وجودی با نفس رحمانی و صادر اول پیدا می کند که آن را روح نیز می نامند پس صادر اول که روح اسماء الله تکوینی است قهرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز که با او متحد است روح موجودات نظام هستی است. فصل دهم مقدمات قیصری در بیان روح اعظام انسانی و مراتب و اسماء او در عالم است که همه سعی و کوشش می نمایند که به رب این حقیقت برسند فرمود:

اعلم ان الروح الاعظم الذی فی الحقیقه هو الروح الانسانی مظهر الذات الالهیه من حیث ربوبیتها لذلك لا یمکن ان یحوم حولها حائم و لا ان یروم وصلها رایم الدایر حول جنابها یحار و الطالب نور جمالها یتقید بالاستار لا یرعلم کنهها الا الله ینال بهذه البغیه سواه و کما ان له فی العالم مظاهر و اسماء من العقل الاول و القلم الاعلی و النور و النفس الکلیه و اللوح المحفوظ و... كذلك له فی العالم الصغیر الانسانی مظاهر و اسماء بحسب ظهوراته و مراتبه

و این مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیه است چه اینکه مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه الهیه است.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سبع المثانی است:

یکی از اسمای سوره مبارکه فاتحه سبع المثانی است که در سوره مبارکه حجر آیه ۸۸ فرمود: **و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم** ای محمد صلی الله علیه و آله همانا ما هفت آیت از مثانی در سوره حمد و این قرآن با عظمت را بر تو فرستادیم. چه اینکه طبق بعضی از روایات کل قرآن سبع المثانی است و جناب رسول الله نیز قرآن ناطق است لذا سبع المثانی است. و چون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله صاحب اسم اعظم است و برای او ربوبیت مطلقه از ظاهر و باطن است لذا فرمود: **خصت بفاتحه الكتاب و خواتیم سوره البقرة** که سوره مبارکه حمد مصدر به الحمد الله رب العالمین است که الله رب حضرت خاتم است و حضرتش بین عوالم اجسام و ارواح جمع کرده است.

تبصره: **الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی** (((133) **و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم** (134))) چه مثانی جمع مثنیه اسم مفعول از ثنی بکسر اول و سکون ثانی است به معنی عطف ولوی بر وزن ثنی ، یعنی پیچیدن و برگشتن است.

مثلا رودخانه که در بعضی از جاها مسیرش پیچ می خورد و دور میزند و منعطف می شود، آن جاها مثنائی آن است که به سبب این انعطاف ، قسمت قبل از پیچ رودخانه و قسمت بعد از پیچ آن ناظر یکدیگرند.

در منتهی الارب فی لغه العرب گوید: ثنی بالكسر گشت وادی و گشت کوه. آیات قرآنی هم با یکدیگر اینچنین اند که ناظر یکدیگرند یعنی بیان و زبان یکدیگرند و حاشا که قرآن تبیان همه باشد ولی تبیان نفس خود نباشد لذا امام الکل فی الکل امیر المومنین فرمود: **كتاب الله ينطق بعضه ببعض و يشهد بعضه على بعض**

عماء است و هباء و بیت معمور

- 14 به شرح صدر خود آن آیت نور

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود ((چون خداوند قلب پیغمبر را از قلبهای دیگر بزرگتر دید او را به رتبت رسالت ختمی برانگیخت)) .

این قلب قابل مستفیض است که خداوند درباره آن فرمود: **نزل به الروح الامین علی قلبك** (135)

در کلمه سی و یکم صد کلمه فرمود: آن که به سر سوره قدر کشف تام محمدی برسد، انسان را صاحب مقام فوق مجرد شناسد، چه اینکه قرآن مجید بیکران در ليله مبارکه بنیه محمدیه از غایت فسحت قلب و نهایت شرح صدرش به انزال دفعی فرود آمده است. در تفسیر عرائیس البیان آمده است: **ليله القدر هی البنيه المحمديه حال احتجابه فی مقام القلب بعد الشهود الذاتی لان الا نزال لا یمکن الا فی هذه البنيه فی هذه الحاله** (بحث مبسوط شرح صدر در ذیل باب هفدهم دفتر دل خواهد آمد - انشاء الله).

و در تفسیر بیان السعادة از بنیه محمدیه به صدر محمد صلی الله علیه و آله تعبیر شده است که **الم نشرح لك صدرك** (که منزل فيه قرآن کریم ، صدر مشروح آن جناب است . (136)

حضرت علامه طباطبایی رحمه الله علیه در المیزان فرماید: **ان المراد بشرح صدره صلی الله علیه و آله فی الایه جعله بحيث یسع ما یلقى الیه من الحقایق و لا یضیق بما ینزل علیه من المعارف و ما یصیبه من اذی الناس فی تبلیغها لا طیب القلب و السرور کما فسروه و بعبارة اخرى جعل نفسه المقدسه مستعدة تامه الاستعداد لقبول ما یفاض علیها من جانب الله تعالی اصل الشرح بسط اللحم و نحوه یقال : شرحت اللحم و منه شرح الصدر**

ای بسطته بنور الهی و سکینته من جهة الله و روح منه قال تعالی ((: رب اشرح لی

صدری)) ((فمن شرح الله صدره)) ((الم نشرح لك صدرك)) كما قاله الراغب (137)

در مجمع البیان فرمود که ابن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرد که حضرتش فرمود:

لقد سالت ربی مساله وددت انی لم اساله قلب ای رب انه قد کان انبیاء قبلی منهم من سخرت له الريح و منهم من کان یحیی الموتی قال فقال الم اجدك یتیمًا فاویتک قال قلت بلی قال الم اجدک ضالا فهدیتک قال قلت بلی ای رب قال الم نشرح لك صدرك و وضعت عنک وزرک قال قلت بلی ای رب و المعنی الم نفتح لك صدرك و نوسع قلبک بالنبوه و العلم حتی قمت بادا الرساله و صیرت علی المکاره و احتمال الاذی و اطمانت الی الايمان فلم تضق به ذرعا (138)

و همچنین از ابن عباس نقل شد که از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا صدر شما شرح شده است؟ حضرت فرمودن آری؛ و گفته اند که آیا برای این شرح صدر شما علامتی است که بدان علامت به شرح صدر شما شناخت پیدا شود فرمود: نعم التجافی دار الغرور و الانابه الی دار الخلود و الاعداد للموت قبل نزول الموت (139)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام که فرمود ((: خداوند به ولایت امیر المومنین به حضرت رسول شرح صدر عطا کرده است.

گناه و وزر حد است و لازمه حد آن است که حق وجود صمدی غیر متناهی در قلب جا نگیرد لذا چون غیر از انسان همه موجودات محدود به حد خاص و تعیین خاص اند فرمود ((لا یسعی ارضی و لا سمائی)) ولی اگر دل شرح یابد و از حدود و قیود رها گردد و از باب تناسب بین ظرف و مظهر غیر متناهی گردد که تا وجود صمدی غیر متناهی در او جای گیرد که ((ولکن یسعی قلب عبدی المومن)) در این صورت شرح صدر بر او صادق است که بار حدود و قیود را از پشت خویش به سماوات و ارض نهاده است که آنها همه تعینات این رق منشور و حقیقت محمدیه اند و ما سوی الله تجلیات این هویت مطلقه ساریه اند و او تجلی اعظم الهی و امر واحده حق است که ((و ما امرنا الا واحده)) لذا او وجود صمدی است که تنها توجه اش به حق مطلق غیر است لذا جوف و جا خالی ندارد که تا آن جای خالی را غیر حق پر کند و او محدود به حد خاص شود؛ و چون حدود و قیود با صمد بودن

حضرتش منافات دارد لذا حق تعالی آنها را وضع کرده است که در مقام شهود تام حق خلق عین حق است منتهی نقص و حد را بردار و حق را بگذار.

و نهادن حدود و نقائص همان و از سختی و عسر در آمدن همان که همه عسها زیر سر حدود و نقائص است که گناهند.

و چون حضرتش شرح صدر و یسر و گشایش یافت و به وحدت ظلیه حقه حقیقیه صمدیه رسیده است لذا نام حضرت خاتم صلی الله علیه و آله رفیع و بلند مرتبه گردید زیرا از قیود آزاده شده است و از هر چه که خلق و حد بود رهیده است و به جایگاه بلند هستی که همانا مقام ارفع و اشمخ لا یقفی است بار یافته لذا بلند آوازه گشته که اتحاد تعلقی با صادر اول پیدا کرده است.

بنابراین اساست مقام شامخ هباء و عماء نصیب حضرتش گردید و بیت المعمور حق تعالی گردید.

از حضرتش پرسیدند که اول چیزی که از نبوت مشاهده فرمودی چه بوده است در جواب فرمود: **اخذ کل منهما بعضی لا اجد لآخذہ مسا فاضجعی بلا قسر و لا حسر** آنگاه یکی از آنها فلق الصدر ففلقه فیما ازی بلادم و لا وجع . این را جناب فیض در قضیه شرح صدر روایت کرده است.

مقام عماء و هباء و بیت المعمور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله:

هباء همان صادر اول است چه اینکه عماء نیز همان صادر اول است ولی **اذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا** وقتی عماء و هباء از هم جدا ذکر شوند يك معنی را افاده می کنند و اما وقتی با هم ذکر گردند مقام عماء يك مرتبه پایین تر از هباء است که هباء صادر نخستین و عماء مرتبه عقل اول خواهد بود. جناب سید حیدر آملی در نقد النقود فرمود که صادر اول را بدانجهت هباء گویند که ماده موجودات ممکنه است.

اشاره : دانستی که یکی از اسمای این حقیقت کلیه هباء است از این جهت که ماده موجودات ممکنه است که شیخ اکبر در وصل اول باب ششم فتوحات مکیه که در معرفت بدء خلق روحانی است عنوان کرده است و سخنش اینکه **فلما اراد وجود العالم و بداه علی حد ما علمه بعلمه بنفسه انفعال عن تلك الاراده المقدسه بضرب تجل من تجلیات التنزیه الی الحقیقه کلیه انفعال عنها حقیقه تسمى الهباء هی بمنزله طرح البناء الجص لیفتح فیها ما شاء من الاشکال و الصور و هذا هو اول موجود فی العالم ثم انه سبحانه**

تجلی بنوره الی ذلك الهباء و یسمونه اصحاب الافکار الهیولی الكل و العالم كله فيه بالقوه و الصلاحيه فقبل منه تعالى كل شىء فى ذلك الهباء على حسب قوته و استعداد كما تقبل زوايا البيت نور السراج و على قدر قربته من ذلك النور يشهد ضوء و قبوله قال تعالى مثل نوره كمشكوه فيها مصباح فشبّه نوره بالمصباح فلم یکن اقرب الیه قبولا من ذلك الهباء الا حقیقه محمد صلی الله علیه و آله الهباء و من الحقیقه الکلیه و فى الهباء وجد عینه و عین العالم من تجلیه و اقرب الناس الیه على بن ابی طالب امام العالم و اسرار الانبیاء اجمعین (140) .

یعنی حقیقتی به نام هباء به يك نحو تجلی از اراده مقدس ذات متعالی پدید آمد این هباء به مثل گچی است که بنا آن را طرح می کند تا نقشه بر آن پیاده کند و هباء اولین موجود در عالم است و اصحاب افکار که حکمایند هباء را هیولای کل می گویند و همه عالم بالقوه و الصلاحيه در آن موجود است.

سپس حق سبحانه در نور خود تجلی به هباء کرد، و هر چیزی در آن هباء بر حسب قوت و استعداد خود آن نور تجلی را به قدر قریبش بدان پذیرفت.

چنان که زوایای خانه نور چراغ را می پذیرند و کسی بدان نور تجلی در پذیرفتن نزدیکتر از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله که مسمای به عقل است نبود، پس آن بزرگوار سید جمیع عالم و اولین ظاهر در وجود است . و از آدمیان نزدیکتر از همه به حقیقت محمد صلی الله علیه و آله على بن ابیطالب امام عالم و اسرار جمیع انبیاء است.

مرتبّه عماء برزخ بین غیب مطلق و بین مادون مرتبه احدیت است که مرتبه انسان کامل است ؟ در مقدمات شرح قیصری بر فصوص الحکم آمده است که: و مرتبه الانسان الكامل

عبارة عن جمع جميع المراتب الالهيه و الكونيه من العقول و النفوس الكليه و الجزئيه و مراتب الطبيعیه الی آخر تنزلات الوجود و یسمى بالمرتبه العمانیه ایضا فهی مضاهیه للمراتبه الالهیه و لا فرق بینهما الا بالربوبیه و المرئوبیه لذلك صار خلیفه الله (141)

در توقیع از ناحیه مقدسه در ماه مبارک رجب نیز آمده است که: لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک فتدبر

گاهی مرتبه عماء بمعنای صدر اول اخذ می شود که عقل از شوون او به حساب می آید که در فصل هشتم مقدمات قیصری آمده است فاول ظهورها ای الحقیقه الانسانیه فی صوره العقل الاول و الذی هو صوره اجمالیه للمرتبه العمانیه المشار الیها فی الحدیث

الصحيح عند سوال الاعرابی این کان ربنا قبل ان يخلق الخلق قال عليه السلام كان في
 عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء (142)

ولی اگر عماء با هباء جمع گردد به يك مرتبه پایین تر از هباء یعنی عقل اول اطلاق می
 شود.

در شرح فص هودی گوید: و انما كان العماء اول التحديدات لانه لغه عباره عن الضباب و في
 اصطلاح اهل الله عباره عن اول تعين ظهر الحق بحسب اسم الجامع الالهى و كلامها
 محدودان و هذه المرتبه الانسان الكامل فانه اول ما تعين ظهر بالصوره المحمديه ثم فصلها
 فخلق منها اعيان العالم علما و خارجا (143)

ضباب میغ نرم و بخاری است که در زمستان در هوا باشد یعنی ابر تنك و رقيق
 عماء هم به مرتبه احديث اطلاق می گردد و هم به مرتبه واحديت حق تعالى چه اینکه
 نفس رحمانی يك مصداقی از آن بشمار می آید.

و عماء عنوان برزخیت دارد که واسطه بين ذات و اسماء و صفات و كثرات است و خود
 انسان چون برزخ بين وجوب و امکان است موصوف به وصف عماء است که کون جامع
 است که متن همه است و وجود مطلق مقید است که وحدت حقه حقیقه ظلیه دارد که
 حق سبحانه از این قید اطلاق هم منزه است.

این حقیقت اگر بخواهد ظهور کند اول مرتبه ظهورش در عقل اول است که کصورت اجمالی
 وجودی و قرآنی و جمعی است که برای مرتبه عمائیه است.

و ابورزین عقیلی که از حضرت امیر علیه السلام سوال کرد حضرت در خور استعداد وی
 عماء را به ابر رقيق تشبیه کرد که ابر بالای سر ما هم تحت آن هواء است و هم فوق آن ،
 ولی عماء در آنجا نه فوق آن هواء است و نه تحت آن . یعنی نه خلق در فوق آن است و نه
 در تحت آن.

البته سوال اعرابی این کان ربنا بود؟ که به کلمه رب باید توجه داشت . فتدبر
 در ایه مبارکه آمده است که ((و جعلنا من الماء كل شى حى (144))) پس اصل هر چیز آب
 حیات است که مایه حیات اوست و وجود حى بدان محفوظ است و آن وجود منبسط است
 که آن را عماء گویند و اسم اعظم است ؛ و برزخ بين ذات واجب و كثرات تعیینیه است.
 جناب خاتم الانبياء صلى الله عليه و آله در قوس سعود باصا در اول متحد می شود که عقل
 اول از شوون وجودی او به حساب می آید که در این صورت اگر خودش را به اول ما خلق

الله نوری و یا العقل بستاید بیان تمام حقیقت آن حضرت نیست بلکه خود را در بزرگترین شیون وجودی اش به نام عقل اول می ستاید پس اگر عماء را عقل اول بگیریم بزرگترین کلمه وجودی است که بر روی صادر اول ورق منشور نقش بسته است که تعیین اول است

و اما آنکه فرمود جناب خاتم از شرح صدر خویش بیت المعمور حق است:

بیت المعمور مقابل عرش است در آسمان هفتم و کعبه محاذی او در زمین ، و دل مومن محاذی آن در بدن انسان است.

قلب مبارك انسان کامل بیت المعمور و منزل آباد حق تعالی است که جان پاك آن محل نزول ملائکه و برکات الهیه است که در کریمه سوره نور آمده است که **فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو و الاصال رجال لا تلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله (145)**

آن مشکاة در این خانه های آباد نهاده شده است که این بیوت خانه علی و فاطمه سلام الله علیهما است و خداوند اذن فرمود که این بیوت ارتفاع پیدا نمایند و بلند آوازه شوند و مراد از رفعت همان تعظیم و رفع ارجاست و تطهیر از معاصی و دنس ها است.

تعالی الله از این صنع الهی

15 ندارد او تباهی و تناهی

بیت المعمور که خانه آباد حق است هرگز تباهی ندارد زیرا تباهی مال خانه های خراب است لذا حضرتش که با شرح صدر آیت و نشانه اسم شریف النور شد و الله نور السموات و الارض در او بنحو اتم و اکمل تجلی کرده است و آنکه مقام عماء و هباء و بیت معمور حق است که در این خانه آباد ملائکه الله در آمد و شد هستند معقول نیست که تباهی در آن راه پیدا کند.

اما این بیت المعمور تناهی ندارد:

چون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مخاطب به اذن الی ربك المنتهی است که همه در تلاش اند که به رب مطلق او بار یابند که رب خاتم رب مطلق و رب العالمین است لذا فرمود: خصصت بفاتحه الكتاب چون مصدر به الحمد الله رب العالمین است و رب خاتم رب العالمین و بقیه همه ارباب جزئی و جدوال جزئی اند که به آن دریای لایتناهی رب خاتم صلی الله علیه و آله اتصال وجودی دارند که:

((ما جدولی از بحر وجودیم همه))

رب مقید و رب مطلق:

خوبستن را نیکو بشناست تا رب حاکم خودت را بشناسی این رب مقید است نه رب مطلق هر چند شانی از شوون رب مطلق است که اسمی از اسمای هو است که این یکی از معانی و وجوه من عرف نفسه فقد عرف ربه است هر کسی از جدول و سر خاص وجودیش رب خاص خودش را نداء می دهد و رب رب می گوید که جناب موسی علیه السلام فرمود: رب ارنی انظر اليك قال لن ترانی (146) که را رب مقید خودش را صدا کرد و خواست تا رب مطلق را مشاهده کنی فانی می شوی و تو را شاءنیت شهود رب مطلق نیست ولكن انظر الى الجبل - جبل الحجر، او جبل انانیتك - فان استقر - الجبل لتجلی نور من انوار المطلق - مكانه فسوف ترانی - مع جبل حدك و انیتك - فلما تجلی ربه - الذی هو المطلق المضاف لا المطلق - للجبل جعله - الله او الرب او التجلی دكا متفتتا متلاشیا و خر موسی علیه السلام لا ندك انيته صعقا فلما افاق قال سبحانك عن سوالی عن مثلك ما ليس لی تبت اليك من سوالی و انا اول المومنين بانك لاترى مثلی.

این نکته علیا همان است که عارف صدر قونوی در تفسیر فاتحه افاده فرموده است و ابن فناری در مصباح الانس نقل کرده است که:

ان الرب اسم کلی سار بجميع معانيه في جميع الاسماء الكليه و الجزئيه و ظاهر في كل اسم بحسبه فكل موجود حقيقته منشأة من حقيقه الهيه اصلية او فرعيه الى ما لا يتناهي كان الوجود المضاف اليه الظاهر في المراتب الكونيه روحا و مثلا و حسا متعينا من حضرة اسم متعين بتلك الحقيقه الالهيه فكان تلك الاسم ربه المتولى لتربيته تا اينکه فرماید: و اما نبينا محمد صلى الله عليه و آله فله المنهل الاعلى و هو التجلی الاول الذی نوره اولاً و ربه ثانياً و هو اصل جميع الاسماء و التعينات العلميه و الوجوديه و منتهاها كما قال تعالى و ان الى ربك المنتهى و قال تعالى : قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي الايه فان هو التجلی الاول الذی هو مسمى هو و باطن الاسم الله (147)

اینچنین کسی ولی الله است و امام قافله و مقتدای همه است که ((و ان الى ربك المنتهى و ان الى ربك الرجعى)) مخاطب انسان خاتم است و در رب او سری است که مضاف به او است که رب مضاف به خاتم منتهای دیگر ارباب است که در سیر تکاملی و ارتقاء و اعتلای وجودی خود می کوشند تا بدان رب منتهی برسند.

شارح قیصری در فص موسوی گوید: و اعلم ان الرب المطلق بمعنی المالك و المصلح و السيد و غيرها من المعانی التي يطلق الرب علیها هو الله تعالى وحده لا اشتراك فيه لاحد و الرب المضاف يطلق الحق تعالى كقوله الحمد الله رب العالمين و يطلق لغيره ایضا كقولهم رب الدار و رب الغلام و رب القوم...

و در فص محمدی صلی الله علیه و آله گوید: لما كان كل جزء من العالم دليلا على اصله و الاسم الذي هو ربه كان محمد صلی الله علیه و آله ایضا دليلا واضحا على ربه الذي هو رب الارباب كلها و هو الله سبحانه و تعالى (148)

رب انسان کامل رب مطلق است که من رانی فقد رای الله که مظهر اسم شریف الصمد می شود منتهی او ممکن است و حق تعالی واجب بالذات که تمام اسماء بنحو اطلاق و بالذات اسماء مستاتره اند مثل حی مطلق و عالم مطلق که همه ما سوی الله حی اند نه بصورت اطلاق.

و مراد از اطلاق همان غیر متناهی بودن بالذات است.

و مراد از عدم تناهی قلب رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره به همان مقام شامخ لا یقفی است که هرگز در هیچ حدی توقف نمی کند یعنی مجرد از ماهیت است فتدبر که یسعی قلب عبدي المومن.

بر اساست قاعده شریف ((الواحد لا یصدر عنه الا الواحد)) از وحدت حقه حقیقه صمدیه که ((بسیط الحقیقه کل الاشياء)) است اعنی صمد است جز يك امر از او صادر نمی شود که ((و ما امرنا الا واحده)) است.

از این واحد بحت بسیط غیر متناهی صرف صادری بیش از یکی تصور شدنی نیست و آن يك چیز هر چند به تحقیق عرشی مشهد عارف رق منشور و ام الكتاب کلمات وجودیه نوریه ، و خزانه جامعه حقایق اعیان خارجیه است و لکن چون نسبت به صور اسمای جمالی در شوون مظاهر و مجالی هیولای کلی بسیط است وجود او با چنان صور متحقق است لذا آن صادر واحد در واقع صنع کامل نظام هستی است که به احسن وجه است و جز این محال است که صورت پذیرد و ما امرنا الله واحده.

لذا صنع وجود خاتم صلی الله علیه و آله که باصدر اول اتحاد وجودی دارد و دارای مقام شامخ هبء است عظیمترین صنع نظام هستی است که فوق آن تصور شدنی نیست ، لذا

وحدت حقه حقیقیه ظلیه را نسبت به وحده حقه حقیقیه صمدیه ذاتیه دارا است.

- 16 از وسع قلبش آن نور موبد

نبوت را شده ختم موبد

این بیت اشاره است به حدیثی عرشی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود: چون خداوند قلب پیغمبر را از قلبهای دیگر بزرگتر دید او را به رتبت رسالت ختمی برانگیخت (149).

این قلب قایل مستفیض است که خداوند درباره آن فرمود ((نزل به الروح الامین علی قلبك)) .

روح قدسی دو روح است که روح القدسی دانی است که روح پنجم موبد برای سائر انبیاء است و دیگری روح القدس اعلی است که ششم مسمی به محمدیه بیضاء است و حقیقت آدمیت اولی مسمی به عقلی است که در جنان صاقوه از باکوره حدائق آل محمد صلی الله علیه و آله چشیده اند که وارثین مر کمال آن حضرتند **بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجمالہ حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله** و آن روح اطعم با حضرت خاتم بنحو آشکار است و با سائر انبیاء به نحو پنهان و از این رو است که سائر انبیاء مجالی و مظاهر نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله اند و در سزاوار است که دانسته شود که منزلت نبی ختمی صلی الله علیه و آله منزلتی است که سائر انبیاء با او در آن مقام شریکند که این را منزلت مشترکه آنحضرت نامند چه برای حضرتش منزلت خاصه اختصاصی است که به حسب آن منصب خاتمیت در نبوت برای حضرت تحقق یافت و لذا سائر انبیاء بعنوان مجالی و مزایا نبوت اویند چه همه انبیاء خلفای آن حضرت در رسالت اند. و برای حضرت خاتم صلی الله علیه و آله منزلتی فوق منزلت ختمی در نبوت است که آن منزلت خلافت الله تعالی است که خلافت الهیه و ربوبیت مطلقه است و از این رو گفته شده است که آدم ابوالبشر خلیفه جناب رسول الله صلی الله علیه و آله است. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله قبل از بعثت وحی خاص داشت و تابع شریعتی نبود که شیخ طوسی رحمه الله علیه در عده الاصول فرمود: **فصل فی انه علیه السلام هل کان متعبدا بشریعه من کان قبله من الانبیاء ام لا؟ عندنا ان النبی صلی الله علیه و آله لم یکن متعبدا بشریعه من تقدمه من الانبیاء لا قبل النبوه و لا بعدها و ان جمیع ما تعبد به کان شرعا له و یقول اصحابنا انه علیه السلام قبل البعثه کان یوحی الیه باشیاء تخصه و کان یعمل باوحی لا اتباعا لشریعه قبله...**

و نبوت به خاتم صلی الله علیه و آله ختم گردید و شریعت حضرتش سائر شرایع را نسخ کرده است و دین حضرتش دین حقی است که حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او نیز حرام است الی یوم القیمه و قرآن معجزه باقیه اوست تا قیام قیامت که هرگز در آن باطل راه ندارد زیرا که نبوت و خلافت او صمد است و هیچ نقص در آن راه ندارد چه اینکه قرآن او هم صمد است و دومی بر نمی دارد که حضرت فرمود ((:او تیت جوامع الکلم)) برای حق تعالی ظاهری است و باطنی . باطن شامل وحدت حقیقه ای است که برای غیب مطلق و کثرت علمیه حضرت اعیان ثابته است و ظاهر دائما به کثرت پوشیده است چون اسماء در مقام ظهور دارای صورت مخصوصه اند که لازمه آن تکثر است و چون در اسماء طلب ظهور خاص و سلطنت و احکام آن است لذا تخاصم و نزاع در اعیان خارجی از آن جهت که هر يك محتجب از دیگری است پیش می آید پس امر الهی اقتضا می کند که مظهری باشد تا حکم عدل الهی را در بین مظاهر اسماء پیاده کند و نظام آنها را در دنیا و آخرت حفظ نماید و به حکم رب الرباب بین اسماء به عدالت عمل کند و هر يك از آنها را به کمال ظاهر و باطن شان برسانند.

آن مظهر حکم عدل همان نبی حقیقی و قطب ازلی ابدی است اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً و آن حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است که فرمود: **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین** (150)

و اما آنکه بین مظاهر اسماء نه اسماء حکم می کند او نبی است که نبوت او بعد از ظهور به نیابت از نبی حقیقی حاصل می شود. پس نبی صلی الله علیه و آله مظهری است که به سوی خلق مبعوث شد تا هادی و مرشد آنها به سوی کمالاتشان باشد که این کمالات بمقدار خاص در حضرت علمیه باقتضاء استعدادات اعیان ثابته آنها است.

و این نبی گاهی مشرع هم هست مثل مرسلین و گاهی مشرع نیست مثل انبیاء بنی اسرائیل.

پس نبوت بعثت است و وهبی است که از حق تعالی اختصاص پیدا می کند و نبوت مختص به ظاهر است و همه انبیاء در دعوت و هدایت و تصرف در خلق و... در آنچه که در نبوت ضروری است شریکند و هر يك از دیگری به حسب حیطة تامه ممتازند مثل اولوالعزم از مرسلین و به حسب حیطة غیر تامه مثل انبیاء بنی اسرائیل . پس نبوت دائره تامه ای است که مشتمل بر دو اثر متناهیة متفاوت در حیطة است.

و چون نبی از اسماء الله نیست لذا ختم می یابد و به پایان می رسد لذا نبوت را ختم ، و انبیاء را خاتم است ولی ولایت و ولی را ختم نیست که ولی از اسماء الله را انقطاع نباشد.

جناب ابن عربی در فص شیئی فصوص الحکم فرماید که: **و النبوه اعنی نبوه التشریح و رسالته تنقطعان و الولایه لا تنقطع ابدا (151)** و جناب قیصری می فرماید سر انقطاع رسالت و نبوت آن است که از صفات کونیه زمانیه است و لذا به انقطاع زمان منقطع می شوند ولی ولایت و ولی از اسماء الله است ؛ که در ذیل باب دوم بطور مبسوط بحث می شود. و چون خدوند تعالی قلب مبارک حضرت را اوسع قلوب دید قرآن را که صورت کتبه انسان و عالم است را به انزال دفعی در این قلب و بنیه محمدیه صلی الله علیه و آله تنزل فرمود. ارواح پنجگانه در روایت مراتب يك حقیقت اند و این حقیقت واحده مطابق شوون و اطوار و احوال و افعال او به اسامی گوناگون موسوم شده است ، و هرشان او به اسمی مسمی گردیده است و چون همه انبیاء با اختلاف مراتبشان در داشتن قوه قدسیه یعنی روح القدس شریکند و مقام ختمی ارفع و اشمخ از همه مقامات است ؛ لذا روح ختمی را، که عالیترین درجه و منزل نهایی و غایت قصوای کمال انسانی است ، روح القدسی اعلی و روح سادس و محمدیه بیضاء گفته اند، و چه خوب گفته اند!

و جناب حکیم متاله نوری گفته که آدم ابوالبشر خلیفه بلکه خاتم بدین لحاظ است که وجود خاتم صلی الله علیه و آله ثمره شجره وجود است . امیر المومنین نیز فرموده است

فانا صنایع ربنا و الخلق (خ ل : و الناس) بعد صنائع لنا

ظاهرا شاخ اصل میوه است	باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نیودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش ولاد
مصطفی زین گفت کادم و انبیاء	خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوقنون	رمز نحن الاخرون السابقون
گر به صورت من ز آدم زاده ام	من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملک	و ز پی من رفت تا هفتم فلك
پس ز من زایید در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شجر (152)
- 17 سوادش لیه القدر شهودی	فوادش یوم الایام صعودی

سواد اشاره به بدن است که در روایتی حضرت خاتم صلی الله علیه و آله فرمود ((:سجد لك سوادى و خیالی و بیاضی)) که سواد بدن است و خیال که خیال است و بیاض عقل است . بدن چون در قوس نزول حدود و قیود بسیار گرفته است که شده سواد و خیال که

برزخ است و بیاض عقل است که از قیود و خود ماده و بدن رهیده است.

انسان در ليله القدر شهودی می بیند که بدن سواد و تاریک است.

فؤاد او یوم الايام صعودی است که در اصطلاح این آقایان در مقام صعود آن دیدن مرتبه بالا را فواد تعبیر می کنند.

مبانی عقلی و نقلی داریم که منازل سیر حبی وجود در قوس نزول معبر به لیل و لیالی است ؛ چنانکه در معارج ظهور صعودی به یوم و ایام که بعضی از لیالی لیالی قدرند، و بعضی از ایام ایام الله.

در قوس نزول هر چه از منبع اصلی دورتر می شوند تاریکتر می گردند لذا بدن که در قوس نزول از منبع وجود خیلی تنزل کرده است لذا تاریکتر شده است که به سواد تعبیر می شود و لذا در مقام شهود در ليله القدر می بیند که بدن چقدر تاریک است. فؤاد به اعتبار تاجر از مبدع خود که فاد در لغت یعنی جرح و تاثیر است ما کذب الفواد ما رای ⁽¹⁵³⁾ که دیدن در افق اعلی است که اگر شهود را مراتبی باشد مرتبه فواد مرتبه شهودی بالایی است.

لیله القدر و یوم الله را مراتب و مظاهر بسیار است ، چنانکه همه حقایق نظام هستی بدین منوالند که نسبت دانی به عالی نسبت فرع به اصل و ظل به ذی ظل است و هر مرتبه را احکامی خاص است و در عین حال از غیب تا عین وحدت هویت هر يك محفوظ است.

در قوس نزول وجود به طرف غیب و پنهانی می رود و در صعودش به طرف شهادت و آشکارا.

اعلم ان الليله المبارکه التي انزل فيها القرآن هی النبيه المحمديه صلى الله عليه و آله و ان كان ظرف الا نزال الليله الزمانيه ايضا و لكن المنزل فيها فى الحقيقه ليله القدر الختميه اى البنيه المحمديه لان الانسان الكامل كما انه يوم الله كذلك انه ليله القدر

مراد از فواد در آیه مبارکه سوره نجم)) ما کذب الفواد ما رای ((فواد نبی اکرم صلی الله علیه و آله است که برای انسان يك نوع ادراك شهودی است فوق ادراکات حسی و خیالی و عقلی که از آن به فوق طور عقل نام می برند.

و متعلق رویت هم حق سبحانه است که رویت قلبی است و رویت قلب غیر از رویت بصر است که جناب وصی علیه السلام فرمود)) :لم اعبد ربا لم اره))

ابن عباس است گوید: رای محمد صلی الله علیه و آله ربه بغواده و در روایت دیگر است: حتی رای من ملکوت السموات بعینه و لم یکن ذلك فی المنام و در روایت معراجیه دیگر آمده که هل رایت ربك ليله المعراج قال رایت نهرا و رایت وراء النهر حجابا و رایت وراء الحجاب نورا لم ار غیر ذلك و در روایت دیگر امام باقر علیه السلام فرمود: فتجلی لمحمد صلی الله علیه و آله نور الجبار عزو جل (154)

پس سواد او در قوس نزول ليله القدر شهودی است و فوایش در قوس صعود یوم الايام است.

مثال مفصل او را نمود است.

18- خیالش مجمع غیب و شهود است

قوه خیال برزخ بین غیب و شهود است.

خیال در نزد مشاء مادی و جسمانی است ولی در نزد صدر الحکماء المتالین مجرد برزخی دارد که در دفتر دوم دروس معرفت نفس ادله مجرد برزخی نفس به نحو مبسوط آمده است و قوه خیال جبلی آن بر محاکات و تمثیل دادن معانی است که کارخانه صورتگری در نفس است و این قوه عظیم شانی از شوون نفس ناطقه است که برای نیل به کلیات و معرفت مجردات است . چه اینکه بعنوان خزانه حس مشترک نیز مطرح است ؛ و این قوه در انسان مظهر اسم شریف المصور حق تعالی است.

از قوه خیال در انسان به مثال تعبیر به مثال مقید و متصل می نمایند در مقابل مثال مطلق و منفصل و او معانی کلیه را مطابق مناسباتی که بین هر يك آنها با صورتی است بدن صورت متمثل می دهد لذا مظهر اسم شریف المصور است که رب عالم خیال مطلق و مقید است.

شارح قیصری گوید: العالم المثال و هو ینقسم الی مطلق و مقید هو الخیال الانسانی و هو قد یتاثر من العقول السماویه و النفوس الناطقه المدرکه للمعانی الکلیه و الجزئیه فتظهر فیه صور مناسبه لتلك المعانی و قد یتاثر من القوى الوهیمه المدرکه للمعانی الجزئیه فقط فتظهر فیه صور تناسبها (155) ...

ابن فناری در مصباح الانس گوید: نسبه خیال الانسان المقید الی عالم المثال نسبه الجداول الی النهر العظیم الذی منه تفرعت

ما همه دقتی از غیب و شهودیم همه

ما جدولی از بحر وجودیم همه

سر تو جدول دریای وجود صمدیست

دقتر غیب و شهود کلمات احدیست

این قوه خیال و کارخانه عکاسی نفس ناطقه اگر تنزیه و تنقیح شود مجرای آب حیات محل تجلی حقایق الهیه و اسرار سبحانیه می شود؛ در کلمه ۱۶۸ هزار و یک کلمه جلد ۱ آمده است که ((: امید است که در حال حضور نام و توجه کامل شکارهای خوبی نصیب آقا شود. به قول عارف رومی:

آن خیالاتی که دام اولیا است

عکس مه رویان بستان خدا است.

آری عکس مه رویان بستان خدای متعالی خیالات روحانی اولیاء الله است که آنان را به سوی دوست می کشانند که می نمایند و می ربایند نه خیالات بوالهوسان دنیوی که چنان آنان را در غواسق طبیعت پابند کرده اند که در یک عمر یک آن از خود سفر نکرده اند و گامی از خود کامی برداشته اند.

آن خیالاتی که دام و پابند اولیاء الله است و آنان را الهی کرده است تجلیات و مکاشفاتی اند که از بطنان عرش و مکن غیب خزانه کن فیکون بر سر سالک شیدا اضافه می شوند و رویت صور بی ماده روحانیان و تشرف در محضر انبیاء و ائمه و وسائط فیض الهی اند که مه رویان بوستان خدایند صور این مه رویان از ماورای طبیعت که عالم مثال و خیال است در صفحه نورانی قلب عارف منعکس می شوند.

خیالات اولیاء الله علیینی اند، خیالات بوالهوسان علیینی اند، خیالات بوالهوسان سجینی آن خیالات فرشتگانند و این ها دیوان آنها سماوی اند و اینها ارضی آنها نورانی اند و اینها ظلمانی . آنها به خدا کشانند و اینها به دنیا صاحبان آنها ملائکه اولی اجنجه اند و اینها بهائم و سباع.

و در جای دیگر حضرت استاد عارف و اصل و کامل مکمل فرماید ((: و بدان که هر چه مراقبت و حضور عند الله کاملتر باشد و مزاج انسانی به اعتدال ممکن نزدیکتر باشد و قوه خیال و دستگاه وی قویتر و صحیحتر باشد تمثلات در لوح نفس صافی تر و سالمتر است قوه متخیله که قوی باشد و در انقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند پس اگر مدرکات قوه عقلیه ذوات مجرده که عقول مفارقه اند بوده باشند قوه متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه اند در کمال حسن و بها در آورد. و اگر بان مدرکات معانی مجرده و احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجرده اند در اسلوبی شیوا و

شیرین در آورد. و پس از آن هر دو گونه صور یاد شده را به حس مشترك دهد به گونه ای که آن صور ذوات مدرک به حس بصر گردند و این صور الفاظ مدرک به حس سمع گردند و چنان مشاهده شود که گویی شخص در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می کند.

قوه خیال بر تصویر و محاکمات معانی سرشته شده است یعنی کار خیال این است که در سیر نزولی معانی را صورت و شکل می دهد؛ چنان که قوه باصره بر دیدن سرشته شده است.

قوه باصره که در دستگاه چشم تعبیه شده است بشر مانند آن را به نام دوربین عکاسی اختراع کرده که اجسام و اشباح را تصویر میکند ولیکن بدان حد نرسیده است که صنعتی اختراع کند تا معانی را صورت دهد.

تمثلاتی که در صقع انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری همه آنها به قوه مانی خیال است؛ بلکه قوه خیال چیره دست چنان معنی را به صورت می کشاند که صد مانی در او حیران بماند.

قوه خیال در سیر صعودی اول مادیات مدرک او می شوند و متخیل می شوند و بعد از آن معقول می گردند ولیکن در سیر نزولی اول مجردات و معانی معقول می شوند و پس از آن متخیل می شوند و سپس در حس مشترك محسوس می گردند.

مطلب مدعش عقول در کار قوه خیال علاوه بر تصویر و تشکیل معانی، این است که در نوم و یقظه هر معنی را به صورتی خاص مناسب آن شکل می دهد سوال پیش می آید که بدنی مناسبت بین صورت و معنی چگونه آگاهی کسب می کند؟ خیال اگر چه شانی از شیوون نفس است ولیکن علم و معرفت خود نفس به مناسبت بین معنی و صورت خاص بدان به چه نحو حاصل می شود؟

می دانیم که حق تعالی مجسم اجسام و مصور صور است و نفس ناطقه انسانی در ذات و صفات و افعالش مظهر اتم اوست و با نیل به توحید صمدی به فهم این سر مستسر اعنی به فهم تصویر قوه خیال ذوات مجرد و معانی را و به فهم وجه مناسبت بین معنی و صورت نزدیک می شویم فتدبر و الله فتاح القلوب و مناج الغیوب (156).

قوه خیال در همه انسانها مجمع غیب و شهود است ولی خیال جناب خاتم صلی الله علیه و آله عظیمترین کارخانه صورتگری در نظام است که توانست قرآن را به انزال دفعی در

خوبش تمثیل دهد و همه ملائکه الله در این قوه خیال در آمد و شد هستند تفاوت نفوس است که بمقدار سعه وجودی هر شخصی قوه خیال آن توسعه می یابد و نفس ناطقه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله که اوسع از همه نفوس است قوه خیال آن حضرت نیز اوسع از همه خیالات است.

مثال مطلق (منفصل) و مقید (متصل) در قوس صعود:

به حکم تطابق عالم و آدم که در جای خود مبرهن است، هر يك از عالم و آدم را در مراتب تنزلات وجود يك مرحله وجود برزخی است که آنرا به نام عالم مثال مطلق و این را عالم مثال مقید می نامند و نیز آن را عالم مثال اکبر و این را عالم مثال اصغر تعبیر می کنند و نیز آن را خیال منفصل و این را خیال متصل می گویند.

و این نشانه برزخی عالم برزخ بین ارواح مجردو بین اجسام است و تجسد ارواح و تروح اجساد در این نشانه است و آن غیر از نشانه برزخی بعد از مفارقت ارواح از نشانه دنیوی است که نشانه صور اعمال و نتیجه اعمال و افعال دنیوی آنها است، زیرا تنزلات وجود و معارج آن دوری است و قوس نزول غیر از صعود است.

جناب قیصری در فصل ششم مقدمات گوید: **اعلم ان العالم المثالی هو عالم روحانی من جوهر نورانی شبیه بالجواهر الجسمانی فی کونه محسوسا مقداریا و بالجواهر المجرد العقلی فی کونه نورانی و لیس بجسم مرکب مادی و لا جوهر مجرد عقلی لانه برزخ و حد فاصل بینهما و کل ما هو برزخ بین الشیئین لابد و ان یکون غیر هما بل له جهتانی یشبه بكل منهما ما یناسب عالمه**

و این بمنزله خیال در عالم انسانی است و هر موجودی محسوس یا معقول در آن نقش دارد، و آن متصل یا منفصل است فتمثل لها بشرا سویا و همه تمثلات و مکاشفات با صورت در این قوه خیال محقق می گردد.

اما مثال منفصل نمود خیال حضرت خاتم صلی الله علیه و آله است:

برای آنست که حضرتش در قوس صعود ارتقاء وجودی می یابد و با عالم عقل بلکه با صادر اول اتحاد وجودی می یابد با عقل بسیط یکی می شود لذا عالم مثال منفصل که نمود عالم عقل و صادر اول است قهرا نسبت به خیال حضرت خاتم نمود او می شود و لذا می شود مثال او که البته همه کمالات وجودی می شوند از شوون وجودی انسان کامل چه اینکه عالم مثال منفصل در سلسله نظام هستی می شود از شوون انسان کامل.

جناب صدر المتألهين فرماید: ان الانسان الكامل حقيقه واحده و له اطوار و مقامات و در جای دیگر گوید: النفس الانسانيه من شأنها ان تبلغ الى درجه يكون جميع الموجودات اجزاء ذاتها و تكون قوتها ساربه في الجميع و يكون وجودها غايه الكون و الخليفه

مقام فوق کن را بود نازل

- 19 چو در توحيد فانی بود کامل

مقام کن مقام فعل است لذا مقام انسان کامل بخصوص حضرت خاتم صلی الله عليه و آله به همین مقدار نخواهد بود بلکه با فناي تام در توحيد صمدی قرآنی مقام فوق کن را دارا است که همه چیز زیر سر توحيد صمدی و وحدت شخصی وجود است.

توحيد صمدی قرآنی:

وجود اصل است و مساوق حق است و حق غير متناهی است اعنی اجوف نیست و صمد است یعنی حقیقت واحد به وحدت شخص ذات مظاهر است و بسیط الحقیقه کل الاشياء و ليس بشیء منها است که کثرات مقهورند و وحدت قاهر، این آب است که ((و من الماء كل شیء حی)) و آنها کسر اب بقیعه بحسبه الظمان ماه حتی اذا جاءه لم یجدہ شیئا و وجدہ الله عنده (157) وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است که صمد و پر است و پر جز یکی نتواند بود الله الصمد و بسیط الحقیقه جز یکی نیست که احد قل هو الله احد و کثرت مشهود اعتباری است و وحدت حقیقی است یعنی در چشم توحيد اهل الله تحقق جميع عوالم غير متناهی لحاظات آن وحدت حقه حقیقه اند که همه مزایا و مظاهر بلکه تجلیات و ظهورات و تطورات و تشنات او سبحانه اند (کل یوم هو فی شان) (158) هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن (159)) و همه به او قائم اند باضافه اشراقی یعنی روابط آن اصلند که عین رابطند به فقر نوری و امکان فقری که حق مشهود است و خلق موهوم (فاینما تولوا فثم وجه الله . (160)) و او چون صمد است (لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد) است ((شهد الله انه لا اله الا الله الا هو)) و حق تعالی تمام اشیا است به نحو اعلی و اشیا همگی هالك و مضمحل و فانی در وجودند ((و هو هو لا هو الا هو)) در عین حال خالق خالق است و مخلوق مخلوق ((هو سبحانه هو و الاشیا اشیا)) لذا فرموده اند که ممکن بما هو ممکن هم ماهیتش اعتباری است و هم وجودش فهو اعتبار فی اعتبار من کان حقیقته دعاوی فکیف لا یكون دعاویه دعاوی و غایت قسواي سالکان اسقاط اضافات و اعتبارات است که التوحيد اسقاط الاضافات و التوحيد ان تنسی غیر الله ((خدا است و شیء جز او نیست تا با او باشد)) کان الله و لم یکن معه شیء و هو الان کما کان ((

بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر می شود. نمی بینی که در رکوع ((سبحان ربی
العظیم ((می گویی و در سجود ((سبحان ربی الاعلی))
حضرت علامه ما در رساله جعل فرموده اند: ولعمری ان الوصول اليها من اغمض المسائل
التي رزق بها الاوحى فى كل عصر و كما قلت فى ديوانى:

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف حبذا خون دلی دل را دهد عز و شرف

لما كانت الغايه القصوى فى مساله التوحيد الاصيل العرفانى هى ظهور الوحده احقه
الحقيقه (التي هى مستائره لواجب الوجود الذى هو واجب الوجود من جميع الجهات)
بوحدها الشخصيه و قيام سلطان العزه فى العيون المكتحله بكحل المعارف الاسمائيه
الجماليه و الجلاليه قال الامام الوصى اميرالمومنين على عليه السلام فى المناجاة
الشعبانيه ((: الهى هب لى كمال الانقطاع اليك و انرا ابصار قلوبنا بضيا نظرها اليك حتى
تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمه و تصير ارواحنا معلقه بعز قدسك))
و نعم ما قال الشاعر المفلح الشيخ الاجل العارف السعدى :

چون سلطان عزت علم بر کشد جهان سر به حبيب عدم در کشد

فناى در توحيد

فنا را مراتبى است از فناى كلى در وجود منبسط فيض اقدس ، و فناى موجودات در وجه
الله ، و فناى هويات كل در قيامت و ظهور وحدت تامه ، و فناى در احديت و واحدت ، و
فناى در تجلى و بقا به تجلى ديگر، و فناى نفس در عقل بسيط و فناى نفس در عقل فعال
، و فناى نفس در ادراك و فناى علمى عارف و فناى سافل در عالى ، و فناى در ذات و
صفات و افعال ، و فناى در توحيد به توجه تام به حق مطلق ، كه هر يك را بحثى مستقل
سزاوار است.

مقام فناى در توحيد در ذات و صفات و افعال يعنى ((لا اله الا الله وحده وحده وحده))
است

اين سببها بر نظرها پرده هاست كه نه هر ديدار صنعتش را سزا است
ديده اى بايد سبب سوراخ كن تا حجب را بر كند از بيخ و بن
تا مسبب بيند اندر لا مكان هرزه بيند جهد و اسباب دكان

وقتى طرح كوين كرد و به جلال احديت رسيد به شهود خاص خود حقيقت ((لمن الملك

اليوم لله الواحد القهار ((را در می یابد و در این مقام جمیع ذوات و افعال و صفات را مستهلك در او می بیند و می بیند که او یکتای همه است.

زنده معشوق است و عاشق مرده ای

جمله معشوق است و عاشق پرده ای

در این مشهد سلطان وجود در شهود عارف عاری از لباس اوهام مشهود گشت و دید که غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد لذا تعینات و کثرات را سرای می بیند و باطن ((و من الما کل شی حی ((برایش ظهور می کند که آن حقیقت قاهر بر کل را در همه جا متجلی می نگرد و نسبت اشیا را به او چون نسبت مقید به مطلق و مشتق بمصدر مشاهده می کند در این مشهد ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) تجلی می کند، که ((فاینما تولوا فثم وجه الله)) رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل** که در این مقام همه تعینات را زیر پر دارد. پس مراد از فنا نه این است که ذات شخص فانی شود، بلکه مراد این است که خواص بشریت از او سلب می شود و متصف به اوصاف الهی می گردد که مقام فوق خلاف کبری است زیرا که خلافت به لحاظ سفارت است که روی به خلق دارد و در این مقام ظهور سلطان دولت ولایت مطلقه است نه نبوت، لذا صدر قونوی گوید: **فیحل مقام الانسانیة الحقیقه التی فوق الخلافه الکبری** پس فوق مقام کن که مقام کن در مرتبه فعل است، اتصاف به اسما الله و صفات الهی است که دارایی اسما است و بعد از اتصاف به اسما الله در مرتبه فعل بواسطه کن فیکون می نماید. مثلا انسان کامل اولاً اتصاف به اسم شریف محیی پیدا می کند به تقدم رتبی سپس با دارا شدن این اسم بعنوان مظهر اسم شریف ((المحیی)) به اذن الله تصرف می نماید و با کن فیکون می نماید. در مقام فنا کامل در توحید، غیری نمی بیند تا بخواهد در مرتبه فعل با کن ایجاد و خلق نماید زیرا فعل خودش را فانی در فعل حق می داند و نیز ذات و صفات خویش را در ذات و صفات حق فانی می بیند که در این صورت متخلق به اخلاق الله تعالی می گردد. متاله نوری در تعلیقه بر اسفار گوید: **فالفصل الحقیقی الذی هو الوجود... فالاشیاء کلها هالکه مضمحلہ فانیة فی الوجود و الوجود هو الحقیقه الواحده بالوحده الحقه و هو هو الا هو شهد الله انه لا اله الا الله الا هو فالتعینات مرتبه عن حقیقه الوجود و ظهورها بضرب من المجاز و التبعية هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هی مرآة ظهوره و المرآة فانیة المتجلی فیها فلا حجاب بینه و بینک الا عینک فارفع بها هو همک حتی یظهر لك ما هو**

المهم (161)

پس فوق مقام کن فناى در توحيد ذاتى و صفاتى و افعالى است كه مقام اتصاف به اسما الله است لذا جناب رسول الله صلى الله عليه و آله را مقامى ارفع و اشمخ از مقام كن است ، چه اينكه هر انسان كامل را چنين مقامى است فتدبر.

چون مقام فوق كن را دارد و در توحيد فانى شد محمود و احمد و محمد است و داراى مقام محمود است كه خداوند هم حامد اوست و همه ما سوى الله حامد اويند. در مصباح الانس در مراتب توحيد فرمود ((:عامه توحيد گویند، و خاصه وحدت بينند و خاصه آنان وحدت در كثر ، و خلاصه اينان كثر در وحدت ، و صفا اين فرق كامل جامع شهودين است ، و جمع شهودى به چند طبقه است:

كاملى كه گفته آمد، و اكمل از وي كثر را در وحدت عين وحدت ، و وحدت را در كثر عين كثر بيند كه عين احديت جامع بين الشهود در شاهد و مشهود است . و اكمل از وي آنكه عين جامع را مطلق از هر گونه اطلاق و تقيد مى بيند و اين صفوت صفا است))

پس توحيد عامه و خاصه خاصه الخاصه و خلاصه خاصه الخاصه و صفا خلاصه خاصه الخاصه كه شراب طهور ابرار و مقربين را از هر چه جز خداست تطهير مى كند، اين همان معنى اشمخ و ارفع والاترين مقام وحدت است كه محققان اهل الله تعالى در صحف نوري عرفانى عنوان کرده اند و امام صادق عليه السلام فرمود: **اي يطهر هم عن كل شى سوى الله اذ لا طاهر من تدنس بشى ء من الا كوان الا الله** (162)

اين شراب انسان را از ما سوى الله شست و شو مى دهد و اينچنين انسان به نور شهود مى يابد كه ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) و حقيقت ((فايما تولوا فثم وجه الله)) برايش تجلى مى كند.

جناب ملا مهدى نراقى گوید:

فدای تو و عهد و پیمان تو
فتد در دلم عکس روحانیان
فلاطن مه ملك يونان زمين
همه دردها را شفا و دواست
شمرده خبيث و نموده حرام
نموده است نامش شراب طهور
بده يك قدح زان مى غم گذار (163)
اللهم صل على محمد

بيا ساقيا من به قربان تو
مئى ده كه افز ايدم عقل و جان
شنيدم ز قول حكيم مهين
كه مى بهجت افزا و انده زد است
نه زان مى كه شرع رسول انام
از آن مى كه پروردگار غفور
بيا ساقى اى مشفق چاره ساز
- 20 كه محمود و محمد هست و احمد

محمود بودن حضرتش له لحاظ قوس صعود، و احمد به لحاظ قوس نزول و محمد بين قوس

نزول و صعود که در این نشئه طبیعت است که حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله از قوس نزول و این نشئه و قوس صعود همه جا را فرا گرفته است که به لحاظات گوناگون ، اسمای مختلف پیدا کرده است.

اسامی مبارکه سه گانه حضرت در قرآن آمده است که در سوره مبارکه اسرا فرمود: **و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا** (164) چون در قوس صعود است به مقام محمود یاد شده است.

در سوره صف فرموده که جناب عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفته است: **و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراه و میشرا یاتی من بعدی اسمہ احمد**

که اخبار به غیب است و در جای خودش روشن است که اخبار به غیب مال قوس نزول است ، لذا جناب عیسی مسیح در قوس نزول از حضرت خاتم به احمد صلی الله علیه و آله نام برده است . در چهار آیه دیگر قرآن که آیه صد و چهل و چهارم از آل عمران و آیه چهلیم از سوره احزاب و آیه دوم از سوره مبارکه محمد صلی الله علیه و آله و آیه بیست و نهم از سوره فتح ، حضرتش را به اسم شریف محمد نام برده است . در سوره فتح فرمود : **محمد رسول الله و الذین معه اشدا علی الکفار رحما بینهم** و در سوره محمد صلی الله علیه و آله فرمود : **و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم** (و در سوره احزاب فرمود: **ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و در سوره آل عمران فرمود: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل**

به هر یک از اسامی مذکور نام برده شود صلوات بر آن حضرت فرستاده می شود.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دارای مقام محمود است: **و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا**

مقام محمود چه مقامی است ؟

اسما عینی تکوینی عوالم وجودی ، حقایق نوریه وجودیه اند که رسیدن بدانها نور و کمال است ، نه صرف آشنایی به مفاهیم الفاظ که اصوات و نقوش اند تعلیم و تعلم الفاظ و تفهیم مفاهیم لغات موجب ارتقا وجودی انسان به درجات حقیقی نوری وجودی نمی شوند و انسان را به معارج خدای ذوالمعارج قریب نمی دهند و صرف تعلیم لغات موجب تفاخر آدم بر ملائکه نمی شوند و علم آدم الاسما کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال

انبیونی باسما هولاً (165) در ضمیر هم ، و اسم اشاره هولاً دقت باید کرد و درباره تعلیم به آدم و عرض به ملائکه و انبیا دقت بیشتر لازم است.

این اسما حقائق مخلوقات و مفاتیح غیب اند که انسان به اتصال و وصول بدانها اسم اعظم می شود و صاحب مقام محمود می گردد.

مقام محمود انسان که حامد آن دانشمندان و فرشتگان بلکه خدای سبحان است ، ادراک حقایق نوریه موجودات کماهی از راه نظر و برهان ، و کمال آن بنحو شهود و عیان است)) .
و من اللیل فتهجد به .. الایه.))

پس مقام محمود مقام دارایی اسما الله و رسیدن به حقایق اشیا است نه دانایی آری آن اسمی که موجب ارتقا و اعتلای گوهر انسان است که تا کم کم به جایی می رسد که در ماده کائنات تصرف می کند همان اسم عینی است که چون انسان به حسب وجود و عین ، به هر اسمی و از اسما الهیه که کلمات کن او هستند متناصف شود سلطان آن اسم و خواص عینی او در او ظاهر گردد که همان اسم می شود و آنگاه دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد و به عبارت شیواتر و رساتر آنکه: ان المقام المحمود هو التشبهه بالاله بقدر الطاقه البشریه و مفاده ان من تكون علومه حقیقه و صنائعه محکمه و اعماله صالحه و اخلاقه جمیله و آراهه صحیحه و فیضه علی غیره متصلا یکون قربه الی الله و تشبهه به اکثر لان الله سبحانه كذلك

البته روشن است که خلوت و سکوت در شب را برای رسیدن به این مقام دخلی به سزا است که من و اللیل فتهجد.. الایه که در ثلث آخر شب که هوا تصفیه شده و با روح بخاری مزاج انسان مسانخ است و بدن هم از خستگی بدر آمده است که انتقالات و تمثلات و مکاشفات زودتر و بهتر و قویتر روی می آورند، و ابن فارض در تائیه نیکو گفته است:

اذا اسفرت فی یوم عید تراحمت	علی حسنھا ابصار کل قبیلہ
فارواحهم تصبو لمعنی جمالھا	واحداقهم من حسنھا فی حدیقہ
و عندی عیدی کل یوم اری بها	جمال محیاھا بعین قریره
و کل اللیالی لیله القدر ان دنت	کما کان ایام اللقا یوم جمعه

در ینبوع الحیاہ حضرت استاد عارف ما آمده است:

و ما دقت فی دهری من انواع لذہ	فلا تعدل معشار اوقات خلوتی
و فی لجه اللیل الذکا تلالات	و قد جرت الانهار من قلب صخره
و قد نور الروح انین لیالیا	و قد طهر السر دموع کریمتی
و فی الذکر انسی ثم فی الانس ذکره	تسلسل ذاک الدور یومی ولیلتی

فلا تترك الاسحار ان كنت ساهرا

و لا تهمل الاذكار في اي وقعه (166)

کسی که به مقام محمود راه یافت و حقایق کلمات نوریه عالم را ادارک نمود و به مقام شهود بار یافت می بیند که همه اوست که اللهم ارنی الاشیا کما هی در این مشهد شریف فقر نوری موجودات ظهور می کند و غنای محض وجود مساوق حق تجلی می کند و همه کلمات نوریه پر از نور حق می یابد که ((قد ملا کل شی نوره .)) همانگونه که ما الان در منظومه شمسی زندگی می کنیم و این سراج عالم طبیعت که اطراف خود را روشن کرده است گاهی کره زمین به حرکت وضعی به او رو می کند و این نیم کره ای که ما در آن زندگی می کنیم روشن می شود و از آن به روز و یوم نام می بریم. و گاهی از او رو بر می گرداند و تاریک می شود که از آن به لیل و شب نام می بریم ، و اگر کسی در افق اعلاى نظام هستی قرار گیرد و باندازه ای از آفتاب و منظومه شمسی دور شود که از او و از شعاع نور او خبری نباشد، می بیند که کل عالم لا یتناهی را تاریکی و ظلمت فرا گرفته که همه جا مطلقا شب و لیل است ، همینگونه اگر کسی به مقام لیل و ليله القدر برسد کل ما سوی الله را يك پارچه تاریک و ظلمت می یابد و می بیند که چیزی نیست جز حق می پنداشت همه شده اند تجلیات آن یکی که بسیط الحقیقه است و در مقام ادارک حقایق اسماء تکوینی به ليله القدر و به مقام شامخ حیرت می رسد که در این صورت همه جا برای او شب است و با لیلی آفرین هم نام و همراز، که از غزل حسن و مجنون دیوان حضرت استاد علامه ، عارف واصل ما بشنو که چه شیرین فرموده است که:

که ای از عشق لیلی گشته دل خون
بگفتاگر چه روز است عالم افروز
که لیل است و بود همنام لیلی
که لیلی آفرینش در تجلی است
همه همنام لیلی آفرینش
همه در دلبری حد کمالند
همه آینه ایزد نمایند
حکایت می نماید از جمالش
جمیل است و جمال او چنین است
ولیکن قوت نطقم بخته است
به عقل خویشتن خندیده بودی (167)

یکی پرسید از بیچاره مجنون
بشی میلنت فزونتر هست یا روز
ولیکن با شبنم میل است خیلی
همه عالم حسن را همچون لیلی است
همه رسم نگار نازنینش
همه سر تا به پا غنچ و دلانند
همه افرشته حسن و بهایند
نگارستان عالم با جلالش
چو حسن ذات خود حسن آفرین است
بسر من بسی راز نهفته است
اگر مجنون حسن را دیده بودی

در مقام محمود می یابد که همه موجودات عین الربط به حق اند و وجود برای غیر او فرض ندارد که ذاتا و صفاتا و افعالا خداست دارد خدایی می کند .آنگاه در قضایای سالبته می یابد که سلب نسب است نه اینکه سوالب در خارج اصالت داشته باشند؛ زیرا سلب

در خارج تحقق ندارد لذا کل ما سوى الله را سلب می یابد: اعلم ان المقام المحمود هو معرفه حقائق الكلمات الوجوديه فينبغى لطالبه و السالك اليه ان يفحص و يبحث عنها فالقضايا المعتمده فى العلوم هى الموجبات الحاكيه عن احوال تلك الكمال الساميه و الباحثه : نسبه تلك الاحوال اليها فان اقبل للسائر العلمى التعبير بقضيه سالبه فما يعبر و يخبر عن سلب تلك النسب لا ان السوالب لها اصاله فى العين . و القضيه السالبه تحكى عن النسبه الخارجيه و ذلك لعدم السب فى الخارج راسا بعد از عبارت فوق در هزار و يك كلمه كلمه ۸۱ فرمود: و هذا اصل قويم و حكم و حكيم القيناه عليك ايجازا فافهم

در تعليقات بر اسفار بنام مفاتيح الاسرار بعد از عبارت فوق و القاء اصل مذکور فرمود که در مسئله جعل در رساله جعل گفته آمد که: و انت تعلم ان نوره سبحانه قد ملا كل شىء فما فى العين ليس الا نوره فاين العدم حتى يكون رابطيا؟ ولا و عاء له الا فى الذهن بضرب من دعابات الوهم و الخيال فمن تفوه بان فى السالبه نسبه سلبيه هى غير النسبه الا يجابيه فهو بمعزل عن الحق جدا

مقام محمود وصول به توحيد صمدى قرآنى است که وجود مساوق حق است که هر چه که موجود می پنداريم در حقيقت نور او است که کل ما فى الكون وهم او خيال او عكوس فى المرايا او ضلال فتدبر.

و هر چه را که غير وجود است و سلب است موجود پنداريم با توحيد صمدى و وحدت شخصى وجود منافات دارد.

به عبارتى ديگر مقام محمود آدمى ادراك حقايق اشياء به نحو شهود است که اين مقام را خداوند و همه ما سوى الله حمدش می کنند و اين ادراك همان حکمت است زیرا که حکمت در حقيقت همان معرفت اشياء است آنطوري که هستند که از جناب رسول الله صلى الله عليه و آله ماثور است که فرمود ((اللهم ارنا الاشياء كماهى.)) اينك وقت آن فرا رسده است که با راهبرى مولای ما حضرت استاد علامه به محضر عرش فتوحات جناب شيخ اكبر تشرف حاصل نماييم:

حضرت خاتم الالياء الوارثين برزخ البرازخ در باب هجدهم فتوحات فرمايد: و اعلم ان المقام المحمود الذى للمتجهد يكون لصاحبه دعاء معين و هو قول الله اعالى لبينه صلى الله عليه و آله يامر به و قل رب اخلنى مدخل صدق يعنى لهذا المقام فانه موقف خاص بحمد صلى

اللّه عليه و آله يحمد الله فيه بمحامد لا يعرفها الا اذا دخل ذلك المقام و اخرجنى مخرج صدق اى اذا انتقل عنه الى غيره من المقامات و المواقف ان تكون العناية به معه فى خروجه منه كما كانت معه فى دخوله اليه و اجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا من اجل المنازعين فيه فان المقام الشريف لا يزال صاحبه محسودا و لما كانت النفوس لا تصل اليه رجعت تطلب وجها من وجوه القدح فيه تعظيما لحالهم التى هم عليها حتى لا ينسب النقص اليهم عن هذا المقام الشريف فطلب صاحب هذا المقام النصرة بالحجة التى هى سلطان على الجاحدين شرف هذه المرتبة و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل (168)

و راه رسيدن به مقام محمود براى همگان باز است كه جناب آخوند در جلد هفتم اسفار فرمايد: و قال رسول الله صلى الله عليه و آله من رانى فقد راي الحق فصيح يا مسكين! نسبتك اليه لانه الاصل فى الوجود و المومنون بالله و اليوم الاخر تابعون له فى المقام المحمود، و المومن من صحت لم نسبه التعابيه كمرأة وقعت فى محاذاه مرأة حاذت الشمس فيتحد معه فى النور و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور فافهم هذا (169) سپس فرمود: و اعلم ان من صفى وجه قلبه عن نقوش الاغيار و نقص عن ذاته غبار التعلقات و صقل مرأة عين عقله عن غشاوة الوسوس و العادات و ماتت نفسه عن نفسه و استغرق سره فى بحر جلال الله و عظمته و حشر الى مولاه باقيا ببقائه من كان لله كان الله له فاذا رجع الى الصحو بعد المحو و خرج الى التفصيل بعد الاجمال و التكميل و الى الفصل بعد الوصل و التحصيل لتمكنه فى حضرة الاحديه و استقراره فى الحد المشترك الجامع بين الحق و الخلق بل بين الامريه و الخلقه نفذ حكمه و امره و استجيب دعوته و تكرم بكرامه التكوين و تكلم بكلام رب العالمين ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم (170)

جناب علامه طباطبايى رحمة الله عليه در الميزان مى فرمايند: و قد وصف سبحانه بانه محمود و اطلق القول من غير تقييد و هو يفيد انه مقام يحمده الكل و لا يثنى عليه الكل الا اذا استحسنته الكل و انتفع به الجميع و لذا فسروا المقام المحمود بانه المقام الذى يحمده عليه جميع الخلائق و هو مقام الشفاعة الكبرى له صلى الله عليه و آله يوم القيامة (171) كه در روايات كثيره اى اين مقام را به شفاعت آن حضرت براى امت تفسير فرمودند. سماعه از امام صادق عليه السلام از شفاعت جناب رسول الله صلى الله عليه و آله

سوال کرد که حضرت فرمود:

يلجم الناس يوم القيامة العرق فيقولون : انطلقوا بنا الى آدم يشفع لنا فياتون آدم فيقولون : اشفع لنا عند ربك فيقول : ان لى ذنبا و خطيئه فعليكم بنوح فياتون نوحا فيردهم الى من يليه و يردهم كل نبى الى من يليه حتى ينتهوا الى عيسى فيقول : عليكم بحمد رسول الله صلى الله عليه و آله و على جميع الانبياء فيعرضون انفسهم عليه ، و يسالونه فيقول انطلقوا فينطلق بهم الى باب الجنة و يستقبل باب الرحمن و يخر ساجدا فيمكث ماشاء الله فيقول : ارفع راسك و اشفع تشفع وسل تعط و ذلك قوله تعالى : عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا (172)

منتهی باید در معنای شفاعت دقت بسزا نمود که مراد از آن چیست ؟ فافهم جناب طبرسی در مجمع فرماید: و قد اجمع المفسرون على ان المقام المحمود هو مقام الشفاعة و هو المقام الذى يشفع فيه للناس و هو المقام الذى يعطى فيه لواء الحمد فيوضع فى كفه و يجتمع تحته الانبياء و الملائكة فيكون صلى الله عليه و آله اول شافع و اول مشفع (173)

حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مظهر اتم همه اسماء حسنی و صفات علیای حق است که همه انبیاء و اولیاء از مشکوٰۃ نبوت و ولایت و خلافت حضرتش بهره مند اند و هر کسی بهر مقداری که از اسماء الله را در خویش پیاده کرده است و بهر اندازه که اتصاف به صفات علیای الهی پیدا نمود داخل در مقام محمود می شود و از شفاعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله بهره می برد.

لذا استاد عالیقدر در نکته ۷۹۱ هزار و يك نکته فرمود: معنی الشفاعة : ان من استحکم نسبتہ الى بعض مقربى حضرتہ تعالی بالاقتدار و كثره الذكر بالصلاة و التسليم عليه و التالم بفقدانه لله تعالی ، يصير ذلك كله سببا لتنوير قلبه و قربه من الله و هما مغفره الذنوب و زياده فى الدرجات و انما حصلتا بوسيله ذلك الشفيع بل بوسيله قربه من الله و هذا معنی الاذن من الله فى الشفاعة قال تعالی و لا يشفعون الا لمن ارتضى پس شفاعت را باید از دنیا با خود ببری)) ان هى الا اعمالکم تردد اليکم ((نه این که پنداری در قیامت پارتی بازی است

از لسان مبارك ولى الله الاعظم سر الانبياء و العالمين اجمعين امير المومنين عليه السلام در فضيلت جناب رسول الله صلى الله عليه و آله در حين دفن حضرتش گوش جان بسپار

که فرمود: اللهم هذا اول العدد و صاحب الابد نورك الذى قهرت به غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بك و منك و اليك و عليك دالا دليلا روحه نسخه الحديه فى اللاهوت و جسده صوره معانى الملك و الملكوت و قبله خزانه الحى الذى لا يموت طاوس الكبريا و حمام الجبروت

اما در قوس نزول ((احمد)) ش گفته اند: اينکه در سوره مبارکه صف بدان تصريح شده است که جناب عيسى مسيح بدان بشارت داد که و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد معلوم مى شود که در کتب سماوى پشين حضرتش به احمد معروف بود چنان که به محمد صلى الله عليه و آله نیز شناخته شده بود و لذا جماعتى از يهود و نصارى به حضرت ايمان آوردند بعضى از يهوديان از حضرت رسول صلى الله عليه و آله سوال کردند که: لم سميت احمد و محمدا و بشيرا و نذيرا؟ فقال اما محمد فانى فى الارض محمود و اما احمد فانى فى السماء احمد منى فى الارض ... الحديث

و در حديث ديگر آمده که ((: و اما احمد فانى محمود فى السماء)) و در حديث ديگر حضرت فرمود: ان لى اسماء انا احمد و انا محمد و انا الماحى الذى يمحو الله بى الكفر و انا الماحى الذى يمحو الله بى الكفر و انا الحاشر الذى يحشر الناس على قدمى ... الحديث

و از امام باقر است که فرمود: ان اسم النبى صلى الله عليه و آله فى صحف ابراهيم الماحى و فى توراة موسى الحاد، و فى انجيل عيسى احمد و فى الفرقان محمد... قيل فما تاويل احمد قال : حسن ثناء الله عزوجل فى الكتب بما حمد من افعاله ، قيل : تاويل محمد؟ قال : ان الله و ملائكته و جميع انبيائه و جميع انبيائه و رسله و جميع اممهم يحمدونه و يصلون عليه (174)

و در مورد اسم شريف ((محمد صلى الله عليه و آله)) بلحاظ اين نشئه که در سوره آل عمران و سوره محمد صلى الله عليه و آله و سوره فتح بدان تصريح شده است که در روايتى جناب رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود:

مكتوب على باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله على اخو الرسول قبل ان يخلق الله السموات بالفى عام و از امام صادق عليه السلام است که فرمود: وقتى اين آيه يعنى آيهسوره فتح درباره يهود و نصارى نازل شد حق تعالى فرمود: الذين آتينا هم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم يعنى رسول الله صلى الله عليه و آله لان الله عزوجل قد انزل عليهم

فی التوراة و الانجیل و الزبور صفة محمد صلى الله عليه و آله و صفة اصحابه ثو مبعثه و مهاجره و هو قوله : محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تزيهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله و رضوانا سيما هم فى وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم فى التوریه و مثلهم فى الانجیل فهذه صفة رسول الله صلى الله عليه و آله فى التوراء و الانجیل و صفة اصحابه فلما بعثه الله عزوجل عرفه اهل الكتاب كما قال جل جلاله نام مبارك حضرت به هر يك از اسامی شريف محمود و احمد و محمد صلوات الله عليه و آله برده می شود بر او صلوات فرستاده می شود که اللهم صل على محمد و البتة در حديث دیگر آمده است که اگر صلوات بر نبی به آل محمد او ختم نشود این صلوات بر حضرتش ، ابتر است و لذا اللهم صلى على محمد و آله.

اما صلوات بر پیامبر اکرم صلى الله عليه و آله و آل طاهرينش:

برای آن است که ما را از نقص به کمال می رساند که استاد علامه صاحب دفتر دل می فرماید: صلوات بر محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله فعلی از افعال ما است و علم و عمل هر دو جوهرند که گوهر هر انسان را می سازند و عین حقیقت و ذات انسان می شوند. و انسان کامل میرای از امکان استعدادی است که در کمال به فعلیت رسیده است هر چند عبد شکور است پس بدانکه صلوات عائد ما می شود که از نقص به کمال و از قوه به فعلیت می رویم نه عائد آنکه خد عاری از قوت است.

در دعای مروی از جناب امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام است : یا بدی یا بدیع یا

قوی یا منیع یا علی یا رفیع صل على من شرفت الصلوة علیه (175)

که شرافت نماز به صلوات بر حضرت است لذا سعید بن معلی گوید من در مسجد مشغول نماز بودم و حضرت مرا صدا زد و من اجابت نکردم چون سعید عذر آورد که در نماز بودم حضرت فرمود: نماز تو را ندا کرد یعنی نماز منم که تو را ندا کردم . فتدبر این را با حدیث فوق تلفیق بفرما. فتصبر (176) .

چه اینکه اهم تعقیبات صلوات بر محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله است لذا حضرت استاد کامل مکمل در الهی اش فرمود: الی حق محمد و آل محمد بر ما عظیم است اللهم صل على محمد و آل محمد (177)

و صلوات خداوند بر حضرتش بمعنای رحمت است و رحمت خداوند به هر شیء بمقدار استعداد آن شیء است و طلب آن شیء این رحمت را از حضرت الله تعالی است.

رحمت حق تعالی بر عاصین و مذنبین غفران و عفو از آن ها است و بر عارفین موحدین علاوه از غفران و عفو افاضه علوم یقینی و معارف حقیقی است و بر انبیاء و اولیاء علیهم السلام ، تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و اعلی مرتبه جنت از جنت اعمال و صفات و جنت ذات است و مراد از جنت ذات و صفات یعنی به چیزی که ابتهاج و عشق و لذت ذاتی حق تعالی از ذات و کمالات ذاتیه او باشد چه اینکه شارح قیصری بعد از بیانات مذکور فرماید: فالرحمه المتعلقه بقلب النبی صلی الله علیه و آله و روحه هی اعلی مراتب التجلیات الذاتیه و الاسمائیه لکمال استعداد و قوه طلبه ایاها و فیضها من الاسم الجامع الالهی الذی هو منبع الانوار کلها لانه ربه لذلك قال تعالی : ان الله و ملائکته یصلون علی النبی صلی الله علیه و آله و لم یقل ان الرحمن و الرحیم او غیرهما

و صلوات ملائکه بر حضرت بدان جهت است که حضرت واسطه برای وجود آنها در علم و اعیان ثابته و عین و اعیان خارجی است ، چه اینکه واسطه برای کمالات ملائکه نیز می باشد که حق تعالی فرمود)) : و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. ((در سوره مبارکه احزاب در ذکر نام مبارک پیامبر که به تعظیم جناب رسول الله صلی الله علیه و آله ختم گردید فرمود: ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما که یتثنی علیه بالثناء الجمیل و یبجله باعظم التبجیل است که خود حضرت فرمود بر من یدین نحو صلوات فرستید که: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و امام صادق علیه السلام فرمود: و الصلوة علی النبی و آله واجبه فی کل المواطن و عند العطاست و الرياح و غیر ذلك و نیز از حضرتش از آیه مذکور سوال شد فرمود: الصلوة من الله عزوجل رحمة و من ملائکته تزکیه و من الناس دعاء و در ثواب صلوات فرمود: الخروج من الذنوب و الله کهبئه یوم ولدته امه (178)

- 21 علی ابن ابیطالب هم این است

که سر انبیاء و عالمین است

حضرت مولی الموالی و آدم اولیاء الله صلوات الله علیه فرمود: سر الکتب المنزله فی القرآن و سر القرآن فی فاتحه الکتاب و سر فاتحه الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم و سر بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء (179)

و جناب شیخ اکبر در باب ششم فتوحات بعد از تبیین مقام هبء که همان صادر اول و نفس رحمانی است گوید: فلم یکن اقرب الیه قبولا فی ذلك الهبء الا حقیقه محمد صلی الله

عليه و آله المسمامة بالعقل فكان سيد العالم باسره و اول ظاهر فى الوجود فكان وجوده من ذلك النور الالهى و من الهباء وجد عينه و عين العالم من تجليه و اقرب الناس اليه على بن ابيطالب امام العالم و اسرار الانبياء اجمعين ⁽¹⁸⁰⁾ يعنى:

و كسى بدان نور تجلى در پذيرفتن نزديكتر از حقيقت محمد صلى الله عليه و آله كه مسمای به عقل است نبود پس آن بزرگوار سيد جميع عالم و اولين ظاهر در وجود است . و از آدميان نزديكتر از همه به حقيقت محمد صلى الله عليه و آله على ابى طالب امام عالم و اسرار جمع انبياء است.

و حضرت وصى عليه السلام در خطبه شقيشقيه نهج درباره خویشان فرموده است: و هو يعلم ان محلى منها محل القطب من الرحي ينحدر عنى السيل و لا يرقى الى الطير و در خطبه صد و هفده نهج فرمود: و انما انا قطب الرحي تدور على و انا بمكانى فاذا فارقته استنحار مدارها و اضطرب ثغالها

عالم الهى رجب برسى در مشاق الانوار در بيان جمله خطبه شقيشقيه فرموده است: هذا اشارة الى انه عليه السلام غايه الفخار و منتهى الشرف و ذروة العز و قطب الوجود و عى الوجود و صاحب الدهر و وجه الحق و جنب العالى فهو القطب الذى دائر به كل دائر و سار به كل سائر لان سريان الولى فى العالم كسريان الحق فى العالم لان الولاية هى الاسم الاعظم المتقبل لافعال الربوبية و المظهر القائم بالاسرار الالهية و النقطة التى ادير عليها بركار النبوه فهى حقيقه كل موجود فهى باطن الدائرة و النقطة السارية السائرة التى بها ارتباط سائر العوالم بهو قطب الولاية و نقطه الهداية و خطه البدايه و النهايه يشهد بذاك اهل العناية و ينكره اهل الجهالة و العمايه

و قد ضمنه امير المومنين عليه السلام ايضا فى قوله كالجبل ينحدر عنى السيل و لا يرقى الى الطير و هذا رمز شريف لانه شبه العالم فى خروجهم من كتم العدم بالسيل و شبه ارتفاعهم فى ترقيقهم بالطير لان الاول ينحدر من الاعلى الى الادنى و الثانى يرتفع من الادنى الى الاعلى فقولته عليه السلام ينحدر عن السيل اشارة الى انه باطن النقطة التى عنها ظهرت الموجودات و لا جلتها تكونت الكائنات و قوله عليه السلام و لا يرقى الى الطير اشارة الى انه اعلى الموجودات مقاما و لسائر البريات اماما الخ ⁽¹⁸¹⁾

كلماتى چند از اعظم علماء و عرفاء پيرامون ولى الله اعظم امير المومنين عليه السلام.

- 1 جناب علامه طباطبايى گفته است : در ميان جميع صحابه رسول الله صلى الله عليه و

آله از کسی جز امیر المومنین علیه السلام در بیان معارف حقه الهیه صاحب اینهمه گفتار بدینصورت که نهج البلاغه نمونه بارز آن است نقل نشده است و احدی نشان نداده است.
- 2 خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه و واضع علم عروض در مورد حضرت گوید:

احتیاج الكل اليه و اسغناؤه عن الكل دليل على انه امام الكل

- 3 شیخ رئیس ابن سینا در رساله معراجیه گوید ((عزیزترین انبیاء و خاتم رسولان صلی الله علیه و آله چنین گفت با مرکز حکمت و فلك حقیقت و خزینه عقل امیر المومنین علیه السلام که یا علی: اذا رايت الناس يتقربون الى خالقهم بانواع العقل تسبقهم و این چنین خطاب جز با تو چنو بزرگی راست نیامدی که او را در میان خلق آنچه بود که معقول در میان محسوس)) .

- 4 فخر رازی در تفسیر کبیر مفاتیح الغیب در ضمن سوره فاتحه در جهر و اخفات بسم الله الرحمن الرحیم جهر را اختیار کرده است و چند وجه دلیل بر جهر آن اقامه کرده است از آن جمله گوید: السابغ ان الدلائل العقلیه موافقه لنا و عمل عمل ابن ابی طالب علیه السلام معنا و من اتخذ علیا اماما فقد استمسك بالعروة الوثقی فی دینه و نفسه

- 5 جناب شیخ اکبر در باب ۶ فتوحات حضرتش را صاحب مقام هبء دانست که نقل شد. و هبء همان صادر اول و نفس رحمانی است که بحث آن در شرح بیت چهاردهم ذکر گردیده است.

- 6 ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۸۵ نهج آنجا که حضرت فرمود: بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم ازمه الحق و اعلام الدین و السنه الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن و در دوهم ورود الیهم العطاش الخ.
گوید:

فانزلوهم باحسن منازل القرآن تحته سر عظیم و ذلك لانه امر المكلفین بان یجروا العتره فی اجلالها و اعظامها و الانقیاد لها و الطاعه و لا امرها مجرى القرآن قال فان قلت فهذا القول منه یشعر بان العرته معصومه فما قول اصحابکم اصحابکم فی ذلك ؟
قلت : نص ابو محمد بن متویه رحمة الله علیه فی کتاب الکفایه علی ان علیا معصوم و ادله النصوص قد دلت علی عصمته وان ذلك امر اختص هو به دون غیره من الصحابه (182)
آن خلیل گوید ((نیاز همه به علی و بی نیازی علی از همه دلیل است که علی امام همه است))

ابن سینا گوید ((:علی در میان خلق آنچنان بود که معقول در میان محسوس))
 فخر رازی گوید ((:هر کس علی را امام خود بگیرد به دست آویز استوار چنگ در زده است))

شیخ اکبر گوید ((:علی امام عالم سر جمیع انبیاء است))
 ابن متوبه گوید ((:ادله نصوص دال است که در میان صحابه فقط علی معصوم بود)) .
 این عبارات را از هزار و یک کلمه حضرت استاد علامه روحی فداه نقل کرده ایم فراجع.
 - 7 جناب حاجی سبزواری در تعلیقات بر اسفار گوید ((:ای بسا کس را که صورت راه زده
 قصد صورت کرد و بر الله زد للمولوی کضرب المرادی اسم الله الاعظم علی علیه السلام من
 ابغضهم فقد ابغض الله

- 8 ملاحظه دوانی گوید که زیر و بینات محمد اسلام است و علی ایمان:

اسلام محمد است و ایمان علی
 بنگر که ز بینات اسماء است جلی

خورشید کمال است نبی ماه ولی
 گر بینه ای در این سخن می طلبی

جناب استاد عارف در هزار و یک نکته گوید: به این بیان که ملفوظی محمد میم ، حاء ، میم ،
 دال ، است و چون زیر آنها حذف شود باقی می ماندیم ، ا ، یم ، ال که مجموع آنها ۱۳۲
 است و اسلام نیز ۱۳۲ است . و همچنین ملفوظی علی عین ، لام یا ، می باشد چون
 حروف اوائل که زیر است حذف شود باقی می ماند، ام ، ا ، که عدد مجموع ۱۰۲ است و
 ایمان نیز ۱۰۲ است.
 دیگری گفته است:

اسرار الهی است بهر طن کلام
 دریاب ز بینات نامش اسلام

رمزی است کتاب حق تمامی بنظام
 از اسم محمد که بود مصدر کل

- 9 مسعودی در مروج الذهب گوید:

و فضائل علی و مقاماته و مناقبه و وصف زهده و نسکه اکثر من ان یاتی علیه کتابا هذا او
 غیره من الکتب او یبلغه اسهب مسهب او اطناب مطنب و قد اتینا علی جمل من اخبار و
 زهده و سیره و انواع من کلامه و خطبه من کتابنا المترجم بکتاب حدائق الازدهان و مزاهر
 الاخبار و ظرائف الآثار...

- 10 از خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه سوال از فضیلت حضرت امیر علیه السلام

نمودند در جواب گفته است:

ما اقول فى فى حق من اخفى الاحياء فضائله من خوف الاعداد وسعى اعدائه فى اخفائها من الحسد و البغضاء و ظهر من فضائله مع ذلك كلمه ما ملا المشرق و المغرب - 11 نه وجهى كه در كتاب امثله گفته شد از مصدر باز مى گردند مجموع صيغ آنها على است و عدد نه هم بى لطف نيست ، و شايد گوينده بى قصد نبود چنانكه مرحوم اشكورى نام مجموعه اش را دو چوب و يك سنگ گذاشت كه رمزى از على است به اين بيان كه نقطه يك سنگ است و دو چوب رقم رياضى يازده كه ۱۱ نقطه ۱۱۰ مى شود.

- 12 جناب شيخ اكبر در در مكنون گويد:

اعلم ان الجفر هو التفسير الكبير الذى ليس فوقه شى ء و لم يهتد الى وضعه من لدن آدم عليه السلام الى الاسلام غير الامام على عليه السلام كل بيركه خير الانام و مصباح الظلام عليه الفضل الصلاة و اتم السلام و در همان كتاب گويد:

الامام على رضى الله تعالى عنه ورث علم الحروف من سيدنا رسول الله صلى الله عليه و آله و اليه الاشارة بقوله انا مدينه العلم و على بابها فمن اراد العلم فعليه بالباب و قد ورث علم الاولين و الاخرين و ما رايت فيما اجتمعت بهم اعلم منه و هو اول من مربع مائه فى مائه فى الاسلام و قد صنف الجفر الجامع فى اسرار الحروف و فيه ما جرى للاولين و ما يجرى للاخرين و فيه اسم الله الاعظم و تاج آدم و خاتم سليمان و حجاب آصف و ما زال اهل التحقيق من السافلين كابى محمد الحسن البصرى و سفيان الثورى يغترفون من بحر اسراره و اولوا التحقيق من العارفين كذو النون المصرى و سهل بن عبدالله التستري يقتبسون من مصباح انواره ، و كانت الاثمه الراسخون من اولاده يعرفون اسرار هذا الكتاب الربانى و الباب النورانى...

نكته : جبرئيل عليه السلام چون قرآن بر قلب پيغمبر نازل مى شد بى تجافى از مقامش كه اگر كسى با پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله بود جبرئيل را نمى ديد چون نزول جسمانى نبود تا با ديدهگان ديدار شود؛ و اگر كسى ديگر جبرئيل را مشاهده مى كرد يا به تصرف رسول الله صلى الله عليه و آله در جان وى بود با قدرت روحى رانى ، امير المومنين عليه السلام گفت : چون قرآن بر رسول نازل مى شد من هم مى شنيدم.

اين جان علوى بود كه مى شنيد:

ارى نور الوحى و الرساله و اشم ربح النبوه و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزل الوحى

على صلى الله عليه و آله فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من عبادته انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى الا انك لست بنبي و لكنك وزير و انك لعلی خير در كريمه نزول به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين و كريمه فتمثل لها بشرا سويا بدقت تدبر كن.

اوصاف انسان كامل:

انسان كامل عبد الله و عند الله است و صاحب مرتبه ولايت اعنى ولى الله است و قلب او اوعى و اوسع قلبها است و قطب عالم امكان و حجة الله و خليفه الله است و راسخ در علم و خازن و منبع علم لدنى و ينبوع حكم و زارع قلوب و شوراننده دقائن عقول و مامون و امين الله است و متصرف در كائنات و مسخر جن و انس و وحوش و طيور و در عين حال بى اعتنا به دنيا است ، و شجاع و در مرتبه يقين و بر طريق واضح و صراط مستقيم و مسير عدل و در افق اعلاى انسانى و عالم ربانى است و زمين هيچگاه خالى از چنين انسان كامل نيست.

انسان كامل به صفات مستخلف است و همه اسماء الله را دارا است كه (و علم آدم الاسماء كلها) و باذن الله با دولت هر اسمى در عالم تصرف مى كند. او آينه مرتبه الهيه است كه قابليت آن دارد كه جميع اسماء در آن ظاهر شوند، چه اينكه او را فوق خلافت كبراي است و مظهر كامل اسم اعظم الهى است. انسان كامل قطب زمان است و تعدد در آن راه ندارد كه رحى بر قطب دور مى زند و خلافت الهى به و قائم است كه بدون او خلافت الهيه نيست.

انسان كامل مصلح بريه الله است و بقاى تمام عالم به بقاى او است و صورت جامعه انسانيه غايه الغايات تمام موجودات امكانيه است. انسان كامل معدن كلمات الله است كه از آن به مرتبه عمائيه كه مضاهى مرتبه الهيه است تعبير مى شود كه ((فرق بينك و بينهما الا انهم عبادك و خلقك)) و اين حقيقت را كون جامع و آدم گويند كه حجة الله است كه برزخ بين وجوب و امكان و واسطه بين حق و خلق است.

انسان كامل عقل مستفاد است و داراى نفس مكتفى كه همه كمالات براى آن بالفعل است ((كل شىء احصيناه فى امام)) و امام مبین در سوره يس على عليه السلام است او در عقل كل فانى و متحد مى شود و اتحاد باصادر اول و نفس رحمانى پيدا مى كند كه

عروجا در آن مقام همه موجودات عینی بمنزله اعضاء و جوارح انسان کامل اند.
انسان کامل ثمره شجره وجود و کمال عالم کونی و غایت حرکت وجودیه و ایجادیه است

که نحن صنایع الله و الناس (و الخلق - خ ل) بعد صنایع لنا

انسان کامل موبد به روح القدس و روح است و محل مشبه الله است و ظرف همه حقایق
و خزاین اسماء الله است و هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را دارا است.

انسان کامل صاحب مرتبه قلب است و این حقیقت وجودیه سر الله است که معلم بشر
است و معارف و اسرار ولایت بذر او و قلوب مزارع اویند. و در مقام قلب و فوق آن دارای
مقام لا یقفی است یعنی تجرد از ماهیت دارد و در هیچ حدی در قوس صعود او را وقوف
نیست که اقرء وارق.

انسان کامل قلب عالم و قلب قرآن و ليله القدر است . فتدبر.

لذا در این بیت عرشی و علوی آمده که علی ابن ابیطالب هم این است یعنی همه
مقاماتی که برای حضرت مقام ختمی است برای او هم هست جز اینکه او سمت نبوت
تشریحی را دارا نیست که نبوت تشریحی به مقام ختمی صاحب ((اوتیت جوامع الکلام))
ختم گردیده است.

حسن ختام شرح این بیت عرشی را که خاتمه مسك و فی ذلك فلیتناست المتنافسون و
مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون باشد را به غزل عرشی و علوی حضرت مولایم
در دیوان قرار می دهیم که با گوش جان بشنو.

یا علی :

آمده بر سر سخنرانی
بهر تحریر وصف انسانی
می نیایی بسان اوثانی
گویم ای نور پاک یزدانی
مرکز حکمت و جهانبانی
کهکشان سپهر امکانی
ابر نیسان جود و احسانی
سد طوفان جور و طغیانی
سر ماه رسول شعبانی
لیله القدر با همه شانی
طوبی و سدره ای و رضوانی
نور مرشوش عین اعیانی
که ولی خدای سبحانی
حجت اهل کشف و برهانی
ز گدایی شده است کمپانی

قلم از نعمت سخندانی
ز آب کوثر پشت صورت لوح
که پس از ختم انبیاء احمد
شویم از مشک و از گلاب دهن
محور دائرات ادواری
لنگر کشتی جهانهایی
بحر لطف و سخا و ایثاری
کوه حلم و وقار و تمکینی
روح شهر ولایت رجبی
هم که شهر الله مبارک را
اب اکوان و ام امکانی
رق منشور ما سوی الهی
بر همه کائنات مولایی
همت عارفان رهواری
دیده ام من گدای کویت را

صورت از خویشتن کنی انشاء
 بر کنی در ز قلعه خیبر
 دست پاکت نگرده مس او را
 تا چهل ارش قنف کرد او را
 کامل آنست اماته و احیا
 او خلیفه است همچو مستخلف
 تا قیامت کم است ار گوید
 مصطفی مرتضی شناسست بود
 به ملاححت میلحتر از صد
 به فصاحت هزاران بار افزون
 تو لسان الهی که قرآن را
 قلب پس و سر طاهایی
 حلقه باب جنت از حلقش
 سوره نسبت است با قرآن
 در میان صحابه خاتم
 فص انگشتر ولایت را
 مصطفی را وصی یکتایی
 فاطمه آن که بود بنت اسد
 به قضا و قدر غدیرت داد
 کیست جز تو که مولدش کعبه است
 باز در خانه خدا بینی
 اولت مسجد آخرت مسجد
 گاه توزین وزن انسانها
 تثبیت در امامت است غلط
 شد خلافت به ظاهر و باطن
 بهر اسکات خلق نادانی
 تجزیت را چگونه ره باشد
 شرط نسبت تجانس است و کجا
 صاحب عصمت و امام با
 آنچه گفتند و آنچه می گویند
 در حقیقت و رای تعبیری

به چهل خانه بهر مهمانی
 نه بزور غذای جسمانی
 دور اندازیش به آسانی
 همت و عزم نفس نورانی
 یا که قنفی نماید این سانی
 بایدش بود آنچه زودانی
 کاملی شرح فعل نفسانی
 نه چو من طفل ابجدی خوانی
 یوسف مصر ماه کنعانی
 از هزاران هزار سحباتی
 بدرستی لسان فرقانی
 هل اتی را عطای رحمانی
 یا علی آید از ثنا خوانی
 نسبت تو به جمع روحانی
 همه جسم و جسم را جانی
 نقش نام تو داشت ارزانی
 که به عصمت و عای قرآنی
 کیست فرزندش شیر ربانی
 حشمت و شوکت سلیمانی
 جز خدا کیست و باعث و بانی
 آنچنان ضربتی به پیشانی
 مولد آن این محل قربانی
 آن تو مکیال و آن تو میزانی
 داند آن را راز عالی و دانی
 قسمت از رسم و راه شیطانی
 گفته آمد ز خلق نادانی
 در صفایای خاص سلطانی
 آن تو و با فلان و بهمانی
 دو سه اعرابی بیابانی
 برتر از این و برتر از آنی
 در عبارت علی عمرانی (183)

مباحثی در شرح این ابیات مطرح است که در باب شانزدهم گفته آید انشاء الله.

- 22 امامت در جهان اصلی است قائم - چو اصل قائمش نسلی است دائم.

این بیت ملکوتی اشاره به حدیث برزخی است که برای حضرت آیه الله مرحوم آقا محمد غروی آملی رحمه الله علیه تمثیل یافت که در شرح ابیات باب شانزدهم به تفصیل بحث خواهد شد.

- 23 حق هر دم درود و آفرینش - بروح ختم و آل طاهرینش

از بیت دوازدهم تا بیستم در اوصاف حضرت انبیاء بود که به اللهم صل علی محمد منتهی شد و در بیت بیست و یکم حضرت امیر المومنین در اوصاف مذکور با حضرت خاتم صلی

اللّٰه عليه و آله شريك دانسته شد و در بيت بيست و دوم پايدار امامت و نسل دائم در اين قائم مورد اشاره قرار گرفت ، لذا سياق ابیات اقضا می کرد که اللهم صلی علی محمد در مصراع دوم از بيت بيستم تکميل گردد و درود و صلوات الهی بر عترت طاهره حضرت خاتم فرستاده شود که صلوات و سلام بر پیامبر اکرم صلی اللّٰه عليه و آله بدون آتش در روایت بعنوان صلوات ابتر تعبیر شده است لذا فرموده اند هر گاه صلوات و تحیت بر جناب رسول الله صلی اللّٰه عليه و آله می فرستید بدین صورت باشد که ((الله صل علی محمد و آل محمد.))

پس از حق تعالی هر دم درود و آفرین الهی به روح معانی یعنی روح همه کلمات نظام هستی و آل طاهرین حضرتش که حق حیات بر کل ما سوی الله دارند بادا؛ زیرا که همه عوالم وجودی بمنزله اجساد این ارواح و ذوات نوریه اند. و بیت بیست و چهارم بمنزله استدلال و حجت برای بیت بیست و سوم است که همانطوری که بر پیامبر اکرم با آن اوصاف الهی اش درود می فرستیم ، بر عترت پاکش نیز که دارای همان اوصاف کمالیه اند و انسانهای کامل و ارواح الهیه اند درود و صلوات می فرستیم.

که اندر فرق طه اند و فرقان

- 24 که اندر جمع یس اند و قرآن

یعنی پیامبر اعظم و اهل بیت عصمت و وحی در مقام جمع به صورت انسان کامل و قرآن اند ولی در مقام فرق و کثرت بنحوظه و فرقان اند.

بدین بیان:

یکی از شعب فن شریف ارثماتیقی و علوم غریبه علم شریف زبر و بینات است زبر بضم تین جمع زبور بفتح بمعنی کتاب است و بینات جمع بینه بمعنی حجت.

الزبر و البینات هما قاعدتان توامان لا يعرف واضعهما

موضوع این علم اعداد حروف و کلمات است گاه از زبر و گاه از بینات و آن علمی است به قواعد معلومه اعدادیه در استنباط اسرار مکنونه قرآنیه و فائده آن کشف برخی معلومات از مجهولات و آگهی بر بعضی از اسرار مخفیات است. در تمام حروف اول آنها را زبر و تتمه آنها را بینات گویند مثلاً علی - ع - زبر و - لی - بینات است.

اعداد منقوطة را ناطقه و غیر منقوطة را صامته گویند و حروف را به داشتن شريك و

نداشتن آن به مفرد و مثنای و مثال تقسیم کرده اند.

مفرد: ا، ن ، ل م ، ك

مثنای: د ذ، ر، ز، ع ، غ ، س ، ش

مثالت : ب ، ت ث ج ، ح خ ،

و گاه باشد که صاحب نقطه واحده را مفرد، و دو نقطه را مثنای ، و سه نقطه را مثال نامند.

در مورد سین و ی می فرمایند:

(س) چون زبر و بینات ملفوظی آن مساوی یکدیگرند آن را حرف کامل و حرف انسان کامل نیز نامند.

یس و القرآن الکریم و آن قلب دائره ابجد است.

((س)) از حروف چهارده گانه نورانی است که زبر ملفوظی آن که ((س)) است شصت است و بینه آن که ((ی)) است شصت است ، لذا ((س)) را حرف انسان کامل گفته اند. امین الاسلام طبرسی ، در مجمع البیان ، در تفسیر یس ، گوید:

وروی عن الکلبی انه قال هی بلغه طی یا انسان و نیز گوید و قیل معناه یا انسان عن ابن عباس و اکثر المفسرین و نیز گوید: روی محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال ان لرسول الله اثنی عشر اسما خمسہ فی القرآن محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و نیز گوید: یس معناه یا محمد عن سعید بن جبیر و محمد بن الحنفیه و و اسم النبی صلی الله علیه و آله عن علی بن ابیطالب و ابی جعفر علیهما السلام و سر این همه اقوال همان است که گفتیم)) س ((حرف انسان کامل است.

و این اقوال هم مشیریه به یك حقیقت اند.

از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل شد که فرمود: انا باطن السین و انا سر السین و از آن جهت که الف قطب حرف است و به وجهی حرف ذات اقدس حق است و نون یکی از اسماء نبی صلی الله علیه و آله و ولایت باطن نبوت است ، و سریان ولی در عالم چون سریان حق در عالم است ، عارفی گفته است:

میدا جمله حروف مؤ تلف
قلب نون و او آمده ای ذوفنون
قلب واو آمد الف ای کنجکاو
قلب قلبش ذات الله سر هوست

حرف اول از الوهیت الف
حرف اول از نبوت حرف نون
حرف اول از ولایت حرف واو
یس ، ولی قلب نبی و جان اوست

هر حرفی که به سه حرف تلفظ می شود اگر حرف آن جز آخر آن باشد آن را ملفوظی گویند چون الف ، جیم ، و اگر یکی باشند مسروری یا مستدیر گویند مانند: میم ، نون ، واو، و هر حرفی که به دو حرف تلفظ می شود آنرا ملیوبی گویند.

مثل با، تا. بینات بسم الله الرحمن الرحیم بعد از اسقاط مکرر ۲۱۷ است و علی ابن ابیطالب هم ۲۱۷ است.

فواتح سور پس از اسقاط مکررات منطوق آنها ((صراط علی حق نمسکه)) است ، یا ((علی صراط حق نمسکه است)) و آنها را حروف نورانیه و حروف سعیده نامند و مقابل آنها را حروف ظلمانیه خوانند و به عدد چهارده بودن حروف نورانی را اشاره به سر قرآن دانند که قرآن ظاهر و تمام و واضح نشد مگر به هیاکل نوریه چهارده نفر که اهل بیت عصمت و طهارت و وحی اند و در کلمه مبارکه ((طه)) جمع اند.

پس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و عترت پاک حضرتش بصورت مقام بساطت و ماورای نشئه کثرت ، قرآن اند و مقام جمعی احدی بسیط دارند که حقیقت وانسان کامل است . ولی در عالم کثرت و فرق ، به هیاکل نوریه چهارده گانه متجلی اند که به عدد ((طه)) اند که ((ط)) نه و ((ه)) پنج می شود چهارده.

و در مقام جمع اند و در مقام فرق و کثرت فرقان اند، پس قرآن فرقانند در مقام جمع یس اند و در مقام فرق طه اند؛ که به تعبیر عرشی جناب حاجی سبزواری به سر حرف مردم یعنی دیگران رسیدن هنر است نه دست رد به سینه شان زدن بلکه باید همت گماشت تا حرف دیگران را فهمید الهی حروف ظاهر تهجی که در مرتبه زبان و حرف ظاهری است را اینهمه رمزها است پس کلمات تکوینی ات را چه باشد؛ تا چه رسد به ذوات به ذوات نوریه انسانهای کامل و انبیاء و سفرای الهی خاتم انبیاء و آل طاهرینش) اللهم صل علی محمد و آل محمد (184).

بسوی دلنوازی نکته پرداز

- 25 خدایا مرغ دل بنموده پرواز

شان نزول دفتر دل

در مورد شان نزول دفتر دل از محضر عرشی و ملکوتی حضرتش سوال شد که این ابیات طولانی در نوزده باب و فصل در نوزده موضوع خاص که در حقیقت اشاره به نوزده طور از

اطوار وجودی قلب عارف و نوزده شان از شوون بسم الله الرحمن الرحيم است در چه حال روحی و معنوی بدین زیبایی و عرشی سروده شده است؟! اگر چه حالت روحانی و مقامات عینی انسانی هر شخصی را خود او از آن آگاهی دارد و بدان واقف است و با الفاظ و بیان نمی شود آن حال ملکوتی را تبیین نمود ولی باز از صاحب دفتر دل در این موضوع حرف شنیدن نه تنها خالی از لطف نیست که شیرین و دلنشین است.

پس گوش جان بسپار:

از آنجایی که بافت و مزاجها مختلف اند و هر کسی را حال مخصوصی به خود او است دیوان من و خداوند دیوان شاهداند که : اگر در روزه و سیر و سلوک و ریاضت شرعی الهی و سحر نباشم و سکوت و چهله نداشته باشم اصلا نمی توانم شعر بگویم و این علوم و حقایق خودشان را به صورت این حرفها نشان نمی دهند و حتی قادر به گفتن يك بيت شعر هم نیستم.

اگر دیوان به حرف در آید معلوم است که اغلب و اکثر اشعار آن در حال چهله و سکوت و روزه و ریاضت بودم حالا در متن چهله و اربعین بودم و یا در حواشی اربعین بودم که هنوز حال و هوای چهله و ریاضت در سرم بود و الا بطور عادی بخواهم همینطوری مطلبی را که در نظر بگیرم و مثلا ابیاتی را بگویم مقدورم نیست و اینچنین اشعار در دیوان و غیر دیوانم پیدا نمی شود مگر خیلی به ندرت و قلت که آنهاهم بی ارتباط با چهله و ریاضت نبود لذا دفتر دل هم حکایت از همچو حال من دارد که سراسرش را در ریاضت بودم و آن ایامی که دفتر دل را به نظم در می آوردم در حال عجیبی بودم که شرح آن به گفتگو مجال است. ابتداء در حال بسیار عجیب بودم ، به نحوی داغ بودم که گاهی از شدت حرارت و داغی قلبم ، لباس قسمت قلب من داغ می شد و دست بدان می زدم دستم داغ می شد. در این حال عجیب بود که نامه ای از دلنوازی به دستم رسید که این نامه مرا به حرف در آورد و شروع به دفتر دل کردم که البته دفتر دل در ماه مبارك رمضان بود که شروع شد ولی خیلی دستم بود و امتداد داشت.

در همه ایام که دفتر دل را می گفتم ، شبی در ایراء لاریجان بعد از نماز مغرب و عشاء که از مسجد به منزل می آمدم به فرزندم حاج علی آقا گفتم ؛ علی جان ! اگر امشب مرا به حالم بگذارید و کاری به من نداشته باشید که به این کوهها و دره ها و صحراها بروم که خوابم نمی برد و همینطور ابیات دفتر دل می آمد و می نوشتم گاهی خسته می شدم و

چراغ را بالا می آوردم و می نوشتم نمی دانم که آن شب چه جور شده بود که بدین گونه در آمد که خیلی ابیات دفتر دل ما از آن شب است.

در مورد قصیده تائیه (ینبوع الحیاة) که بیش از چهارصد بیت است را از نوزدهم یک ماه رضانی تا آخر همان ماه مبارک گفته ام که ده شب بود که چون ماه رمضان و روزه و حال بود بدان صورت شیرین پیاده شده بود. دفتر دل هم بود ولی خیلی امتداد داشت و مسوده آن را بنگرید خیلی عجیب است که جوشش خوبی داشته ام و خوب می آمد ولی همیشه آنطور نیست ، که دل را جزر و مد است . در مورد قصیده ((یا علی)) هم خیلی خوب و روان و خوش آمد که باید خیلی بیش از اینها می شد که نمی دانم چه شد که به این مقدار توقف پیدا کرد. غرض آنکه باید در حال و چهله باشیم تا دل و زبان به حرف آید. البته طبایع مختلف است مثلا شخصی را نقل می کردند که این غزل دیوانرا که باز دلم آمده در پیچ و تاب انقلب ینقلب انقلاب مصراع دوم آن را خوانده بود و می گفت که آخر این هم شعر شده است که انقلب ینقلب انقلاب.

آقای دیگر بدو گفت : شما هم يك دو بیت بگوئید آنوقت بفرمایید این شعر نیست چه عجب که آقای دیگر نقل می فرمود که یکی از دوستان به همین غزل چقدر عشق می ورزیدو جوری به وجد و هیجان در آمده بود و همی می خواند و می جهید و می پرید و می گفت همچو گیاه لب آب روان اضطراب یضطرب اضطراب.

طبایع مختلف است ، به طبع مبارک آن بزرگوار نیامد و به طبع این آقا خوب سازگاری داشت . کیف کان به بیان جناب بابا طاهر: چو شعر مو بلند و پست دارد...

بعد از ابیات قبل منتقل شدیم به آن دلنوازی که نامه فرستاده بود و مرا به حرف در آورده بود که گفتیم خدایا مرغ دل بنموده پرواز بسوی دلنوازی نکته پرداز. و مقداری او را ناز کردیم لذا از ایشان به دلنواز یاد شده است که با دفتر دل مناسبت دارد. و آنکه فرمود ((: خدایا مرغ دل بنموده)) ... این مرغ دل همان عنقای بلند آشیانی است که حضرت علامه طباطبایی رحمه الله علیه در مورد شخصیت ملکوتی آن فرموده است ((: آقای حسن زاده (آملی) را کسی نشناخت جز امام زمان (عج) راهی را که حسن زاده در پیش دارد، خاک آن توتیای چشم طباطبایی.))

این مرغ دل که از عالم دانی به عالم عالی و اعلی پرواز کرد (که ما خبری از او نداریم و به ظاهر دل خوش نموده ایم که حضرتش را ادراک می کنیم و حالیکه ما از)) و انما انا بشر

مثلکم ((آنجناب اطلاع داریم ولی از دل آنسویی حضرتش بی خبریم) همان بزرگمرد الهی و عرشی و راد مرد و تک مرد بی بدیل ، عصر است که از دامن پاک و معصوم مادری ، فاطمی مشرب و مشهد پای به عرصه عالم نهاد و تولدی همانند ولادت اولیای الهی داشت که در حقیقت مرغ باغ ملکوت بود که از عالم خاک برنخاست که **هبطت الیک من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع** ؛ بلکه عرشی آشیان بود و در قوس صعود نیز محمدی مشهد و مشرب شد که ((طوبی له و حسن ماب ((و)) ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا.))

این مرغ دل همان انسان رضوی مشرب است که از منبع آب حیات و کوثر بی انتهای حضرت ثامن الحجج امام اولین و آخرین جناب علی ابن موسی الرضا علیهما السلام حقیقت علم را که اسم اعظم الهی است چشیده است الهی توفیق ادراک حقیقی و شهودی این مرغ دل و پرنده فوق عرش خود را بما عطا فرما و دست ما را از دامن ولایت این ولی خود کوتاه مفرما.

خدای متعالی را در عالم دام و تور شکار است و در دام خویش بذرهای حقایق و آیات قرآنی نهاده است تا انسانهای مستعد در دام حقیقت عالم و شکارچی اصلی عالم قرار گیرند و از دانه های آیات قرآنی ارتزاق نمایند و بال و پر در آورند و به ملکوت و به لقاء الله پرواز نمایند که مولای ما از آن پرنده های بدام افتاده حق است که به مقام شامخ حریت و اطلاق رسیده است که همان مقام عبودیت حضرت حق عزوجل است و لذا در اشعار تبری اش فرمود:

نصف شو که پرسمه در بیاری دون که من	کمه چی پروازها با این که بی پر هسمه
خوانی از سر حسن در بیاری دون که من	بنده فرمونیر آل پیمبر هسمه
- 26 یکی فرزانه دانا سر شتی	یکی جانانه رشک بهشتی
- 27 یکی دل داده روشن روانی	یکی شوریده شیرین بیانی
- 28 چو بلبل از گل و گلین شود مست	مرا گفتار نغزش برده از دست
- 29 سلام خالص ما بر روانش	سلامت باد دائم جسم و جانش
- 30 روان بادا همیشه خامه او	نویسم من جواب نامه او

اوصاف آن دنواز نکته پرداز :

همانگونه که در شرح بیت بیست و پنجم بعرض رسید حضرتش فرمود که آن ایام در حال و وضع عجیبی بودم که به شدت آن حضور و مراقبت مراداغ نموده بود که نامه این دنواز مرا به حرف در آورد و لذا در دفتر دل وی را ناز کرده ام.

فرزانه : یعنی حکیم ، عالم ، دانشمند، عاقل ، خردمند، شریف و پاک نژاد

سرشت : خوی ، نهاد، طینت ، فطر

ت جانانه : مرکب از جانان و)) ه ((پسوند نسبت ، منسوب به جان و جانان معشوق محبوب ، دلبر بسیار زیبا و دوست داشتنی که عاشقش او را مانند جان خود دوست بدارد. و نیز بمعنی از روی جانبازی و بطریق از جان گذشتگی - بطور کامل و دلخواه

رشك : غیرت ، حمی

ت بهشتی : منسوب به بهشت ، اهل بهشت ، نیکوکار

دل داده : دلپسته ، دلباخته ، فریفته ، عاشق

روشن روان : روشن ضمیر، روشن دل ، زنده دل ، هوشیار، آگاه و دانا

شوریده : پریشان و آشفته ، منقلب ، پریشان حال ، در اصطلاح عارفان : کسی که نور

حق در دلش جلوه گر گشته و از خود بیخود شده باشد.

شیرین بیانی : کسی که گفتارش شش شیرین و خوش آیند باشد، خوش سخن ، بلیغ فصیح

خوش سخنی ، بلاغت فصاحت ، لطیفه گو

گلبن : درخت گل و بوته گل

گفتار نغزش : گفتار، سخن گفتن ، بمعنی سخن هم می آید و نغز یعنی خوب ، نیکو،

لطیف ، بدیع هر چیز عجیب و بدیع که دیدنش خوش آیند باشد، گفتار نغز یعنی گفتار

خوش و سخن فصیح.

خامه : نی یا چیز دیگری که با آن نویسنده ، قلم ، قلم نی.

فرمود: در حال عجیبی بودم که نامه این دلنواز (و دلپذیر و دلارام و دلجو) با گفتار نغز و

دلربایش مرا ربوده و به حرف در آورده بود که شروع به دفتر دل نمودم تا جواب نامه آن

شوریده شیرین بیان را بدهم زیرا که جواب نامه مثل رد سلام لازم است.

جواب نامه چون رد سلام است

- 31 که حکم شرعی خیر الانام است

اشاره به روایتی است که در اصول کافی کتاب العشره باب تکاتب نقل شد که در این باب

دو حدیث است.

- 1 عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد و سهل بن زیاد جميعا عن ابن محبوب عن عمه ذكره

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : التواصل بنی الاخوان فی الحضرة التزاور فی السفر

التکاتب

پیوستگی میان برادران در حضر به دیدار یکدیگر و در سفر به نامه نگاری است.

- 2 ابن محبوب عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله علیه السلام قال : رد جواب الكتاب

واجب کوجوب رد السلام و البادی بالسلام اولی بالله و رسوله

رد جواب نامه همانند رد جواب سلام است و آنکه به سلام ابتدا کند نزد خدا و رسولش اولی است.

و چون ائمه معصومین مبین شریعت مطهره و مفسر آند پس احکام شرعی که از لسان اوصیای الهی و ائمه هدی به ما رسیده است در حقیقت همان احکام شرعی خیر الانام و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله است.

لذا در این بیت ، حدیث فوق بعنوان حکم شرعی خیر الانام مطرح گردید.

جواب نامه را بدهم بمنظوم

- 32 مرا از سر من گردیده معلوم

حال که جواب نامه همانند جواب سلام واجب است از مقام سر حضرت علامه بر ایشان معلوم گشت که جواب نامه منثور را به صورت منظوم بفرمایند و این خودش يك نحوه القاء سبوحی و الهی بود که جواب نامه ای به صورت دفتر دل در آید تا بیانگر اطوار وجودی دل و تقلبات قلب انسان عارف باشد.

آنهم چه جواب منظومی که یاد آور گلشن راز جناب شیخ شبستری است و چه عجب که نامه آن دنواز نکته پرداز و گفتار نغزش حضرتش را به طرف گلشن راز برده است همانگونه که گل و گلین بلبل را مست نموده و بسوی گلستان می برد.

مقام سر در اصطلاح عرفان:

چون آنچه که در مقام سر و مقام جمع و لف و متن آن حضرت بود نامه دنواز باعث شد که به فرق و نشر و شرح بصورت دفتر دل در آید.

و سر را در نزد این اعظم معنایی بلند است که چنین تحریر می شود.

از امیر المومنین علیه السلام است که فرمود: اللهم نور ظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سری باستقلال اتصال حضرتک یا ذوالجلال و الاکرام حصه وجودی هر شخص را تعبیر به اسم اعظم و سر او می کنند که جناب قیصری گوید:

سر الشیء لطیفه و حقیقته المخفیة

از مقامات هفتگانه سالک که مقام نفس ، مقام قلب مقام عقل ، مقام روح ، مقام سر ، مقام خفی ، مقام اخفی است . مقام سر ، فناء ذات سالک در ذات باری و خفاء ، فناء صفات و افعال و اخفی ، فناء فنائیت او است و همین سر و حصه وجودی است که وجه ارتباط او به حقیقه الحقایق و متن اعیان است و اثر موجود که ممکن از این وجه خاص است که (بیده ملکوت کل شیء (185))

هر کلمه ای از کلمات وجودیه به مثل جدولی است که به بحر بیکران وجود صمدی پیوسته است لاجرم با دیگر جداول نیز پیوسته است و انسان بزرگترین جدول بحر وجود است . در لسان اهل عرفان از این جداول نیز پیوسته است و انسان بزرگترین جدول بحر وجود است در لسان اهل عرفان از این جدول تعبیر به سر حصه وجودی و رب و قلب و عین ثابت و حصه مخفی ، و لطیفه و اسم خاص می شود.

ابن فناری در مصباح الانس گوید:

السر الالهی و هو الوجود المضاف الی الحقیقه الانسانیه من حیث ظهوره العینی فی

مرابت الکون روحا و مثالا و حسا (186)

و نیز گوید: سره - سر الانسان - هو حصه من مطلق التجلی الجمعی الذی انما یستند الی

الحق المطلق و یرتبط به من حیث تلك الحصه (187)

و قیصری در شرح فص شیئیء فصوص الحکم گوید:

الانسان اذا کلم تجلی له الحصه التی له من الوجود المطلق و ما هی الا عینه الثابته لا

غیر (188)

و نیز در شرح دیباچه فصوص گوید: طریف الوجه الخاص الذی هو لكل قلب به یتوجه الی ربه

من حیث عینه الثابته و یسمى طریف السر و من هذا الطریق السر و من هذا الطریف اخبر

العارف الربانی بقوله ((: حدثنی قلبی عن ربی ، و قال سید البشر صلی الله علیه و آله

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل لکونه من الوجه الخاص الذی لا

واسطه بینه و بین ربه (189)

و شیخ اکبر در اول فص اسماعیلی فرماید: کل موجود فماله من الله الا ربه خاصه یستحیل

ان یکون له الكل فلکل شخص اسم هو ربه و ذلك الشخص جسم و هو قلبه (190)

حال بدان که همه القاءات آنسویی از نداها و خطابات و تعلیمات و الهامات و منامات و

تجلیات و مکاشفات و مراتب وحی و همچنین نداها و دعاهاى این سویی همه از این جدول و حصه وجودی انسانی صورت می گیرد.

لذا بر اساس همین سر شریف است که از درون به حضرت مولی القاء می کند که جواب را به منظوم بدهد.

نکته : بحث مناسبت و سنخیت را در نظام هستی جایگاه خاصی است . همانند مناسبت بین طالب و مطلوب و مناسبت بین نفس انسانی و حق تعالی و بین فیض الهی با حصه وجودی ؛ و بین نبی و امت و بین هر فرع با اصل ان و بین حروف و اعداد و حقایق عینی و مناسبت بین زمان و مکان با حالات و واردات انسان و مناسبت تسمیه نفس انسان با ناطقه و مناسبت بین اعضاء حیوانات با احتیاجاتشان ، و بین مدرك و مدرك و بین نفس و عقل و بین نفس و عقل و غیب الهی و بین ملکات و صور برزخی آنها و بین عمل و جزای آن ، و مناسبت بین علم و عمل با نفس انسانی ، و بین عالم و آدم ، و مناسبت بین قرآن و انسان کامل و همه نفوس ناطقه مستعده و شقیه الی الکمال ، و بین ثمر و شجر، و بین فعل و فاعل و بین اسم و مسمی ، و...

بقا دارد بنزد اهل بینش

- 33 که نظم اندر نظام آفرینش

این بیت و دو بیت بعد به منزله برهان و استدلالند برای اینکه چرا جواب را به منظوم فرموده اند.

جایگاه نظم و وحدت صنع در عالم

در نظام هستی آنکه موجب بقاء و پایداری عالم است وحدت نظم و وحدت صنع است که هرج و مرج در مصنوعات خالق حکیم خبیر لطیف راه ندارد چه هرج و مرج موجب از هم گسیختگی عالم و کلمات وجودی از هم می شود لذا برای بقاء و ثبات تجلیات الهیه در عالم نظم و وحدت آن نیاز است.

و این نظم عالم بر اساس حکمت و اسباب و وسائط است که عزل وسائط و اسباب در دیده حق بین موحد حقیقی ناروا است که نقض حکمت است که موحد عاقل باش و توحید قرآنی را که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) است بر جان و دل نشان که در همین دفتر دل آورده است:

(بیت ۴۱ از باب ۸)

که کار من به حکمت هست دائم

به حکمت نظام عالم هست قائم

و اگر به اندازه يك ميكرون در نظام عالم و اندام آدم كزی و كاستی روی آورد همانست که شیخ شبستری در گلشن راز فرموده است:

اگر يك ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سر پای

امام صادق علیه السلام در آخر توحید مفضل ارسطو را به بزرگی یاد می کند که وی مردم را از وحدت صنع و نظم و تقدیر و تدبیر نظام احسن عالم به وحدت صانع مقدر مدبر آن ، رهبری کرده است.

عارف رومی در دفتر اول مثنوی گوید

هیچ گنم کاری و جو بر دهد

دیده ای اسپه که کره خر دهد

آنچنان نظم و ترتیبی که هر مرتبه مافوق بطون است نسبت به ما تحت و ما تحت ظهور است نسبت به ما فوق مثلا مرتبه ذات نسبت به مرتبه صفات بطون است و شهود علمی است و همچنین مرتبه صفات نسبت به مرتبه عقول و نفوس بطون است و شهود علمی است ، و عالم مثال بطونست نسبت به عالم ملك که سماوات و ارض است. در برهان ان در آفرینش جهان تامل و نظ می کنند از آثار صنع محکم و نظام متین و متقن جهان و از تمام صنع و اتصال تدبیرپی می برند که جهان را ناگزیر است از جهانبانی که صانعی است غیر مخلوق و وجودی است قائم بذاتش و علیت عین ذات او است.

از هشام ابن حکم روایت شده است که قال : قلت لابی عبدالله علیه السلام ما الدلیل علی ان الله واحد؟ قال : اتصال التدبیر و تمام الصنع ، كما قال عزوجل : لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا (191)

بر اساس امکان استعدادی در هر حرکتی استکمالی نظم خاص مطرح است که شیء متحرك بدان نظم به کمال لائق خویش نایل می شود و این نظم از سنت الهی است که هرگز تبدیل و تغییر و تحویل در آن راه ندارد فلن تجد لسنه الله تبديلا و لن تجد لسنه الله تحويلا (192)

و این نظم ارتقائی در تحت تدبیر متفرد به جبروت است که این وحدت صنع دلالت بر وحدت صانع دارد که صانع آن مستجمع جمیع کمالات و وجود صمدی است . و همین وحدت نظم و صنع برهان قاطع است که نظام وجود اتفاقی نیست . و این وحدت نظم و صنع موجب

بقا اثر وجودی هر موجودی است چه اینکه اگر وحدت نظم نباشد هیچیک از علوم و رشته های حقایق شناسی پا نخواهد گرفت و این وحدت بر این نظم است که شبیه به يك حرکت دوری است که همواره از اصلی ، فرع ظهور می کند و از فرع نتایجی به بار می آید و به همین ترتیب در يك سنتی بدون تبدیل و تحویل برای بقاء نوع خودشان و حفظ نظام اداره هستی در کارند. مثلا از نارنج تخم نارنج و از تخم آن دوباره می روید؛ چه از تخم مرغ و از تخم مرغ مرغ متحقق می شود. و دانه کنجد به دانه کنجد و دانه گندم به دانه گندم و نطفه به نطفه که زیر سر حرکت استکمالی و استعداد است.

متقدمین از اهل توحید مبدء مبادی سبحانه و تعالی را به عقل نام می بردند و می گفتند که عقل عالم را تدبیر می کند، و عقل موجب وحدت صنع است ازلا و ابداء و این وحدت صنع نظم را از کثرت بهاء و جمال حسن و زیبایی ان به)) قوسموس ((نام می برند که : (فتبارك الله احسن الخالقین)

امام صادق علیه السلام به مفضل فرمود: اسم معروف و متداول این جهان در زبان یونانی قوسموس است و معنی قوسموس زینت است که چون در جهان نظام و تدبیر دیدند و اکتفا نکردند که تقدیر و نظام نام نهند بلکه پای فراتر گذاشته آن را ((زینت)) نامیدند تا مردم را آگاه کنند که جهان با همه درستی و حکمت و استادانه که خلق شده در غایت زیبایی و آراستگی نیز هست.

از حضرتش در مورد بقای نظم بشنو:

((غالب اعظم علمای ما، چه عرب و چه عجم علاوه بر مقامات علمی متداولشان دیوان شعر و نظم دارند و قصاید دارند مثلا جناب فیض را در نظر بگیرند، ایشان با اینکه آن همه تالیفات در تمام رشته های علوم اسلامی دارند، دیوان شعر هم دارند. مرحوم حاجی سبزواری هم دیوان شعر دارند، مرحوم میر داماد مرحوم شیخ بهایی ،! ملا صدرا و بسیاری از بزرگان ما همین طور، از آن طرف به زبان عربی هم دیوان شعر دارند، شعر معارف را در قالب موزون و حساب کرده و سنجیده در آوردن است که معارف ، مضبوط و ماندگار می شود مثلا ابن مالک نحو و صرف را به شعر در آورده است)) الفیه ((و خیلی از آقایان علم درایه و علم رجال را به شعر در آورده اند عروض و کتب ادبی دیگر را به شعر در آورده اند در علم تجوید خدمت استاد علامه شعرانی شرح شاطبی می خواندم شرح شاطبی متن و شرح است . متن آن يك هزار و یکصد و هفتاد و يك بیت به عربی در تجوید قرآن است و

تمام این ابیات به قافیه لام است و آن کتاب استدلالی در فن تجوید قرآن است و همینطور دیوان شعر محی الدین عربی و همینطور بزرگان دیگر اینها معارف را در قالب الفاظ موزون در آورده اند که قهرا طبایعی که مستقیم و سلیم و روان هستند، شعر را خوش دارند و این يك امر غریزی است در کسوت شعر بهتر حفظ می کنند مثلا گلشن راز شبستری چقدر خدمت به عالم عرفان کرده که آن مطالب نغز را در لباس زیبای شعر در آورده است

بدر آید ز افراط و ز تفریط

- 34 ز نظم است فکر را تعدیل و توسیط

بر اساست نظم است که فکر در عدل و وسط است و مشوش نیست و لذا از افراط و تفریط در آمده است و صغری و کبری و حد وسط و منطق برای نظم فکر است همانگونه که عالم بر اساست نظم است فکر انسانی نیز بر اساست نظم و منطق است . لذا تار و پود سرشت انسان بینش و کاوش است و برهان و نظم در آن رهنمای عقل تا به سر منزل ایقان است.

ترازوی راستین سنجش درست از نادرست و محك سره از ناسره علم میزان است که (علم منطق علم ترازوست)

صغری و کبری و نتیجه هر يك در کمال استواری است یعنی برهانی است که مقدماتش قضایای یقینی و منتج یقین است و لذا کسی که خوکرده است بدون دلیل باور کند از آفرینش انسانی به در است.

و عمده در منطق و در صناعات خمس صنعت برهان است که قلب و روح دانش ترازوست که فائده برهان یقین و پیدا کردن حق است.

و نظم در برهان از حد اصغر و حد اکبر و حد اوسط است که فکر را از اعوجاج و کژیها در می آورد و در صراط مستقیم تفکر انسانی قرار می دهد؛ زیرا انسان در رسیدن به مجهولات از راه معلومات برای در امان ماندن فکر از غلط به قانونی نیازمند است که طرق و شرایط انتقال از معلومات به مجهولات را افاده کند تا غلط به فکر عارض نشود و آن قانون منطق است چه اینکه در تمام رشته های علمی به قانون نظم برای رسیدن به مقصود و مطلوب نیازمندیم و علم شریف منطق محك و معیار صدقی است که با مراعات قواعد آن تمییز میان حق و باطل در افکار و انظار داده می شود که ((قامت السموات و الارض بالحجة)) و آنکه فرموده که ((ز نظم است فکر را)) ... فکر همان حرکت نفس از معلولات به مجهولات

است.

و الفكر حركة الى المبادئ و من مبادئ الى المراد

- 35 نظم آید سخن در حد موزون

ز اندازه نه کم باشد نه افزون

در نثر ممکن است در الفاظ کم و زیادی پیش آید ولی نظم و شعر کلام را حفظ می کند که حضرت استاد علامه از جناب علامه شعرانی رحمة الله علیه نقل فرموده اند که ایشان فرمود: اگر انسان می خواست اشعار سعدی در گلستان را از نظم به نثر تعبیر کند و به نثر تبدیل کند بهتر از این پیاده نمی شد یعنی بدانچه که ممکن بود در مقام نثر پیاده شود ایشان بدان زیبایی به نظم در آورده است در نظم آنچه الفاظ را به شیرینی و زیبایی پیاده کرد که اگر می خواستیم به نثر به بهترین وجه پیاده شود ایشان به نظم به بهترین صورت پیاده کرده است.

البته روشن است که کلام وحی الهی به صورت نثر به بهترین صورت پیاده شد که کتاب تدوینی انسان و عالم از اولین و آخرین است که کتاب صمدی است و بهتر از آن فرض ندارد و بقاء آن ابدی است ولی در بین آحاد رعیت نظم بیشتر موجب بقاء است.

- 36 چو حق اندر کلامت هست منظور

کلام حق چه منظوم و چه منثور

حال که بنا شد جواب نامه را به ادله فوق و به آنچه که از سر حضرتش برایش معلوم گشت به منظوم بدهند منتقل شده اند به اینکه چون در کلام خودت حق را اراده نمودی چه بنحو منظوم باشد و یا به صورت منثور بیان حق مهم ملاک است که در جواب نامه نگاشته شود منتهی تاثیر اشعار معجون از حکمت چه بسا بسیار باشد و بر اساست مناسبات شاید طبک آن دنواز نکته پرداز و امثال او در خصوص این قضیه خاص به منظوم بیشتر میل داشت تا به منثور؛ چه اینکه جواب نامه همان روشن روان شیرین بیان در موارد دیگری که در نامه ها بر نامه ها به طبع رسید به صورت منثور بلند بود که در آن موارد مناسبت با نثر داشت و تشخیص این مناسبات را خود صاحبان دلها می دانند که شاید دیگری را در همین مورد خاص مشرب خاص دیگری باشد.

- 37 بسا شعر بحکمت گشته معجون

نموده نیک بختی را دگرگون

- 38 چه بینی شعر از طبع روان را

بشوراند بسی پیر و جوان را

در مصاحبه با کیهان فرهنگی (شماره ۵ - مرداد سال ۶۳ در مورد شعر و نظم مطالبی

ارزنده مطرح فرموده اند که به بخشی از آنها اشاره می شود:

ما يك شعر مذموم داریم ، و يك شعر ممدوح و این دو اشتراك لفظی دارند. آن شعری که مذموم است ، شعر به اصطلاح منطق است کاری به نظم ندارد، کاری به شعر متعارف ، و شاعری ندارد. آنجا قضایایی را که قضایای برهانی و خطابی نیستند اگر بخواهند به تخیل و به تصرف در قوه خیال و وهم و به خلاف و مجاز سفسطه کنند، آنرا درمنطق شعر میگویند، خواه منظوم باشد یا غیر منظوم اما نه این شعری که درلباست الفاظ موزون در آمده است.

این شعر ((ان الشعر لحکمه)) است ؛ که بسیاری از شعرا از ائمه ما صله گرفته اند. در بخش دیگری فرمود: حقیقت این است که در زمینه شعر، بنده مثل دیگر رشته ها خوشه چین خرمن آقایان هستم اما تصدیق می فرمایید که نفس انسان خوپذیر است حشر با هر کسی ایجاب می کند که انسان به لحن و روش و خوی انو دربیاید و به گفتار و شیوه او نزدیک شود. این يك امر قهری است قسمتی از دیوان را که برای نشر و طبع داده ام ، به روش غزلیات متعارف شعرای بزرگ ما است قسمتی از دیوان را که برای نشر و طبع داده ام به روش غزلیات متعارف شعرای بزرگ ما است قصاید و دوبیتی هم همینطور است قصایدی دارم گاهی شبیه قصاید سنایی ، چون خیلی با اینها حشر داشته ام آن سبک و روش اثر گذاشته است و همان سبک را پسندیده م شعر نو ندارم و طبع من هم این را اجازه نمی دهد بالاخره از این آقایان رنگ گرفته ، اما يك حقیقتی را به عرض برسانم که به صورت تقلید شعر نگفته ام و نمی شود هم گفت.

البته بنده درد و حال ندارم ، با اینهمه انسان تا خودش به سوز و گداز نیامده باشد و حالی نیافته باشد شعر نمی آید چنانچه خیلی از اصطلاحات فنی را در شعر آورده ام مثلا

در بین ایس و ایس چه ربط و چه آیت است

امکان به جز سمر چه ثمر دادند ای فلان

یا خیلی از اشعار دیگر ما را که می خوانید می بنید خیلی با اصطلاح است و با شعر روان و طبیعی يك آدم بی اصطلاح فرق دارد. آن مزه دیگری دارد و این يك طور دیگر است. فرق است بین يك حکیم شاعر يك فیلسوف شاعر، يك عارف شاعر، با کسی که با قطع نظر از این علوم ، شاعر است فرق است بین آن کسی که شاعر است و خیلی با جان بی رنگ و بسیطش حرف می زند با کسی که اصطلاحاتی دارد و با اصطلاحاتش حرف می زند. بنده نوعا در اشعارم) اصطلاحات را بکار برده ام ، مگر بعضی از قصاید یا غزلیات یا

تك بيتی ها که بی اصطلاح است ، يك قصیده توحیدیه دارم که در آنجا زیاد اصطلاح بکار رفته و با قطع نظر از اصطلاحات گفته شده:

جز وصال تو هیچ در سر نیست

جز تو ما را هوای دیگر نیست

ولی در جای دیگر يك مرتبه می بینید که این شعر می آید:

واعظ زبان به رفق بدار این زبانه چیست

سر قدر ز امر قضا حکم مبرم است

به هر حال سبک شعری ما بطور اجمال به این شکل است.

این آقایان (سعدی ، حافظ، نظامی و...) همه از مفاخر عالم علم و ادبیات و فرهنگ و شعر و شاعری هستند و آنها بزرگانی هستند که نوعا معارف قرآنی و مضامین عرفانی و نکات و مراتب و مدارج انسانی را در سیر و سلوک اعتلاء و ارتقای انسان ، به نظم در آورده اند. منتهی هر يك ویژگی خاص داشته اند. همان طور که چهره ها مختلف است ، لهجه ها مختلف است قهرا بینش ها متفاوت است و اشخاص درگفتارشان گوناگونند و هر يك به منزله مطبعه خاصی هستند که معانی در این مطبعه به صورت خاصی حروفچینی می شود.

این را به عنوان مثال می گویم : سنایی در قصاید خیلی تبحر دارد، چنانکه سعدی و حافظ در غزلیات بخصوص حافظ که بعضی غزلیات او سکر آور است . و همانطوریکه خودش می فرماید، بیت و شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است.

اما حافظ می گوید دیگر غزلی نیست که بگویند تنها این يك بیت بیت الغزل است)) شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است ((یا خود بابا طاهر که دو بیتى هایش مثل شعله های آتش است از يك کوره آتشین ، از يك آتشفشان خارج می شود وقتی بنده به حضور شریف جناب باستاد علامه حاج میرزا مهدی الهی قمشه ای رضوان الله علیه درباره شعرا نظر شریفشان راجع به شعرا سخن به میان آوردم ، عرض کردم نظر شریفشان راجع به گفتار این بزرگان چیست ؟ تعبیر ایشان از بعد معنوی سروده ها این بود که)) تمام این دیوانها فدای دیوان چند تن ((که این چند تن را اسم بردند: ملای رومی ، نظامی ، سعدی ، حافظ، سنایی که همه فدای اینها و بعد فرمودند که همه این گفته ها فدای این دو بیت بابا طاهر:

خوشا آنکه الله پارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند

به حمد و قل هو الله کارشان
بهشت جاودان بازارشان بی

به هر حال نظم را اثر خاص بر نفوس مستعد است و حتی ساربان ها و شتربانان و مال دارها حدی می خوانند و با لحن لهجه و خاص آنها اسب ها و شتران احساسات خستگی نمی کنند و نیز در اثنای راه نرم نرم می خوانند که در حیوانات اثر می کند و یا در مارد را می بیند که درحین خواب کردن فرزندش با لحن خاص می خواند و فرزند وی از این لحن ملیح و نرم او به خواب می رود.

و لذا اشعار به طبع روان خیلی در پیران و جوانان تاثیر خاص دارد و آنها را در راه تکامل شامخ الهی می شوراند و به راه می اندازد و لذا در ابیات بعدی واقعه ای را که برای حضرتش پیش آمده بود را بعنوان شاهد مطرح فرموده اند که با اشعاری متحول شده اند.

که از این مانده او راست عائد
که باید بگذرد در کامرانی
بقرآن و مناجات و دعایش
چو گوگردی کز آتش شعله ور شد
از آن شعرش نموده آنچنانی
بشد از دست او بود و نمودش
خدا گفت و بحق سوی خدا شد
که بنموده وداع زندگانی
که چشم مثل من او را ندیده است

39- شناسم من کسی را محض شاهد
40- شحر گاهی در آغاز جوانی
41- بخلوتخانه صدق و صفایش
42- ز شعری ناگهان زیر و زیر شد
43- فروغ جلوه های آسمانی
44- که تار و مار گشته تار و پودش
45- چو یکسر تارک نفس و هوی شد
46- شعری شد زمینی آسمانی
47- از این هجرت بدان اجرت رسیده است

آنکه گفته شد که چه شعر آمیخته با حکمت نیک بختی را دگرگون می کند، اکنون بعنوان شاهد کسی را مطرح می فرمایند که از این سفره پر فائده بهره گرفته و خویش را به مقامی رسانید که برای او در این زمان عدیلی نمی شود پیدا کرد.

حال چشم دل را باز کن و باز نگهدار و از گوش دل بدان گوش دار و بشنو
مراد از این)) کسی ((در این مصراع که شاهد آورده خود صاحب دفتر دل است که اشاره دارد به داستان آن شب که در سن پانزده سالگی بوده است و گفت : بعد از ترك تحصیل حدود يك سال و نیم در نزد خانواده به سر می بردم تا آنکه بارقه الهی نصیب شد. چون ابتدا با خواجه حافظ شیرازی و دیوان اشعارش انس و علاقه ای خاص داشته ام و از عنفوان جوانی با خواجه حافظ شیرین سخن که در دیوان غزل صدر نشین است ، الفتی و ارادتی شگفت داشتم.

يك بنده خدای بود، که خدا رحمتش کند قرائت قرآنش خوب بود و يك روز در صحرا زمین

شخم می زد آن زمان هنوز آگاهی نداشتیم و در قرآن می دیدم که نوشته ((ولم یکن له کفوا احد)) و ما در نماز می خواندیم ((و لم یکنه کفوا احد)) به این آقای کشاورز گفتم قرآن دارد ((ولم یکن له)) چرا در نماز می خواندیم ((و لم یکنه)) ایشان گفتند حروف یرملون است گفتم یرملون یعنی چه و ایشان قدری بدان فن صحبت کرد و گفت الان که وقتش است چرا شما معطلید برو دنبال تحصیل علوم و معارف آنوقت به نجف اشاره کرد... حرف او در دلم نشست و همین وضعیت مرا دگرگون کرد.

در این مورد فرمود: اولین جرقه و بارقه الهی از سوره توحید نصیب ما شد که در غزل ((پرورد در یتیمی را بدامان خزف)) فرمود:

<p>دولتی آمد به کف با خون دل آمد به کف خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره سوره توحید تیر جانسکارش تا به پر یوسف تحصیل دانش گشت و من یعقوب وار لوحش الله صنع نقاشی که از ماء مهین</p>	<p>حبذا خون دلی دل را دهد عز و شرف ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف بر دلم بنشست یا دری فرودش در صدف از فراقش کو به کو، کوکو ببانگ یا اسف پرورد در یتیمی را بدامان خزف</p>
---	--

چون با خواجه حافظ و دیوان او الفتی داشتیم به سبب این معارف چنین اتفاق افتاد که در نخستین ليله مبارکه که به مشیت حق جل و علی ، همت گماشتیم و عزم را جزم کرده ام ، تا دست به کاری بزنم که غصه سرآید، یعنی فردای آن به آمل بروم و در مدرسه مسجد جامع آن تحصیل علوم دینی را پیش گیرم - که شرح ماجرای آن را طول و عرض بسیار است - هنگامی که اهل خانه همگی را خواب کردم که نخواستیم اظهار کنم که آنها بدانند به اقتضای اوان جوانی که نفس فریب العهد به مبدا را صفای خاص است ، نصف شب برخاستم و وضو ساختم و در خانه ما يك ديوان حافظ به امانت بود که در اصل ما ما نبود بلکه از دیگری بود و من به امانت گرفته بودم - چراغ را روشن کردم و دیوان حافظ را در حال ایستاده به سوی قبله بدست گرفتم و خطاب به آقای حافظ عرض کردم که اینها که به دیوان تو تفال می زنند، نمی دانم در حال تفال چه می گویند چون نه درسی خوانده ام و نه سری در سینه اندوخته ام . من يك فاتحه برایت قرائت می کنم و ثواب آن را نثار روح می کنم ، و تو هم به کرمتم مرا در این امر که گویند لسان الغیبی دلالت و هدایت بفرما که در این تصمیم چه کنم آیا دنبال تحصیل بروم و این زندگی را رها کنم یا نه ؟ دیوان را گشودم ، همه اشعارش را که نمی فهمیدم چون خردسال بودم و قوه تحصیلاتم تا ششم ابتدایی بود. بالاخره درباره من و این تصمیم این غزل آمد:

به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است
 که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است
 که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
 همان حکایت زرد و زروبوریا است
 که وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

کنون که در کف گل جام باده صاف است
 به درد صاف ترا حکم نیست دم درکش
 ببر زخلق و ز عنقا قیاست کار بگیر
 حدیث مدعیان و خیال همکاران
 بخواه دفتر اشعار و راه صحراگیر

کلمه مدرسه در من خیلی اثر گذاشت و این غزل ، بی تاب و بی خوابم کرد که آن شب را به روز بیاورم و صبح بروم به سراغ مدرسه و از کلمه ((راه صحرا گیر)) که مناسب عالم بودو همچنین از صیت گوشه نشینان و به خصوص از حدیث مدعیان و خیال همکاران ، حیرت بر حیرت افزود. تا شب را به روز آوردم و راه مدرسه را پیش گرفتم که گاهی سرگرم به حفظ امثله بودم ، که بدان مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می گردد: ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جحد و نفی و استفهام و باری خوشدل و خوشنود به از برکردن بحر تقارب نصاب الصبیان که:

بدین وزن میزان طبع آزمای
 چو گفتی بگو ای مه دل ربای

به بحر تقارب تقرب نمای
 فعول فعول فعول فعول

و آنکه در دیوان آمد که ((راه صحرا گیر)) واقع اش آن بود که باید صبح آن شب راه صحرا گیرم . چون پدرم از آمل به جهت کسب و کار در روستای اهلم آمل ملک و خانه و زندگی فراهم کرده بود و در اهلم بود (اهلم روستایی است که بین محمود آباد و نور واقع شده است و مرقد مطهر آن مادر فانی در ولایت و پاکدامن فاطمی مشهد در همان روستا واقع شده است و مرقد مطهر پدر بزرگوار حضرتش در امامزاده ابراهیم آمل واقع گردید) و من بایستی صبح از اهلم (که آنروز راه خوب و جاده نداشت و اطراف آن را جنگل و صحرای مخوف فرا گرفته بود) فرار کنم و به مسجد جامع آمل بیابم (که چیزی در حدود هجده الی بیست کیلومتر راه است) و لذا این شعرو این کلمات در من خیلی اثر گذاشت و بخصوص که از کتابهای مدرسه ای که دستم بود کتابی را ورق ورق می کردم با حال هیمنان و اضطراب چشمم افتاد باین بیت که:

گر جهد کنی به دستت آید

هر چیز که دل بدان گراید

این شعر و ابیات غزل حافظ دست بدست هم داده بودند و خیلی مرا شوراندند. در کلمه ۱۴۹ هزار و یک کلمه در جواب نامه ای که از حضرت مولی شرح زندگانی حضرتش را طلبیده بود آورده اند که:

و فى الرابع عشر من سننى قد اصابنى بارقه مشرقيه الهيه و شهاب قيس كان ملتمسى على اقتضاء عينى الثابته من فضل ربى فترنم السر عندئذ بما نطق به لسان الوحى انى آنست نارا لعلى آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى و البارقه كنور يسعى امامى و يهدينى الى كسب المعارف الالهيه و يرغبنى كره الى التخلق بالاخلاق الربوبيه و يحرضى مرة بعد مرة الى التادب بالاداب الانسانيه و يحرضينى برهه بعد برهه الى الفرار و الانزجار عن اناسى الزمان و رسومه الرذيله الرديه و ذلك لان الظلمات كانت فى الايران غالب فى ذلك الزمان و العلماء كانوا كاسرى فى اغلال الجور و العدوان

آنكه حضرت مولى در عبارت فوق فرمود: كان ملتمسى على اقتضاء عينى الثابته من فضل ربى اشاره به يك مطلب بسيار عرشى صحف نوريه عرفانيه است كه مسمى به اعيان ثابته و ماهيات و صور علميه اشياء در صقع ذات ربوبى است كه هر موجود عينى در خارج به وفق اقتضای عين ثابت و صورت علميه خویش در علم پياده مى شود.

جناب شارح محقق قيصرى در شرح فص ابراهيمى در شرح اين متن كه و معنى لهديكم لتبين لكم و ما كل ممكن من العالم فتح الله عين بصيرته لادراك الامر فى نفسه على ما هو عليه فمنهم العالم و الجاهل مى فرمايد:

ليس المراد من الهدايه هنا اليمان بالرسول كما سبق على الذهن ليرد السؤال بل معناه لوشاء ليبين لكم حقيقه الامر بالكشف و رفع الحجاب عن عيون قلوبكم لتدركوا الامر على ما هو عليه فتعلموا ان اعيانكم فعضكم اقتضت الايمان و اعيان بعضكم بعض الاخر اقتضت الكفر فتكون الحجة لله عليكم و لكن ليس كل واحد من اهل العالم بحيث يمكن ان يفتح عين قلبه ليدرك الامر فى نفسه (193) كه هر موجودى در كمال اولى اش كه اصل تحقق

و وجود او است به اقتضای عين ثابت خویش تنزل مى كند در قوس صعود در رسيدن به كمالات ثانوى نيز به اقتضای عين ثابتش سعه وجودى پيدا مى كند و مراتب وجودى را طى مى كند؛ لذا جناب خواجه عبدالله انصارى رحمه الله عليه گوید:

((الهى همه از آخر ترسند و عبدالله از اول ((كه مراد وى از اول همان عين ثابت است منتهى چون اكثرى به جز كمال از اوليائى الهى از اول خود و ديگران خبر ندارند از خداوند عاقبت بخيرى طلب نمايند و گرنه اول به خيرى اصل است.

و عين ثابت حضرت استاد بر علم سرشته شده است كه علم اسم اعظم است لذا در قوس صعود در راه تحصيل حقيقت علم از هر چه كه غير حق بود از نفس و هوى را تارك

گشت و به حق سوی خدا شد که اولین بارقه الهی اش نیز از سوره مبارکه توحید بوده است.

در تشنگی شان نسبت به علم فرمود:

منم آن تشنه دانش که گر دانش بود آتش مرا اندر دل آتش همی باشد نشیمنها (194)

سزاوار است که در این مقام از خاطره ای سبوحی از حضرتش بهره مند گردیم که فرمود:
 «در عنفوان جوانی و آغاز درس زندگانی که در مسجد جامع آمل سرگرم به صرف ایام در وارداتی ثابت داشتم ، در رویای مبارك سحری به ارض اقدس رضوی تشریف حاصل کردم و به زیارت جمال دلارای ولی الله الاعظم ثامن الحجج علی بن موسی الرضا - علیه و علی آبائه و ابنائه آلف التحیه و الثناء - نائل شده ام در آن ليله مبارکه قبل از آنکه به حضور با هر النور امام علیه السلام مشرف شوم مرا به مسجدی بردند که در آن مزار حبیبی از احباء الله بود، و به من فرمودند در کنار این تربت دو رکعت نماز حاجت بخواه که برآورده است ، من از روی عشق و علاقه مفرطی که به علم داشتم نماز خواندم و از خداوند سبحان علم خواستم.

سپس به پیشگاه والای امام هشتم سلطان دین رضا - روحی لتراتبه الفداه و خاک درش تاج سرم - رسیدم و عرض ادب نمودم بدون اینکه سخنی بگویم امام که آگاه به سر من بود و اشتیاق و التهاب و تشنگی مرا برای تحصیل آب حیات علم می دانست اشاره فرمود که نزدیک بیا.

نزدیک رفتم و چشم به روی امام گشودم دیدم با دهانش آب دهانش را جمع کرده و بر لب آورد و به من اشارت فرمود که بنوش . امام خم شد و من زبانم را در آوردم و با تمام حرص و ولع که گویی می خواستم لبهای امام را بخورم از کوثر دهانش آب حیات را نوشیدم و در همان حال به قلبم خطور کرد که امیر المومنین علی علیه السلام فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آب دهانش را به لبش آورد و من از آن را خوردم که هزار در علم و از هر دری هزار در دیگر به روی من گشوده شد.

پس از آن امام علیه السلام طی الارض را عملا به من بنمود. چون از آن خواب نوشین شیرین که از هزاران سال بیداری من بهتر بود بدر آمدم ، به آن نوید سحر گاهی امیدوارم که روز به گفتار حافظ شیرین سخن به ترنم آیم که:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

این کمترین گفته است : الهی مولی و آقایم را یعنی علم آفریدی و از دهن مطهر و کوثر آب حیات ولایت حقیقت علم را که اسم اعظم است به جان مبارکش نوشانیدی پس مولایم تمثیل علم حضرت ولی الله اعظم ثامن الحجج علیه السلام و شیریه و عصاره جان حضرتش است و همه کتابها و مرقومات مولایم تنزلات این يك تمثیل است همانگونه که با رحمت رحیمیه ات ما را از تنزل علمش بهره مند فرمودی همچنان با بارقه نوریه ات به جان عین علم و ذوق و شهود حضرتش نیز نزدیک فرما.

الهی به حکم اتحاد عاقل بمعقول و آکل به ماکول مولایم آنچه را که از کوثر مطهر و عصمت حضرت ثامن الائمه علیهم السلام چشیده است همان شده است که فرمود:
آنچه تا حال در نوشته و مصاحبه ها از خودم حرف زده ام از باب (فاما بنعمه ربك فحدث) است که بر اهل بصیرت روشن است چنانکه در باب یازدهم دفتر دل گفته ام:

سپاست حضرت پروردگار
مقام شکر احاسن فوق این است
اگر خود صاحب حالی که دانی

نه روی افتخار و اعتزاز است
کجا در طاقت این مستکین است
و گرنه هر چه ام خواهی بخوانی (195)

راستی این چنین است که صاحبان حال می دانند که مولایم چه فرماید و گرنه

حدیث چشم با کوران چه گویی
خدا را از دوران چه جویی

حضرت ایشان در توحید صمدی قرآنی آنچنان متوغل اند که به حقیقت ، به مقام شهود و ذوق رسیده اند و سر از حیرت تام در آورده اند که

دولتم آمد به کف با خون دل آمد هدف
حیدا خون دلی را دهد عز و شرف (196)

از مولایم به زبان تبری بشنو:

توره که دارمه مال و مناله کورمه
اونی که وسه یاد بایرم باینه

زر ره که دارمه سنگ و سفاله کورمه
حرف زیادی و قیل و قاله کورمه

در اواخر ماه مبارک رمضان ۱۳۸۸ ه ق فرمود:

من نه مرد این ور و نه مرد او نه هسمه
من گرفتار دل و شه جانده دلیر هسمه

من بیمه اتا کلوا و دکنه پیته ز غال
 توشه خوده اشنی نونی کی هسی ای برار
 لطف اون جانه خدا هسه که در دریای علم
 دین پاک مصطفی ره به علی مرتضی
 نصف شو که پرسمه گیرمه وضو خومه نماز
 شو که بیه شو پر هر ور خوانه شونه پر زنون
 خوانی از سر حسن سر در بیاری دون که من

شکر کمه که اسا خورشید خاور هسمه
 من ش خوده اشمه ویمه که محشر هسمه
 هم که کشتی هم که لنگر هم که بندر هسمه
 هم سپاه و هم سلاح و هم که سنگر هسمه
 کمه چی پروازها با این که بی پر هسمه
 جانه آمی من مگر کمتر ز شوپر هسمه
 بنده فرمونبر آل پیمبر هسمه (197)

آنکه فرمود: ز شعری شد زمینی آسمانی ، در حقیقت در قوس نزول حضرتش از افق
 اعلاى عرش الهی تنزل یافت و همانگونه که قرآن کریم از فوق عرش به فرش در قالب و
 الفاظ و عبارات اینسویی ، تجلی می کند تا در قوس صعود به صورت مدارج قرآنی ، معارج
 انسانی محقق شود و نفوس مستعد و شقیق به کمال به عوالم بی انتهای قرآنی درآیند و
 از آیات قرآنی بهره گیرند و بال و پر پرواز در آورند و به عوالم بی کران وجودی سفر نمایند.
 مولای ما نیز از فوق عرش تنزل یافت و بر اساس اقتضای عین ثابتش در قوس صعود، آن
 آسمانی مشهد دوباره از زمین به آسمان که در حقیقت رجوع به اصل خویش است پرواز
 می کند تا آنان که سیمرغ جانیشان به ملکوت عالم شائق است را بالا برد که به لطف
 الهی از محضر عرشى و انسى حضرتش جانهای آسمانی شده اند مولای ما در مطلق
 رشته های علمی صاحب نظرند و در همه رشته ها دارای تالیفات و مقالات و رسائل اند
 که هیچ رشته علمی از نظر صائب و تیزبین حضرتش پنهان نگشت و همه علوم و معارف
 در این یکی همه ، تجلی یافته است و بحق باید گفت که:

آنچه که در رشته های علمی بود در این کتاب نوشته آمد و این کتاب جامع همه آنها است
 و هر بیننده صاحب دلی با حالت اعجاب انگیزی می گوید که: **ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیره
 ولا کبیره الا احصیها** و این دفتر دل همان کتابی است که همه آنچه را که اساتید علم در
 همه رشته ها داشته اند در آن نوشته اند که این دفتر دل اگر باز شود علامه شعرانی ، و
 جناب علامه رفیعی ، و جناب علامه فاضل تونی و جناب علامه طباطبایی و آسید مهدی
 قاضی و حضرت آقا محمد حسن الهی و آقا میرزا احمد آشتیانی و جناب علامه آقا میرزا
 مهدی الهی قمشه ای و جناب علامه آشیخ محمد تقی آملی و ده ها اساتید دیگر با آنچه
 که داشته اند. در این کتاب نوشته شده اند و همه این اعظم در يك حقیقت جمع شده که
 حضرتش یکی همه این بزرگان اساتید و همه اساطین علوم و فنون در طول تاریخ است.
 یوم الحسرة ای در انتظار ما است که اگر کسی اهل بینش باشد می بیند که همین الان
 یوم الحسرة ظهور کرده و در آتش حسرت آن در حال سوختن هستیم منتهی باید لب

فروبیست زیرا که اگر بنا بود آنچه که واقع بود بروز می کرد ائمه معصومین علیهم السلام
 آنچنان مظلوم نمی شدند که اول باب ولایت آنها را دشمن بست و سپس آنچه را می
 خواست به سر دین خدا و قرآن کریم آورد.

این يك جان چه استعداد و همتی است که اینهمه رشته ها را طی کرده و اینهمه اساتید
 را در خویش جای داد. و حق صاحب این دفتر دل است که بگوید: **هاوم اقرء و اکتایبه انی
 ظننت انی ملاق حسابیه پس فھو فی عیشہ راضیہ فی جنہ عالیہ**

این کتاب انسانی چه کتاب عظیم الشانی است که همه دانشمندان آگاه عالم را به
 تعجب واداشته است که در او به تفکر بنشینند و به مطالعه جمال دلارای وی بپردازند.
 از سیر عملی و معنوی و روحی حضرت استاد که نمی شود سخن راند زیرا که ما را از
 اسرار ایشان خبری نیست آنهم برای کامل این مقام است که میتوانند از خودشان ابری
 ایجاد نمایند تا دیگران را در حجاب قرار دهند که آنها نتوانند از اسرار و حقایقشان اطلاع
 یابند. علاوه آنکه مادون هرگز نمی تواند ما فوق را آنطوری که واقع او است دریابد و
 بشناسد که دائما در حجاب نوری و جلال و عظمت مافوق قرار دارد و تازه)) : در نیابد حال
 پخته هیچ خام.))

حضرت آية الحق و اليقين در توحيد صمدی شهود کامل را دارا است که البته این دولت در
 ابتدا بی خون دل آمد به کنار ولی در مقام تفصیل و فرق با خون دل آمد به کنار که:

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف حبذا خون دلی دل را دهد عز و شرف

در دوران عنفوان جوانی و قبل از آن حضرتش را افعال ارهاص گونه بود که حکایت از يك
 آینده ای بسیار درخشان و ارزنده ای می نمود.

در کتابهای کلامی در مورد انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام سخن از ارهاص دارند که
الرهص العرق الاسفل من الحائط یقال رهصت الحائط بما یقیمه در منتهی الارب دارد:

((رهص)) بالكسر چینه بن دیوار و ارهاص احداث معجزات و خوارق عاداتی است که دلالت
 بر بعثت شخص می نماید و دکان ارهاص تاسیس برای قاعده و پایه نبوت است و پایه و
 اساس دیوار است برای آنچه که در آینده بر آن بنا گذاری می کنند جناب علامه حلی
 رحمة الله علیه در شرح مساله پنجم از مقصد چهارم تجرید در نبوت که در مورد کرامات
 است آن را مطرح فرموده است که بین متکلیمن اختلاف واقع شد در اینکه آیا صالحین

دارای کرامت و ظهور آن هستند یا نه عده ای از معتزله آن را منع نموده اند و تکذیب کرده اند و لکن عده ای دیگر از معتزله و اشاعره تجویز نموده اند که حق با این طائفه است و جناب خواجه در متن نیز به قصه مریم علیهما السلام استناد کرد و فرمود: **و قصه مریم و غیرها تعطی جواز ظهوره علی الصالحین و لذا جناب علامه در شرح فرمود:**

و استدلال المصنف - رحمة الله - بقصه مریم فانها تدل علی ظهور المعجزات علیها و غیرها مثل قصه آصف و کالاجار المتواتره المنقوله عن علی علیه السلام و غیره من الائمة و حمل المانعون قصه مریم علی الارهاص لعیسی علیه السلام و قصه آصف علی انه معجز لسلیمان علیه السلام مع بلقیس و قصه علی علیه السلام علی تکمله معجزات النبی صلی الله علیه و آله

در متن بعدی نیز جناب خواجه رحمة الله می فرماید ((**و معجزاته علیه السلام قبل النوره تعطی الارهاص.**))

خواننده گرامی این سطور آگاه است که به استثنای نبوت تشریحی که با رحلت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله منقطع گردید باب نبوت انبایی و ولایت تکوینی و مقام خلافت یعنی اتصاف بر اوصاف الهی و امامت که) و اجعلنا للمتقین اماما) و عصمت و باب کرامات و تصرف در عالم و امثال این امور الهی باز است و هر کس را به قدر همت و سعه وجودیش می تواند از این حقایق ، حظی باشد و این منافاتی با مقامات انسانهای کامل ندارد که آن ذوات نوریه الهی در افق اعلاای عوالم وجودی به همه نفوس مستعده ندای تعالوا داده اند و همگان را به سفره پر فائده ملکوت دعوت کرده اند به برهان و به عرفان و به قرآن ، این راه همچنان باز است و خلقت انسان برای رسیدن به این کمالات انسانی است و اولیای حق را دائما از آن ذوات نوریه حظی وافر است که با عطایا و هبات و منح انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام به این مقامات بلند نائل می آیند.

پس امامان معصوم علیهما السلام بمنزله حجاب نوری برای این اعظام از عرفایند.

در تعلیقات قیمه بر کشف المراد در بخش ارهاص فرموده اند: **ان النفوس الانسانیه مجبوله و مبطوره علی الاعتلاء الی مقاماتها الشامخه التي تعطی المفاتیح و التصرف فی مادة الكائنات باذن الله سبحانه و الانبیاء و الاوصیاء دعوا ما سواهم من النفوس الانسانیه الی الارتقاء الی معارجهم كما ینادیک بذلك القرآن الفرقان بقوله السلام الصدق تعالوا فلو لا هذه الشانیه لهم لما وقعوا فی محل الخطاب بذلك الامر المستطاب و هم علیهم السلام**

معصومون فی جمیع شوون احوالهم فحاشاهم ان يدعوا الذين ليسوا بمستحقين لذلك الخطاب و قابلين له فان هذا من اعمال الجهال قال تعالى شانه : قالوا تتخذنا هزوا قال اعود بالله ان اكون من الجاهلين (198) نعم يجب الفرق بين النبوت الانبائيه و النبوة التشريعيه (199)

آنان که از شنیدن اینگونه فضایل انسانی در مورد عرفای شامخین استنکاف دارند و این امور را منافات با مقامات الهی انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام می دانند سرش آن است که انسانهای کامل را نشناخته اند و آن ذوات فوق عرش را در اموری خلاصه کرده اند که در حقیقت در امام شناسی و شناخت اولیای اعظم و معصومین گرامی ناقص اند و مثلا حضرت امیر علیه السلام را به شبی هزار رکعت نماز و بخشیدن انگشتر و قتال در میدان جنگ می شناسند و نمی دانند که او را مقام هبء و صادر اول است که اگر در خطبه البیان ، خودش را عقل اول ، عرش لوح و قلم و همه ما سواى صادر اول می داند در حقیقت بیان تمام حقیقت شخصیت وجودی حضرتش نیست ؛ که تبیین شانی از شوون انسان کامل است.

این طائفه به اصطلاح متعبد و محب اهل بیت بهتر آن است که در نزد عرفای جلیل القدر و عظیم الشانی همانند محی الدین بن عربی ها زانوی ادب به زمین زنند و در مقابل باب ششم و باب سیصد و شصت فتوحات و نظائر آن سر تعظیم فرود آورند و از دهن متخصصین در فن عرفان ، حقایق و اسرار سفراء و اولیای الهی را بشنوند و در انسان کامل شناسی کامل شوند آنگاه ببینند که این تناکر بر اساس جهل و نادانی و چه بسا خویش را به جاهل زدن و یا از باب تقریبا الی الجهال بوده است.

حال که سخن به این مقام رسید خوب است که جناب امیر المومنین علیه السلام را از تحیت جناب شیخ اکبر در رساله تحیت نسبت به امام اولین و آخرین بشناسیم.

صلوات الله و ملائکته و حمله عرشه و جمیع خلقه من ارضه و سمائه علی سر الاسرار و مشرق الانوار المهندس فی الغیوب اللاهوتیه و السیاح فی القیافی الجبروتیه المصور للهیولی الملکوتیه و الوالی للولایه الناسوتیه نمودج الواقع و شخص الاصلاق المنطبع فی مرایا الانفس و الافاق ، سر الانبیاء و المرسلین و سید الاوصیاء و الصدیقین صورہ الامانه الالهیه و ماده العلوم الغیر المتناهیه الظاهره بالبرهان و الباطن بالقدر و الشان فاتحه مصحف الوجود بسمله کتاب الموجود حقیقه نقطه البائیه المتحقق بالمراتب الانسانیه

حقدر اجام الابداع الكرار فى معارك الاختراع النير (السر خ ل) الجلى و النجم الثاقب امام

الائمة على ابن ابى طالب عليه السلام (200)

استاد عالیقدر می فرمود: که اگر محی الدین بن عربی ها و خواجه طوسی ها و شیخ مفیدها و همه اعظام و مشایخ از اهل کشف و شهود و علوم و معارف جمع شوند و در محلی اجتماع کنند و جناب امام معصوم علیه السلام تجلی کند مثلا حظت امیر المومنین تجلی فرماید و ظهور نماید همه این مفاخر اسلام و عالم علم در مقابل آن ولی اعظم الهی امی اند که از مشکاة ولایت ائمه معصومین بهره مند اند. اما چه استبعادی است که اگر شاگردی از مکتب جناب حشمت الله سلیمان نبی علیه السلام که به بیان ایه شریفه چهل و یکم از سوره نمل **قال الذی عنده علم من الكتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک** جناب آصف به طرفه العینی تخت بلقیس از سبا نزد جناب حشمت الله حاضر می کند، شاگردی از مکتب حضرت امام ملک و ملکوت ثامن الحجج علیه السلام که حقیقت علم را از دهن مبارک و منبع آب حیات حضرتش می نوشد از خودش خبر دهد که:

که چشم مثل من آنرا ندیده است.

از این هجرت بدان اجرت رسیده است

که باید لطیفه در این بیت را از مصراع دوم آن طلب نمود که فرمود ((چشم مثل من آنرا ندیده است)) نه چشم هر کسی . زیرا باید در فهم این بیت ، ابتدا چشم حق بین و متوغل در توحید صمدی قرآنی و در ولایت ، را پیدا کرد آنگاه بدان چشم ببیند که مثل این شخصیت عظامای الهی را نمی شود پیدا کرد.

آنچه که مسلم است که اعضاء و قوا و شؤ و ن هر کسی بمقدار سعه نفس ناطقه اوست . مثلا هب لی کمال الانقطاع در همه زبانها به يك مرتبه نیست بلکه مطابق با دهن و

نفس و سعه وجودی هر فردی این جمله معنی پیدا می کند که **ان الهدایا علی قدر مهدیها، فهرا** این جمله وقتی از دهان مبارک و عرشى حضرت سر الانبیاء و المرسلین امیر المؤمنین علیه السلام صادر شود باندازه سعه وجودی آن در یتیم نظام هستی معنی پیدا می کند؛ که از دهن يك اعرابی بادیه نشین بمقدار جان وی ظهور می یابد.

و همیگونه است در شوون دیگر نفس ناطقه.

غرض آنکه باید چشم استاد علامه را پیدا کرد تا مدعی شد که مثل او را نمی شود پیدا

کرد و گرنه چه مثبتین و چه نافیین به این مصراع بمقدار فهم و ادراک و سعه وجودی

خوبش سخن می گویند که اگر لسان لسان نغی بود قهرا منکر این مصراع با جهل خودش در ستیز است و به تعبیر شیوای مولانا که فرمود:

وز درون من نجست اسرار من

هر کس از ظن خود شد یار من

و جناب حاجی در شرح آن گوید:

هر کسی از ظن خود: چنانکه حق فرموده است ((: انا عند ظن عبدي بی)) پس قبول می کند قلب هر کس از شوون او به قدر ظرف و حوصله خود و منکر می شود زیاد از وسیع خود را)) و من الناس من یعبد الله علی حرف. ((

فما انسان کامل ، پس قبول می کند حق را به جمیع تجلیات و شوون **فهو عبد الله فی الحقیقه و هو الاسم الاعظم.**

و از اینجاست که شیخ محیی الدین قدس سره می فرماید: که در روز محشر که حق علی ما هو علیه تجلی کند بر ناقص محجوب خواه مقید به تنزیه و خواه مقید به تشبیه منکر شود او را مگر در صورتی که معتقد او است درباره حضرت بیچون کامل علی الاطلاق. و بیان این نحوه از حقایق از باب (فاما بنعمه ربك فحدث) است و شاهد آن تضرع و زاری حضرتش در همین دیوان است که از آن حال بشنو:

غزل غنچه گل :

از نفس کافر از نفس کافر	الله اکبر الله اکبر
گاهی باین ور گاهی به آن ور	چون گاو سرکش ما را کشاند
تا رام گردد نفس ستمگر	در خواب و در خور دستی نگهدار
بهر جلال جان مکر	جز آه و ناله نبود دوابی
آواره گردی همچون قلندر	شرمی کن ای دل از خود پسندی
در این چل و دو ما را چه بد	ده چار و یک دو سالم رسیده
از صرصر دهر گردیده پرپر	فصل جوانی آن غنچه گل
ورنه چرا بیم چون کور و چون کمر	دردا که ما را از خود خبر نیست
لطفی بفرما بر ما مقرر	بیچاره ام ای سلطان عالم
گیرد الا ای سالار و سرور	جز تو که یارد دست حسن را

در جواب نامه عزیزی که از محضرش استدعای معنی بینی از لسان الغیب را کرده بود فرمود ((...که از این دست و پا در طناب که نه سفر آفاقی کرده است و نه انفسی و از این چشم و گوش در حجاب که نه از ظاهر چیزی دیده و نه از باطن چیزی شنیده معنی این بیت لسان الغیب قدس سره العزیز - را که خواسته که ((...

- 48 عروس معنی شعری که عذر است

چرا مرقائش را وجه از راست

در این بیت حضرتش نظر دارند به يك بیت شعری که در کتب نحوی نقل شده است که آن شاعر گوید:

و لو لا الشعر بالعلماء یزری

لكنك اليوم اشعر من لیبد

گوید که : اگر شعر موجب نقص مقام علم و علماء نبود من امروز از لیبد (آن شاعر معروف) شاعرتر بودم.

به ایشان می فرمایند که وقتی انسان می تواند معانی بکر را در شعر بیاورد که شعر او دارای حقایق بکر و تازه باشد چرا این شعر قائلش را به نقص می کشاند! عذراء صفت است به معنی بکر دوشیزه گوهر ناسفته یا سوراخ نشده است که جمع آن ((عذرای و عذراوات)) آید و ازرا بمعنی نقص و سستی است.

اما آنکه در قرآن در سوره شعراء آمده است که : و الشعراء يتبعهم الغاؤون و یا فرمود: و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له مراد از شعراء شعراء مشرکین اند که در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه سوره شعرا فرمود: قال ابن عباس یرید شعراء المشرکین و ذکر مقاتل اسماء هم فقال منهم عبدالله بن الزبیری السهمی ، و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب و هبيرة بن ابي وهب المخزومی و مسافع بن عبد مناف الجمعی و ابو غره بن عبدالله کلهم من قریش و امیه بن ابي الصلت الثقفی تکلموا بالكذب و الباطل و قالوا نحن نقول مثل ما قال محمد صلی الله علیه و آله و قالوا الشعر و اجتمع الیهم غواة من قومهم یستمعون اشعار هم و یروون عنهم حین یهجون النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه فذلك وقوله يتبعهم الغاؤون . و قيل الغاؤون الشیاطین عن قتاده و مجاهده و قيل اراد بالشعراء الذین غلبت علیهم الاشعار حتی اشتغلوا بها عن القرآن و السنه و قيل هم الشعراء الذین اذا غضبوا سبوا و اذا قالوا کذبوا و انما صار الاغلب علیهم الغی لان الغالب علیهم الفسق فان الشاعر یصدر کلامه بالتشبیب ثم یمدح للصله و یهجو علی حمیه الجاهلیه فیدعوه ذلك الی الکذب و وصف الانسان بما لیس فیہ من الفضائل و الرذائل و قيل انهم القصاص الذین یکذبون فی قصصهم و یقولون ما یخطر ببالهم.

و فی تفسیر علی بن ابراهیم انهم الذین یغیرون دین الله تعالی و یخالفون امره قال و هل رایتم شاعرا قط تبعه احد انما عنی بذلك الذین وضعوا دینار بارائدهم فتبعهم الناس علی ذلك.

و روى العياشى بالاسناد عن الى عبدالله عليه السلام قال : هم تعلموا و تفقهوا بغير علم
فضلوا و اضلوا

لذا در آیه بعد فرمود : الم ترانهم فى كل واد يهيمون آيا ننگرى كه آنها خود به هر وادى
حيرت سرگشته اند. (و انهم يقولون ما لا يفعلون) و آنها بسيار سخنان مى گویند كه يكى
را عمل نمى كنند الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيرا .. مگر آن شاعران كه
اهل ايمان و نيكوكار بوده و ياد خدا بسيار كردند و براى انتقام از هجوى و ستمى كه درحق
آنها و (سائر مومنان) شده (به نظم سخن و طبع شعر از حق) يارى خواستند (و به
شمشير زبان با دشمنان دين جهاد كردند آنان را مردم با ايمان پيروي مى كنند).
در مجمع البيان در ذيل (الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات) فرمود : و هم شعراء المومنين
مثل عبدالله بن رواحة و كعب بن مالك و حسان بن ثابت و سائر شعراء المومنين الذين
مدحوا رسول الله صلى الله عليه و آله و ردوا هجاء من هجاه
و فى الحديث عن الزهرى قال حدثنى عبدالرحمن بن كعب بن مالك قال يا رسول الله ماذا
تقول فى الشعر فقال ان المومن مجاهد بسيفه و لسانه و الذى نفسى و لكانما
ينضحونهم بالنبل.

و قال النبى صلى الله عليه و آله لحاسن بن ثابت اهجهم اوهاجهم و روح القدس معك رواه
البخارى و مسلم فى الصحيحين.

جناب علامه طباطبايى درجلد نهم الميزان ۳۳۱ در تفسير آيات شعراء فرمايد:
فالغى خلاف الرشد الذى هو اصابه الواقع فالرشد هو الذى لا يهتم الا بما هو حق واقع و
الغوى هو السالك سبيل الباطل و المخطى طريق الحق و الغوايه مما يختص به صناعه
الشعر المبنيه على التخييل و تصوير غير الواقع فى صوره الواقع و لذلك لا يهتم به الا الغوى
المعشوف بالتزيينات الخياله و التصويرات الوهميه الملهيه عن الحق الصارفه عن الحق ... و
المراد بهيمانهم فى كل واد استرسالهم فى القول من غير ان يقفوا على حد فرما مدحوا
الباطل المذموم كما يمدح الحق المحمود و ربما هجو الجميل كما يهجو القبيح الدميم و
ربما دعوا الى الباطل و صرفوا عن الحق و فى ذلك انحراف عن سبيل الفطرة الانسانيه
المبنيه على الرشد الداعيه الى الحق.

سپس قرآن كريم شعراى مومن را از شعراء مذموم مستثنى كرد كه آنان داراى ايمان و
عمل صالح اند كه انسان طبيعتا از ترك حق ردع مى كنند پس در نزد قرآن كريم شعر

مذموم و شعر ممدوح مطروح است چه اینکه شاعر مورد نکوهش و شاعر مومن در طریق حق نیز در قرآن مطرح شده است.

و آنکه جناب علامه رحمة الله مبنای شعر را بر تخیل و تصویر غیر واقع در صورت واقع دانست مرادشان همان اشعار مذموم است نه اینکه مراد آن شعری باشد که ((ان من الشعر لحکمه)) است.

ما يك شعر مذموم داریم و يك شعر ممدوح و این دو اشتراك لفظی دارند. آن شعری که مذموم است يك قسم آن شعر به اصطلاح منطقی است کاری به نظم ندارد، کاری به شعر و شاعری متعارف ندارد. آنجا قضایاتی را که برهانی و خطابی نیستند اگر بخواهند به تخیل و به تصرف در قوه خیال و وهم و به خلاف و مجاز سفسطه کنند، آن را در منطقی شعر می گویند خواه منظوم باشد یا غیر منظوم.

اما نه این شعری که در لباس الفظ موزون در آمده است این ((ان من الشعر لحکمه)) است.

غالب اعظام علمای ما چه عرب و چه عجم علاوه بر مقامات علمی متداولشان دیوان شعر و نظم دارند و قصاید دارند همانند جناب فیض ، حاجی ، سبزواری ، محقق میرداماد، شیخ بهایی ، ملا صدرا و...

از آن طرف به زبان عربی هم دیوان دارند، شعر معارف رادر قالب موزون و حساب کرده و سنجیده در آورده است مثلا الفیه ابن مالک در نحو و اشعار در رجال و درایه و علم تجوید مثل شرح شاطبی که بیش از هزار بیت است . در دفتر دل برای هر بیننده اهل بصیرت معلوم است که بیش از ده ها آیه و روایت به تفسیر انفسی قرآنی و روایی شرح و تفسیر شده است که هر نفس مستعدی را می تواند از آن حظی وافر و نصیبی عاصر باشد. وقتی انسان به دو بیتی های آتشین جناب باباطاهر بخصوص این دوبیتی که:

به حمد و قل هو الله کارشان بی
بهشت جاودان باز ارشان بی

خوشا آنانکه الله پارشان بی
خوشا آنانکه دائم در نمازند

می رسد، به تعبیر حضرت علامه جناب الهی قمشه ای رضوان الله علی می بیند که ((تمام دیوانها فدای دیوان چند تن مثل حافظ، ملای رومی ، سعدی ، نظامی ؛ ولی همه اینها فدای این دوبیتی جناب باباطاهر.))

در درمثور از ابن مسعود از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: ان من

الشعر حکما و ان من البیان سحرا

و از ابن عباس از حضرتش نیز آمد که: ان من الشعر حکمه و الممدوح من الشعر ما فيه

نصرة الحق و لا تشمله الايه

وقتی آیه والشعراء يتبعهم الغاؤون نازل شد عبدالله بن رواحه و كعب بن مالك حسان بن ثابت گریه کنان به محضرت حضرت بار یافتند و عرضه داشتند که یا رسول الله این آیه را خداوند نازل فرمود و خداوند می داند که ما شعرا هستیم آیا هلاک می کند ما را؟ پس خداوند ((الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات)) را نازل کرد و پیامبر آنها را خواند و این آیه را بر آنها تلاوت فرمود:

که در مدح و دعای شاعرانست
به هر يك بيت بيتی در بهشت است

- 49 زبان حجت الله زمان است
- 50 راوی در دل دفتر نوشته است

آنکه فرمود ((زبان حجت الله)) .. اشاره است به مدح و دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد احسان بن ثابت که در سیره نبوی ابن هشام مذکور است. در جلد سوم و چهارم سیره ابن هشام اشعار جناب حسان و شاعران دیگر در گریه بر شهدای موته و در عزا و ماتم جناب جعفر بن ابی طالب و ابن حارثه و ابن رواحه و شعر حسان در جنگ بین کنانه و خزاعه و اشعار حسان در تحریص و تحریک مردم برای آماده باش جهت جهاد و شهادت و ذکر مصیبت رجال خزاعه و شعر حسان در فتح مکه و در هجاء کلدۀ و اشعار دیگر شاعران در حوادث و وقایع مختلف نقل گردید. در مجالس المومنین آمده است که در حق جناب کمیت بن اسدی که در مدح اهل بیت اشعاری سروده است حضرت امام باقر علیه السلام این دعا را فرمود:

لا تزال مویدا بروح القدس مادمت تقول فينا

و آنکه فرمود ((که راوی ... بيتی در بهشت است)) اشاره است به حدیثی از امام صادق علیه السلام که فرمود: من قال فينا بيت شعر بنی الله له بيتا في الجنة یعنی کسی که يك بيت شعر درباره ما بگوید خداوند برای او بيتی در بهشت بنا می کند.

و نیز آن امام به حق ناطق فرموده است: من انشد في الحسن عليه السلام بيتا من شعر

فبکی او تباکی فله الجنة

یعنی کسی که در ماتم سالار شهیدان امام حسین علیه السلام بيتی سرود پس

گریست و یا خود را به گریه زد، مر او را بهشت است.

که نقل آن فزون می آید از حصر
دو عدل شاهد آوردم چه خواهی

- 51 صله بگرفته اند از حجت عصر
- 52 فرزندق را و دعبل را گواهی

در مجلس یازدهم از مجالس المومنین در ذکر شعرای عرب نام فرزندق و دعبل آمده است. اسم فرزندق، همام و کنیت او ابوفراست است و فرزندق لقب او است و از اعیان شیعه امیر المومنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده. بعضی برانند که به صحبت سید المرسلین فایز گردیده که عمر او به روایتی صد سال و به روایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرين و مائة وفات یافت. نقله آثار روایت کرده اند که هشام بن عبد الملك در ایام حکومت خود به حج رفت و در وقت طواف هر چند خواست حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد بنشست و مردم را نظاره می کرد. ناگاه امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و به طواف خانه اشتغال نمود چون به حجر الاسود رسید همه مردم از هیبت آنحضرت به يك جانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد. یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند؟ گفت نمی شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند. فرزندق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود گفت:

رو چه پرسى بسوى من کن رو

گفت من می شناسمش نیکو

و در جواب این قصیده غرا در تعریف حضرت امام علیه السلام انشاء نمود و مدح آن اینست:

و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا التقى النقى الطاهر العلم
امست بنور هداة تهتدى الظلم

هذا الذى يعرف الطحاو طاته
هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا على رسول الله والده

که معروف به قصیده میمه جناب فرزندق در مقام منیع حضرت امام زین العابدین علیه السلام است.

و آورده اند که فرزندق در آن حبس شروع به هجاء هشام نمود... و بعد از حبس خلاصی یافت و برای همین قصیده اش صله گرانیهایی بوی عطا شد.

و دیگری دعبل بن الخزاعی رحمة الله علیه است او مردی متکلم و ادیب و شاعر و عالم

بوده و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محترم می داشت و همراه امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء به خراسان آمد. در این سفر دعبل حضرت را به نوادر امثال و اشعار متسلی می گردانید و او را مرثیه ای است در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را نزد امام رضا علیه السلام می خواند چون بدین بیت رسید:

تضمنها الرحمن للغفرات

قبر بغداد لنفس زکیه

امام علیه السلام فرمود يك بيت ديگر من بگويم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود:

تو قندت الاحشاء من حرقات

و قبر بطوس يالها من مصيبه

دعبل گفت یا امام این بیت به غایت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود؟ فرمود: این قبر من است

دعبل صاحب دیوانی است مشتمل بر لطایف قصاید و دیوان او مشهود است. بر اساس نقل دیگری چون قصیده موسومه به مدارس آیات را نظم نمود قصد آن کرد به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان رود و آن قصیده را به عرض حضرت برساند گوید:

چون به خراسان آمدم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکردم این قصیده را بکسی مخوان تا اینکه در مجلس مامون حضرت به من امر کرد آن قصیده را بخوان پس بخواندم آن را و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کردم کرد و حضرت رضا علیه السلام به آن مبلغ انعام فرمود...فراجع.

برین منظومه نيك آرد سخن را

تنش را در رهت چالاك فرما

نگارش در خط و ما بسطرون

53- خداوندا نما یاری حسن را

54- دلش را از بدیها پاك فرما

55- به ن و القلمت ای رب بیچون

آنکه فرمود ((به ن و القلمت)) (به معنی قسم است و) ((نگارش)) (بمعنی امر است و بحث ن و قلم در بابهای آینده بطور مفصل مورد تحقیق قرار خواهد گرفت . انشاء الله.

- 56 زبانش را گشا بهر بیانش
- 57 چو ظاهر کردی او را اطهرش کن

تو میگو حرف خود را از زبانش
بسان سلسبیل و کوثرش کن

آنکه فرمود ((:زبانش را ((...همانند ایه مبارکه ۲۷ سوره طه است که جناب موسی کلیم علیه السلام فرمود)) :و احلل عقده من لسانی ((که پروردگار را عقده و گره را از زبانم بگشا.

و مصراع دوم آن اشاره به قرب فریضه دارد که عبد می شود زبان حق و حق با زبان او سخن می گوید که در شرح بیت پنجاه و نهم خواهد آمد.

آنکه فرمود ((:بسان سلسبیل کوثر ((اشاره است به آن مطلب عرشی در فصوص الحکم که در فص هودی گوید:

و لكل جارحه علم من علوم الاذواق یخصها من عین واحدة تختلف باختلاف الجوارح كالماء حقیقه واحدة تختلف فی العطعم باختلاف البقاع فمنه عذب فرات ، و منه ملح اجاج و هو ماء فی جمیع الاحوال لا یتغیر عن حقیقه و ان اختلفت طعمومه (201)

جناب شارح قیصری در شرح فرماید:

فیه تشبیه العلم الکشفی بالعذاب الفرات یروی شاربہ و یزیل العطش کما ان الکشف یعطى السکنیه لصاحبہ و یریحہ و العلم العقلی بالملح الاجاج لانه لا یزیل العطش بل یزداد العطش لشاربه ... کما ان الماء واحد بالحقیقه قالی تعالی : یسقی بماء واحد و نفضل بعضها على بعض فی الاکل و انما شبه العلم بالماء لکونه سبب حیاة الارواح کما ان الماء سبب حیاة الاشباح و لذلك یعبر الماء بالعلم و فسر ان عباست و انزلنا من السماء ماء بالعلم (202)

آب مایه حیات کل است که در فص ایوبی آمده است:

و اعلم ان سر الحیاة سرى فی الماء فهو اصل العناصر و الارکان و لذلك جعل الله من الماء کل شىء حى ما ثم شىء الا و هو حى (203)

سر حیات همان هو هویت ساریه در همه اشیاء به ظهور آن در نفس رحمانی است که بتوسط آن در همه موجودات سریان می یابد و جناب قیصری در شرح گوید: و المراد بالماء الذى هو اصل كل شىء النفس الرحمانى الذى هو الهیولی الکلی و الجوهر الاصلی (204) آب در نشاه عنصری صورت علم و مظهر حیات است که تمام عنصریات را زنده دارد و حیات نفوس به علم است چنانکه حیات ابدان به آب و الله انزل من السماء ماء فاحیی به الارض بعد موتها (205)

بر همین اساست بعضی از اقدمین عنصر اول را که صادر اول است آب دانسته اند و در روایتی نیز آمده است.

و همین آب است که روزی ما سوی الله است و همه بدان مرزوقند.

بر این سفره عام چه گل و چه خار و چه آدم و چه شیطان و چه دوست و چه دشمن ارتزاق می کنند. فافهم.

و آبها مختلف اند اما آبی که از سلسلبیل و کوثر بجوشد و نبعان یابد چیز دیگری است که تشنگان را سیراب می کند زیرا که عذب فرات است.

در تفسیر کریمه: **و ان لو استقاموا علی الطریقه لا سقیناهم ماء غدقا** از امام صادق علیه

السلام است که فرمود: **معناه لا فدناهم علما کثیرا بتعلمونه من الائمہ علیهم السلام**

و از امام باقر علیه السلام رسیده است که فرمود: **یعنی لو استقاموا علی ولایه امیر**

المومنین علی و الاوصیاء من ولد علیهم السلام و قبلوا طاعتهم فی امر هم و نهیهم لا

سقیناهم ماء غدقا یقول لا شربنا قلوبهم الایمان

سلسلبیل یعنی چیز نرم که کلفتی در آن نباشد و نیز به معنی خمر است و نام چشمه ای

در بهشت است و راغب گوید: گفته اند آن نام هر چشمه ایست که جریانش سریع باشد

((عینا فیها تسمى سلسبیل))

در جوامع الجامع گوید: گویند شراب سلسل و سلسال و سلسلبیل.

زیادت بآء دلالت بر نهایت سلامت و نرمی دارد. و این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

در المیزان فرمود: **قال الراغب : و قوله ((سلسلبیل)) ای سهلا لذیذا سلسلا حدید الجریه**

در روایتی در نور الثقلین جلد ۵ ذیل سوره انسان آمده است که: **فی کتاب الخصاص عن**

ابی صالح عن ابن عباس قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اعطانی الله

تعالی خمساً و اعطی علیاً خمساً: اعطانی کوثر و اعطاه السلسلبیل ، الحدیث

و سلسلبیل در بهشت شراب اهل بهشت است که (و سقیهم ربهم شراباً طهوراً)

و در تفسیر کوثر نیز گفته شد که ((: نهر فی الجنه)) که وقتی سوره کوثر نازل شد جناب

رسول الله صلی الله علیه و آله به منبر رفت و بر مردم قرائت کرد وقتی از منبر پایین آمد

عرضه داشته اند: **یا رسول الله ما هذا الذی اعطاک الله قال : نهر فی الجنه اشد بیاضاً من**

اللبن و اشد استقامه من القدح

و در روایت دیگر به حوض نبی تفسیر شده است که حضرت امیر علیه السلام

فرمود: فتناسوا فی لقائنا علی الحوض فانا نذود عنه اعداءنا و نسقی منه احباءنا و اولیاءنا فمن شرب منه شربه لم یظما بعدها ابدا حوضنا فیه مئعبان (المئعب : مسیل الماء) و خداوند نیز این عارف واصل را بسان سلسبیل و کوثر و منبع آب حیات ارواح و نفوس الهیه قرار داد که از کوثر علم و عمل حضرتش سالکانی شائق و تشنگانی عاشق آب حیات نوشیده اند و خویش را به قله کمال و معارف حقه الهیه رسانده اند. و این آب حیات برای همیشه تاریخ جریان دارد و سبب سیراب تشنگان وصال کوی یار خواهد بود که در بیت بعدی فرمود:

- 58 که تا آب حیات علم جاری شود از او با حفاد و ذراری

و هرکسی را می تواند به مقدار سعه وجودیش از این آب حیات علوم و معارف نوریه سبحانیه بهره و نصیبی باشد، چه اینکه فقط عیون مسائل نفس همانند چشمه های الهی است که یفجرونها تفجیرا و قصیده ینبوع الحساه حضرتش بسان سلسبیل ها و کوثرهایی است که شانیت آن دارد که همه تشنگان و خشک کامان را سیراب نماید. تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

احفاد: فرزند زادگان ، نوادگان ، نبیرگان ، جمع حفد

ذراری : جمع ذریه بمعنی فرزندان و نسلها است

همانگونه که عرض شد، آب در نشاه عنصری صورت علم است : چنانکه آب سبب حیات اشباح است ، علم سبب حیات ارواح ، که غذا مسانخ با معتذی است. لذا معلم که علم می دهد مظهر اسم شریف محیی حق است که جانها را زنده می کند. جناب ملا عبدالصمد در بحر المعارف بدین مضمون روایتی نقل کرد که در قیامت انسان معلم مشاهده می کند که ابری بالای سرش سایه افکنده است و آن ابر به او می گوید که من همان علم توام که همانند باران رحمت بر دلها می ریختی الان بدین صورت بر تو تجلی نموده ام.

مر او را دولت قرب نوافل
زهی عشق معشوق و عاشق

- 59 لطف خویشتن فرمای نائل
- 60 اگر قرب فرائض راست لایق

قرب نوافل و قرب فرائض:

- 1 حدیث قرب نوافل

الكافی باسناده عن حماد بن بشیر قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول:

قال رسول الله صلى الله عليه و آله : قال الله عزوجل

من اهان لى وليا فقد ارصد لمحاربتى ، و ما يتقرب الى عبدى بشى احب الى مما افترضت عليه و انه ليتقرب الى بالناقله حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع به ، و بصره الذى يبصر به ، و لسانه الذى ينطق به ، و يده الذى يبطش بها، ان دعائى اجبته و ان سالتى اعطيته ، و ما ترددت عن شى انا فاعله كترددى عن موت المومن ، يكره الموت و اكره مساءته (206)

- 2 حديث قرب فرائض :

قال الله عزوجل ما يتقرب الى عبدى بشى احب الى مما افترضته عليه ، و ما زال يتقرب الى عبدى بالفرائض حتى اذا ما احبه و اذا احبته كان سمعى الذى اسمع به ، و بصرى الذى ابصر به ، و يدي التى ابطش بها.

بنكر تفاوت قربى را كه تا چه حد است كه در قرب نوافل خداوند سمع و بصر و لسان و دست عبد مى شود، و در قرب فرائض عبد چشم و گوشت و دست خدا مى گردد.

از اين قرب فريضه است كه اميرالمومنين عليه السلام فرمود: انا عين الله و انا يدالله و انا لسان الله و انا جنب الله و انا باب الله

در اصول كافي آمده كه : عده من اصحابنا عن احمد بن محمد، عن ابن ابى نصر عن محمد بن حمر ان عن اسود بن سعيد قال : كنت عند ابى جعفر عليه السلام فانشا يقول ابتدا منه من غير ان اساله : نحن حجه الله و نحن باب الله و نحن لسان الله نحن وجه الله و نحن عين الله فى خلقه و نحن و لاه امر الله فى عبادته . جناب شيخ اكبر در اواخر فص آدمى گفته است : فانشا صورته الظاهره من حقائق العالم و صورته ، و انشا صورته الباطنه على صورته تعالى ، و لذلك قال فيه كنت سمعه و بصره ، و ما قال : كنت عينه و اذنه ففرق بين الصورتين

و علامه قيصرى در شرح آن گوید: اى لاجل انه تعالى انشا صورته الباطنه على صورته تعالى قال فى حق آدم كنت سمعه و بصره ، فاتى بالسمع و البصر الذين من الصفات السبعه التى هى الائمه ، و ما قال كنت عينه و اذنه اللتين هما من جوارح الصورة البدنيه ، و آلتان للسمع و البصر، ففرق بين الصورتين اى صورته الباطن و الظاهر و ان كان الظاهر مظهرا للباطن (207) ولكن در همين حديث قرب نوافل چنان كه سمع و بصر آمده است ، يد و

رجل هم آمده است ، و ید و رجل بیش از لامسه و ذائقه و شامه توغل در ماده دارد، علاوه این که در حدیث اولی اسناد تردد هم به حق تعالی داده شد. بر اساس حدیث قرب فرائض پس واجبات ثواب بیشتر و رتبت بالاتری از مستحبات دارند.

و تفاوت بین دو قرب بمقدار تفاوت بین نوافل و فرائض است ، بلکه اگر خواستی بگو تفاوت بین آن دو به قدر تفاوت بین عبد و رب است ، زیرا در قرب نوافل حق تنزل می کند و چشم و گوش عبد می شود که شنونده و بیننده عبد است ولی در قرب فرائض عبد ترفع می یابد و صعود و عروج پیدا می کند و بالا می رود و چشم و گوش حق می شود که گوینده و شنونده بیننده حق است . لذا فرق بین دو قرب فرق بین تنزل و ترفع و نزول و صعود است چه اینکه فرق آنها فرق بین قرب و بعد است فتدبر جدا

جناب علامه محقق خواجه طوسی گوید: وقتی عارف از خویش منقطع شد و به حق اتصال یافت (عروج و صعود) می بیند که هر قدرتی در قدرت حق مستغرق است و هر علمی مستغرق در علم حق تعالی است و هر اراده ای مستغرق در اراده او است ، بلکه همه وجودها و کمالات وجود از حق صادر می شود و از نزد او فائض است و عارف در این صورت متخلق به اخلاق الهی می گردد⁽²⁰⁸⁾

قال بعض العارفين : اذا تجلى الله سبحانه بذاته لا حد يري كل الذوات و الصفات و الافعال متلاشيه فى اشعه ذاته و صفاته و افعاله يجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مديره لها و هى اعضاؤها لا يلم بواحد منها شى الا و يراه ملما به ، و يري ذاته الذات الواحده و صفته صفتها و فعله فعلها لا ستهلا كه بالكلية فى عين التوحيد، و لما انجذب بصيره الروح الى مشاهده جمال الذات استتر نور الذات القديمه و ارتفع التميز بين القدم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجى الحق ، و يسمى هذه الحاله جمعا، و لصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر ظهر فى الوجود و كل صفه و فعل و اسم لانحصار الكل عنده فى ذات واحده فتاره يحكى عن هذا و تاره عن حال ذاك و لا نعنى بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا.

سپاتم ستند و حسنام دادند

عشق بگرفت مرا از من و بنشست بجای

جناب فیض بعد از نقل کلام این عارف فرمود : و لعل هذا هو السر فى صدور بعض الكلمات الغريبه من مولانا امير المومنين عليه السلام فى خطبه البيان و غيرها كقوله عليه السلام انا آدم الاول ، انا نوح الاول ، انا ايه اجبار انا حقيقه الاسرار، انا موريق الاشجار، انا مونيغ الثمار، انا مجرى الانهار، الى ان قال عليه السلام انا ذلك النور الذى اقتبس موسى منه

الهدی انا صاحب الصور، انا مخرج من فی القبور، انا صاحب یوم النشور، انا صاحب نوح و

منجیه ، انا صاحب ایوب المبتلی و شافیہ ، انا اقمتم السماوات بامر ربی

سر این گونه روایات آن است که عالم صورت حقیقت انسانیت است و انسان کامل مظهر
اتم اسم شریف الله است و اسم مبارکه الله مشتمل همه اسماء است و در اسماء به
حسب مراتب آنها متجلی است.

پس حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیت اند که این حقیقت مظهر اسم الله
است ، و ارواح حقایق عالم نیز جزئیات روح اعظم انسانی اند و صور آنها صورت این حقیقت
انسانی و لوازم آنها لوازم این اند؛ لذا عالم مفصل را انسان کبیر گویند چون حقیقت
انسانی و لوازم آن در ظهور یافته است.

و این حقیقت انسانی خلیفه الله است و دارای ولایت تام الهی است و همه موجودات در
تحت ولایت او اداره می شوند. لذا انسان کامل مثل حق تعالی در همه موجودات سریان
دارد و این در سفر محقق می شود که من الحق الی الخلق بالحق است.

نتیجه قرب فرائض آنست که انسان ، انسان العین است برای چشم حق که بواسطه آن
می بیند و آن این است که عبد سمع و بصر و دست حق می شود و این در وقتی حاصل
می شود که فناء در ذات و پس از بقاء به ذات حق متحقق شود در مقام فرق بعد از جمع .
و این از نتیجه قرب نوافل بالاتر است که حق سمع و بصر عبد می شود که در وقت فناء
عبد در صفات حق تعالی است.

پس آنکه انسان العین حق است انسان کامل که واسطه بین حق و عالم است چه اینکه
مردمك چشم واسطه بین رائی حقیقی یعنی نفس ناطقه و بین مرئی است.

در قرب نوافل در نظر عبد، حق غیب است و خلق ظاهر؛ ولی در قرب فرائض حق ظاهر
است و خلق غیب که جناب ابن عربی گوید عالم غیبی است که هرگز نشده است و حق
ظاهری است که هرگز غایب نشده است.

در قرب نوافل اتصاف عبد به صفات حق است در مقام تنزل و اتصاف به صفات کون است در
تنزل ؛ و در قرب فرائض اتصاف به صفات است در صعود که رسیدن به مقام سر القدر است

بصره : در قرب نوافل اگر چه کمالات از عبد ظاهر می شود ولی محبت الهیه را داراست
که سبب بقاء کمالات عبد است پس در نوافل اگر چه از عبد ظاهر می شود اما در حقیقت

از حق صادر می شود که در صورت عبد تحقق می یابد که لیس الموتر فی الوجود الا الله. و چون این اثر محبت بین عبد و حق است ، حق سمع و بصر او می گردد یعنی این محبت الهی موجب آن می شود که حق سمع و بصر و ید و رجل عبد واقع شود.

تبصره : آنکه در رساله قیمه جعل صفحه ۲۵ فرمود: **اقول : مساله التوحید امشار اليها فی قواعد التوحید هو التوحید القرانی و کان بعض مشایخنا رضوان الله تعالی علیه : یعبر عنه بالتوحید الاسلامی و لعمری ان الوصول اليها من اغمض المسائل التي رزق بها الا وحدي فی کل عصر و کما قلت فی دیوانی**

حبذا خون دلی را دهد عز و شرف

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

که ظهور دولت حقه توحید صمدی قرآنی و وحدت شخصی وجود و وحدت حقه حقیقیه صمدیه ذاتیه در جان حضرتش نتیجه همان مقام شامخ قرب نوافل بلکه بتحقیق ظهور سلطان اتم قرب فرائض است کماتری فافهم ان کنت من اهله.

نکاتی را که آوردم به دفت
بسی حرف و شکایت دارد از در
نهادم نام او را ((دفتر دل))

61- بیا بر گیر ای پاکیزه گوهر
62- چو این دفتر حکایت دارد از دل
63- به حکم طالعش از اختر دل

حضرتش درمورد این ابیات فرمود: داریم مقدمه می گیریم که علت نامگذاری آن به دفتر دل را بیان کنیم . چون در این فکر بودیم که اسم آن را چه بگذاریم. آن ایام در حال و وضع عجیبی بودم که این دفتر دل را می گفتیم. در يك بی تابی عجیبی بودم و چه حال خوشی بود آن ایام (که وصف آن به گفتگو محال است).

وقتی رسیده به این بیت که ((چو این دفتر حکایت دارد از دل)) شب خیلی رفته بود و خسته شده بودم لذا دراز کشیدم تا مقداری استراحت کنم ولی هنوز خوابم نبرده بود که باز شعر می آمد و پا شدم و نوشتم و آنشب بهمین صورت پشت هم این ابیات می آمد و از این داستانها خیلی داریم که خیلی خوش بود. آری با شکم انباشته و بی حال نمی شود.

بنده مدعی باشم که طبع شعر دارم اینطور نیست ولی طبایع مختلف است و طبع من طوری است که تا روزه نگرفتم و تا جهله و سکوت و خلوت و اذکار و اوراد نداشته باشم

شعر نمی توانم بگویم.

اقول : بر همین اساس است که فرمود نکاتی را که در دفتر دل آورده ام آنکه پاکیزه گوهر است از آن ارتزاق نماید. چون به حکم اتحاد عاقل به معقول ، اگر کسی را گوهری پاک و مطهر بود می تواند بانکات دفتر دل اتحاد وجودی پیدا کند و گرنه با نفس آلوده و مضطر به نمی شود این حقایق بلند عرشی آشیان را اصطیاد کرد و نفوس غیر پاکیزه را آن شائنیت نیست که از کوثر دفتر دل و سلسبیل گوهر دل بهره مند باشد.

و مراد از گرفتن نکات از دفتر دل به تعلیم فکری و فهم آن نیست ؛ بلکه از باب حکم تناسب بین قابل و فاعل اگر نکات حقایقی بود که از بطنان عرش قلب مبارک حضرتش سرچشمه گرفت و تنزل کرد باید قابل با طهارت آن را در جانش پیاده کند که تا به حکم رصین اتحاد عاقل به معقول آن بشود و گرنه مفهومی بدون ادراک شهودی و ذوقی و چشیدن حجابی بیش نخواهد بود.

و آنکه فرمود ((:بیا برگیر ای پاکیزه گوهر ((از لفظ)) برگیر ((و)) پاکیزه گوهر ((روشن است که مراد ذوق و چشیدن است نه فهم و ادراک مفهومی به عبارت دیگر مراد دار شدن است نه دانا شدن که دانایی بدون دارایی حجاب اکبر است که یکی از بطون حدیث)) العلم هو الحجاب الاکبر ((همین لطیفه است . فافهم آنکه فرمود)) :به حکم طالعش از اختر دل ((اشاره است به اصطلاح لفظ طالع در علم شریف هیئت که در این بیت به استعاره آورده شده است.

بحث طالع و غارب در دروس هیئت و دیگر رشته های ریاضی عنوان شد که در درس ۲۳ از دروس هیئت جلد اول ص ۶۶ آمده است:

اوتاد اربعه (طالع و سابع و عاشر و رابع) را در تسویه البیوت یعنی استخراج خانه های دوازده گانه که آن را زایچه و زایرجه نیز گویند و برای طالع سنه و موالید و مانند آنها در احکام نجومی بکار دارند اهمیتی به سزا است...

پس از تحصیل بیوت اثنا عشر زایچه ، مواضع سیارات را استخراج می کنند سپس احکام نجومی را مطابق اوضاع کواکب به نسبت با یکدیگر و مواضع آنها در بیوت و دیگر اموری که به احکام تعلق دارد بدست می آورند. به عنوان محض آگاهی و آشنایی به بیوت اثنا عشر و اوتاد اربعه و مواضع سیارات در لوح زایچه ، این جدول طالع سنه هزار و سیصد و چهل و پنج هجری شمسی را که استخراج کرده بودیم ، در این درس درج می کنیم ؛ تا وقت

طریق تحصیل و بیان تفصیل این امور فرا رسد. انتهی

آنگاه شکل شماره ۸ را ترسیم فرموده اند:

و در درس ۲۴ طالع و شرف و هیوط کواکب را مطرح فرمود و در درس شانزدهم ص ۴۸ در تعریف طالع فرمود:

«دائره افق و دائره البروج نیز یکدیگر را به تناسف در دو نقطه تقاطع کنند. آن نقطه ای که بر جانب مشرق باشد آن را طالع خوانند. یعنی طالع در هر وقت آن جزء از منطقه البروج است که بر افق مشرق است و دارد از دائره افق طلوع می کند. و طالع این است که در احکام نجومی و علم ارثماطیقی و رشته های علوم غریبه بکار داند.
حافظ گوید:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

و آن نقطه ای که بر جانب مغرب باشد آن را غارب گوید در مقابل طالع...

46 - طوفانی دریای دل من صدفهایی که دارد ساحل من
65 - بسی از آن صدفها را ز ساحل نمودم جمع و شد این دفتر

مراد از صدفها در هر دو بیت پیداست که همان گوهرها و درها است زیرا که صدف در سات و به جای صدفها ((گهرها)) نیز آمده است (صدف) نوعی جانور نرم تن که در آب غلاف زندگانی می کند و بدنش در يك غلاف سفت بنام صدف یا گوش ماهی جا دارد و بر چند قسم است ، معروفتر از همه صدف خوراکی و صدف مروارید است ، صدف مروارید در اقیانوس کبیر و اقیانوس هند و خلیج فارس فراوان است.

در ماه نیسان وقتی دریا طوفانی شود و هوا باران ببارد صدفها از قعر دریا به سطح دریا می آیند و دهن خویش را باز می کنند و يك قطره و یا دو قطره از باران می گیرند و دهن را محکم می بندند و دوباره در دریا فرو می روند و آن قطره های باران تبدیل به در می شوند که جناب سعدی در تشبیه نطفه و انسان به در و قطره باران گوید:

ز ابر افکند قطره ای سوی یم ز صلب آود نطفه ای در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سر و بالا کند

لذا در هر دو بیت اگر بجای کلمه ((صدفها)) گهرها مخفف گوهرها خوانده شود مشکلی رو نمی آورد و مرضی حضرتش نیز می باشد.

صدفهای دریای دل مولایم در حین بارش باران معارف الهیه و انوار ملکوتیه دهانها را باز نموده اند و قطرات حقایق را در خویش جای داده اند که نتیجه آن دره های نورانی برکات دفتر دل است که نصیب صاحبان دل می شود. پدر و مادرم به فدای آن قلب و دلی که در يك سجده اش عالمها طی می کند و در يك تمثلش ((یا حسن خذ الكتاب بقوه)) می گیرد و با يك شعر دگرگون می شود و خدا می گوید و به حق سوی خدا می شود و يك سر تاریک نفس و هوی می گردد.

جناب شیخ شبستری در گلشن گوید:

تمثیل:

صدف بالا رود از قعر عمان	شنیدم من که اندر ماه نیشان
ز روی بحر بنشیند دهن باز	ز شیب قعر بحر آید افراز
فرو بارد به امر حق تعالی	بخاری مرتفع گردد ز دریا
شود بسته دهان او به صد بند	چکد اندر دهانش قطره ای چند
شود آن قطره باران يك در	رود با قعر دریا با دلی پر

تا آنکه گوید:

صدف با علم دل صوت است با حرف	در آدم علم را مانند يك ظرف
رسد زو حرفها با گوش سامع	نفس گردد روان چون برق لامع
بیفکن پوست مغز نغز بردار	صدف بشکن برون کن در شهوار
بماند بعد ما در روزگاری	- 66 ما این دفتر دل یادگاری
که ما را نیست نامی و نشانه	- 67 نه چندان بگذرد از این زمانه
من الان الی یوم التلاقی	- 68 ولیکن دفتر دل هست باقی

((یوم التلاق)) (از نامهای قیامت است که در سوره غافر ۱۵ فرمود: رفیع الدرجات ذو العرش یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق یعنی روز ملاقات با ثواب و عقاب اعمال یعنی روز قیامت که خلق ثواب و یا عقاب اعمال خویش را ملاقات می کنند و می یابند.

ز دل افتاده ام در کار مشکل	- 69 شد آغاز سخن از دفتر دل
نشاید بر ملا بنمود رازش	- 70 که این دفتر نباید کرد بازش

آن که فرمود ((نشاید بر ملا)) ... اشاره است به روایات اصول کافی که ائمه معصومین علیهم السلام فرموده اند که دهانتان ((وکا)) داشته باشد که ((اوکیه و وکا)) بند سر مشک را گویند. کنایه از این که در کتمان به سر ببرید و حقایق و اسرار خویش را افشاء نکنید.

در نکته ۳۵۹ فرمود ((:شکرانه نعمت ولایت کتمان است.))
 در نکته ۳۵۸ فرمود ((:کتاب هر کس صندوق اسرار اوست نباید اسرار اشخاص را به بیگانگان ارائه داد. نمی نگری که حق جل و علی می فرماید) :و لا تشتروا بآیاتی ثنا قلیلا) و فرمود: (و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب) و فرمود (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول) و چه قدر در روایات امر به کتمان شد، و تا چه اندازه اصحاب ائمه علیهم السلام که خواص بودند راز دار بودند و گفتار شیخ رئیس در اول و آخر اشارات چه قدر توصیه به ضمن و کتمان شد؛ و شیخ شهاب در آخر حکمت اشراق تا چه اندازه امر به امساک می کند و...
 روشن است که آنچه اندر دل بود اظهار آن مشکل بود؛ زیرا اظهار حقایق برای صاحبان لازم و ضروری است و حفظ و کتمان آن از ناهلان واجب و بدیهی است.

مکن آواره ام در کشور
 ز بس از تیر غم در وی نشانه است

71- مپرس از من حدیث دفتر دل
 72- مشورانش که چون زنبور خانه است

زنبور خانه سوراخ سوراخ دارد که به اصطلاح و لهجه شیرین مازندرانی از آن به ((کنگلی کلی)) نام برده می شود و می گویند ((:کنگلی کلی را انگلی نکن)) یعنی زنبور خانه را مشوران بقول شیخ اجل سعدی:

حذر کن مبدا که سخت اوفتی

چو زنبور خانه بیا شوفتی

اینک از غزل عشق در دیوان (ص ۴۵) بشنو:

خوشتر ز عشق و زمزمه عاشقانه چیست
 در طوبی آر میدان و در سدره لانه چیست
 با سوز عشق نغمه چنگ و چغانه چیست
 یکسر بسوی کعبه عشقش روانه چیست
 درد هر لذتی چو نوای شبانه چیست
 بهتر از این ترانه در عالم ترانه چیست
 طوطی خوشنوا مرا آشیانه چیست
 کاین های و هوی واهی اهل زمانه چیست
 واعظ زبان برفق بدار این زیانه چیست
 از ممکن این همه سخنان فسانه چیست
 طی کرد و پی نبرد که او را کرانه چیست
 از داغ عشق این همه در وی نشانه چیست

در راه عشق دمیدم عذر و بهانه چیست
 عنفای نفس ناطقه را جز به طور عشق
 با روی یار عین قصور است طرف حور
 معشوق حسن مطلق اگر نیست ما سواه
 ای بیخبر ز خلوت شبهای عاشقان
 و جداست آنچه را که نبی گفته و نبی
 آوخ که بوم شوم نیارد شنودنش
 درویش بی خیال ز کونین را چکار
 گر صیح کاذب اقدم بر صیح صادق است
 چون یک وجود هست و بود واجب و صمد
 بس کشتی خرد که در این بحر سالها
 زنبور خانه است مگر سینه حسن

مولوی در دفتر اول مثنوی گوید:

غم ما روزها بیگانه شد

روزها با سوزها همراه

بیگانه (فارسی) به وزن بیراه ، وقت شام.

از اشعار تبری آقایم گوش جان بسپار:

ته تیری که بدل هنبیشه چنه خواره
دشمن گرمی نرمی چی ناگواره
اگر ته مجنون نبوام پس چی بوام
اگر ته و سر مه جانته خواره همدم

زخمی که تو بزویی چی مزه داره
آمی که تنی کنه و نه بلاره
اگر ته قربون نبوام پس چی بوام
در کوه و هامون نبوام پس چی بوام (209)

رباعی:

من مات قد و قامت موزون توام
حاشا که بگویمت تو لیلای منی

مفتون جمال روی بیچون توام
اما من دلباخته مجنون توام

رباعی:

ای غم دوست از دو عالم خوشتر
چون خاتمت امر به آشفتگی است
73- چو دیوانه که در زنجیر بسته است
74- نیارم شرح دل دادن که چونست
75- هر آنچه بشنوی از بیش و از کم
76- نه آن وصف دل است ای نور دیده
77- چو حرف اندک از بسیار آمد

یک زخم وی از هزار مرهم خوشتر
در فاتحتش در هم و بر هم خوشتر (210)
حسن از دست دل پیوسته خسته است
چه وصف آن ز گفتگو برونست
نه آن وصف دل است و الله اعلم
که دل روز است و وصف آن سپیده
چو یکدانه ز صد خروار آمد

الهی فرزانه تر از دیوانه تو کیست

آن که فرمود ((چه وصف آن)) ... کلمه چه برای تعلیل است یعنی دل را نمی شود شرح کرد به علت آنکه وصف دل از حیثه گفتگو بیرون است ؛ چو دل سر است و سر را آنچنانکه باید نمی شود وصف نمود.

و هر چه در وصف دل بشنویید خداوند می داند که آن وصف دل نیست زیرا که دل بمنزله روز و وصف آن بمنزله سپیده است و حاشا که سپیده بتواند روز را آنچنان که باید تبیین نماید؛ بلکه حکایت از آن می نماید.

علاوه آنکه دل بمنزله صد خروار است و وصف آن در حد یک دانه است و کجا می شود که صد خروار در یک دانه بگنجد؛ و آنچه به قلم در وصف دل بعنوان دفتر دل پیاده شده است بمنزله یک دانه است نسبت به آنچه واقع دل و حقیقت آن است که خروارها است.

مولوی در دفتر اول مثنوی فرماید:

سر پنهان است اندر زیر و بم

فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

جناب حاجی در شرح آن گوید:

جهان بر هم زنم : خواجه حافظ - قدس سره - راست:

گفت آن پار کزو گشت سردار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

و میر حسینی - قدس سره - راست:

چون نکته اصل گفت با فرع

ببرید سرش سیاست شرح

- 78 بر صاحب‌دلی بنما اقامت

نماید وصف دل را تا قیامت

چون قلب انسان را مقام لایق‌فی است ، یعنی مجرد از ماهیت است و در هیچ حدی او را وقوف نیست ، لذا بینهایت را نمی توان به الفاظ و عبارات که برخاسته از این نشاه عنصری اند شرح کرد مگر آنکه در کنار صاحب‌دلی رحل اقامت افکنی و خودت به مقام اشمخ لا یقفی باریابی تا بیابی مقام ارفع دل را که:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

جناب حاجی گوید:

سینه خواهم : برای خود و برای مخاطب که باید صاحب درد بود.

- 79 دل بسیار گفتی و شنیدی

شب دیوانه دل را ندیدی

از اشعار تبری مولایم بشنو:

ای ونگ شام اذان بموئه مه گوش

مه تن بلرزش و مه دل بموئه جوش

هی روزه شو کمی و شوره کمی روز

ناگهون گننه برو چارکس دوش

امشونه تاریکی چنه مزه داینه

مزه شوهای ماه روزه داینه

مه دله نمه امشوچی کار دبوشه

انه آه و ناله داینه و سوز داینه (211)

امشو من چنه راز و نیازها کنه

چنه زکرها کردم و نمازها کنه

تا دل سحر بر سیمه شه دل وا

دیما شه جانته آمی پروازها کنه (212)

- 80 شب دیوانه دل یک طلسم است

که تعریفش برون از حد و رسم است

با حد و رسم منطقی نمی شود آنرا تعریف نمود زیرا که مقام فوق طور عقل است که عقل نظری را با صغری و کبری حشر است که بزرگوار عارفی در ریاضت و سیر و سلوک بود وقتی از هاتفی که خود او را ندیده می شنود:

ز عقل و هوش بیرون نزد ما آی

که عقل و هوش را ره نیست آنجای

حضرت مولی در بیان این بیت از هاتف غیبی چه خوش فرمود که ((: شهود ملکوتی با عقول اکتسابی حاصل نمی شود. فافهم)) .

کجا می شود شب دیوانه دل را با عقل اکتسابی و صغری و کبری دریافت که بزرگ مرد عارفی که تکمرد روزگارش هست گوید:

در شب جمعه ای ، بر اثر مراقبت و حضور التهاب و اضطراب شدیدی داشتم و تا قریب یکساعت به اذان صبح که به ذکر کلمه طیبه ((لا اله الا الله)) اشتغال داشتم ، دیدم سر تا سر حقیقت و همه ذرات مملکت وجودم با من در این ذکر شریف همراهند و سرگرم به گفتن لا اله الا الله اند...

آه از دل

<p>آه از دل و آه از دل ، آه ناقابل ای دیده گللابی زن باری دو سه برویش هرگز نسزد حرف از قال و سخن از عنقا صد گونه معما را پی بردم و حل کردم من هستم و این هستی موجی است ز دریایی - 81 ادب کردی چون نفس بی ادب را</p>	<p>آه از دل افسرده آه از دل بیحاصل باشد که به خود آید آن خفته لا یعقل آنرا چو جعل مست سرگین بود و پشکل در حل معمایم پیش آمده صد مشکل کان را نه بود قعر و کان را نه بود ساحل گشایی این طلسم بوالعجب را</p>
---	---

ادب نگاهداشت حد هر چیز حد هر چیز است و قرآن برای ادب و تقویم انسان است و تقویم یعنی راست و درست ایستادن است.

از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود ((: ان هذا القرآن مادبه الله فتعلموا مادبه ما استطعتم و ان اصفر البيوت لبیت (لجوف ، خ ل) اصفر من کتاب الله)) مادبه فرهنگستان و ادبستان است . از این ادب و دستور الهی ادب فرا بگیرند و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید، و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید به فعلیت برسانید.

بدین سوی و بدان سوی نروید که ((الیمین و الشمال مضله و الوسطی هی الجاده)) حد صورت و حقیقت انسان را قرآن نگاه می دارد که به صورت انسان محشور می شود وگرنه از حد خود بدر می رود و در یوم تبلی السرائر با صورت سریرتی زشت خارج از صورت انسانی محشور می شود که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.
قرآن صراط مستقیم است ، و قرآن صورت کتیبه انسان کامل است ، پس انسان صراط مستقیم به هر خیر است.

در نکته ۳۹۱ فرمود ((: درخت به بستن و پیراستن تربیت شود، و حیوان به یوغ و افسار و ایلام، و انسان به تحصیل علوم الهیه و تزکیت نفس، آدم اولیا الله امیرالمومنین علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام که شیت آدم اولیا الله و هبه الله آن ابو الائمه علیه السلام است فرمود:

و لا تكونن ممن لا تنفعه العظه الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل يتعظ بالادب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب (نهج - وصیت به سبط اکبر)

برای تادیب نفس سالک الی الله و سائر الی الکمال اموری را در کلمه ۱۷۸ هزار و یک کلمه آورده اند که خلاصه اش این است:

- 1 قرآن که صورت کتیبه...

- 2 در باب سیزدهم و باب بیستم ارشاد القلوب دیلمی آمده است که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: يقول الله تعالى: من احدث ... کسی که محدث شود و وضو نسازد به من جفا کرده و کسی که محدث شد و وضو بسازد و دو رکعت نماز گزارد به من جفا کرده است و آن که نماز خواند و از من چیزی نخواست به من جفا کرده است و آن که محدث شود و وضو بسازد و نماز گذارد و مرا بخواند پس من جوابش را در آنچه که مربوط به امر دین و دنیاى اوست ندهم من به او جفا کردم در حالیکه من پروردگار جفا کار نیستم. خوشحال آن که از او خود او را بخواهد که دوست ما را و همه جنت و فردوس شما را

- 3 آیات آخر سوره فرقان را در مورد عباد الرحمن دستور خود قرار دهد.

- 4 و کلووا واشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین.

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید

- 5 از فضول کلام همان فضول طعام پرهیز نماید که قساوت قلب آورد.

- 6 مجاسبت نفس

- 7 مراقبت، و این مطلب عمده است

- 8 ادب مع الله که علامت حضور است

- 9 عزلت. سلامت در عزلت است (با خلق باش و نباش)

- 10 تهجد در شب تا به مقام محمود نائل آید.

- 11 تفکر

- 12 ذکر قلبی و لسانی در هر حال

- 13 ریاضت در طریق علم و عمل که (علم و عمل انسان سازند)

- 14 اقتصاد یعنی میانه روی در مطلق امور حتی در عباد

ت - 15 مطلب در دو کلمه است : تعظیم امر خالق ، و شفقت با خلق

حضرت مولی در رساله لقا الله (از ص ۱۱۹ الی ۱۵۷ در امور مذکور بحث مبسوطی مطرح فرمود که اگر خواستی مراجعه فرما.

در بخش ادب مع الله از حضرت آیه الله آقا محمد حسن الهی طباطبایی نقل می فرماید که فراوان مرا توصیه به مراقبت و حضور و ادب مع الله و محاسبه نفس می فرمود.

جناب عیسی مسیح و روح الله علیه السلام می فرمود:

لا تقولوا العلم فی السما من یصعد فیاتی به و لا فی تخوم الارض من ینزل فیاتی به العلم
محبول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله بأداب الروحانیین و تخلفوا باخلاق الصدیقین یظهر من
قلوبکم حتی یعطیکم و یغمرکم فرمود نفرمایید که علم در آسمان است کیست که بتواند
بدانجا صعود نماید و علم را از آنجا فرود آورد و نه اینکه در تخوم زمین است کیست که
پایین رود تا بدان دست یابد، بلکه علم در قلبهای شماست و متادب به آداب روحانیین و
متخلق به اخلاق صدیقین شوید تا اینکه علم در قلب شما ظهور پیدا کند و شما را فراگیرد
پس با تادیب نفس می شود حقیقت دل را شکافت و از چشمه و آب زلال مایه حیات آن
بهره مند گشت و با ادب مع الله این طلسم را می شود گشود و از کوثر آن آب حیات
نوشید.

چو شب آید نخواست در پیش روز

- 82 دل دیوانه رند جهانسوز

خوشا حال آنان که در شب شان در حال اضطراب و آه و ناله اند که برای تماشای جمال یار آرام ندارند.

از غزل پیچ و تاب مولایمان در دیوان بشنو:

انقلب ینقلب انقلاب
اضطرب یضطرب اضطراب
التهب یلتهب التهاب
انشعب ینشعب انشعاب
انسحب ینسحب انسحاب
اتهب یتهب اتهاب
انحلب ینحلب انحلاب
احتجب یحتجب احتجاب
اغترب یغترب اغتراب

باز دلم آمده در پیچ و تاب
همچون گیاه لب آب روان
آتش عشق است که در اصل و فرع
نور خدایست که در شرق و غرب
آب حیانتست که در جزو و کل
شک که دل موهبت عشق را
از سر شوق است که اشک بصر
صنع نگارم بنگر بی حجاب
سر قدر از دل بی قدر دون

آملیا موعد بیک اجل

اقترب یقترب اقترب (213)

غزل امشب

بحمدالله که با دلدارم امشب
 به تحفه آمده از کوی جانان
 بود در آستان کعبه عشق
 نشینم در حضور یار و گویم
 ز بی تابی خود در این سحر گه
 تو خود آگاهی ای دانای احوال
 گهی خاموش و گاهی در خروشم
 خداوندا به حق آیت نور
 خداوندا به مستان جمالت
 خداوندا به حق هشت و چارت
 شب حال است و نی گاه مقال است
 اگر از آملی پرسی که چونی

ز بخت خویش برخوردارم امشب
 برات وعده دیدارم امشب
 همه بیدار و من بیدارم امشب
 هر آن حرفی که در دل دارم امشب
 چه گویم در چه کار و بارم امشب
 که من اندر چه گیر و دارم امشب
 گهی مست و گهی هشیارم امشب (214)
 جلایی ده بجان تارم امشب
 نما در عشق خود ستوارم امشب
 بحل فرما به هشت و چارم امشب
 ببندم دفتر اشعارم امشب
 هزاران زار در گلزارم امشب (215)

عاشق وقتی در روز به سر می برد به انتظار شب و لحظه دیدار جمال یار در شب می نشیند تا جایی که شب و روز او همیشه شب گردد و او یک پارچه در هیمن و حضور تام بسر ببرد آنگاه دائم در نماز و حضور است که در غزل حسن و مجنون بدان تصریح فرمود.

الهی عارف را با عرفان چه کار عاشق معشوق ببند نه این و آن الهی نامه
 الهی قیس عامری را لیلی مجنون کرد و حسن آملی را لیلی آفرین ، این آفریننده دید و آن آفریننده را در آفریده ، بر دیوانگان آفرین.

الهی تو که یوسف آفرینی حسن از زلیخا کمتر باشد و تو که لیلی آفرینی حسن مجنون تو نباشد؟

اما من دلباخته مجنون توام
 دلم را با دل شب آشنایی است

حاشا که بگویمت تو لیلای منی
 - 83 نمی دانم چه تقدیر و قضایی است

يا ايها المزمّل قم اليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القرآن ترتيلا انا
 سنلقى عليك قولا ثقيلا ان ناشتته الليل هي اشد وطا و اقوم قيلا، ان لك في النهار سبحا
 طويلا

و در سوره اسری فرمود: سبحان الذي بعده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى
 (216) و (و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا (217) و در سوره
 دخان فرمود (انا انزلناه في ليله القدر مبارکه) و در قدر فرمود: (انا انزلناه في ليله القدر)
 پس قدر را بدان که بزرگترین نزول و شریفترین عروج در شب بوده است . اما نزول (انا

انزله فی لیلہ القدر) و اما عروج (سبحان الذی اسری بعبده لیلًا) در روز مشغله و آمد و شد و اسباب انصراف انسان بسیار است ؛ بخلاف شب که هنگام آرامش است. لذا اذکار و اوراد و خلوت را در شب تأثیری خاص است که در روز نیست به خصوص در ثلث آخر لیل که هوا تصفیه شده و با روح بخاری مزاج انسان مسانخ است و بدن هم از خستگی بدر آمده است که انتقالات و تمثلات و مکاشفات زودتر و بهتر و قویتر روی می آورند.

در ینبوع الحیاة حضرت مولی آمده است:

و ما نقت فی دهری من انواع لذة	فلا تعدل معشار اوقات خلوتی
و فی لجه اللیل الذکاء تلالات	و قد جرت الانهار من قلب صخره
و قد نور الروح انین لیلیا	و قد طهر السر دموع کریمتی
و فی الذکر انسی ثم فی الانس ذکره	تسلسل ذاک الدور یومی و لیلتی
فلا تترك الاسحار ان کنت ساهرا	و لا تهمل الانکار فی ای وقعه (218)

اگر ابن الوقت و بالاتر ابو الوقت شده ای طوبی لك و حسن ماب. لیل غیب است و انسان را به غیب و باطن می کشاند و می رساند. از جناب آیه الله آسید علی قاضی قدس سره نقل شد که می فرمود: خداوند زبان حالی دارد که می فرماید ((: اللیل لی)) شب برای من است.

البته اوحدی از افراد که مظهر اسم شریف ((یا من لا یشغله شان عن شان)) می باشد که ضابط جمیع حضرات است و او را حضرتی از حضرتی باز نمی دارد، برایشان شب و روز برابر است که در غزل حسن و مجنون حضرتش به مجنون فرمود:

همه عالم حسن را همچو لیلی است	که لیلی آفرینش در تجلی است
همه رسم نگار ناز نیش	همه همنام لیلی آفرینش
همه سر تا به پا غنچ و دلاند	همه در دلبری حد کمانند
همه افرشته و حسن بهایند	همه آیینه ایزد نمایند
نگارستان عالم با جلالش	حکایت می نماید از جمالش
چو حسن ذات خود حسن آفرین است	جمیل است و جمال او چنین است
بسر من بسی راز نهفته است	ولیکن قوت نطقم بخته است
اگر مجنون حسن را دیده بودی	بعقل خویشتن خندیده بودی (219)

اما شب هنگام انزوای از خلق انقطاع از مشاغل روز است که انسان را به خلوت و وحدت می کشاند و خلوت و وحدت به توحید می رسانند، و تا انسان به توحید نرسیده است به ادراکات عقلی و سیر انفسی نائل گردد که تعلق با تعقل جمع نمی شود. و ما هر چه را که ادراك می کنیم از حیث احدیت وجودی خود ادراك می کنیم نه با تفرغ

بال.

و شب را در صفای نفسی و عروج آن دخیلی تمام است.

آیات و روایات در حث و ترغیب در خلوت تهجد شب و استغفار اسحار بسیار است.

آن نیکبختی که در ورطه من کیستم افتاد به دنبال درمان دردش می رود و به نگهداشتن برنامه و یافتن استاد و دل به دست آوردن چاره خود می کند و چنین کس را با شب انس سرشار است که صاحب دل است و طالب دیدار است.

شك نیست که مناسبات زمانیه از اتم مناسبات است ، چنانکه نفس کینونت در شهر الله مبارك رمضان برای نفوس مستعده اثر تکوینی دارد، و در نزل و قدوم ماه اصب رجب برای رجبیون شهود خاص است.

رباعی از مولی:

<p>در ظلمت شب سیر سماوات خوش است اندر دل شب ز دل برآوردن آه - 84 نوای سیه و نای گلویم</p>	<p>در خلوت شب بزم مناجات خوش است در بارگه قاضی حاجات خوش است (220) بر آرد از دل شب های و هویم</p>
---	---

نوا به معنی آواز، آهنگ ، نغمه است و نای فارسی نی است.

در این مقام حضرتش فرمود: هر چه که داشتیم از آن شبها داشتیم و اگر این چند صباح

ریاضت نبود که در روایت آمده است **من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت بنایع الحکمة من قلبه علی لسانه** این مقدار هم نمی شد.

و همینطور هم هست ((قدر این باده ندانی بخدا تا نچشی.))

برای رسیدن به این حقیقت لازم است در وهله اولی انسان از پندار عوام در آید و سپس

در محضر استاد زانو بزند و علوم و معارف در جان او بذر افشانی بشود و کدها و مفاتیح را

بدست آورد و معنی توحید صمدی به حقیقت برای او یافت بوشد و به حقیقت معنای

صمدیت حق تعالی برسد (که امام سجاد فرمود: چون خداوند می دانست که در آخر

الزمان اقوام متعمق پیدا می شوند، سوره توحید و شش آیه اول سوره الحديد را نازل

فرمود که جناب صدر المتالیهین می گوید من وقتی به این روایت برخورد نمودم اشك شوق

از چشمان من جاری شد چون می بیند که امام این حرف را برای امثال ملاصدرا زده است

(تا دردش گل کند و آن که را درد نیست درمان نیست.

ولی متاسفانه اکثری وضع توحیدشان به صورت همان بنا و بنا و ((البعرة تدل علی البعیر))

که حضرت بمقدار فهم آن اعرابی بادیه نشین بیان فرموده است می باشد ولی حقیقت ((

لم اعبد ربا لم اره ((برایشان پیاده نشد است که این برای دهن آن امام الموحدين عليه السلام و شاگردان مکتب آن حضرت است که می گویند.

گر بشکافند سرا پای من

جز تو نیابند در اعضای من

در مصباح الانس بحثی داشتیم که در انسان به توحید صمدی قرآنی رسیده هشدار می دهد به معنی صمد که هیچ چیز به تمام جهت از او منقطع نیست زیرا اگر به تمام جهت منقطع باشد پس استقلال وجودی پیدا می کند آنگاه خداوند تعالی رب العالمین نمی شود ((الحمد لله رب العالمین)) ((و بیده ملکوت کل شیء)) که شیء انکر نکرات است و ذره ای را فرو گذار نکرده است که همه جداول وجودی دریای بیکران هستی اند و ما از این جدول حصه وجودی خودمان به او مرتبط و باید آنرا درست لای رومی کنیم و بر آن مواظبت و مراقبت داشته باشیم.

غزل بیدل:

بیدلی اندر دل شب بیدار داشت
گاه از پندار فصلش میخراشیدی رخس
گاه از برق تجلی می خروشدی چو رعد
گاه ورقای فوادش گرم در تغریب عشق
گاه آه آتشین از کوره دل می کشید
گرد باد جذبه اش پیچید برگ گاه
نجم اندر احتراق جذبه ای بیچند و چون

آرزوی دیدن رخسار دلداری داشت
گاه در امید وصلش گونه گلنار داشت
گاه از شوق تدلی شورش بسیار داشت
ز زمزمه موسیچه سان و نغمه موسیقار داشت
گاه بر سندان سینه مشت چکش وار داشت
گر چه در اطوار خود طومارها اسرار داشت.
پرتوی از جلوه جاتانه را اظهار داشت.

غزل کوره عشق:

دل بریان شده ام حاصل عرفان من است
بسکه در کوره عشقش به فغان آمده ام
وارداتی که به دل می رسد از عالم غیب
دگرم وحشت تنهایی و تاریکی نیست
یار گفتا سخن نغز دهان حسنم

ارمغانیست که از جانب جانان من است
مشت من سینه من چشک و سندان من است
روح و ریحان من و روضه رضوان من است
نور قرآن محمد بدل و جان من است
شکر است و شکر کلک نیستان من است

رباعی:

گر شمع فروزان شبستان توام
گر شیر خروشان نیستان توام
- 85 همین نای است که دارد حکایت

گر بلبل شوریده بستان توام
گر بیان تو نالان تو خواهان توام
نماید از جداییها شکایت

مراد از این ((نای)) گلو است که نای به معنی گلو هم آمده است.

در این بیت حضرت مولی ناظر است به بیت اول از دفتر اول مثنوی معنوی جناب مولانا که

گوید:

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جداییها شکایت می کند

جناب حاج ملا هادی سبزواری در شرح آن گوید:

((قال المولوی - قدس سره - بشنو از نی : مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق (ونفخت فیہ من روحی) (قال الروح من امر ربی) است چه روح قدسی از عالم امر و مجردات ، بلکه نخبه عالم امر است و بدن طبیعی از عالم خلق و عناصر و صفوة عنصریات است ، و بودن روح قدسی در نشأت سابقه مدلول کلام حق و اهل حق است...))

و اطلاق نی بر روح آدمی بر سبیل تشبیه ، تشبیهی است حسن ؛ چه نی ناپی باشد که اظهر است ، و چه نی قلم که عارف جامی - قدس سره احتمال داده ، چه هر روح ناطقی چه بداند یا نداند چه حکایتها دارد از صفات حق چه لطیفه و چه قهریه - و چه شکایتها دارد از جدایی عالم قدس ، ولی غفله و جهله گوش شنوا ندارند کلام خود را چه جای کلام دیگری را!!

و اما مجملی از شکایت چینی : پس ملاحظه کن که کل نفوس در حرکت و استکمالند طولاً و در نفرت و شکایت فعلی و فرارند به حسب فطرت الهی از نقص به کمال و از قوه به فعلیت و از فقر و حاجت و دثو و زوال و غیر اینها از صفات خلقی به مقابلات اینها از غنی و بقا و فردانیت و غیر اینها از صفات حق (یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه) سیما اگر نور علی نور شود و حکایت تکلیفی و شکایت تکلیفی به تکوینی مشفوع گردد. و مثل این است حسن تشبیه به نی قلم در نگاشتن هر روح آدمی در روح قرینی خاصه قوای علامه در قلوب متعلمه که قلمیت و فعالیت دارند چنانکه بعض حکما گفتند ((:النفس الناطقه جوهر یشبه النار)) (و در مقهوریت در دست کاتب چنانکه جامی (قدس سره) راست که از زبان قلم گوید:

در کف کایت وطن دارم مدام
نیست در من جنبشی از ذات من

کرده بین الاصبغین او مقام
اوست در من دم بدم جنبش فکن

پس نی که مطلق روح آدمی باشد به هر جمعیت اسبایی تکویناً و به هر جمعیت خاطری

تکلیفا و به هر وسیله مقام مجمع الاضداد و مرتبه جمع را جوید.

بهر جمعیتی وصل تو جویم

لعل الله یجمعنی و ایاک

و جفت بدحالات و خوشحالات شدن ، قرین بودن با نفس اماره و لواک و مسوله و قواک و طبایع سیاله در تحت جهل است ؛ یا با نفس مطمئنه و ملهمه و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی و طبایع مسخره و مقهوره در تحت عقل . و نجستن اسرار به جهت صعوبت خودشناسی است چون خداشناسی.

جناب جامی در شرح این بیت مثنوی گوید:

((نی را با واصلان و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده اند و به حق باقی گشته مناسب تمام است ، اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع به معنی نفی استعمال می شود و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و به عدمیت اصلی خود بازگشته اند. و اما از روی ذات زیرا چنانکه نی از خود تهی گشته و هر چه از روی صورت و به وی مضاعف است از نعمات والهان فی الحقیقه از صاحب وی است نه از وی همچنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خالی شده اند و هر چه بدیشان منسوب است افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را مظهریت بیش نیست . نظم.

کیست نی آن کس که گوید دم به دم
از وجود خود چو نی گشتم تهی
فانی از خویشم من و باقی به حق
آرمیده با حق و از خود رمید
با لب دمساز خویشم گشته جفت
یابد از بانگم کلام حق ظهور
رقص چرخ و انجم از ساز من است
هر که دور افتاد از بخت نژند
و آنکه اندر وصف نزدیکان نشست
گاه شرح محنت هجران دهم
گاه آرم مزده قرب وصال
هم شرایع را بیان من می کنم
هست از آن خوش نغمه های جان فرا
فرصت خوش باید و عمر دراز
چون به پایان می نیاید این سخن

من نیم جز موج دریای قدم
نیست از غیر خدایم آگهی
شد لباس هستیم یکباره شق
آن دم بیرون که حق در من دمید
می نیارم بر لب الا آنچه گفت
خواه فرقان خواه انجیل و زبور
قدسیان را سبجه آواز من است
می کنم آگاهش از بانگ بلند
راز می گویم به گوشش پست پست
بیدلان را داغها بر جان نهم
بخشم اهل و جد را صد و جد و حال
هم حقایق را عیان من می کنم
مثنوی در شش مجلد يك نوا
تا بگویم حال خود يك شمه باز
می نهم مهر خموشی بر دهن (221)

حضرت مولی در مقام فرمود:

در این بیت ناظریم به بیت اول مثنوی ملای رومی ((بشنو از نی ((... که آن را بیاوریم به

نای نفس ناطقه که آن نی نایی می زند آیت و نشانه ای از نای نفس ناطقه است که از جداییها شکایت می کند که به محض بیدار شدنش می گوید ((من کیستم)) و به فکر این وادی ((من کیستم)) می افتد که اکثری مردم بدان غفلت دارند.

یک غریزه گرسنگی در او است و نان می خواهند و یک غریزه تشنگی در او وجود دارد که آب طلب می کند، و یک غریزه جفت خواهی در او است که خواستار همسر برای بقای نوع است و نوعا افراد و اشخاص به همین امور سرگرم اند و در وادی من کیستم قدم نهاده اند. اما این نان و آب چگونه و در تحت تدبیر چه حقیقی اعضاء و جوارح می شوند که استخوان ، گوشت ، کراکرانک ، مردمک چشم ، ناخن ، تشکیل می شود و چه عجب که در تمام این امور و در مجموعه بدن صورتش محفوظ میماند و وحدت صنع صورت و چینش و بافت او ثابت و استورا می ماند که هیئت و صورت و ریخت او از هم نپاشد ((الحمد لله رب العالمین)) والی ماشاء الله از حقایق و اسراری که در نظام آفرینش است که یک دانشمند غربی شصت سال در مورد بیت عنکبوت و نحوه بافت و تحقیق کرد، به نکته ۷۵۵ هزار و یک نکته رجوع شود.

کرفای ماهی گیری بوزان دام عنکبوت ساخته شده که من خودم چقدر در رودخانه های اهللم با کرفا ماهی گرفته ام.

عنکبوت این دام را می بافت و نصب می کند و خودش می رود آن آخر دهلیز خانه کرفای تارش و چه عجب در آنجا خودش را جمع می کند که هیچ حیوانی از این شکارچی در کمین گاه خبر ندارد و همینکه شکارش به دام افتاد از کمینگاه با سرعت تمام بیرون می آید و تند و تند دور تا دور او را با نخ لعاب و دوک وجودش او را می تند و او را خفه می کند. و انسان در این امور به تفکر بنشیند ملکوت برای او متجلی می شود به خصوص اگر در وادی من کیستم قدم نهد.

در رساله صد کلمه فرمود: آن که در وادی مقدس من کیستم قدم نهاده است خرواری به خردلی.

در درس هفتم دروس معرفت نفس فرمود:

وقتی چنین حالت اعنی خروج از عادت برایم پیش آمد مدتی در وضع عجیب بودم که نمی توانم آن را به بیان قلم در آورم و به قول شیخ شبستری در گلشن راز:

که صاحب حال داند که چه حال است

که وصف آن به گفتگو محال است

در آن حال به نوشتن جزوه ای به نام ((من کیستم)) خویش را تسکین می دادم ...)) من کیستم من کجا بودم من کجا هستم من به کجا می روم آیا کسی هست بگوید من کیستم؟! آیا همیشه در اینجا بودم که نبودم آیا همیشه در اینجا هستم ، که نیستم ، آیا به اختیار خودم آمدم ، که نیامدم ؛ آیا به اختیار خودم هستم ، که نیستم ، آیا به اختیار خودم می روم که نمی روم ؛ از کجا آمدم و به کجا می روم ؛ کیست این گره را بگشاید؟! چرا گاهی شاد و گاهی ناشادم ، از امری خندان و از دیگری گریانم ، شادی چیست و اندوه چیست ، خنده چیست و گریه چیست؟! می بینم ، می شنوم ، حرف می زنم ، حفظ می کنم ، یاد می گیرم ، فراموش می شود به یاد می آورم ، ضبط می شود احساسات گوناگون دارم ، ادراکات جور واجور دارم ، می بویم ، می پویم ، رد می کنم طلب می کنم اینها چیست چرا این چالات به من دست می دهد، از کجا می آید و چرا می آید، کیست این معما را حل کند؟ اکنون که دارم می نویسم به فکر فرو رفتم که من کیستم این کیست که اینجا نشسته و می نویسد؟ نطفه بود و رشد کرد و بدین صورت در آمد آن نطفه از کجا بود چرا به این صورت در آمد صورتی حیرت آور در آن نطفه چه بود تا بدینجا رسید و در چه کارخانه ای صورتگری شد و صورتگر چه کسی بود؟ آیا موزونتر از این اندام و صورت می شد و یا بهتر از این و زیباتر از این نمی شد. این نقشه . این نقشه از کیست و خود آن نقاش چیره دست کیست و چگونه بر آبی به نام نطفه اینچنین صورتگری کرد، آنهم صورت و نقشه ای که اگر...

در پیرامون همین حال و موضوع قصیده اطواریه گفتم:

من کیم تا که بگویم که منم	من چرا بی خبر از خویشتم
کیست تا کو بنماید وطنم	من بدینجا ز چه رو آمده ام
چیست مرگ من و قبر و کفنم	آخر الامر کجا خواهم شد
تو میندار که زاغ و ز غنم	مرغ باغ ملکوتم آری
از کفم معنی حب الوطنم	اندرین غمکده غربت شد
سر خوش از لذت لای و لجنم	دور از باغ و گل و نسربنم
همتی کو قفسم را شکتم	قفس تن شده پابند روان
چیست این الفت جانم به تنم	باز از خویشتن اندر عجبم
با همه همدم و همسخنم	گاه بینم که در این دار وجود
گاه افزشته و گه اهرمنم	گاه انسانم و گه حیوانم
گاه در بتکده های شمنم	گاه در بارگه توحیدم
گاه چون طوطی شکر شکتم	گاه افسرده چو بوتیمارم

گاه سبحان فصیح ز منم	گاه چون با قلم اندر گنگی
گاه پیرایه در عدنم	گاه صد بار فروتر ز خرف
گاه چون بلبل مست چمنم	گاه چون جغدک ویرانه نشین
گاه بینم حسن اندر حسنم	گاه در نکبت خود غوطه ورم
می برم زاب دو دیده درنم	گا چون ابر بهاری بارم
همدم سوز و گداز حسنم	گو یکی عاشق صادق که شود

من کیستم:

ای همراهِان کاروان من کیستم من کیستم	ای دوستان مهربان من کیستم من کیستم
گشته مرا ورد زبان من کیستم من کیستم	*این است دائم پیشه ام کز خویش در اندیشه ام
گر نام خیزد از میان من کیستم من کیستم	لفظ حسن شد نام من از گفت باب و مام من
آیا شود گردد عیان من کیستم من کیستم	بگذاشته ام از اسم و رسم مر خویش را بینم طلسم
گوید به روزان و شبان من کیستم من کیستم	تا کی حسن نالد چو نی تا کی بموید پی به پی
دل بیچاره نزدیک است و دور است	- 86ز بس معشوق شیرین و غیور است

معشوق از آن جهت که دارای صفات جمالیه است جذب می کند و دل به طرف او می رود و به او نزدیک می شود؛ و چون غیور است و دارای صفات جلالیه است که ((یحذركم الله نفسه)) دل از او وحشت و دهشت دارد و دور می شود اندر حیرت. در هر دو صورت دل اگر دل باشد، روی معشوق و دلدار دارد. جمالش نور وجود اوست که همه را فرا رسیده است)) و اشرف الارض بنور ربها ((و ذات آنها را پر کرده است)) و ملا کل شیء نوره ((پس هر موجودی پر از نور است و این جمال وجود منبسط است بر اشیاء و غایت ظهور غلبه همین نور حجاب آمده است که جلال الله است.

جمالک فی کل الحقائق سائر و ایس لک الا جلالک ساتر

در همه مظاهر هم ظهور یافت و هم در حجاب قرار گرفت که شدت نوریت آن حجاب او شده است.

ای تو مخفی در ظهور خویشین و ای رخت پنهان بنور خویشین

چون تمام ما سوا فیض اویند و هر یک پرتوی از شعاع آفتاب جمالش و وجودشان قائم به او است لاجرم همه عاشق اویند یحبهم و یحبونه.

همه هستند سرگردان چو پرگار	پدید آورنده خود را طلبگار
و کل ما هناك حی ناطق	و لجمال الله دوما عاشق
همه در آستان کعبه عشق	گرم سبحان ربی الاعلی

البته ناامیدی ندارد شاید از حالت فیض در آمدی که شیرینی معشوق بسط آورد و غیور

بودن وی قبض که از قبض نا امید مباش که معشوق باسط الیدین است و این نعمت فراق
مبدل به نعمت وصال می گردد و این کلبه احزان روزی گلستان می شود و لذتی که در
وجدان بعد از فقدان است یدرک و لا یوصف است.

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد
تا نیست غیبتی ندهد لذتی حضور
ما را غم نگار بود مایه سرور

و بداند که صبر مفتاح فرج است و اگر تلخ است سرانجام میوه شیرین دهد و در هر حال
دست از دامن طلب بر ندارد.
جناب مولی در دفتر اول گوید:

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

کز نیستان : حقایق موجودات که از حیثیت اندارج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی اند
به ((شئون ذاتیه)) و ((حروف)) عالیات در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر
ممتاز نیستند - لا علما و لا عینا - و آن مرتبه را غیب اول و تعین اول می گویند.
و در مرتبه ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی است و حقایق را در این مرتبه ((اعیان ثابت))
می خوانند، اگر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست.
و چون در این مرتبه اعیان ثابت متکثره بالکثره النسبیه به اعتبار انتفاء وجود خارجی از
ایشان معدومند می شاید که حضرت مولوی از نیستان این مرتبه را خواسته باشد و یا
مرتبه مرتبه سابقه بر آن را. و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و رابعه عالم مثال است ، و
خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را، و آن حقیقت انسان
کامل است.

و پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر می افتند، ما به الامتیاز غالبتر می
گردد.

و مراد از دوری و مهجوری که در این امثال این مواضع واقع می شود، غلبه احکام ما به
الامتیاز است بر ما به الاتحاد نظم:

حیذا روزی که پیش از روز و شب
متحد بودیم با شاه وجود
فارغ از اندوه و آزاد از طرف
حکم غیریت به کلی محو بود
ز امتیاز علمی و عین ی مصون
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
نی به لوح علمشان نقش ثبوت

نی ز حق ممتاز و نی از یکدیگر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود
امتیاز علمی آمد در میان
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد

غرقه دریای وحدت سر به سر
جمله را در خود ز خود بیخود نمود
بی نشانی را نشانها شد عیان
رسم و آیین دویی آغاز شد

تا اینکه فرمود: يك موج این دریا سوی ساحل ارواح بسیط و موج دیگر عالم مثال و برزخ و موج دیگر عالم اجساد و از جسم محقق شد تا اینکه يك نوع آن آدم گشت و فرمود:

بر مراتب سرنگون کرده عیور
پایه پایه ز اصل خویش افتاده دور

که حکایت از قوس نزول است:

گر نگردد باز مسکین زین سفر
نی که آغاز حکایت می کند
کز نیستان که در وی هر عدم
تا به تیغ فرقتم ببریده اند

نیست از وی هیچ کس مهجورتر
زین جداییها شکایت می کند
رنگ وحدت داشت با نور قدم
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

که مراد از مرد اسماء الله و مراد از زن جمله ممکنات اند که از اسماء منفعل اند

چون همه اسماء و اعیان بی قصور
جمله را در ضمن انسان ناله هاست
شد گریبانگیرشان حب الوطن

داده اند در رتبه انسان ظهور
که چرا هر يك ز اصل خود جداست
این بود سر نفیرم مرد و زن

اگر کسی سوال کند که چون انسان مذکور به مقام وصول رسیده حکایت دوری و شکایت مهجوری برای چیست ؟ جواب آن است که:

گویند تا آدمی در نشاه دنیویه است حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه.

یا گوئیم اینها نظر به احوال ماضیه است که پیش از وصول بر او گذشته . یا گوئیم برای

تنبیه اهل غفلت و اصحاب حجاب است)) . هذا ما اردنا كلامه))

آنگاه جناب حاجی می فرماید:

راقم حروف گوید که تخصیص به کامل راه ندارد، مطلق روح آدمی مراد است چه سالک و چه غیر سالک و چه منتهی و چه مبتدی بلکه شکایت از جدایی به غیر منتهی البقیه است ، چنانکه خود متعرض است.

و همه ارواح در عالم قدس بودند و امواج دریای قدمند و همه رو به او دارند تکوینا و در تحت اسمای اویند چه لطیفه و چه قهریه و صلا زده می شوند به روزگار وصل به اصل.

آنگاه فرمود مرد و زن شاید مراد همان عقل و نفس باشند و قلب هم فرزند این دو است

چنانکه مولوی گوید ((هست ما در نفس و بابا عقل راد)) و یا انواع دیگر از اقسام مرد و زن

این ابیات بیان اطوار وجودی انسان عارف است که گاهی وحدت در کثرت و گاهی کثرت در وحدت مشاهده می کند لذا با اینکه بر اساس توحید صمدی که ((لا یمکن الفرار من حکومتك)) سلطان حقیقت وجود غیر متناهی حق می بیند اما از باب ((عال فی دنوه و دان فی علوه)) قرب در عین بعد و بعد در عین قرب دارد که:

گهی تا پشت پای خود نیبم

گهی بر طارم اعلی نشینم

یا گوید:

دل برد از دیار من تازه به تازه نو به نو

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو به نو

و یا فرماید:

گاه چون طوطی شکر شکتم

گاه چون بلبل مست چمنم

گاه بینم حسن اندر حسنم

گاه افسرده چو بو تیمارم

گاه چون جغدک ویرانه نشین

گاه در نکبت خود غوطه ورم

قدر این باده ندانی به خدا تا نجشی.

مرعین قرب را دوری غریب است

87- کمال وصل و مهجوری عجیب است

بر اساس توحید صمدی و وحدت شخصی هیچ ذره ای از حقیقه الحقایق بریده و جدا نیست که بینونت عزلی بین حق و خلق محال است و راه ندارد، در عین حال که کمال وصل است باز هم مهجوری است؛ و در عین حالی که نهایت قرب و اتصالی حقیقی بر قرار است باز هم دور بودن امر غریب است.

لا ادری اقرب فاناجیک ام بعید انت فانادیک

در دعاهای ماه مبارک رجب آمده است: یا من توحده بالملك فلا ند له فی ملکوت سلطانه و تفرد بالالاء و الکبرياء فلا ضد له فی جبروت شانه یا من حارث فی کبرياء هبینه دقایق لطایف الاوهام و انحسرت دون ادراك عظمته خطایف ابصار الانام یا من عنت الوجوه لهبینه و خضعت الرقاب لعظمته و وجلت القلوب من خفیه
در توقیع شریف از ناحیه مقدسه در ماه رجب نیز آمده است:

لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک یا باطنا فی ظهوره و ظاهرا فی بطونه و مکنونه

در این دیر کهن ای دل نباشد جای شیونها
خوشا آن مرغ لاهوتی که با آواز داوودی
غریق بحر وحدت را ز ساحل از چه می پرسی
بود مرد تمامی آنکه از تنها نشد تنها
دل دانا حسن آن بیت معمور است کاندر وی

که صاحب دیر خود داند رسول پروریدنها
بود در روضه رضوان همی اندر پریدنها
که این دریا ندارد ساحل ای نادیده روشنها
به تنهایی بود تنها و با تنها بود تنها
خدا دارد نظرها و ملائک راست مسکنها (222)

الهی خوشا آنانکه همواره بر بساط قرب تو آرمیده اند

رباعی:

دلبر چو تویی ز جز تو دل بردارم
ار شاخه ای از طوبی عشق تو شوم
- 88 چو نالی خواهم از دردم بنالم

دل را چه کنم تا چو تو دلبر دارم
در سایه خود هزار کوثر دارم (223)
معاذ الله که ار خواهم ببالم

نال در این بیت به معنی نی است:

در رساله صد کلمه کلمه نود و دو فرمود ((:آن را که درد نیست ، مرد نیست))
در الهی نامه فرمود ((:الهی جان به لب رسید تا جام به لب رسید.))
و نیز فرمود ((:الهی گویند که بعد سوز و گدار آورد حسن را به قرب سوز و گداز ده))
((الهی داغ دل را نه زبان تواند تقریر کند و نه قلم یا رد به تحریر رساند الحمدلله که دلدار
به ناگفته و نانوشته است.))
((الهی خوشدلیم که از درد مینالم که هر دردی را درمانی نهاده ای.))
((الهی دل به جمال مطلق داده ایم هر چه باداباد.))
((الهی دلخوش بودم که گاهی گریه سوزناک داشتم و دانه های اشک آتشین می ریختم
ولی این قبض هم از من بریده شد که بیم زوال بصر است ، و امور مهمی که در آنها امثال
فرمان تو است در نظر، ولی بار الها عاشق نگرید چه کند.))
((الهی از دردم خرسندم که درمانش تویی.))
((الهی دردمند ننالد چه کند، درمان ده تا بیشتر بنالم.))
((الهی در راهم و هرماه درد و آهم ، آهم ده و راه ده.))
((الهی خوشا به حال کسانی که نه غم بز دارند و نه غم بزغاله.))

باز در سوز و گدازم زتف دل چه کنم
دفتر عمر گشودم که چه بگنشت ز عمر
من که بال و پر پرواز به عالینم هست

کار مشکل شده مشکل شده مشکل چه کنم.
هیچ نگذشت مگر عاطل و باطل چه کنم
اندرین لای و گل منزل نازل چه کنم

گفت یاری به حسن اینهمه بی تابی چیست

گفت دل هست بدان شایق و مایل چه کنم

حظائر قدس:

بگذار تا بنالم از درد بی دوایم
از دست دیده دل کارم شده است مشکل
با طفل ابجدی از سر القدر چه گویی
یا رب بذات پاکت شب را مگیر از من
تا از حظائر قدس آید نسائم انس
غیب الغیوب دارد هر لحظه شان بیحد
نجمی که بد سهایی امروز شد ضیایی

بیگانه ای چه دانی من دانم و خدایم
آن می کشد به صحرا این سوی انزوایم
بر بی بصر چه خوانی اسرار اولیایم
من باشم و سحرها ذکر خدا خدایم
هل من مزید آید از قلب با صفایم
گوید که نیست جز من بگذر زما سوایم
از فیض کبریایی و الشمس و ضحایم

مناک قرب:

شعله تنور آسا آه آتشین دارم
تا شوم بقربانت در منای قرب وی
ای امید بیماران ای طیبیب عیسی دم
نقش لوح قلبت را نون و القلم دیدم
دارم شمس عالم آرا یا احتراق نجمت بین
- 89 چو روی خور فرو شد از کرانه

با که می توان گفتن حالتی چنین دارم
چون ذبیح ابراهیم چهره بر زمین دارم
دادم آید از دردم دمبدم اتین دارم
مهر مهر نونت را نقش بر جبین
سر بزاتوی حیرت از دل غمین دارم
دل دیوانه ام گیرد بهانه

خور همان خورشید است و کرانه یعنی کنار، کناره ، ساحل دریا، کنایه از افق است

یعنی وقتی شب فرا رسد.

- 90 چو بیند شب پره آید به پرواز
- 91 که در شب شب پره پرواز دارد

نماید ناله شبگیرش آغاز
ز پروازم چه چیزی باز دارد

در الهی نامه فرمود: الهی شب پره را در شب پرواز باشد و حسن را نباشد.

از غزل ناله شبگیر بشنو که از هر چه که بگذریم سخن دوست خوش است:

ماییم و آنکه حضرت او نور مطلق است
خورشید آسمان بیسوی آستان او
گر رزق جانت آیت (الله نور) شد
مرغ سحر که ناله شبگیر می کند

دیگر هر آنچه هست از آن نور مشتق است
چون ذره در فضای هواپش معلق است
بینی که اوست هر چه که اصل است و ملحق است
مرغ حق است و ناله او ذکر یا حق است (224).

ناله آواز سوزناک ، صدایی که از درد یا از سوز دل بر آید و شبگیر سحرگاه هنگام سحر.

شب پرده در اصطلاح زبان تبری مازندارانی ((شوپر)) نامیده می شود که حضرت مولی در

اشعار تبری فرمود:

جانہ آمی من مگر کمتر ز شو پر همه

شو که بیه شوپر هر ور خوانه شونه پر زنون

یعنی شب پره وقتی شب می شود به هر طرف که میلش باشد پرواز می کند، مگر ای دوست نازنین من کمتر از شوپر و شب پره هستم که پرواز نداشته باشم لذا در بیت دیگری به زبان شیرین تبری فرمود:

نصف شو که پرسمه گیرمه وضو خومه نماز کمه چی پروازها با این که بی پر هسمه (225)

یعنی نصف شبها که بر می خیزم و وضو می سازم و نماز می خوانم آنقدر پروازها دارم با این که بی پر هستم ؛ اشاره به حالاتی است که به حضرتش دست می داد. باز هم از حضرتش بشنو:

طره شب:

عاشق بیچاره گرفتار شد	طره شب باز نمودار شد
سوخته دل دیده پرآیم همی	باز ز خود در تب و تابم همی
می کند از دور اشارت بما	گوشه ابروی شب دل ربا
گاه ملاقات و سرور آمده	وقت مناجات و حضور آمده
دل ز کفم باز امان را گرفت	چهره شب باز جهان را گرفت
دعوت رمز است براز و نیاز	چشمک استاره یکایک بناز
نیست مگر نور نگارم همه	نیست مگر جلوه یارم همه
در طلب زاد سر انجام باش	ایدل دنیا زده آرام باش
دور از شیطان بد اندیش باش	بر سر بیچارگی خویش باش
با همه دل محرم و همدم کنی	حرف و خور و خواب اگر کم کنی
یا که خود آیینه ذات است	مظهر اسماء و صفات است دل
ما هی مقصود بشتت آوری	گر دل بشکسته بدست آوری
هر چه نه پایاست فراموش کن	بند چو قند حسنت نوش کن

آن که فرمود ((چشمک استاره یکایک)) ... به اشعار تبری مولایم گوش جان بسپار.

نما شونه سر چشمک بزو ستاره مره به چشمک ها کرده این اشاره
عاشق که به شو بر سیه بی قراره بی قراره که گاه دیدار یاره (226)

آن که فرمود ((ز پروازم)) ... اشاره است به حدیث شریفی که می فرماید هیچ چیز مانع عروج شما و رسیدن شما به ملکوت و حقیقت عالم نیست مگر گناه شما که **ان الا حتجاب**

عن الخلق لكثرة ذنوبهم فاما هو فلا يخفى عليه خافية في آناء الليل النهار (227)

حجابهای ظلمانی که بازدارنده انسان از نیل به حقیقة الحقایق اند همان اعمال و نیات بد و اقوال رذیله که این پرده های غلیظ و کثیف گناهها بیماریهای چشم عقل می شوند و انسان را از لقاء الله از دیار جمال حسن مطلق باز می دارد.

فانی حق شو که تا یابی بقا
محو شو و الله اعلم بالیقین

از خودی بگذر که تایابی خدا
گر تو را باید وصال راستین

حجاب اول بسیار به تو نزدیک است که همان تویی تو است که لن ترانی می شنود و با
کمال قربش به تو حجاب تو است ،

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود. تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حجاب دوم حجاب تن است که بدو مشغولی.

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم حجاب چهره جان می شود غبار تنم

مضاف به اینکه:

ملك و مال تو بلای جان تست

این سرا و باغ تو زندان تست

که حجاب نوارنی از ماواری ماده و حجاب ظلمانی از عالم جسمانیت است.
چون با دو دست علم و عمل حجاب را برگیری و از اعتبار هذبت نفست که حجاب اول بود
مجردگردی به مطلوب حقیقی رسیدی بطوریکه زمانی بین کشف غطاء و بین رسیدن که
همان شهود حق و نیل به لقای حسن مطلق است نیست که در حال وصول.

انا وانت و هو هو شده است
که شب خو کرده با بالین و بستر

همه از نست شد و او شده است
- 92 بود آن مرغ دل بی بال و بی پر

در الهی نامه آمده است : الهی آنکه سحر ندارد از خود خبر ندارد.
الهی از روی آفتاب و ماه و ستارگان شرمنده ام از انس و جان شرمنده ام حتی از روی
شیطان شرمنده ام که همه در کار خود استوارند و این سست عهد ناپایدار.
الهی وای بر آنکه در شب قدر فرشته بر او فرود نیامده با دیو همدم و همنشین گردد.
الهی خروس را سحر باشد و حسن زاده را نباشد.
الهی سست تر از آنکه مست تو نیست کیست.
الهی همه ددان را در کوه و جنگل می بینند و حسن در شهر و ده.

کاروان عشق:

دیوان ، ص ۱۹۱ ج ۲ ، ۱۳۷۸ ه ق.

ز هر چه پیشت آید زان گذر کن

دلا یك ره بیا ساز سفر کن

مگر تا سوی یارت بار یابی
 دلا بازیچه نبود دار هستی
 بود آن بنده فیروز و موفق
 دلا از دام و بند خو پرستی
 چرا خو کرده ای در لای و در گل
 دلا عالم همه الله نور است
 ترا تا آینه زنگار باشد
 دلا تو مرغ باغ کبریایی
 بنه سر را به خاک آستانش
 دلا شب را مده بیهوده از دست
 - 93 دلی کو بلبل یار است

دمادم جلوه های یار یا
 همه حق است در بازار هستی
 نجوید اندرین بازار جز حق
 نرستی همچو مرغ بی پرستی
 در این ولای و گلنت بر گو چه حاصل
 بیابد آنکه دائم در حضور است
 حجاب دیدن دلدار باشد
 یگانه محرم سر خدایی
 که سر بر آوری از آسمانش
 که دردیجور شب آب حیات است
 شب او خوشتر از صبح بهار است

رباعی:

ز هجرانت دل دیوانه دارم
 به امید وصال ای گل من
 - 94 چو باید مرغ زاری مرغزاری

به صحرای غمت کاشانه دارم
 چو بلبل ناله مستانه دارم
 ز شوق وصل دارد آه و زاری

مرغ زاری یعنی مرغ ناله ، زار یعنی ناله و گریه از روی درد و سوز
 مرغ چمن ، سبزه گیاهی سبزو خرم که حیوانات علفخوار آن را به رغبت می خورند.
 زار، پسوند که در آخر کلمه در می آید و معنی کثرت و انبوه است و فراوانی چیزی را می
 رساند مثل بنفشه زار، پنبه زار، چمنزار، ریگزار، شن زار،
 در اصطلاح تبری مازندارانی این زار به جار تبدیل شده است مثل بینجه جار، تیم جار و پنبه
 جار، پیاچار، در اشعار تبری حضرت ددد لی آمده است:

برزیکرونه بدیمه بینجه جار
 مره باوتته ای جانه برار

بینجه جار وجین کرد نه خوار خوار
 شه دکاشته وجین ها کن و خوار دار (228)

یعنی کشاورزان را در مزرعه شان دیدم که دارند کشت را بخوبی وجین می کنند و به من
 هم گفته اند که ای برادر کاشته هایت را بخوبی وجین کن و خوب نگهدار.
 غرض کلمه بینجه جار است که بینجه زار بود زار تبدیل به جار شد.
 بینج در اصطلاح تبری همان برنج است که یعنی برنجزار و برنج جار.
 از غزل)) لانه عرشى ((مولی بشنو.

به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز
 چو چهل سال ز سرگشتگی وادی تیه
 نغمه مرغ شب آهنگ چه خوش آهنگست
 وقت سالک بسحرگاه سفر خرم و خوش

وه چه راهی که بسی سخت و بسی دور و دراز
 بسر آمد دری از رحمت حق گشت فراز
 که شب ساز کند با دل پر سوز و گداز
 سر به سجده است و دلش همدم با راز و نیاز

یار بار ما اگر از لطف مدارا نکند
وای بر ما اگر از روزه بیالیم و نماز
وقت آن شد حسنا طایر عنقای روانت
بسوی لانه عرشیش نماید پرواز (229)
- 95 شب مرغ حق است و نطق حق
چو می بیند جمال حسن مطلق

این مرغ در شب با ذکر شریف ((یا حق)) جمال حسن مطلق را مشاهده که این رویت
بصری نیست ؛ زیرا در تاریکی شب بصر را برای ابصار راهی نیست ، بلکه این همان رویت
قبلی و شهودی و ذوقی است که در رساله رویت تبیین گردید.

علاوه آن که بصر را حظ رویت اعراض و اجسام است و جمال حسن مطلق رویت قبلی
شاید که حیب فی قلوبکم الایمان باشد و این همان شهود است که جناب آدم اولیاء الله
فرمود: لم اعبد ربا لم اراه.

ذکر شریف ((یا حق)) را نزد اهل سیر و سلوک جایگاهی خاص و اهمیتی به سزاست که
برای سالکان کوی یار در نظر می گیرند در غزل شبگیر حضرت مولی آمده است:

مائیم و آنکه حضرت او نور مطلق است
گر رزق جانت آیت (الله نور) شد
دیگر هر آنچه هست از آن نور مشتق است.
مرغ سحر که ناله شبگیر میکند
بتابد بر دل پاک از تباهی
مرغ حق است و ناله او ذکر ((یا حق)) است (230)

دلی که از تباهی پاک است در شب انوار الهی بر آن می تابد و او را روشن می سازد.

انوار آسمانی

جانا امیدوارم در این سرای فانی
دل آن بود که دارد با چون تو دلربایی
بی تو بسر نیارم يك لحظه زندگانی
خوش آن دلی که خود را اندر شبان و روزان
سوز سحرگهی و آه و دم نهانی
بشتاب تا رهی زین زندان تنگ و تاری
بنماید از ورود بیگانگان شبانی
یارب دل حسن را برگیر از میانش
جز بیدلی نداند خود عیش و کامرانی (231)
- 97 شب آید تا که دل در محق و در طمس
در ذات تو فرزند انوار آسمانی
نماید سورت و اللیل را لمس

دل در شب در مقام محق و طمس قرآن کریم و سوره لیل را لمس می کند.

محق و طمس اشاره است به دو مرتبه از مراتب هفتگانه دل که از آن به لطائف سبع نیز
نام می برند و آن عبارتند از: تخلیه ، فناء، و فناء را مراتب است از محو، طمس ، محق ، و
بقاء بعد از فنا.

- 1 محو: درجه اولی فناء است که فنا در افعال است.

- 2 طمس : درجه ثانیه فناء است که فنا در صفات حق است.

بیان این مقام آنکه انواع مختلفه کائنات که هر یک در حد خود تعینی و نامی دارند مانند ملك

و فلک و انسان و حیوان و اشجار و معادن ، که در نظر اهل حجاب به صورت کثرت تعدد و غیریت متصور و مشهود هستند - در نظر عارف الهی یکی شوند، یعنی همه را، از عرش اعلاى تجرد تا مرکز خاک ، به صورت نگارستانی مشاهده نمایند که در تمام شقف و دیوار آن عکس علم و قدرت و حیات و رحمت و نقش لطف و مهر و محبت الهی و عنایت یزدانی به قلم تجلی نگاشته و پرتو جمال و جلال حق بر آن افتاده است ، در این نظر عرشی همه به هم متصل و پیوسته و با يك نغمه و به يك صدای موزون خبر از عظمت عالم ربوبی دهند. و در این مقام ، به حقیقت توحید و کلمه طیبه لا اله الا الله متحقق شود، یعنی همه صفات را منحصر به حق داند و در غیر حق ظل و عکس صفات کمال را پندارد.

- 3 محقق : درجه ثالثه مقام فناء در ذات است ، که فناء در احدیت گویند. در این مقام ، همگی اسماء و صفات را مستهلک در غیب ذات احدیت نماید، و به جز مشاهده ذات احدیت هیچ گونه تعینی در روح او باقی و منظور نماند، حتی اختلاف مظاهر همچون جبرائیل و عزرائیل و موسی و فرعون از چشم حقیقت بین صاحب این مقام مرتفع میشود که شاعر گفته است:

بیرون نمی برند تو را از دیار دوست

گر وعده دوزخست و یا خلد غم مدار

در این مقام به کلی اغیار از هر جهت محو و نابود گشته توحید صافی و خالص ظهور و تحقق یافته است.

در این مرتبه ، که آخرین منازل و سفر الی الله جلت عظمته بود، به لسان حقیقت گوید ((یا هو یا من لیس الاهو)) ((یا هو یا من لا هو الاهو)) و چون طالب حق به این مقام رسید، از هویت او و هویت همه ممکنات چیزی نمانده ، بلکه در تجلی حقیقت حق متلاشی و

مضمحل شده اند **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**

بدر کردیم تا جای تو باشد

دو عالم را به یکبار از دل تنگ

چون طرح کونین کرد به جلال احدیت می رسد و به شهود خاص خود حقیقت ((لمن الملك اليوم لله الواحد القهار)) را در می یابد.

در این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال را در او مستهلک می بیند که ((لا اله الا الله الا الله وحده وحده وحده)) که یکتای همه است.

همچو نی از خویشتن گشتم تهی

نیست از غیر خدایم آگهی

و چون سلطان وجود در شهود عارف عاری از لباس است اوهام مشهود گشت و دید که غیرتش غیر در جهان نگذاشت ، تعینات و کثرات را سرابی می بیند و باطن)) و من الماء کل شیء حی ((برایش ظهور می کند که آن حقیقت قاره بر کل را در همه جا متجلی می نگرد.

و چون در این حال از احدیت پرسد او را نزدیکتر از همه می بیند چه **هو الاول و الاخر و**

الظاهر و الباطن فاینما تولوا فثم وجه الله و هو معکم اینما کنتم

و انا بدکم اللازم یا موسی.

بلکه قرب به معنای واقعی در این مقام راه ندارد و به سر کریمه و اذا سئلك عبادی عنی فانی قریب می رسد.

سبحان الله با این همه قرب ، چقدر از او دوریم و او چقدر از ما دور است که در عبارت دعا آمده است)) : یا بعیدا فی دنوه. ((

در مقام طمس و محق است که دل قرآن و سوره و اللیل را لمس می کند که (انا انزلناه فی لیله القدر) (و اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی) که چون عارف شب او را فرا گرفت و فناى در ذات بر او مستولی گشت به حقیقت توحید صمدی (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) بار می یابد و شمس حقیقت احدیت بر او ظاهر می گردد که لمن الملك الیوم الله الواحد القهار و می نگرد که:

چو سلطان عزت علم بر کشد جهان سر به جیب عدم در کشد.

جناب قیصری مقام فناى در ذات را قیامت کبری می داند که مقام ظهور وحدت تامه و انقهار کثرت است و **ذلك بطلوع شمس ذات الاحدیة من مغرب المظاهر الخلقیه و انکشاف الحقیقه الکلیه و ظهور الوحده التامه و انقهار اکثره کقوله لمن الملك الیوم الله الواحد القهار و امثاله و بازائه ما یحصل للعارفین الموحدین من الفناء فی الله و البقاء به قبل وقوع حکم ذلك التجلی علی جمیع الخلاق و یسمى بالقیمة الکبری (232)**

مقام فناى در ذات برای آنان که ظلم به نفس خویش می کنند امکان پذیر است ؛ زیرا ظلم به نفس برای تکمیل او است و آن به این است که حقوق نفس را اعطاء نمی کنند تا چه رسد به بهره های آن تا او را به مقام فناى در ذات برساند.

و چون قلب مظهر اسم شریف الواسع حق است و دارای مقام لایققی است که رتبت

فوق مجرد دارد، این وسعت و فسحت برای او حاصل نمی شود مگر بعد از فناى در حق و بقاء به حق در مرتبه دیگر که فنا بر او طاری نشود.

- 98 چه خوش باشد سخن از دفتر دل از آن خوشتر وطن در کشور؛

در پایان دفتر دل در بخش وصیت گفته های ما تعارضی با هم ندارند گر چه به ظاهر تو هم تعارض می نماید؛

ندارد گفته های ما تناقض اگر رو آورد وهم تعارض

در مقام ما در بیت هفتاد و یکم گفته آمد که مپرس ازمن حدیث دفتر دل ولی در این بیت گفته شد که چه خوش باشد سخن از دفتر دل اینها با هم تناقض ندارند بلکه هر دو بیت درست است که در آنجا شوراندن و برملا کردن این دفتر است که نمی شود راز نهفته در دل را افشا نمود.

ولی در مقام پیرامون دفتر دل سخن گفتن است نه همه اسرار آن را بر ملا کردن و اگر کسی هم بخواهد درکشور توطن نماید که مانعی برای او نیست. لذا در همان بخش وصیت گفته شد که در هنگام توهم تعارض خویشتن داری کنید و زبان را از تعنت و عیب جویی باز دار تا مطلب برایت روشن شود.

-99 نه از قطن این اوطانی ایدل نه از سکان این بینایی ایدل

قطن جمع قاطن مثل طلاب جمع طالب است قاطن یعنی خادم و باشنده ؛ و سکان جمع ساکن است و ساکن یعنی باشنده (منتهی الارب) خطاب به دل است که وطن و محل سکونت تو این نشئه عنصری طبیعی نیست بلکه مرغ باغ ملکوتی و باید به وطن اصلی خویش که همانا لقاء الله است رجعت نمایی که (انا لله و انا الیه راجعون) در بیت بعد روشن می شود.

- 100 تو آن عنقای عرشی و آشیانی که نبود آشیانت را نشانی

عنقا - سیمرغ راگویند و او را عنقای مغرب به ضم میم خوانند و به سبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب شد (برهان قاطع).

بیر زین کر کسان جیفه خوار بد کنشت دون گشا بالت بسوی ملک دل رو جانب جانان

ترا از صقع دار الحمد می آید ندا هر دم
فؤاد مستهام جمعی ختمی جاتانی
که ای عرش آشیان آی و نگر مکرمت سلطان
بیک القاء سیوحی بیابد دروه قرآن
سلیمان نبی باری و باری حضرت سلمان
چو با معشوق سرگرمی گذر از هر جز یزدان (233).

نفس در بدو حدوش صورت و قوه جسمانی که بالقوه انسان است و مرتبه نازلترین مراتب وجودی آن است.

پس از آن به حرکت جوهری و تجدد امثال قوت گیرد و کم کم بر اثر اشتداد وجودیش از عالم جسم قدم فراتر می گذارد و با ماواری طبیعت مسانخت پیدا می کند و به حد تجرد برزخی و پس از آن به تجرد عقلانی و پس از آن به مقام فوق تجرد می رسد؛ یعنی او را حد یقف نیست.

و به عبارت دیگر وحدت عددی ندارد که مشاء قایل بودند، بلکه او را وحدت حقه ظلیه آلهیه است نفس را تا تجرد عقلی نشانی خاص است که درعالم عقل است اما وقتی از عالم عقل فراتر قدم نهاد و به مقام فوق تجرد رسید آن مقام بی اسم و رسمی اوست که:

بار دیگر از ملك پران شوم آنچه اندر و هم نایدان شوم

و چون در ابتدای حدوش که منطبق در جسم است او را حظی از ملکوت و تجرد کان از جهت علو ذاتش برتر از سنخ ماده؛ بخلاف صور اسطقسیه که ماده محض اند و به انقسام محلشان که ماده است منقسم می شوند ولی صورت نفس هر چند که جسمانی است بر اثر ارتفاع ذاتش و حظ قلیل از تجرد و ملکوتش منزله از انقسام مذکور است.

جناب آخوند ملاصدرا در این صورت فرماید: و اما ما یکون من الصور التی فعالها باستخدام قوه اءخری محاله تكون تلك القوه آلة متوسطة ادون من تلك الصور فتكون تلك الصورة کانها مرتفعه الذات عن سنخ المادة و هذا الارتفاع عن دنو المادة الجسمیه الاولی شان النفس اذ لها حظ من الملكوت و التجرد ولو قليلا

از همان ابدا دل مسافر کوی حق و مشتاق لقاء یار بود و با اشتداد حرکت جوهری و این که علم دو جوهر انسان سازند پر و بال پرواز به ملکوت وجود را پیدا می کند و آشیانه در فوق عرش می گزیند و آرامش او به رسیدن به مقام لا یقفی است که قرار نداشته باشد چون:

عاشقی و قرار یعنی چه عاشق باری و عار یعنی چه
عاشق صادق و نخواهد در دل شب وصل یار یعنی چه

- عاشق صادق و نباشد در
 101 به امید بنای خانه دل
 102 چو شیر در قفس سیمرغ در بند
 103 مگر از خضر فرخ فام آگاه
 104 در آن مشهد نه دینی و نه عقبی است
- دل شب بی قرار یعنی چه (234)
 گرفتم خیو با ویرانه دل
 درین ویرانه باید بود تا چند
 رها گردی دلا از ما سوی الله
 فله الاخره و الاولی است

سیمرغ همان عنقای عرشی آشیان است که مراد همان دل است.
 خضر مراد همان پیر راه را گویند. فرخ زیبا روی که اصل آن فر رخ است که فر یعنی زیبایی و رخ یعنی روی ؛ و فام پساوند که در آخر برخی کلمات در می آید و معنی رنگو گون و گونه و مانند می دهد.

خضر فرخ فام یعنی پیر زیبا روی که رنگ و صبغه الهی داشته باشد که کامل مکمل باشد و از سفر از خلق به حق و سفر حق به حق رنگ و صبغه الهی گرفته و کامل شده باشد؛
 آنجا در سفر سوم برای تکمیل نفوس شیفه الی الکمال سفر من الحق الی الخلق بالحق نماید و دلهای مستعد را از قید و بند نشئه ماده برهاند و به سوی لقاء حق بار دهد.
 پس رها شدن از این قفس و ویرانه برای دل لازم و ضروری است اما:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

التبه رادمردان الهی همواره آهنگ سفر دارند ه ((ففروا الی الله)) حضرت مولی العارفین
 مولی الموالی آدم اولیاء الله علیه السلام در خطبه همام فرمود:
 لولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجساد هم طرفه عین شوقا الی
 الثواب و خوفا من العقاب (235).

آن را که مقام لا یقفی و وحدت حقه ظلیه الهیه است در حدود و قیود نگنجد که لازمه اش
 متناهی نمودن غیر متناهی است ؛ لذا صاحبان شوق وصال حق را دو لحظه به یک حال
 نباشد.

زیرا که نگار او دم و تازه به تازه در تجلی است و از او دل می برد که:

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو بنو دل برد از دیار من تازه به تازه نو بنو

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه سعی و تلاش نفس ناطقه انسانی بر این
 است که تا به آستان رب خودش بار یابد که رب دل مطلق است و قبله کل است که (ان
 الی ربک المنتهی).

اگر رب مطلق دل دارای صفت یا من لا تزیده کثره العطاء الا جودا و کرما است که دم به دم

الی بی نهایت در حال دهش است و امساک در جود او راه ندارد که اسماء الله ان فآن در تجلی اند، پس دل هم ان فان در حال پذیرش است و لذا برای ملاقات با رب مطلق خویش بی قرار است که به تعبیر شیرین قرآن فرقان ((کادح)) است.

وقتی در آن مشهد نورانی توحید صمدی شرفیاب شد و سر به آن آستان الهی نهاد هر دو عالم را از دل بیرون می کند که نه دنیا دارد و نه عقبی و نه اولی و نه آخری که:

دو عالم را به یکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد.

که هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
در این منظر اعلی عارف از خلق رهیده و مستغرق در بحار عظمت حق در هیمن محض
بسر می برد و در مشاهده جمال دلارای حقیقه الحقایق فرخ فام نای انا الحق دارد.

برو ختم آمده پایان این راه
در و منزل شده ادعو الی الله

باز از شیخ شبستر بشنو:

انا الحق کشف اسرار است مطلق
همه ذرات عالم همچو منصور
در این تسبیح و تهلیلند دایم

جز از حق کیست تا گوید انا الحق
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
بدین معنی همی باشند قایم

از مولایم بشنو که شیرین گفته است:

شراب بی غش :

دلا را ما دل دیوانه ام ده
بکنج خانه تن در حجابم
بکن آورده ام از خان و مانم
بمستان شراب بی غش خود
بحق باده و خمخانه و جام
چو مرغ بی پر و بالم بدامت
چو نالی نالم از درد درونم
همی سوزم به گرد شمع وصلت
تو خود بر گو حسن گوید چه کس را

بصحرای غمت کاشانه ام ده
مرا بیزاری از او ویرانه ام ده
ورای آب و خاکت خانه ام
سوی میخانه ات پروانه ام ده
بدست خویشتن پیمانه ام ده
تو ای صیاد آب و دانه ام ده
دوایم گریه مستانه ام ده
بسوزان منصب پروانه ام ده
نشان خانه جانانه ام ده (236).

حضرت امیر علیه السلام در نهج فرمود: و ان هذه الدنيا التي ... ليست بدارکم و لا منزلکم

الذی خلقتم له و لا الذی دعیتم به الا و انها ليست بباقیه لکم و لا تبقون علیها (237) آگاه

باشید! این دنیا که شما نسبت به رزق و برق آن این همه علاقمند و به آن آرزومندید؛ خانه

و منزلی نیست که به سوی آن دعوت شده باشید و سابقوا فیها الی الدار التي دعیتم

الیها و انصرفوا بقلوبکم عنها و به سرایی که دعوت شده اید سبقت جوید؛ و با جان و دل از دنیا پرستی منصرف گردید.

انسان وقتی آنسویی شد دیگر صبح و مساء در آنجا راه ندارد زیرا که ابد و ازل در ماواری این نشئه یکی می شود؛ تا اینسویی است از دری در آمده در می ورد صبح و مساء و اول و آخر دارد؛ وقتی از حدود رهایی یافت و از ما سوی الله رها گردید در آن مشهد اول و آخر یکی می شود حضرتش در نهج فرمود: **ثم ان الدنيا دار فناء و عناء و غیر و عبر** آگاه باشید که دنیای سرای فناء و مشقت ، دگرگونی و عبرت است. پس تا در این زندان و سبحنی اول و آخر داری همینکه از این زندان در آمده ای فسحت عرصه دلت نزهت ما سوی کند.

شراب طهور محمدی صلی الله علیه و آله :

<p>ای دل بیا به گلشن و صفا رویم از ساقی شراب طهور محمدی از هر چه جز هوای خدایست وارهم از عشق و عاشقی سخنی بر ملا کنیم حب بقا که در دل اشیا سرشته اند</p>	<p>بی کبر و بی ریا سوی کبریا رویم پاک از تعلق دنس ما سوا رویم سوی سعادت ابدی بی هوا رویم بی عشق و عاشقی حقیقی کجا رویم. خوش آن که در لقای فنای بقا رویم (238).</p>
--	--

آن که فرمود ((در آن مشهد نه دنیی)) ... اشاره است به این بیان حضرت امیر علیه السلام که در نهج (خ ۱۲۱) فرمود:

لا يتعارفون لليل صباحا و لا لنهار مساء نه برای شب صبحگاهی می شناسند و نه برای روز شامگاهی و شب و روزی که رخت سفر مرگ در آن بسته اند برای آنها جاودانه شده است.

و آن که فرمود ((فله الاخره و الاولى)) اشاره است به آیه ۲۵ از سوره مبارکه نجم که فرمود:

((فله الاخره و الاولى)) که دنیا و آخرت همه ملك اوست که او (هو الاول و الاخر و لظاهر و الباطن (239)) است.

<p>سوی بسم الله و کن شد روانه که تا گردد روان تو گهر بار بکن با امر او هر چه که خواهی</p>	<p>105 - قلم از آتش دل زد زبانه 106 - از بسم الله و کن بشنو دگر بار 107 - کن عارف بود امر الهی</p>
---	--

بعد از بیان شان نزول دفتر دل و بیان جواب نامه به صورت منظوم و بیان جایگاه شعر

ممدوح و برکاتی که بر آن مترتب است و بیان دفتر دل و اوصاف آن و حالات و تطورات آن و انس دل با تاریکی شب ؛ دگر بار به اصل مطلب که مقام کن و بسم الله عارف در ابتدای این باب بود، رجوع فرمود تا در مورد بیانات عرشی دیگری را به صاحبان دفتر دل تقدیم فرمایند که شاید نفوس عرشی مشهد را به مقام کن و سر بسمله بار دهند.

کن عارف امر الهی است.

در شرح بیت اول همین باب گفته آمد که : کلمه ((کن)) کلمه و امر وجودی است . و ظهور همه اشیاء به کلمه مبارکه ((کن)) است ؛ بدین معنی که این کلمه نفس ظهور اشیاء است و وجود آنها عین تکلم به آنهاست که همه اشیاء کلمه وجودیه اند.

بعضی از عارفان گفته است **اول کلام شق اسماع الممكنات کلمه کن و هی کلمه وجودیه** کن عارف قائم مقام کن الهی است ؛ چه اینکه امر عارف قائم مقام امر الهی است که **انما امره اذا اراد شیئا یقول له کن فیکون** (240) صاحب مقام کن را مقام همت است ؛ بلکه او صاحب امر است که فوق مقام همت است و او را ولایت تکوینی است که در عروجش با نفس رحمانی اتحاد وجودی پیدا می کند و ما سوی الله به منزله اعضاء و بدن او می شوند و او به منزله روح آنها می گردد.

و این امر الهی عارف همان اذن الله تکوینی است که مراد از اذن الله همان مشیت نافذ وارد در سر ولی کامل متصرف در ماده کائنات است و **اذ تخلق من الطین کهیئه الطیر** **باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی** (241)

فمن صار صاحب مقام کن یفعل بامرہ کن ما شاء الله باذن الله ((و ما تشاؤون الا ان یشاء الله

پس در قول حق سبحانه که فرمود: **قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم** به صورت صیغه متکلم مع الغیر (قلنا) تدبر بنما.

از مباحث سابق روشن شد که کن الله بدون واسطه است ولی کن عارف به واسطه ((بسم الله الرحمن الرحیم)) است که سر بسم الله برای او حاصل شده است و لذا با بسم الله ابراء اکمه و ابرص ، و احیاء موتی ، و تصرف در ماده کائنات می کند.

حضرت استاد علامه در شرح عین پنجاهم عیون می فرمایند:

تذکره: **قد در یت فی عین السعادة ان صاحب الامر اعلى شانا و ارفع مقاما من صاحب**

الهمه كما ان صاحب الهمه اشمخ رتبه من الذی یخلق بالوهم فان صاحب الامر هو ذو النفس المتكفيه و امره قائم مقام الامر الالهی قال - عز من قائل ((- انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون)) فما تقرر فی هذه العين من انشاء البداء و خلق الاشياء كان لصاحب الامر على نحو اكمل و اتم و وجه اسهل و اوسع من الاخرين فتبصر و اقرا وارقه. و دريت ان قائم آل محمد المهدي الموعود - صلوات الله عليه - لم سمى بصاحب الامر. شاید در مقام شبهه ای مطرح گردد که : آیا اسناد خلق به مخلوق صحیح هست یا نه ؟ در جواب گفته می شود که اولاً: حق سبحانه فرمود ((:فتبارك الله احسن الخالقين.)) و ثانياً: ممکن به ما هو ممکن ، ممتنع است که از او فعل و جوب یابد، پس اسناد خلق به مخلوق در حقیقت به اذن حق تعالی است که در فطرت و متن اشياء ممتحقق است خواه انسان موحد بدان ناطق باشد یا نباشد، چه اینکه در قرآن کریم فرمود:

و ما تشاؤون الا ان يشاء رب العالمين (242)

جناب قیصری در شرح فص اسحاقی در نزد قول شیخ ((بالوهم یخلق کل انسان)) ... فرمود:

و لا ینبغی ان تتابی و تشماز نفسک من اسناد الخلق الی المخلوق فان الحق سبحانه هو الذی یخلقها فی ذلك المظهر لا غیره الا ان الخلق یظهر حينئذ من مقامه التفصیلی كما یظهر من مقامه الجمعی و من هنا یعلم سر قوله فتبارك الله احسن الخالقين (243)

تبصره : فرق بین امر تکوینی و بین امر تشریحی (تکلیفی) آن است که:

امر تکوینی بدون واسطه است ولی امر تکلیفی با واسطه است که واسطه آن سفرای الهی اند و در امر تکلیفی امکان مخالفت است و لذا بعضی از مردم به انبیاء ایمان می آورند و بعضی کفر می ورزند و بعضی به همه اوامر انبیاء عمل می کنند و به بعض دیگر عصیان می ورزند.

اما در امر تکوینی امکان مخالفت مطرح نیست مثل قول حق تعالی ((انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون.))

عارف نامدار ابن عربی در آخر فص داودی گوید: ان كل حكم ینفذ الیوم فی العالم فانه حکم الله و ان خالف الحكم المقرر فی الظاهر المسمى شرعا اذ لا ینفذ حکم الا الله فی نفس الامر لان الامر الواقع فی العالم انما هو على حکم المشیه لیس لها فیها الا التقریر لا العمل بما جاء به فالمشیه سلطانها عظیم و لهذا جعلنا ابوطالب عرش الذات لانها لذاتها تقتضی

الحکم فلا یقع الوجود شی و لا یرتفع خارجا عن المشیه فان الامر الالهی اذا خولف هنا بالمسمى معصیه فلیس الامر الا بالواسطه لا الامر التکوینی فما خالف الله احد قط فی جمیع ما یفعله من حیث امر المشیه فوَقعت المخالفه من حیث امر الواسطه فافهم (244)

اگر به حقیقت سر ولایت دست یابی و بدان مقام نائل آبی اذن الله تکوینی که همان دست تصرف است برای تو محقق می شود؛ زیرا که اذن تکوینی وقف خاص احدی نیست

التبه مرتبه اتم و اکمل سر ولایت را انبیاء و اوصیای الهی بخصوص حضرت خاتم صلی الله علیه و آله داراست.

جناب علامه سید حیدر آملی در جامع الاسرار گوید: **و الولاية هي قيام العبد بالحق عند**

الفناء عن نفسه و ذلك بتولى الحق اياه حتى يبلغه غايه القرب و التمكين بر همین

اساست جناب رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید ((من رانی فقد رای الله)) واصل به سر ولایت رسیدن به سر قرآن کریم است ؛ که دستور العمل انسان ساز است ما مطابق دستور این کتاب الهی حرکاتی این سوپی داریم که اعراض اند اما سر قرآن که صورت عینی انسان کامل است چنانکه نوشته آن صورت کتبی انسان کامل است ، حقائق نوریه است که فوق مقوله جوهر و عرض است ، هر کس که به هر اندازه از صورت عینی قرآن راداراست به همان اندازه صاحب ولایت است و به همان حد خود را ساخته است و به همان مقدار قرآن است و به همان قدر انسان است.

آنکه فرمود ((:چو یابی رتبت سر ولایت)) این مقام به دانایی مفاهیم اسماء الهی و آیات قرآنی نیست بلکه به دارایی آنها است.

و سفر الهی ما را به سوی خود دعوت فرمودند و هدف از آن ارتقاء و اعتلاء انسان ها به ضیافت هم فرمودند:

در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته

بر ضیافتخانه فیض نوالت منع نیست

تو که بال و پر پرواز به سوی ملائکه عالین را داری پرواز کن ، تو که تور شکار داری شکار کن تو را که لیاقت مقام خلافه الهی بلکه فوق این مقام داده اند قدر خود بشناس و به کار باش ، به قول خواجه حافظ:

اسباب جمع داری و کاری نمی کنی

ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی

شاید سوالی پیش آید که مگر ممکن است ما به مقامات انسان های کامل نائل آییم ؟
جواب این که اولاً همین که به راه افتاده ایم هر اندازه پیش رفته ایم مغتنم است.

مرا تا جان در تن بکوشم مگر از جام او يك قطره نوشم

همین يك قطره دریاهاست ، آن که يك قطره هم بنوشد از برکات سرشاری بهره مند خواهد بود و به حقیقت او را حظ وافر است.
حضرت عیسی مسیح علیه السلام در این امر به مردم موعظه می فرمود که دانه خردل از جمیع تخم ها کوچکتر است ؛ ولی چو آن را بکارند به نوعی نمو نماید که درخت می شود و پرنده ها بر بالای آن لانه می سازند و در سایه او می آرامند یعنی عمل خیر در ملکوت عالم همین طور است.
انسان تصمیم بگیرد که کشیک زبان خود بکشد و صادرات و واردات دهان خود را کنترل کند و مراقب باشد همین يك عمل را خیر کثیر است.
پس هر اندازه به انسان های کامل تقرب جسته ایم و به همان حد انسان و انسان تر می شویم ، و به هر مقدار اسماء الله عینی را که سر منشا ولایت تکوینی اند در خود یافته ایم ارتقاء و اعتلای وجودی داریم تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.
و ثانیاً فرق است بین ولایت تکوینی و نبوت و امامت تشریحی ، که نیل به مقامات معنوی انسانی و ولایت تکوینی برای همگان میسر است.
و ولایت و سر آن همانند تقرب به اوصاف ربوبیه و تخلق به اخلاق الهیه است و به هر مقدار بدان تقرب بجویی بهمان مقدار اذن تصرف در عالم داری که البته:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد ممکن که خواجه صفت بنده پروری داند

هر قدمی که در راه او برداشته ای و نیتی و عمل خیر که داری و هر گونه حسابی که در بانك الهی باز کرده ای به هدر نخواهد رفت)) انا لا نضیع اجر من احسن عملا. ((

دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر

لذا ارباب معرفت و قلوب را سالیان دراز دست تصرف هست ولیکن به لحاظ ادب مع الله دست به تصرف دراز نکرده اند و جز خدا نخواسته اند.

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم.

انبیاء اوصیاء الهی دائما دست تصرف در عالم ندارند بلکه به ادب مع الله در حال مراقبت و حضور عند اللهی اند و اگر معجزه ای و یا کرامتی از خویش ظهور می دهند زبان حال و مقالشان باذن الله و جز در موارد ضرورت جهت ارتقاء وجودی انسانهای دیگر از این مقام استفاده نمی کنند.

جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود: **آیات القرآن و خزائن فکلما فتحت خزانه ینبغی لک ان تنظر ما فیها**

لذا قلب عارف و عاء حقایق خزاین است و مخازن اسرار نظام هستی است و حوض کوثر است که **ان الابرار یشربون من کاست کان مزاجها کافورا** و از آب حیات الهی بهره مند است.

این چشمه حیات همان ولایت است که جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود:
ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا منه سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا و صلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم
 (245)

این همان وصول به آن عین ولایت و مقام توحید حقیقی است که جناب خضر بدنبال آن بود و بدان واصل شد و برای ابد حیات ابدی یافت و این راه رفتنی است که رسیدن به اسرار کشف و اتصاف به اسماء الهی راه آن است.
 ولایت حقیقت واحده ای است که برای آن ظهورات متکثره است که هر کس به قدر وسع وجودی مظهري از مظاهر آن می تواند به شمار آید و بدان تقرب جوید.
 و انسان ذاتا و صفاتا و افعالا به وزان ذات و صفات و افعال حق آفریده شده است ((ان الله خلق آدم علی صورته)) پس وقتی به صفات حق متصف شود تشبه به حق پیدا می کند و از او آثار عجیبی صادر می شود که این اتصاف در لسان قرآن عظیم به ((اذن)) تعبیر می گردد.

و اعلم ان لكل انسان نصیبا من الربوبیه و اما الربوبیه التامه هی للانسان الكامل لانه الخلیفه و له الولایه الالهیه الکیلیه التکوینیة

لذا محل مشیتالهی واقع می شود و او را سلطنت کبری و سطوة علیا باذن الله است و به هر نحوی که بخواهد با حفظ و مراعات ادب مع الله در اشیاء تصرف می کند.

وقتی انسان مثل اعلائی حق شد عالم عقلی مضاهی عالم عینی می شود که با عقل بسیط ملکوت سموات و ارض مشهود است . و حکم او در صورت و هیولی عالم طبیعت نافذ و مجری است ، و هیولی عنصری به حسب اراده او می تواند خلع صورتی نموده و لبس صورت جدید نماید مانند عصای حضرت موسی علیه السلام که صورت جمادی را بر حسب اراده اش خلع نموده و صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها در آمد و معجزات و کرامات و خوارق عادت از این قبیل که به اراده کمال به اذن الله صورت گرفته اند.

و این اذن الله اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه مطلقه الهیه است که اقتدار تکوینی است که باید در کنار سفره رحمت رحیمیه تحصیل نمود از تو حرکت و از خدا برکت پس ساعی باش که ندای تعالوا همواره طنین انداز است.

اذن الله در قرآن

در قرآن کریم هجده بار لفظ ((اذن الله)) آمده است و پنج بار ((باذن ربه و ربهم و ربها)) و ده بار ((باذنه)) آمده است و چهار بار هم ((باذنی)) که در همه موارد اذن به معنی تکوینی است نه تشریحی و اذن الله تکوینی در دل هر موجودی نهفته است که اثر هر موجودی به اذن تکوینی حق است در نثر الدراری ص ۱۶۰ فرمود:

التعبیر بالاذن رمز لا يفهم سره المستسر الا من رزق فهم التوحيد الصمدی و وصل الی حقیقه قوله سبحانه (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) فان الاذن الالهی لما سواه لبس اذنا قولیا و نحوه مما یاذن احد منا احدا کاذن رئیس دائره مجمع غیره مثلا بل اذن وجودی منسحب فی الموجودات کلها قوله علت کلمته و ما تشاوون الا ان یشاء الله رب العالمین (تکویر ۲۹) فعلیک بالتدبر فی هاتین الایتین احدیهما قوله سبحانه : الذین تتوفیهم الملائکه) النمل ۳۳ - ۲۹) و اخر یهما قوله جل جلاله الله یتوفی الانفس حین موتها) الزمر ۴۲) حتی تعلم ان توفی الملائکه هو من شون توفی الله الانفس و تصل الی سر معنی الرمز فی التوحيد القرآنی الذی هو التوحيد الحقیقی الصمدی ان الدین عندالله الاسلام فالك من عندالله سبحانه ایجادا فیجب الفرق بین الایجاد و الاسناد بحول الله و قوته اقوم و اقعده

از بارقه‌های ملکوتی ان است که انسان و نفس انسانی به مثال و وزان حق در ذات و صفات و افعال آفریده شده است اما آنکه به وزان ذات حق است از حیث اینکه حق او را از

آن حیث که دانی است عالی ، و از حیث علو دانی آفریده است فمع کون بدنها مرتبتها
النازله و مظهر اسمائها و صفاتها فهی بحسب غیب ذاتها مجردة عن الاکوان و الاحیاز و
الجهات فالنفس لا تکون بلا بدن و ان کان لها ابدان طولیه و التفاوت بینها بالکمال و النقص
کما ان بارئها لا یکون مظاهر و مجالی فافهم.

و اما کونها مثلا لصفات بارئها فحیث صیرها ذات قدرة و علم و ارادة و حیاة و سمع و بصر لا
تاخذها سنه و لا نوم مثلا و اما کونها مثالا لا فعاله فحیث جعلها ذات مملکه شبیهه
بمملکنه تخلق ما تشاء و تختار لما ترید باذنه سبحانه

در حدیث آمده که ((ان الله خلق آدم علی صورته)) پس وقتی عبد به اوصاف ربوبی متصف
شد تشبه به ذات و صفات و افعال باری تعالی پیدا می کند، و از او آثار اعجاب انگیزی از
معجزات و کرامات و خوارق عادات صادر می شود.

در زبان قرآن کریم از این اتصاف به اوصاف ربوبی تعبیر به ((اذن)) شده است لذا از حضرت
عیسی علیه السلام حکایت کرد که فرمود:

انی اخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن الله (246)

مراد از این اذن اذن قولی نیست که در محاورات عرفی متعارف است و فعل خلق طیر به
ظاهر اسناد به جناب مسیح داده شده و لکن به اذن الله است.

((و ما تشاؤون الا ان یشاء الله.))

و رسیدن به سر این اذن الهی مبتنی است بر معرفت توحید قرآنی که از آن به وجود
صمدی تعبیر می شود.

هر انسانی از ربوبیت نصیبی دارد و حظ کامل آن را انسان کامل برده است که ربوبیت تامه
ظلیه دارد چون انسان کامل خلیفه الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف باشد.

انسان کامل که مظهر اتم و اکمل اسم شریف ((الولی)) است صاحب ولایت کلیه است
می تواند به اذن الله در ماده کائنات تصرف کند و قوای ارضیه و سماویه را در تحت تسخیر

خویش در آورد حکم او در صورت و هیولی عالم طبیعت نافذ و مجری است و هیولای

عنصری بر حسب اراده او می تواند خلع صورتی نموده و لباس صورت جدید نماید مانند

عصای حضرت موسی علیه السلام که صورت جمادی را بر حسب اراده اش خلع نمود و

صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها برآمد؛ و همه معجزات و کرامات و

خوارق عادات از این قبیل اند که به اراده کامل به اذن الله صورت گرفته اند که عصا در دست

موسی باذن الله اژدها شد که حقیقت فعل و ایجاد و تاثیر از خداوند متعال است هر چند در دست موسی بود و به او اسناد داده می شود. فافهم.

این اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه مطلقه الهیه است.

فرق بین اسناد و ایجاد

در این منظر اعلی توجه به فرق بین اسناد و ایجاد لازم می نماید تا روشن شود که تصرف عارف در ماده کائنات و تصرف صاحبان سر ولایت باذن الله از باب اسناد بدانهاست نه اینکه از باب ایجاد و استقلال در تاثیر باشد که بحث مفصل فرق بین اسناد و ایجاد را در شرح بیت شصت و چهارم از باب دوازدهم خواهیم آورد انشاء الله.

چه کاری آسمانی و چه خاکبست
که اقبالت ببايد يا که ادبار
روی در گوشه عزلت نشینی
لسانت باشد از منقول و معقول
به اذن الله کنی کار خدایی
حسن مشهد حسینی انتساب

- 109 چو صاحب سر شدی سر تو خاکبست
- 110 در آنگه سر تو خود هست معیار
- 111 کجا باید که خاموشی گزینی
- 112 کجا باید چو سیف الله مسلول
- 113 کجا دست تصرف را گشایی
- 114 به هر حالت مصیبي و مثابی

مراد از سر و معنای آن در عرفان در ذیل بیت سی و دوم تبیین شده است فراجع ولی مراد از صاحب سر سر ولایت است و آن که فرمود ((در آنگه سر تو)) ... مراد از این سر همان حصه وجودی است.

وقتی سر و حصه وجودی تو با سر و باطن ولایت ، اتحاد وجودی پیدا کند میزان و فرقان پیدا می کند که ((ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا.))
سیف مسلول یعنی شمشیر از غلاف در آمده

آن که فرمود ((به هر حالت مصیبي و مثابی)) یعنی به هر نحوی که سر تو آن را اقتضاء می کند از اقبال و ادبار و خاموشی و گوشه نشینی و دست تصرف کردن مصیبي و به واقع رسیده ای و مثابی یعنی پاداش داری ؛ در آن سکوت و خاموشی و گوشه عزلت نشینی ، بر مشهد و مشرب حضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه هستی و اگر شمشیر الهی از نیام برکنشی و قیام کنی نیز بر انتساب به حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السلام می باشی . که هر دو امام بر عملشان به حق بوده اند.

البته تشخیص صراط مستقیم از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است ؛ ولی انسان صاحب سر ولایت و به مقصد رسیده ، با معیار ولایی اش عمل می کند.

سخن در این است که قرآن معیار و میزان انسان سنج است ، باید حقایق و اسرار آیات در

انسان پیاده شود که نفس ناطقه و عاء آن حقائق و آیات شود و در حقیقت قرآن غایت سیر انسان است ؛ و وصول ذی الغایت به غایت به نحو تحول است نه به محض قرب اضافی یعنی استکمال نفسو ناطقه به نحو اتحاد وجودی با حقایق نوریه است.

قرآن حکیم است و آیات او حکمت است و حکمت بهشت است و درجات بهشت به عدد آیات قرآنند و جانی که حکمت اندوخته است شهر بهشت است و ولایت در این شهر. آری ولایت در بهشت است ، ولایت زبان قرآن است ولایت معیار و مکیال انسان سنج است و میزان تقویم و تقدیر ارزش انسانها است.

انسانی که با سر ولایت متحد شده باشد معیار و مکیال است ؛ و انسانهای کامل همانند اوصیای الهی که چون صاحب مقام ولایت اند برای دیگران قطب و محورند و هر يك از انسانهای بیدار دل بر مشهد و مشرب این قطب و اقطاب اند که در حقیقت حالات اوصیای حق متعال بیان تطورات اطوار وجودی دیگران است.

در مورد فصوص الحکم حضرت مولی فرمودند که : مراد از بیست و هفت فص بیست و هفت کلمه نوعیه است نه شخصیه ؛ زیرا هر سالک ولی در حد و قدر خود به حکمی از احکام یکی از آن انواع نوریه محکوم و منسوب است که از آن تعبیر به مشهد و مشرب می کنند و می گویند فلانی مثلا موسوی مشهد و یا مشرب و یا عیسوی مشهد و مشرب است.

حال آن که صاحب سر ولایت شده است بر مشهد و مشرب ولایت است که به اذن الله عمل می کند.

حدیثی از پیمبر هست ماثور

- 115 چو نوری بر فراز شاهق طور

در برهان قاطع برای لفظ فراز هفده معنی آورده شده است ؛ ولی در این بیت به معنای بالا، بلندی و بلند است . شاهق یعنی قله و طور یعنی کوه.

از بیت مذکور تا بیت صد و چهل و یکم اشاره است به حدیث شریفی از جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله در شان و مقام کن اهل بهشت که جناب شیخ اکبر ابن عربی در باب سیصد و شصت و يك فتوحات و مرحوم صدر المتالیهین در دیباجه الهیات اسفار نقل فرموده اند.

اسفار بعد از نقل روایتی آمده است: **وورد ایضا عن صاحب شریعتنا صلی الله علیه و آله فی صفه اهل الجنه انه یاتی الیهم الملك فاذا دخل علیهم ناولهم کتابا من عندالله بعد ان**

یسلم علیهم من الله فاذا فى الكتاب من الحى القيوم الذى لا يموت الى الحى القيوم الذى لا يموت اما بعد فانى اقول للشىء ء كن فيكون و قد جعلتك اليوم تقول للشىء ء كن فيكون سپس جناب آخوند فرمود: فهذا مقام من المقامات التى يصل اليها الانسان بالحكمه و العرفان و هو يسمى عند اهل التصوف بمقام كن (247)

حاصل اين كه ملكى از جناب حق تعالى بر اهل بهشت وارد مى شود و پس از اذن دخول و سلام نامه اى از خداوند عالم به هر يك مى دهد به اين مضمون. اين كتابى است از حى قيومى ؟ نمى ميرد به حى قيومى كه نمى ميرد، اما بعد من به شىء مى گويم كن فيكون تو را در امروز چنان گردانيدم كه به شىء بگوئى كن فيكون. جناب ملا صدرا در اسفار در فصل يازدهم باب سوم نفس بعد از نقل كلام شيخ از فتوحات گويد:

الحمد لله الذى اوضح لنا بالبرهان الكاشف لكل حجاب لكل شبهه سبيل ما اجمع عليه اذواق اهل الله باوجدان و اكثر مباحث هذا الكتاب مما يعين فى تحقيق هذا المطلب الشريف الغامض و غيره من المقاصد العظيمه الالهيه التى قصرت عنها افكار اولى الانظار الا النادر القليل من الجامعين لعلوم المتفكرين مع علوم المكاشفين و نحن جمعنا فيه بفضل الله بين الذوق و الوجدان و بين البحث و البرهان (248)

انسان نائل به رتبت ولايت را مقام شامخ ((كن)) است كه در حديث مذکور بدان تصريح شده است ؛ و در شرح بيت اول و نهم همين باب گذشت.

که در دستش بود نیکو فرشته

- 116 که از امر الهی يك فرشته

اشاره است به آن بخش حديث كه حضرت فرمود: انه ياتى اليه اليهم الملك فاذا دخل عليهم ناولهم كتابا من عند الله

بگيرد اذن تا يابد در آن راه

- 117 بيباد نزد اهل جنت آنگاه

ناظر است به بخش ديگر روايت كه حضرت فرمود ((؛ بعد ان يستاذن عليهم فى الدخول.)) در حقيقت ملك در فص پنجاه و هفتم فصوص الحكم جناب معلم ثانى بحث به ميان آمده است كه حضرت مولى را در شرح آن فص داد سخن است كه طالبان كوى حقيقت را به ادراك اسرار و حقايقى دعوت نموده اند.

در ترجمه متن فرمود ((؛ ملائكه را ذاتى حقيقى است و به قياس با آدميان ذاتى . اما ذات

حقیقی ایشان از عالم امر است و از قوای بشری روح قدسی ملاقاتشان می کند...

در شرح این فص به عنوان (بیان) در حقیقت ملك و تمثل او برای انسان مطالب عرشی مطرح فرموده اند که نقل آن در مقام مناسب می نماید.

ابتداء به نقل آیات و روایاتی در وصف ملائکه پرداخته اند.

1- و لما جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا سلاما الایه (249)

در این کریمه ملائکه به عنوان رسولان خدا معرفی شده اند که الوکت رسالت است و در ادامه آیه فرمود که ملائکه رسل الهی اند و غذا نمی خورند.

ولی در تورات آمده که آنها غذا می خورند و صحیح همان است که قرآن گوید چون فرشتگان از طعام دنیا نمی خورند.

2- در روایت آمده که عبدالله بن سلام از جناب رسول الله می پرسد که طعام و شراب

ملائکه چیست؟ حضرت فرمود: ((یا بن سلام طعامه التسبیح و شرابه التهلیل)) و در

اوصاف دیگر آنان فرمود: یا ابن سلام الملائکه لا توصف بالطول و العرض لانهم ارواح نورانیه لا

اجسام جثمانیه

الحدیث (250)

3- در روایت دیگر آنان را صمد معرفی کرده است که: و فی الخبر ان الله خلق الملائکه

صمدا لیس لهم اجواف (251)

4- از امام صادق علیه السلام روایت شده که ان الله عزوجل خلق الملائکه من نور

5- در انبیاء / ۲۰ و ۲۱ آمده است: و من عنده لا یتکبرون عن عبادته و لا یتحسرون

یسبحون اللیل و النهار لا یفتورن یعنی ملائکه از پرستش او سرکشی نمی کنند و مائده

نمی شوند و شب و روز تسبیح می کنند سست نمی شوند و در ۲۶ و ۲۷ آن فرمود: و

قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون

6- در ۷ / سوره تحریم فرمود: علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما

یومرون

از این گونه آیات استفاده می شود که ملائکه موجوداتی منزه از علائق ماده و مجرد از

صفات جسم و جسمانیاتند؛ و از ماورای طبیعت اند و لذا صمدند و استعداد مادی ندارند

چه مادیات را استعداد است که تدریجا به کمال می رسند و بالفعل واجد همه کمالات خود

نیستند پس شیء مادی صمد نیست و آنکه صمد است مادی نیست زیرا وجود او بر است و حالت منتظره ندارد. و از جناب وصی نقل است که در وصف آنان فرمود: **صور عاریه عن المواد عالیه (خالیه خ ل) عن القوه و الاستعداد (252)**

و نیز روایات در باب دلالت بر مجرد بودن ملائکه از ماده و صفات ماده می کند. این ذوات نوریه به عنوان معقبات انسان از پیش روی و پشت او اند که او را به امر الله حفظ می کنند و به چشم دیده نمی شوند و با دیگر قوای جسمانی ادراک نمی شوند و این هم دلالت دارد که آنان از عالم امرند نه خلق و با این قوای حسی مشاهده نمی شوند. پس مراد از رویت ملائکه در احادیثی بدان تصریح شده است رویت ذات و حقیقت آنها به دیده ظاهر نیست زیرا که اصل وجودشان روحانی مجرد است بلکه ظهور و بروز آنها است در ظرف ادراک مدرکین که آن حقایق مجرد بدون تجافی در صقع نفس مدرکین و در کارخانه وجود ایشان به صورتهای گوناگون ظهور می کنند که در قرآن کریم از آن به تمثل تعبیر فرمود: **فتمثل لها بشرا سويا (مریم ۱۹) ای تصور لها کما فی مفردات الراغب** و آنکه گفتیم بدون تجافی مقصود این است که عین خارجی ملک و وجود نفسی او که همان ذات حقیقی او است از حقیقت خود خارج نشده است و ذات آن حقیقت تبدیل به انسان نشده است که عینی به عین دیگر قلب شود؛ بلکه آن حقیقت در ظرف ادراک در صورت دحیه کلبی مثلا تمثل یافته است و قوه مدرکی مجرد که با حقیقت مجرد ملک ارتباط یافت آن مدرک در وعاء ادراک در قوه خیال که خود تجرد برزخی دارد مطابق احوال نفسانیه مدرک متمثل می شود.

در احادیث متظافره متکاتره آمده است که رسول الله وقتی جبرئیل علیه السلام را به صورت دحیه بن خلیفه کلبی دید؛ و وقتی وی را با ششصد بال دید و در بعضی اوقات او را به صورت اصلیش می دید؛ **ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه و آله مره فی صورته الخاصه کانه طبق الخافقین**

و در روایات آمده که جبرئیل برای مریم به صورت شاب امرد سوی الخلق متمثل شده است.

این روایات شاهد مدعای ما است که روایات وارده در صور ملائکه بیان تمثلات حقیقت خارجی جبرئیل علیه السلام است نه انقلاب و تشکل و ذات حقیقی وی گاهی بدان شکل و گاهی بدین شکل و آن صورت اصلی او غیر از ظهور تمثلی او به صورتهای گوناگون

است.

باید در کلمه «) تمثیل ((در آیه مبارکه دقت کرده و تامل به سزا نموده و از مواردی که در روایات و کلمات اعظام علماء کلمه تمثیل و کلماتی مشابه تمثیل چون تنصب و تصور و تبدی و سنح و ظهر و صور بکار برده شد مدد گرفت تا معلوم گردد که وجود نفسی ملك موجودی مجرد و منزّه از ماده جسمانیه است و صورت یافتن آنها به لحاظ اضافه و تمثیل آن با آدمیان در وعاء ذهن و ظرف ادراک آنان است.

چه اینکه مثلاً چون زن زیبای آراسته موجب اغواء و اضلال مردم بوالهوس می شود دنیا در تمثیل بدان صورت ادراک می شود نه آنکه در خارج ظرف ادراک زنی صاحب جمال و آراسته به انواع پیرایه ها بوده باشد همچنانکه در علم رویا تمام وقایع و حالات در صقع نفس است نه در خارج آن چنان که از همین قبیل است روایات وارده در تمثیل اعمال انسانی در قبر و برزخ و قیامت.

شواهد از آیات و اخبار و گفتار اساطین از علماء در این که تمثیل يك نحوه ادراک است بسیار است.

پس ملائکه را دو نحوه وجود است از وجود اضافی که جناب فارابی بدان اشارت نموده

است . و شیخ رئیس را در این دو نحوه وجود سخنی بلند است که فرمود : **سمیت**

الملائكة باسامی مختلفة لاجل معانی مختلفة والجمله واحدة غير متجزئة بذاتها الا

بالعرض من اجل تجزی المقابل در این سخن شیخ باید دقت بسزا کرد که مطلبی عظیم

است و مفتاح بسیاری از معارف حقه الهیه است.

نکته : آنچه در احوال و اطوار سالک که در خواب و بیداری عائدش می شود میوه هایی

است که از کمون شجره وجودش بروز می کند.

از اینجا در بیت ۱۱۶ و ۱۱۷ و ابیات بعد از آن دقت کن که ظهور و تمثیل ملك ، و آن نامه نیکو

نوشته در دست آن چیست ؛ که هر کسی زرع و زارع و مزرعه و بذر خود است و نیتها و

اعمالش بذرهایش است و باید در خود بنگرد تا بیابد که رد مزرعه جانش چه کاشته است

که الدنيا مزرعة الآخرة و در آن نشئه که باطن اینجا عین ظاهر آنجا است به چه صورتهای

نیکو و زیبایی از قبیل ملك و نامه نیکو نوشته برایش متمثل می شود و این ملك و آن نامه

از بیرون نیست بلکه **يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه . فاما من اؤتى كتابه**

بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا و ينقلب الى اهله مسرورا (253)

و آنچه که در این باب موضوعیت دارد انصراف از علائق این نشانه است که هر گاه انصراف دست دهد آن حالات برای شخص منصرف پیش می آید.

آنچه را مدارک و مشاعر انسان در می یابند در واقع مدرک حقیقی حقیقت او است که نفس ناطقه اوست و علی التحقیق تمام ادراکات به علم حضوری است حتی ادراکات به محسوسات . و اگر اهل اشارتی روایات وارده در سرازیری قبر و فشار قبر و پرسش در قبر و دیگر اموری که به قبر اسناد می یابند از این قبیل بدان یعنی آن فشار و احوال دیگر بر حقیقت شخص وارد است که ادراکات اوست ولی در تمثیل خود آن همه را در قبرش می بیند که مربوط به شخص اوست که متمثل در صقع نفس او است که در وعاء ادراک او است که اگر چنانچه زنده ای را با او در قبرش بگذارند این زنده هیچیک از آن احوال را نه می بیند و نه می شنود زیرا این قبر ظرف عذاب یا ثواب مرده نیست بلکه ظرف ثواب و عقاب را در قبر خودش می بیند.

و نفس ناطقه مجرد است و من حیث هی مدرک کلیات است و مشاهدات را چه خارج و چه از داخل که صور متمثله در لوح حس مشترکند بی آلت حس ادراک نمی کند پس جمیع تمثلات نفس به آلت حس ادراک می شود و این آلات قوای نفس اند نه اعضاء و جوارح که محل و موضع قوی اند.

لذا شیخ اکبر گوید ((:حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هفتصد بار در خواب دیدم و هر مرتبه تعلیم حقایق می فرمود آخر کار دانستم که هر مرتبه ندیدم مگر خود را)) .
از اصول قابل اهمیت در این مقام آن است که قوه خیال بر تصویر و محاکات معانی سرشته شده است - یعنی کار خیال این است که در سیر نزولی معانی را صورت و شکل می دهد.

و تمثلاتی که در صقع نفس انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری ، همه آنها به قوه مانی خیال است ؛ بلکه قوه خیال چیره دست ، چنان معنی را به صورت می کشاند که صدمانی در او حیران بماند.

قوه متخیله که قوی باشد و در انقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند؛ پس اگر مدرکات قوه عقلیه ، ذوات مجرده که عقول مفارقه اند بوده باشند، قوه متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوساست جوهریه اند در کمال حسن و بها در آورد. و اگر آن مدرکات معانی مجرده و

احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجرده اند در اسلوبی شیوا و شیرین در آورد و پس از آن هر دو گونه صور یاد شده را به حس مشترک دهد به گونه ای که آن صور ذوات مدرک به حس بصر گردند و این صور الفاظ مدرک به حس سمع گردند و چنان مشاهده شود که گویی شخصی در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می کند.

مطلب مدهوش عقول در کار قوه خیال علاوه بر تصویر و تشکیل معانی این است که در نوم و یقظه هر معنی را به صورتی خاص مناسب آن شکل می دهد. می دانیم که حق تعالی مجسم اجسام و مصور صور است و نفس ناطقه انسانی در ذات و صفات و افعالش مظهر اتم اوست و با نیل به توحید صمدی به فهم این سر مسسر اعنی به فهم تصویر قوه خیال ذوات مجرده را و به فهم وجه مناسبت بین معنی و صورت نزدیک می شویم . فتدبر.

کجا افراشتگان را هست جائز

- 118مقامی را که انسان است حائز

انسان دارای نفس ناطقه است که آن را مجرد برزی و مجرد تام عقلی بلکه مقام فوق مجرد عقلی یعنی مقام لا یقفی است که همان مجرد از ماهیت است و همه اینها منتج یک نتیجه اند که نفس جوهر بسیط ابدی است . انسان یک شخصیت ممتد از فرش تا فوق عرش ، که یک انسان طبیعی و مثالی و عقلی و الهی است. انسان با ملک خود با عالم ملک و شهادت مطلقه حشر دارد و این نشئه را تحت تسخیر خود در می آورد و با مثال و خیال خویش با عالم مثال در ارتباط است و همه حقایق آن را با تور شکار خود اصطیاد می کند، و با عقل خود با عالم عقل حشر دارد بلکه قدم فراتر می نهد که در سیر عروجی اش جبرئیل را نیز مسخر خویش می نماید که در ليله)) لو دنوت انمله لا حترقت)) گوید.

نفس را مقام وحدت حقه حقیقیه ظلیه است برای وحدت حقه حقیقیه ذاتیه صمدیه که از اسماء مستاثره حق جل و علی است و لذا مقام لا یقفی دارد که جناب صدر المتالهین فرماید:

ان النفس الانسانیه لیس لها مقام معلوم فی الهویه ولالها درجه معینه فی الوجود کسائر الموجودات الطبیعیه و النفسیه و العقلیه و التی کل له مقام معلوم بل النفس الانسانیه ذات مقامات و درجات متفاوته و لها نشئات سابقه و لا حقه و لها فی کل مقام و عالم و

صوره اخری (254)

و لازمه این سخن این است که مجرد از ماهیت است چنانکه مجرد از ماده و احکام ماده در تعقل است مشاء فقط مجرد نفس را از ماده ثابت کرده اند اما در حکمت متعالیه فوق مجرد آن یعنی مجرد از ماهیت نیز ثابت شده است که او را حد یقف نیست و ماهیت حکایت از ضیق حد و حصر وجودی چیزی می کند، و چون موجودی بسیط اعنی عاری از ماهیت باشد او را مقام معلومی نیست که در آن مقام توقف کند.

و به همین بیان نفس فوق مقوله است زیرا که موجود مجرد از ماهیت و وجود است و وجود نه جوهر است و نه عرض.

جناب حاجی گوید:

و انها بحت وجود ظل حق عندی و ذا فوق التجرد انطلق (255)

پس انسان در مرتبه عقلی و مجرد تام از ماده اش با افراشتگان همسنگ است ولی در مقام لا یقفی و مجرد از ماهیت مقامی فوق مقام ملائکه را دارا است و هر مرتبه مادونی در سیطره وجودی مرتبه مافوق است.

پس نفس گوهری بسیط و وجود بحت و ظل وجودی حق تعالی است لذا خلیفه الله و ولی الله است و او را حد یقف نیست ؛ لذا حد منطقی برای او نیست هر چند او را نسبت به مافوقش که حق تعالی است حد به معنی نفاد است ؛ بنابراین ترکیب از جنس و فصل و مشابه آن بر او صادق نیست . این انسان عبدالله و عندالله و صاحب مرتبه ولایت اعنی ولی الله است و قلب او اوعی و اوسع قلبها است ؛ و متصرف در ماده کائنات و مسخر جن و انس و وحوش و طیور است و دارای مقام کن که فرشتگان به اذن او دست تصرف پیدا می کنند.

او در حدی نمی ایستد که بگوید من دیگر گنجایش پذیرش علوم و معارف را ندارم بلکه نه کلمات وجودیه را نفاد است و نه نفس را حد یقف بلکه اعتلای وجودی می یابد و خلیفه الله می گردد بلکه به مقام فوق خلافت نائل می آید.

جناب حاجی در این مقام گوید:

((نفس قدسیه انسیه وجود بسیطی است و بس نور بسیط است دون انوار قاهره و نو الانوار، ولی شوب ماهیت و ظلمت در هیچیک نیست چه ظلمت عدم نور است و ما بحدایی ندارد... و ماهیت محدودی است به حد جامع و مانع ، و این منع یاد از ضیق وجود

می دهد و نفس قدسیه انیسه وجودش حد وقوف ندارد چنان که جبرئیل علیه السلام به حضرت ختمی عرض کرد در معراج که: **لو دنوت انمله لا حترقت و او صاحب مقام : لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب** است ، و نفس مقدسه ختمی چون ماهیت ندارد صاحب مقام او ادنی و وجود منبسط است.

و اگر بگوییم چه گویی نفس ناطقه ماهیت ندارد و حال آن که وجودی است محدود نسبت به عقل کل چنان که عقل کل محدود است نسبت به حق که غیر متناهی در شدت نوریت است و نیست ماهیت مگر حد وجود.

گوییم که این مغالطه است از باب اشتراك لفظ حد میانه طرف شیء و نفاذ و انقطاع شیء چون نقطه برای خط و خط برای سطح و سطح برای جسم تعلیمی و آن برای زمان و میانه حد منطقی پس به این معنی ماهیت است که حد منطقی قول شارح ماهیت است و ماهیت مفصله است و محدود ماهیت مجمله ، نه حد به معنی اول که عدم است ، و شیئیت ماهیتی نه وجود است و نه عدم ، پس عقل و نفس حد به این معنی را دارند و لازم ندارند این معنی حد منطقی را.

یا مغالطه از باب ایهام الانعکاست است که هر حد منطقی لازم دارد حد به معنی نفاذ و انقطاع را، و لا عکس کلیا.

روایات نیز دلالت بر مقام فوق مجرد نفس انسانی اند که جناب حضرت وصی علیه السلام به فرزندش فرمود: **و اعلم ان درجات الجنه علی عدد آیات القرآن فاذا کان یوم القیمه یقال لقاریء القرآن اقرا وارق...**

این حدیث و حدیث دیگری مشابه آن از امام هفتم علیه السلام دلالت دارند که وعاء علم انسانی را حد یقف نیست و هر چه آب حیات معارف و حقایق الهیه را بنوشد سعه وجودی او بیشتر و حیات و قوی تر می گردد زیرا آیات قرآن که درجات آن است کلمات الله است و کلمات الله را نفاذ نیست که **آیات القرآن خزائن فکلما فتحت خزانه ینبغی لك ان تنظر ما فیها**

نفس در مقام قلب در تقلب و تطور است که هر دم تجلیات الهیه بدون تکرار در تجلی بر او فائض می شود شیخ اکبر گوید:

فمرعی لغزلان و دیر لرهیان
و الواح توراة و مصحف قرآن

لقد صار قلبی کل صوره
و بیت لاونان و کعبه طائف

در فص اسحاقی از عارف بسطامی نقل کرده است که: **لو ان العرش و ما حواة ماة الف**

الف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به

و در مفتوح فص شعبی فرموده است:

قلب العارف بالله هو من رحمة الله و هو اوسع منها فانه وسع الحق جل جلاله و رحمته لا

تسعه (256)

در حدیث قدسی آمده است: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن**

التقی النقی و جناب ختمی صلی الله علیه و آله هم فرمود ((كل تقى و نقى آلى))

- 119 ببايد بار يابند و اگر نه نباشد ره مر آنان را دگر نه

بار پارسی اجازه است یعنی فرشتگان باید با اجازه به محضر اهل بهشت تشریف حاصل نمایند و گر نه برای آنان راهی غیر از این نیست و حرف همین است و غیر از این نیست.

- 120 چو وارد شد بر آنان آن فرشته
- 121 رساند پیک حق با عزت و شان
که بدهد دست ایشان آن نوشته
سلام حق تعالی را بدیشان

آن پیک و رسول الهی به آن بهشتی ها که در نشئه ظاهر مسلمان بودند و تسلیم حق بودند از طرف خدایشان سلام می رساند و این سلام را با عزت و شان خاص به آنها ابلاغ می کند؛ چه اینکه آنان با سلام الهی وارد بهشت شده بودند ((ادخلوها بسلام آمین)) در روایات بسیار دیده می شود که مثلاً جبرئیل بعد از اذن دخول از جناب خاتم صلی الله علیه و آله و دیگر انبیاء از طرف حق تعالی به آنان سلام می رساند لذا در دستوارت دینی آمده است وقتی برهم وارد می شوید سلام کنید که در ابتدای ملاقات با همدیگر یکدیگر را در دژ سلام الهی قرار دهید.

در آخر سوره مبارکه حشر آمده است: **هو الله الذی لا اله الا الله الا هو الملك القدوس**

السلام المومن المهيمن الایه

سلام از اسمای سلبی حق است که علامه ابن فناری در معنای نیکو فرموده است که:

((سلام آن که تنازع ظهور صفات از او منفی است ، به حیثی که گاه رضا صفت غضب

منازعت نمی کند و هنگام عفو اراده انتقام ممانعت نمی کند، و عکس اینها که گاه اراده

انتقام صفت عضو مانع نمی شود و گاه غضب صفت رضا مانع نمی گردد و مانند اینها.

این گونه اسماء و صفات در حقیقت و صفات تقدیسیه اند و همه بر حق تعالی اطلاق می

شوند.

جناب امین الاسلام طبرسی در معنی اسم شریف السلام در ذیل آیه مبارکه فرمود: السلام ای الذی سلم عباده من ظلمه و قیل هو المسلم من کل عیب و نقص و آفه و قیل هو الذی من عنده ترجی السلامه عن الجبائی و هو اسم من السلامه واصله مصدر فهو مثل الجلال و الجلاله

در مقائیس اللغه گفته شد: قال اهل العلم : الله جل ثناوه هو السلام لسلامته مما يلحق المخلوقين من العيب و النقص و الفناء و من الباب ایضا الاسلام و هو الانتیاد لانه یسلم من الالباء و الامتناع

جناب شیخ اکبر در باب پانصد و پنجاه و هشتم فتوحات در بیان اسم شریف سلام (و اسماء الله (گوید)) : حضرة السلام الالهی السلام.))

كان السلام له المقام الشامخ
فینا و من اسماء موجدنا السلام

لما تسمى بالسلام لخلقها
ان السلام تحیه من ربنا

قال الله تعالى لهم دار السلام و هی دار لا یمسهم فیما نصب فهم فیها سالمون و اعلم ان السلامه التی للعارف هی تنزیهه من دعوی الربوبیه علی الاطلاق الا ان یتظهر علیه تفحاتها عند ما یتكون شهوده كون الحق جمیع قواه فیکون دعوی فیکون سلامته عند ذلك من نفسه و بها سمی السلام سلاما... فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تقولوا السلام علی الله فان الله هو السلام فاذا حضر العبد و هو عبد السلام مع الحق فی هذه الضحرة و كان الحق مرآة له در قرآن کریم لفظ سلام در سسی و سه آیه شریفه آمده است و نه مرتبه به صورت لفظ ((سلاما)) مطرح شده است.

این اسم مبارک را در زیارات ائمه طاهرین و انبیاء الهی و زیارت اهل قبور ظهوری خاص است ؛ چه اینکه نماز با این اسم به پایان می رسد همچنانکه در برخوردهای اجتماعی و انفرادی ابتداء با سلام و تحیت الهی آغاز می شود و سلام را با ولایت عام و خاص و رحمت عامه و خاصه حق تعالی و اولیاءش رابطه ای خاص است و همه موجودات نظام هستی در دژ سلام الهی به تاثیر و تاثر اشتغال دارند. یکی از الطاف قابل توجه همان است که حضرت استاد عارف ما در دروس معرفت نفس در رابطه با حشر با اسماء الهی بیان فرمود و این کلام سامی نکته ای عرشى در معرفت

نفس است که فرمود ((بزرگانی که سیرهای علمی کرده اند و در تجرید و تصفیه نفس وادیهها پیموده اند، فرموده اند که روح انسانی چون هم خود را واحد گرداند و با اطمینان خاطر و عدم اضطراب با هر اسمی از اسمای شریف عین حیات و صرف کمال و فعل مطلق انس بگیرد و حشر پیدا کند، سلطان آن اسم در وی تجلی کند و اثر آن در وی ظاهر گردد و به اقتضای آن اسم عمل کند و این زمینی رنگ آسمانی گیرد و این جهانی به خوی آن جهانی در آید دراز کند...

از این نکته سامی و عرشی تدبر کن در این دو آیه مبارکه قرآن کریم در سوره مبارکه مریم در مورد جناب یحیی و عیسی علیه السلام.

در آیه / ۱۵ آمده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بیعت حیا و در آیه / ۳۳ در مورد حضرت عیسی آمده: ولدت و یوم اموت و یوم ابعت حیا

جناب ابن عربی در فص یحیوی فرمود: انه تعالی بشره بما قدمه من سلامه علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بیعت فجاء بصفه الحیوة و هی اسمه و اعلم بسلامه علیه (257) که با سلام، خداوند به سلامتی این فرزند به جناب زکریا بشارت داد.

جناب شارح محقق در شرح فرمود: اعلم من الاعلام ای بشر الحق زکریا بان ابنه موصوف بالسلامه فی اولیته و آخریته او یحیی علیه السلام بما قدمه من السلامه بما قدمه من السلامه علیه ای بما جعل فی عینه الفائضه بالفیض الاقدس من الاستعداد و القابلیه لیتجلی له الحق سبحانه بالاسم السلام لیسلم من الاحتجاب بالانانیه و ظهور النفس بما یوجب البعد من الله (258)

جناب یحیی در همه حالات خود بیدار است و غفلت ندارد تا در قیامت بخواهند او را بیدار نمایند بلکه یحیی است و عین ثابت حضرتش هر چه را در مقام علم خواست به او داده اند.

و در ادامه همین فص فرمود:

و ان کان قول الروح (ای قول عیسی علیه السلام) و السلام علی یوم و ولدت و یوم اموت و یوم ابعت حیا اکمل فی الاتحاد فهذا اکمل فی الاتحاد و الاعتقاد و ارفع للتاویلات (259).

در مورد حضرت یحیی خداوند سلام فرستاد ولی در مورد حضرت عیسی خود حضرتش به خود سلام فرستاد و لذا جناب شیخ سلام در مورد حضرت یحیی را اکمل دانست. ولی استاد علامه در درس فصوص در این مقام فرمود که اگر درست کاوش شود و در

توحید صمدی قرآنی تو غل گردد معلوم می شود که اگر جناب عیسی در مهد فرمود ((سلام علی یوم ولدت)) در حقیقت حق به لسان او تکلم می نماید که متکلم اوست ؛ لذا سلام در مورد حضرت عیسی بالاتر است لذا جناب شارح محقق قیصری در شرح فرمود:

فهذا اکمل فی الاتحاد و الاعتقاد و ارفع للتاویلات و ان کان قول الروح اکمل فی الاتحاد (260)

قول جناب یحیی علیه السلام تاویل بردار نیست زیرا سلام حق بر اوست ولی قول جناب عیسی علیه السلام محتاج به تاویل است که بر اساس حدیث قرب فریضه لسان او لسان حق است و یا به حدیث قرب نافله که به حق گویا بود و بر خود سلام فرستاد یا اینکه گفته شود که حق با زبان او بر خودش سلام فرستاد که در نزد ارباب کشف و شهود و عرفان این اکمل است.

در کلمه يك هزار و يك کلمه آمده است ((: انسان موجود ممتدی به امتداد نظام هستی است . مرتبت مادی آن به نام بدن مبدا نکون او در تحت تدبیر متفرد به جبر و تست (هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء) (261) این بدن و جمیع قوا از طبع تا عقل وی وسائل پیشرفت و تور شکار اویند و انسان با حفظ عنوانی انسان شکار او علوم و معارف و درک حقائق است ، لذا در آیه فرمود شما چیزی نمی دانستید و ما به شما آلات کسب علوم و ارتقاء عطا کرده ایم.

و نیز در این دو آیت که حق تعالی درباره پیامبرانش یحیی و عیسی علیه السلام فرموده دقت بسزا شود: **و سلام علیه یوم ولد یموت و یوم یبعث حیا و السلام علی یوم ولدت و یوم أموت و یوم ابعث حیا** سلام بودن مولود به يك معنی این است که سالم و تندرست به دنیا آید چه سلامتی بدن برای مولود سرمایه تحصیل سعادت اوست که بدن آلت ارتباط او با سایه حقایق ((اعنی عالم طبیعت - است و بدین معارفه با احوال طبیعت جسته تواند به باطن آنها سفر کند، و بر اصول و مخازن آنها دست بیابد.

سلامی گر ترا قلب سلیم است

- 123 نه صرف لفظ سین و لام و میم است

اگر دارای قلب سلیم شده ای خودت سلام الهی هستی و اسم الله سلام می باشی و قلب سلیم حرم امن الهی است که جناب امام صادق علیه السلام فرمود: **القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله**

در واقع قلب سلیم مظهر اسم شریف ((الصمد)) است ؛ یعنی از حق پر است و جای خالی ندارد تا غیر را در آن راه باشد که جناب وصی علیه السلام در دعای کمیل آن قلب را

از خداوند تعالی خواسته است که ((: و قلبی بحبك متیما))
 در کافی به اسنادش از سفیان بن عیینة آمده است که: **قال سالتہ - یعنی ابا عبد اللہ
 علیہ السلام - عن قول اللہ عزوجل : الا من اتی اللہ بقلب سلیم الذی یلقى ربه و لیس
 فیہ احد سواہ**

و مراد از سلام آن حقیقت آن در خارج است که این سلام لفظی اسم آن حقیقت است ؛
 چه اینکه اسمای لفظی حق تعالی اسماء اسماء اند که از ان اسمای حقیقی حکایت می
 کنند و به آن اسمای حقیقی عینی از شئون وجود صمدی اند فتدبر.

- 124 تو آن اسم الهی سلامی اگر سالم به هر حال و مقامی

اگر کشیک نفس بکشی و حضور و مراقب داشته باشی در حقیقت خود تو اسم الهی
 سلام می شوی.

- 125 بماند سالم از دست و زبانت مسلمانان در عصر و زمانت

در روایتی از جناب حضرت ختمی صلی اللہ علیہ و آلہ آمده که: **المسلم من سلم
 المسلمون من یدہ و لسانہ**

- 126 بود اسلام و مسلم هر دو مشتق ازین اسم سلام ای طالب حق

اسلامی که به صرف ادای شهادتین باشد و در مرحله عمل پیاده نشود و به همین مقدار
 است که خون شخص هدر نباشد و اموال وی محفوظ بماند ولی اسلام و مسلم حقیقی
 که از سلام الهی سرچشمه می گیرند برای آن است که معارف دینی بر جان شخص
 بنشیند و در مرحله عمل به ارکان وجودی او تحقق یابند تا شخص بشود سلام الهی و از
 برکت سلامتی وی همگان بهره ببرند؛ و گر نه فردی که حقایق اسلام را در عمل تحقق
 ندهد و هر کار نامطلوبی از وی سرزند کجا او را سزاوار ادعای اسلام و سلام الهی است .

اعاذنا اللہ من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا

- 127 شدی سالم چو در فعل و کلامت فرشته آورد از حق سلامت

اگر همه شئون وجودی ات در مراقبت و حضور عند اللہ بود و از نعمت عظامی عندیت

برخوردار بود، دائما در حصن حصین سلام حقى و قلب تو مهبط ملائکه الله است و حرم امن حق مى شود که مفارقات نوريه را در تو جایگاه و فرودگاه خواهد بود. انسان را که قرب نوافل فرائض سزاوار است که بشود یدالله و عین الله و لسان الله ، کجا او را شایسته است که مرتع و چراگاه شیطان قرار گیرد که حضرت وصی صلی الله علیه و آله در نهج البلاغه در خطبه هفتم مى فرماید ((زشت سیرتان شیطان را ملاک کارشان قرار داده اند، او هم آنان را دام خویش برگزیده و سپس تخم های پستی و رزالت را در سینه هاشان گذارده و جوجه های آن رادر دامانشان پرورش داده با چشم آنان مى نگرد و با زبان آنان سخن مى گوید و با دستیاریشان بر مرکب گمراه کنندگان خویش سوار شده ...))

سلام حق رسان نامه رسانست

- 128 در اینجا چون فرشته در میانست

حق رسان و نامه رسان به صورت اسم فاعلی معنی مى دهند.

که نبود واسطه اندر میانه

- 129 نباشد این بهشتی آنچه

در روایت مذکور سخن از بهشت و بهشتیانی بود که واسطه ای بنام فرشته در میان بود که از طرف خداوند سلام را به آنان مى رساند و آن مقام شامخ کن اهل بهشت مع الواسطه مطرح بود ولی این بهشت آن مرتبه اعلی نیست و چون انسان را حد یقف نیست چرا در سیر صعودی به مقامی اشمخ از این راه نیابد لذا در بیت بعدی فرمود:

که حق بی واسطه بدهت سلامت

- 130 بیا در آن بهشتی کن اقامت

این همان بهشتی است که از امام امیر المومنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: العارف اذا خرج من الدنيا لم یجده السائق و الشهید فى القیامه و لا رضوان الجنه فى الجنه و لا مالک النار فى النار قیل و این یقعد العارف ؟ قال علیه السلام فى مقعد صدق عند ملک مقتدر و لذت این طائفه از بهشتیان به مطالعه جمال حق است که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله

و جناب شیخ رئیس درنمط نهم آورد که: المنصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیما

لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف

و جناب وصی امام علی علیه السلام فرمود: العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن

کل ما یبعدها

این صنف از اهل بهشت به نور برهان صدیقین بر وجه اتم می بینند که ((هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن)) است ((یا من دل علی ذاته بذاته)) و این طائفه عالین مشربند و به غیر از جمال یار چیزی را نه می بینند و نه توجه بدان دارند و مستقیماً در دژ سلام الهی اند.

اینان بدین ترانه مترنم اند که مولایم در دیوان بدان مترنم است که:

واحدی جلوه کرد و شد بسیار

همه یار است و نیست غیر از دیار

و نیز شیخ در نمط نهم گوید: العارف یرید الحق الاول لا لشیء غیره و لا یرثر شیئا علی عرفانه و کامل تر از آن گوید: من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی و من وجد العرفان کانه لا یجده بل یجد المعروف به فقد خاص لجه الوصول

هر کس عرفان را یافت که گویی آن را نیافت بلکه معروف را یعنی حق اول را یافت ، اینچنین کسی خوض در لجه وصول نموده است.

انا و انت و هو هو شده است

همه از دست شد و او شده است

عارف در مقام شامخ شهود سعی می کند که دیده از تماشای جمال حق برنگیرد.

به حکم آن که دولت جاودان
دهن بندم که خاموشی صوابست

دلا دائم گدای کوی او باش
- 131 بجای نامه با تو در خطابست

اگر دولت توحید صمدی قرآنی و وحدت شخصی وجود که همان وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه است تجلی کند و از وحدت عددی و پندار عوامانه بنا و بنا تنزیه گردد معلوم می شود که خطاب بی واسطه حق تعالی به به چه وجیه است ؛ اما افسوس که آنچه که در محدوده اعتقادات و افکار اینسویی مطرح است همان خدای جدا و خلق جدا، و بهشت و جهنم نسبی در امتداد و بعد زمانی است که اکثری حتی خواص را از توغل در دریای توحید صمدی بازداشته است و جنت ذات فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر را به صورت افسانه و داستان ذهنی که در ذهن قصه نویس می گذرد در آورده است.

جناب شیخ عارف در نمط نهم در مقفامات العارفین فرماید:

جل جناب الحق عن ان یکون شریعه لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد چون در کثرت غرقند و خلق جدای از حق و گسیخته از اصل می پندارند لذا از لذت خطاب بی واسطه حق حظی و بهره ای ندارند.

آنکه فرمود ((:دهن بندم که خاموشی صوابست)) برای آن است که خلق ها تنگ است و از مشاهده جمال دلارای توحید حقیقی اسلامی عاجز؛ چون در نزد اهل الله وجود اصل است و مساوق با حق است و غیر متناهی است یعنی اجوف نیست و صمد است ؛ و بسیط الحقیقه کل الاشیاست و این وجود آب است که ((و من الماء کل شیء حی)) و در منظر اعلاهی اهل توحید، تحقق جمیع عوالم غیر متناهی لحاظات آن وحدت حقه حقیقیه اند که همه مزایا و مظاهر بلکه تجلیات و تطورات و تشنات او سبحانه اند که ((کل یوم هو فی شان)) و ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) و هم عین ربط به اویند به فقر نوری و امکان فقری که ((فاینما تولوا فثم وجه الله)) چه اینکه گفته شد:

طعم توحید هر کسی نچشد

بار توحید هر کسی نکشد

در یک حقیقت محض و بسیط و صرف وجود نه سخن از حلول توان گفت و نه از اتحاد؛ زیرا که آن نور کل و حیات کل احدو صمد است و چون صمد است لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد است.

لذا فرموده اندکه ممکن بما هو ممکن هم ماهیتش اعتباری است و هم وجودش و غایت قسوی سالکان اسقاط اعتبارات و اضافات است که التوحید ان تنسی غیرالله و التوحید اسقاط الاضافات

مولایم در رساله شریف جعل که بر محور توحید صمدی تدوین و تالیف یافت فرمود:
و کان بعض مشایخنا رضوان الله تعالی علیه یعبر عنه بالتوحید القرآنی و التوحید الاسلامی
ولعمری ان الوصول الیها من اغمض المسائل التي رزق بها الاوحدی فی کل عصر و کما
قلت فی دیوانی:

جندا خون دلی دل را دهد عز و شرف

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

در توقیع از ناحیه مقدسه که آمد: لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک
از امیر المومنین روایتی منقول است که فرمود: ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا منه

سکروا و اذا سکروا طربوا طابوا، و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خصلوا و اذا خصلوا طلبوا، و اذا طلبوا وجدوا، و اذا وجدوا و صلوا، و اذا وصلوا تصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم (جامع الاسرار ص ۳۰۵)

و در آخر به این جمله شریف مناجات شعبانیه مترنم می شویم که:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظیمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک

132- ولی حرف دگر دارم نهفته
شود گفته بود به از نگفته
133- که حق سبحانه در ص قرآن
چو فرماید ز استکبار شیطان
134- در آن گفت و شنود با عتابش
نباشد واسطه اندر خطا

این ابیات اشاره است به کریمه ۷۵ سوره ص که خداوند به ابلیس فرمود: **قال یا ابلیس ما**

منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من الغالین

در این خطاب با عتاب که شیطان مورد خشم و سرزنش حق قرار گرفت خداوند سبحان بدون واسطه با او صحبت کرد.

نکته: در الهی نامه فرمود: الهی ابلیس رجیم را بلا واسطه خطاب کنی و انسان کامل را من وراء حجاب که نه آن آیت قریبست و نه این رایب بعد.

135- تدبر کن در آیات الهی
که قرآن بخشیدت هر چه که خواهی

داستان حضرت آدم و حوا علیه السلام و شیطان در قرآن کریم و روایات، بیان سرگذشت حال در نشئه ماده؛ زیرا مرد باید دنبال گندم برود و آذوقه فراهم نماید و مایحتاج اهل منزل را باید تهیه کند.

و در روایات و آیات آمده که شیطان اول حوا را فریب داد و نزد آدم آمد و قسم ایراد کرد و لذا آدم باورش نمی شد که کسی به دروغ قسم بخورد و البته همینطور هم هست کسی که دزدی می کند از قسم خوردن ابائی هم ندارد.

در سوره مبارکه / ۲۱ آمده است: **و قاسمها انی لکما لمن النا صحین** در روایتی در نور

الثقلین نقل شد که جناب امام هشتم علیه السلام فرمود: **و لم یکن آدم و حوا شاهدا قبل ذلك من یحلف بالله کاذبا** لذا آدم و حوا به اعتبار قسم او به حق تعالی از آن شجر بهره بردند.

در نکته ۵۷۵ هزار و یک نکته مولایم آمده است ((: قصه حضرت آدم و حوا علیه السلام

در قرآن کریم نمایش سرگذشت ما است که در مرآة صیقلی سر خاتم صلی الله علیه و آله منعکس و متمثل شد و در قوالب الفاظ وحی ریخته شده است از این نکته صادره از بطنان عرش تحقیق گفتار صادق آل محمدعلیه السلام که بهشت دنیا وی بود، روشن می شود فتدبر.

آیات و روایات بیانگر همین يك حقیقت است که در حقیقت شرح حال و نمایش نامه و بیان سرگذشت بنی آدم اند که به حسب اوضاع و احوال و نشیب و فراز تعیش او در این نشاه طبیعت و اقبال و ادبار او نسبت به ماورای طبیعت بدو روی می آورند؛ منتهی طوری حرف را و این نمایش نامه و شرح حال را، پیاده فرموده اند که همه مردم بتوانند آن حقایق را بفهمند و احدی از کنار این سفره پرفائده الهی بی لقمه برنخیزد.

در کتاب شریف عیون مسائل نفس که دائرة المعارفی در معرفت نفس است در عین سی و یکم درمورد ابلیس بحثی به نسبت مبسوط به میان آمده است که آیا ابلیس همین قوه وهمیه است و یا غیر آن است سپس فرمودند بحث از ابلیس و حوار آن اگر چه خودش بحث شیطانی و حوار شیطانی است ولیکن چون ابلیس جزئی از عالم و مربوب حقیقت آدم است و با این حال او را از بهشت بیرون کرد و با وسوسه اضلال کرد که در دیوان در غزلی آمده است:

شیطان که جزء عالم و مربوب آدم است یا رب عنایتی که ز چنگش رها رویم

لذا از آن بحث می شود مضاف به اینکه تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب برای اعتلای نفوس به سوی باری تعالی است و این جز با اعراض از اضلال ابلیس و وسوسه آن شدنی نیست.

اقوال و انظار در ابلیس

1- يك نظر آن است که قوه وهمیه کلیه در عالم کبیر، و نیز قوه وهمیه در اشخاص انسانی و حیوانی که با عقل راهنما معارضه می کند همان ابلیس است.

بر این نظر اشکال شده است ، آنکه امار به سوء و بدیهاست نفس منطبعه است و وهم از سدنه اوست و به عنوان یکی از قوای نفس در تحت فرمان اوست پس نفس اماره اولی به ابلیس بودن است.

چه اینکه حق متعال نیز فرمود: **و نعلم ما توسوس به نفسه و نیز فرمود: ان النفس لاماره**

بالسوء و در روایتی گفته آمد ((:اعدی عدوك نفسك التی بین جنینك)) و گفته شد: ان

الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم ؛ و هذا شان النفس و اگر تکذيب و هم به نسبت به عقل موجب اين باشد که وهم شيطان باشد پس خود عقل نیز بخاطر تکذيب نسبت به آنچه که با مکاشفات حقیقی مثل احوال آخرت ادارک می شود باید شيطان باشد. علاوه اینکه کار قوه وهمیه ادراک معانی جزئیه و اظهار آن است و این عملی حق و نوعی از هدایت است ولی شيطان مظهر اضلال است نه هدایت.

- 2 قول دوم از بعض عارفین است که جناب جامی در نقد الفصوص آورده است که : عقل اول ملك مقرب است که برای دعوت به سوی حق قرار داده شده است و عقل ثانی ملکی است که حق تعالی او را برای دعوت به عالم صور قرار داده است و همین عقل ثانی به لحاظ دوریش از حضرت الهی و دعوت انسان کامل به خوردن درخت طبیعت به عنوان شيطان شده است و او دائما انسان را به دنیا و آبادیهای آن با کمک قوی طبیعی که رفقای نفس اند فرا می خواند.

- 3 قول سوم از جناب صدر المتالهین در کتاب مبدا و معاد است که فرمود:
برای کسی این امکان هست که در مقابل مدبر این عالم بر وجه خیر و صلاح موجود دیگر نفسانی متولد از طبیعت دخانی تصور نماید که بر این موجود شرارت و اغواء و اضلال غلبه دارد و او به حسب طبیعتش بر اجسام دخانیه و بخاریه و نفوس و قوای همانیه به مناسبت نقص و شرارتشان او را اطاعت می کنند. و ابلیس در لسان انبیاء همین موجود شریر گمراه کننده است و شاکله وجودیش بر اغواء و افساد و استکبار و ادعای برتری نهاده شده است ؛ چه اینکه در قرآن آمده ((: استکبرتم ام کنت من العالین)) که این استکبار به مقتضی طبیعت ناریه او است که موجب اهلاک و برتری طلبی است...

- 4 راسخین در علم الهی و حکمت ، شك ندارند که موجودات فعل حق اند ولکن در تحت تسخیر قوی و نفوس و طبایع قرار دارند و آن محیی و ممیت و رازق و هادی و مضل است ولکن مباشر برای احیاء جناب اسرافیل و مباشر برای امامه ملکی به نام عزرائیل است که ارواح را از ابدان و ابدان را از اغذیه ، و اغذیه را از خاک می گیرد و مباشر برای ارزاق ملکی به نامه میکائیل است که مقدار اغذیه و میزان آنها را می داند؛ و برای هدایت ملکی به نام جبرئیل است ؛ و برای اضلال يك جوهر شیطانی است که عزرائیل نام دارد و پایین ملائکه است . و برای هر يك از ملائکه اعوان و سربازانی اند که در تحت تسخیر اوامر الهی اند.

- 5 و جناب صدر المتالهین در اکسیر العارفین فرمود ((: ابلیس هر انسانی همان نفس

اوست که متابعت هوایش می کند و لکن اول کسی که راه ضلالت از عالم رحمت الهی را رفته است جوهر نطقی شریری بود که اسم او را ابلیس نامیده اند و او از عالم ملکوت نفسانی به جهت ظلمانیه پست آن مثل امکان و مثل آن حاصل شده است که شان او اغواء و راه ضلالت و گمراهی است.

6 - جناب فیض در وافی گوید ((:جهل يك جوهر نفسانی ظلمانی است که به عرض و به تبعیت عقل خلق شصده است و قوام هر آنچه که در زمین از شرور و قبایح است به همان جهل است و این جهل عین نفس ابلیس و روح ابلیس است که حیات ابلیس به اوست و از روح این ابلیس ارواح شیاطین منشعب می شود و از تاریکی ارواح شیاطین ارواح کفار و مشرکین خلق شده است)) .

7 - هر ممکن دارای دو جهت است : يك چهره الهی که ملاك لطف و محبت است و اگر خواستی و خوب و امکانش بخوان ، و اگر خواستی وجود و ماهیتش بدان و اگر خواستی نور و ظلمت و یا عشق و هوی و یا عقل و جهل و یا ملك و شیطانش بدانی. بعد از نقل انظار مذکور، حضرت مولی در پایان فرموده اند: این آراء و نظرات رصین و محکم اشارت ، به تفاسیر آنچه را که در طائفه ای از آیات قرآنی و روایت رسیده از بیت عصمت است می باشد که متعمق در اسرار حکمت متعالیه را توفیق نیل به این اشارت رفیق است.

مپنداری که قرطاست و سپاهی است

136 - مر آن نامه که منشور الهی است

مراد از نامه که منشور الهی است همان نیکو نوشته ای که در بیت صد و شانزدهم مطرح شده است و قرطاست یعنی کاغذ که جمع آن قراطیس است . و منشور اعلامیه فرمان ، فرمان پادشاهی ، نامه سرگشاده را گویند.

حضرت مولی نکته ای را از استادش علامه شعرانی رحمة الله نقل می فرمود که خیال نکنید که خداوند قرآن را در دفتری نوشته و به زیر بغل جبرئیل نهاد و دستور داد که به نزد پیامبر آورد...، لذا در این بیت هم فرمود که آن نامه را به صورت کاغذی که فرشته ای پر زنان آن را به اهل بهشت برساند نپندارید لذا در بیت بعد فرمود:

در آن نامه چنین مسطور باشد

137 - حروفش از مداد نور باشد

در رساله لوح و قلم از ده رساله فارسی آمده است:

همچنان که لوح و قلم آلت جمادی نیستند معنی کتاب و کتابت نیز نقش حروف و بر صفحه لوح سطحی چون کاغذ و چوب و امثال آنها نیست بلکه مراد آن تصویر حقایق وجودیه از ملك قلم به ملك لوح است.

آنچه در سرای طبیعتند مطلقا از لفظ گرفته تا عین همگی اضلال و اصنام ماورای طبیعتند بنابراین الفاظی که در این نشاه بکار می بریم و از آنها معانی بخصوصی اراده می کنیم معانی این الفاظ نموداری و سایه و نشانه ای از مانی حقیقی و اصلی ماورای طبیعت اند. در معانی الاخبار به اسنادش از ابراهیم کرخی روایت کرده است **قال سالت جعفر بن محمد علیه السلام عن اللوح و القلم فقال هما ملکان.**

و نیز در تفسیر آیه شریفه ن و القلم و ما یسطرون باسنادش از سفیان الثوری روایت کرده است **قال: سالت جعفر بن محمد علیه السلام عن ن فقال علیه السلام هو نهر فی الجنة قال الله عزوجل احمد فجمد فصار مدادا ثم قال عزوجل للقلم اکتب فسطر القلم فی اللوح المحفوظ ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامه فالمداد مداد من نور و القلم قلم من نور و اللوح لوح من نور.** قال سفیان فقلت له یابن رسول الله صلی الله علیه و آله بین لی امر اللوح و القلم و المداد فضل بیان و علمنی مما علمک الله فقال یابن سعید لولا انک اهل للجواب ما احتیک فنون ملک یودی الی القلم و هو ملک و القلم یودی الی اللوح و هو ملک و اللوح یودی الی اسرافیل و اسرافیل یودی الی میکائیل و میکائیل یودی الی جبرئیل و جبرئیل یودی الی الانبیاء و الرسل صلی الله علیه و آله قال ثم قال لی قم یا سفیان فلا **آمن علیک**

در این حدیث شریف امام علیه السلام اول ن را به نهر تفسیر فرمود و نهر را به مداد و پس از آن فرمود که مداد و قلم و لوح همه نورند. از نبی اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: اول مخلوقی که خداوند خلق کرد قلم بود پس از آن نون را که دوات است خلق نمود و سپس دستور داد تا تمام حقایق نظام هستی را بنویسد و او هم همه آنها را نوشت. در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام است که فرمود: خداوند قلم را از درختی در بهشت بنام خلد خلق کرد، پس به نهری در بهشت دستور داد که مداد و مرکب شود و آن نهر نیز جامد شد و از برف نیز سفیدتر و از شهد شیرین تر گشت سپس به قلم دستور نوشتن همه حقایق نظام را داد، قلم هم آنها را در یک طوماری سفیدتر از طلا و زردتر از

یاقوت نوشت سپس آن طومار را در هم پیچید و آن را به عنوان رکن عرش قرار داد...
 در روایت دیگر از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد جایگاه دو فرشته ای که در روز شنبه اعمال حسنه و سیئه را می نویسند سؤال کردند حضرت فرمود: جایگاه نشستن آنها دو کتف عبد و قلم شان زبان عبد و دوات آنها آب دهن عبد، و لوح شان قلب عبد است که اعمال او را تا لحظه مرگ می نویسند دوباره از طول و عرض و دندانها و مداد قلم سؤال می کنند حضرت می فرماید: طول قلم پانصد سال و برایش هشتاد دندان است که مداد و مرکب از بین دندانها می شود و در لوح محفوظ جاری می شود...

روایات اهل بیت علیه السلام درباره لوح و قلم و نون و مداد بسیار است خداوند متعال توفیق فهم اشارات و ادراک حقایق آنها را مرحمت بفرماید و فهم لسان ائمه علیه السلام در این امور از غوامض علوم است که فرموده اند **ان احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان**

پس ن در احادیث به صادر اول و به حقیقت محمدیه (که امام فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله را در قرآن پنج اسم است یکی از آنها ن است) و به مداد تفسیر شد مدادی که نور است و همه حروف و کلمات وجودی از این مداد نوشته شده است پس وجود در هر جا که قدم نهاد نور است.

مداد حروف کتبی مرکب است که بهترین آن مرکب سیاه است و چون از ترکیب چند ماده صورت می گیرد آن را مرکب گفته اند که یک نوع آن از دوده و زاج و مازو و صمغ ساخته می شود چنان که در ملحقات اشعار نصاب ابونصر فراهی آمده است:

همسنگ هر دو مازو
 آنگاه زور بازو

همسنگ دوده زاج است
 همسنگ هر سه صمغ است

و در دفتر دل در وصف قرآن عینی و کتبی ثبت است که:

بود هر آیت او رایت عین
 بمانند الف دیگر حروف است
 حروف عینیش نور الهی

بود قرآن کتبی آیت عین
 الف در عالم عینی الوف است
 حروف کتیبش باشد سیاهی

ولی مداد حروف عینی و آن نیکو نوشته ای که منشور الهی برای اهل بهشت است از نور است فتدبر.

در آن نامه و منشور الهی چنین نوشته شده است:

بسوی حی قیوم و من الیوم
هر آنچه خواهی انشایش کنی کن
تو هم کن گوی و مبیانشد ترا دست

- 138 که این نامه بوند از حی قیوم
- 139 ترا دادم مقام کن ازین کن
- 140 من از کن هر چه می خواهم شود هست

اشاره به متن و فرمان در نامه است که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: که خداوند در آن نامه می فرماید: **من الحی القیوم الذی لا یموت اما بعد فانی اقول للشیء کن فیکون و قد جعلتک الیوم تقول للشیء کن فیکون** اگر کسی در اینجا بهشتی شود نیز صاحب مقام کن و دست تصرف بر ماده کائنات است که مراد از قیامت بعد زمانی نیست.

- 141 خطاب نامه جامع هست و کامل که هر یک از بهشتی راست کامل

در متن روایت آمده که ((: ان الملك یاتی علیهم)) (با ضمیر (هم) که در چند کلمه بعدی نیز مطرح است و ایضا آمده که ((و اذا فی الكتاب لك انسان یخاطب به)) اگر چه بهشتیان را درجات و بهشت را مراتب است ولی با حفظ همه درجات و مراتب مقام کن برای آنان به مقدار سعه وجودیشان و به قدر اتصاف و قربشان به حق تعالی متحقق است.

و مقام کن بهشتی از مقام کن الهی در مرتبه فعل نشئت می گیرد و این مقام به جعل الهی است ((و قد جعلتک الیوم.))

و برای هر کسی که قیامت او قیام کند این مقام متحقق است. معیار و میزان انسان سنج قرآن است باید حقائق و اسرار آیات در انسان پیاده شود که نفس ناطقه و عاء آن حقایق و آیات شود و در حقیقت قرآن غایت سیر انسان است و وصول ذی الغایت به غایت به نحو تحول است یعنی به اشتداد جوهری است نه به محض قرب اضافی یعنی استکمال نفوس ناطقه به اشتداد جوهری نفوس و به اتحاد وجودی با حقایق نوری است.

آیات قرآنی روزنه ها و درها و معبرها و عالمها برای اشخاص اند، تا بینش ها در چه پایه ، و خواننده ها در چه حدی بوده باشند.

به عبارت دیگر این کتاب الهی معراج انسان یعنی وسیله عروج انسان است که آیات آن به منزله درجات این معراج و پله های این نردبان اند.

- 142 قیامت را پس از بعد زمانی

چه پنداری که خود اینک در آتی

نه عدم موجود می گردد، و نه وجودی معدوم ، و نه وجودی از عدم پدید آید و نه عدم از وجود. وجود را از ایجاد تمیز ده تا در ایجاد حق موجودات را از عدم درست ادراک کنی.

قیامت با تو است نه در آخر طولی زمانی)) ان مع الدنيا آخره ((پس به کاری مشغول باش که تو را بکار آید.

برای نفس پنج ساعت است و ساعت نفس قیامت اوست و در حدیثی آمده که ((من مات فقد قامت قیامته)) و در حدیث دیگر آمده که ((موتوا قبل ان تموتوا)) که برای سالکان متوجه به حق قبل از موت طبیعی محقق می شود و این موت همان اعراض از دنیا، و امتناع از مقتضیات نفس و لذات آن ، و عدم اتباع هوی است و لذا برای سالک حقایقی کشف می شود که برای میت مکشوف است.

مردم در تحت زمان و مکان ابن الوقت و ابن الحال اند ولی کسانی که بر زمان و مکان احاطه یافتند اب الوقت و اب الحال اند که (طی) در حق آنان صادق است که ((یوم نطوی السماء کطی السجل.))

ابن الوقت در بند وقت است که وقت را محکم می گیرد که مبدا از دست برود و کار عبادت و ریاضتش را موقوف بر وقت دیگر نمی گذارد و چون وقت بر او غلبه دارد ابن الوقتش نامند تا کامل گردد و اب الوقت گردد.

تبصره : قیامت کبرای مرتکز در اذهان به اینکه در آخر طول زمانی قیام می کند که از ظواهر آیات و روایات نیز استفاده می شود مبتنی بر ادوار و اکوار، یا بر رتق و وفتق (معدل و منطقه) است.

بدان بعضی از کلمات قائلین به اکوار و ادوار دلالت می کند بر اینکه قیام قیامت در هر دوره ای پایان همان دوره است.

و بعضی نیز فرموده اند: قیام قیامت پایان انقضاء مدت دوره فلك ثوابت یعنی (۲۵۲۰۰ سال) شمسی است.

حضرت مولی در عیون فرموده اند: بعید نیست که نظر اینان به همان رتق و وفتق بین دو دایره عظیمه معدل و منطقه البروج باشد؛ چون که میلی کلی در هر سال شمسی به مقدار نصف ثانیه فلکی رو به تناقض است و در این دوره منطقه با معدل بعد از ۱۸۶۰۰

سال شمسی (تقریباً) بر هم منطبق می شوند سپس از هم میل پیدا می کنند. در رساله گرانسنگ رتق و فتق با بیان رتق و فتق معدل و منطقه به عنوان تفسیر کریمه قرآن **او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا هما** (انبیا / ۲۳) و نتایج چهارده گانه مترتب بر آن فرموده اند.

1- نتیجه نخست این که ، وقتی که دایره شمسیه در سطح دایره استواری سماوی قرار گرفته است و با او متحد شده است آب همه جای کره را فرا می گیرد و روزگار این دوره آدمیان بسر می آید و پایان می یابد و دوباره دایره شمسیه از دایره استوای سماوی انفتاح می یابد...

آنچه که مردم به عنوان قیامت در انتظار بعد زمانی آن بسر می برند از همین انطباق دو عظیمهن و انقضای دوره آن است.

طبیعی است که هر رشته علمی به دست نپخته های در آن فن و رشته دچار وقایعی ناگوار می شود و در طول تاریخ معارف حقه الهیه از این اصل مستثنی نبود و دائماً در هر عصری اوحدی از علماء که جامع علوم و فنون معارف اسلامی بوده اند و آنان را با قرآن سر و سری بود از طلعت دل آرای قرآن بهره مند بودند و هستند.

وقتی جناب علامه جلیل القدر حضرت آقا محمد حسن الهی طباطبایی را با جناب ارسطو مکاشفه ای بود و با او صحبت داشت و از او پرسید که از زمان خودتان به ما چیزی بفرمایید، ارسطو به ایشان فرمود: شما باز در زمانی هستید که حرف خداوند را با صدای رسا و بلند می گوید و لا اله الا الله الا الله را بر زبان بصورت عموم می رانید ولی ما در زمانی بوده ایم که کلمه توحید را می بایست بصورت پوشیده و پنهان بر زبان جاری کنیم و به یکدیگر القاء نماییم.

143 قیامت چون که در تو گشت قائم - بود این نامه در دست تو دائم

اگر کسی به ((من کیستم)) خود بپردازد و خروج از عادت بر او ظاهر شود به قیامت خویش می رسد و دائم به نامه و منشور الهی مترنم و در مقام کن قرار دارد که مهمان سفره منشئات نفس ناطقه خود است.

بیا خود را برای او بپرداز
شوی از سر سر خویش آگاه
چه می گویی سخن از بیش و از کم

بیا با یاد او می باش دمساز
گرت حفظ ادب باشد مع الله
بر آن می باش تا با او زنی دم

هر آنچه جز به یادش ده به یادش
که تا بینی حقیقت را پدیدار
بتابد در تو انوار الهی

لیانت را گشا تنها به یادش
برون آیکس از وسواست و پندار
چو رستی از مناھی و ملاحی

خودش فرمود)) :انا جلیس من ذکرنی ((و کدام منزلت است که ارفع و اشمخ از منزلت
همنشینی با او است.

و آن نیکبختی که در ورطه من کیستم افتاد بهدنبال درمان دردش می رود.

رساند حق تعالی هم سلامت

- 144 در آن حد سزاوار مقامت

اکثری به انتظار آند که با موت طبیعی بمیرند تا فرشته در آن قیامت و بهشت به آنان نامه
رساند و از طرف حق سلام دریافت کنند ولی آنکه قیامتش همین الان قیام کرده است به
وعده فردای زاهد دلخوش نیست و اینک به سلام الهی مترنم است.

حضرت مولی خاطره ای را از دوران تحصیل شان در تهران نقل فرموده اند که یکی از
دوستان درسی جناب علامه شعرانی رحمة الله علیه شبی در منزلش روضه خوانی
داشت و از جناب آقای شعرانی و از من دعوت به عمل آورد و من بر اثر درس و بحث
نتوانستم در آن مجلس شب شرکت نمایم و فردای آن روز در درس که حاضر شدم ، جناب
استاد علمه شعرانی فرمود: دیشب جای تان خالی بود، در جلسه دیشب آقای منبر رفت
و بحث از معراج را بمیان آورد و مردم کسبه بازار و کوچه که با معراج کاری نداشتند او تنها
حرفی که داشت با من داشت و بالاخره بحث را کشاند به اینجا که پیامبر بر رفر و براق
سوار شد و با يك آب و تاب و شد و مد خاصی می گفت که حالا کی گفته که پیامبر بطور
مستقیم بالا رفته است تا سوال شود که آسمان چگونه خرق شد و التیام پیدا کرد بعد با
لحنی خاص گفت : نه خیر آقا اینطور نبود و سپس به حل مشکل معراج پرداخت که بدین
صورت بود که بر براق سوار شد و رفته تا مرز بین زمین و آسمان و از آن پشت به صورت
اورپی به بالای بام آسمان رفته و اشکال خرق و التیام هم پیش نمی آید زیرا چرا بام را
بشکافد و بالا رود خوب از آن طرف به معراج رفته است...

نمی دانم بر جناب آقای شعرانی در آن مجلس چه گذشت و اگر ایشان تشریف نداشت و
دیگری برایمان نقل می کرد انسان خیال می کرد که شوخی اش گرفته و افسانه می
سراید...

افسانه سرایان در مورد معراج که سرگذشت همه انسانها در آن به جناب خاتم صلی الله

علیه و آله نشان داده شد چه داستانهایی بافته و نیز قیامت را به چه قصه های نقل کرده اند که اینها نیست مگر به دوری از در خانه ولایت اولیای حق **اعاذنا الله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا**

- 145 مقام کن به بسم الله یابی به هر سور رو نماید فتح با

چون بسم الله کلید است و ما در همه شئون وجودی و اوصاف نفسانی بالغیر هستیم مثلا وجودمان در عالم واجب است و برداشتی نیست ولی واجب با لذات فقط اوست و ما واجب به او هستیم و لذا در همه حالاتمان و شئون ادراکی و تحریکی به او وابسته ایم و امکان فقری نوری به او داریم و بر همین اساست بسم الله واسطه است و مقام کن در ما به واسطه بسم الله متحقق است.

اصل وجود و همه اوصاف کمالیه به نحو اطلاق و بالذات مخصوص حق تعالی است و همه کمالات وجودی و اسمای حسنی و صفات علیا به صورت بالذات و بالاطلاق از اسمای مستأثره الهی اند. و لذا وجود بالذات و علم بالذات و دیگر اوصاف بالذات اوست و ما چون در اصل وجود و اوصاف و اسماء بالذات نیستیم لذا نیاز به واسطه و کلید داریم و آن بسم الله است.

از بسم الله هر آنچه که شخص متحقق بدان بخواهد می تواند درها را بگشاید و از مخازن و اسرار نظام هستی اطلاع یابد.
در ابیات تبری حضرت مولی آمده است:

بسم الله که مبدا کائناته بسم الله که سرچشمه حیاته
بسم الله که کلید مشکلاته بسم الله که شافع عرصاته

آنگاه در ابیات بعدی ابوابی که با بسم الله گشوده می شود به عنوان نمونه ذکر فرمود و لذا فرموده اند:

- 146 بطی الارض اندر طرفه العین ببینی اینکه من این الی این

یکی از ابوابی که به روی انسان با بسم الله گشوده می شود مقام طی الارض است ؛ که به اندازه يك بار چشم به هم آوردن از کجا تا کجا را طی می کند همانگونه که **من الحی القيوم الی الحی القيوم** در ماوراء طبیعت به يك معنی بر وجه تظیر به صورت طی الارض است ، یعنی زمان و مکان ندارد و به محض کن یکون می شود؛ در طی الارض هم زمان و

مکان درهم نور دیده می شود و در مدت بسیار کوتاهی مثلا به طرفه العینی مسافت بسیاری پیموده می گردد که سرعت سیر شاید از سرعت نور هم بیشتر باشد و بلکه بالاتر از این که:

بار دیگر از ملك پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در کلمه هفتاد و پنج صد کلمه در معرفت نفس آمده است:

«آن که در منشئات تمثلی نفسانی خود در حال انصراف از شواغل حسی و موانع خارجی بیندیشد اعتراف کند که نفس چون قوت گیرد مانند نفوس متاءلهه تواند به سلطان کلمه نوری وجودی و امر کن ایجاد خود اشباح و اشخاصی همانند خود و یا دیگران انشاء کند، و چون مجرد از ماده و احکام آن و محیط وفائق بر آنها است، به چشم بر هم زدنی به طی ارض به هر جا خواهد گسیل دارد، و به مواضع مختلف در اطراف و اکناف فرستد، تا به داد مظلومان برسند و گمشدگان را دریابند و نفوس مستعده را امداد نمایند.

در کلمه ۳۳ ص ۵۱ هزار و یک مله آمده است ثم اذا صارت النفس اشد فعلیه و کانت الماده

التابعه لها اشد انفعالا یرزق الانسان بطی الارض و ما شابهه من خوارق العادات

همانطور که کسی در خواب خانه بدنش خفته است و خودش کجاها می رود و برمی گردد چه بسا برای کسی در حال ریاضت در بیداری هم این حال دست دهد که خودش در منزل نشسته یعنی بدان او در این جا است و خودش تا کجاها را طی کرده و برگشته است که این هم يك نحوه طی الارض است و وقتی برگشته می بیند که همانجای قبلی خودش نشسته است.

سبحان الله.

و اگر نفس قوی تر شود می تواند همین بدن را با خودش به طی الارض به هر جایی که می خواهد ببرد.

147- و یا با اینکه در جایث مقیمی - چو آصف آوری عرش عظیمی

از آیه ۲۸ تا ۴۰ سوره نمل در مورد آوردن عرش و تخت بلقیس از سبا یمن به شام است که جناب حشمت الله سلیمان نبی علیه السلام فرمود:

قال یا ایها الملوا ایکم یاتینی بعرشها ان یاتونی مسلمین قال عفريت من الجن انا ایتک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لتقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا ایتک به

قبل ان یرتد الیک طرفک فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی....

عفریت از جن که در نزد سلیمان علیه السلام بود گفت که من به مقداری که شما از تخت و جایگاهتان برخیزید آن را حاضر می کنم ؛ ولی کسی که در نزد او مقدار علمی که از کتاب بود گفت که قبل از اینکه چشم بر هم زنی آن را حاضر می کنم. در روایات صادره از اهل بیت علیه السلام آمده است که این شخص آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او بود.

بعد از عفریت از جن و کلام وی جناب سلیمان علیه السلام فرمود: ارید اسرع من ذلك که جناب آصف آن بیان را تقدیم داشت.

از امام باقر علیه السلام روایت شد که جناب آصف به حضرت سلیمان عرض کرد که چشم مبارکتان را به سوی یمن باز نمایید و آصف عرش را خواند و عرش حاضر شد قبل از آن که چشم را بر هم نهد.

در روایت دیگری نیز آمده است که جناب آصف خدای عزوجل را به اسم اعظم خواند.

در تفسیر علی بن ابراهیم است که: حدثنی ابی عن ابی عمیر عن ابن اذینه عن ابی عبدالله علیه السلام قال : الذی عنده علم الكتاب هو امیر المومنین علیه السلام و سنل عن الذی عنده علم من الكتاب اعلم ام الذی عنده علم الكتاب ؟ فقال : ما كان علم الذی عنده علم من الكتاب عند الذی عنده و علم الكتاب الا بقدر ما تاخذ البعوضه بجناحها من ماء البحر و قال امیر المومنین صلوات الله علیه : الا ان العلم الذی هبط به آدم من السماء الی الارض و جمیع ما فضلت به النبیون الی خاتم النبیین فی عتره خاتم النبیین

در بصائر الدرجات آمده که ضریس کناسی از جابر از ابی جعفر علیه السلام خبر داد که حضرت فرمود: ان اسم الله الاعظم علی ثلاثه و سبعین حرفا و انما كان عند آصف منها حرف واحد فتکلم به فحسب بالارض ما بینه و بین سریر بلقیس ثم تناول السریر بیده ثم عادت الارض كما كانت اسرع من طرفه عین و عندنا من الاسم اثنان و سبعون حرفا و حرف عبدالله استاثر به فی علم الغیب عنده و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

در اینکه چگونه و با چه قوه ای ، جناب آصف تخت بلقیس را از سبای یمن تا به شام آورد روایات بسیاری در نور الثقلین و کتب تفسیری و روایی دیگر آمده است که همین روایات موجب آراء و اقوالی شد که جناب طبرسی در مجمع به پنج قول اشاره فرمود و خلاصه آنکه اینگونه از اعمال خوارق عادات و کرامات و معجزات و مشابه اینها بر اسا ولایت تکوینی

است که انسان را قابلیت و لیاقتی است که اگر نهان وجودش را به دست مربیان کامل و مکمل بسپارد، و دستور العمل باغبان دین و نهال پرور و انسان ساز را در متن وجود و شؤ و ن زندگی پیاپی کند آنچنان عروج وجودی و اشتداد روحی پیدا می کند که شجره طوبی الهی می شود که **اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها** آری اگر این نهال غذایش انسانی شد میوه اش نیز انسانی خواهد شد که غذای او علم و عمل صالح است که علم و عمل انسان پرور و اسنان سازند. و مقام ولایت تکوینی مقام دارایی اسماء الهی است که آن حقایق نوری که معانی اسماء می باشند درانسان پیاده شوند زیرا دانایی اسماء چندان زحمت ندارد و با کتابهای لغت مفاهیم الفاظی چون رحیم و رؤف و عطف و عفو لذت ببرد اما در وقت عمل و هنگام حادثه مثل پلنگ درنده بر ابناء نوعش حمله می کند و می خواهد شکمها بدرد و آدمها بکشد چنین شخصی در حقیقت حیوان مفترس است همان پلنگ است نه آدم و به فرموده امیر المومنین علیه السلام: **فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان** خطبه ۸۵ نهج. و آن بسم الله در آب تصرف می کند و شخص بر روی آن راه می رود که از جان برخیزد و گرنه از صرف تلفظ بدان زبان تصرفات تکوینی صورت گیرد.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

و لذا بسم الله به منزله کن الله است و باید از بسم الله به روی انسان دری گشوده شود.

تمثیل در ولایت تکوینی

واقعه شجره آخر خطبه قاصعه نهج البلاغه که به امر رسول الله صلی الله علیه و آله از جای خود برکنده شد و چون مرغ بال زنان آمد تا پیش رسول الله ایستاد تمام معجزات و خوارق عادات و کرامات از شق القمر و شق الجبل و شق البحر و قلع درب قلعه خیبر و غیرها همه از ولایت تکوینی است که نفوس مستعدده موبد به روح القدس باذن الله تعالی چنان تاثیرات در کائنات می کنند.

امیر المومنین علیه السلام در رساله که به سهل بن حنیف نگاشت مرقوم داشت که:

و الله ما قلعت باب خیبر و رمیت به خلف ظهري اربعین ذراعا بقوه جسدیه و لا حرکه غذائیه

لکنی ایدت بقوه ملکوتیه و نفس بنور بها مضینه

جناب خواجه رحمة الله در شرح فصل 6 نمط ۱۰ اشارات گفته است:

لما كان فرح العارف ببهجة الحق اعظم من فرح غيره بغيرها و كانت حاله التي تعرض له و

تحرکه اعتزازاً بالحق او حمیه الهیه اشد مما یكون لغیره کان اقتداره علی حرکه لا یقدر
غیره علیها امرا ممکنا و من ذلك یتعین معنی الکلام المنسوب الی علی - علیه السلام:-
و الله ما قلعت باب خیر بقوة جسدانیه ولكن قلعتها بقوة ربانیه
موید به روح القدس چنانکه از تعلم بشری غنی است همچنین از فکر بشری فراتر است
که قوت حدس او کما و کیفاً چندان قوت دارد که از تفکر و تروی بی نیاز است.
بلکه این چنین کس چون حق عین جوارح و قوای روحانیه و جسمانیه او می گردد تصرف
فعلی او هم مثل حدس فکری و جذبہ روحی می گردد که زمان قول و فعل او یکی می
شود، و انتقال و حرکت و امتداد زمانی در آن راه ندارد، و محل مشیة الله می گردد و مظهر
مقام شریف **انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون** (نحل / ۴۰) می گردد که
زمان قول و فعل اتحاد دارد بلکه اطلاق زمان هم راست نیاید **قال الذی عنده علم من الکتاب
انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک** اینکه فعل او در ظرف زمان چون حدس و جذبہ حکیم و
عارف در صقع نفس گردیده است.

حضرت مولی در مورد آصف بن برخیا و آوردن تخت بلقیس از فرمایش جناب شیخ اکبر نفل
فرموده اند که به صورت تجدد امثال بر اساست ایجاد و اعدام است که مثل قبلی در سبا
اعدام شد و در این فاصل کمتر از زمان که زمان راه ندارد مثل بعدی در شام در نزد سلیمان
ایجاد شده است.

جناب قیصری در شرح فص سلیمانی فصوص الحکم فرمود:

ای انما کانوا فی اللبس من الخلق الجدید لانه لا یمضی علیهم زمان لا یرون فی العالم ما
کانوا رائین له و ناظرین الیه اذکل ما یعدم یوجد ما هو مثله فی آن عدمه فیظنون ان ما هو
فی الماضی هو الذی باق فی المستقبل و لیس كذلك سپس جناب شیخ در همان فص
فرمود:

و لذا بلقیس وقتی تخت را در این بعد مسافت در شام مشاهده کرد و علم به استحاله
انتقال آن در این مدت داشت گفت ((: کانه هو)) و تصدیق کرد که این به صورت تجدد خلق
به امثال بود...

سپس حضرتش در عین پانزدهم عیون فرمود: در احضار عرش از یمن به شام حاجتی به
تمسک به ایجاد و اعدام (تجدد امثال) نیست، بلکه احضار آن به قوه نفسانی روحانیه
است و آنگاه از استاد علامه شعرانی رحمة الله در تعلیقه ای که برمجمع البیان دارند

بیانی را نقل فرمودند که جناب علامه شعرانی رحمة الله فرمود:

الشمس تطلع فی دقیقتین تقریبا من مبداء القرص الی منتهاه و قطرھا اعظم من الف مثل قطر الارض فیتحرك كل جزء منه فی ثانیه واحده عشرة امثال قطر الارض فلا یبعد ان ینتقل عرش بلقیس فی ثوان بین الیمن و الشام و همچنین فرمودند: صنایع فزانوردی (طیاره سفینه ..) در زمان ما هستند که همانند این مسافت از سبا تا شام را به مقداری که آن عفریت از جن اراده کرده بود، با اسباب زمینی مادی طی می کنند که ما از آن اسباب ارضی آگاهی نداریم ، و اما آنکه در نزد او علمی از کتب بود یعنی جناب آصف عرش را به سبب نفسانی روحانی به يك قوه ای که ماهیت آن نیز برای ما مجهول است حاضر کرده است.

و جناب فخر رازی در تفسیرش گفته است: ان المهندسين قالوا: كرة الشمس مثل كرة الارض مائة و اربعة و ستین مرة ثم ان زمان طلوعها زمان قصیر فاذا قسمنا زمان طلوع تمام القرص علی زمان القدر الذی بین الشام و الیمن كانت اللمحة كثيرة و جناب حاجی در فریده چهارم از عرر فرائد در فلکیات فرمود: ان الفلك الاطلس و (ان شئت قلت ان الارض بحرکتها الانتقاليه) به مقدار ما یقول احد لفظ)) واحد)) بالسکون بلا تنوین یقطع ۵۱۹۶ میلا و هو ۷۳۲ فرسخا و قال فی ذلك نظاما یقطع حيث لفظ)) واحد)) قیلا / من سطح ثان هغ قصو میلا

و نیز حضرتش فرمود: در این مقام مطلبی از جناب آیت الله علامه آشیخ محمد تقی آملی رحمة الله علیه دارم که وقتی از محضر انورش پرسیدم که آقا جان چرا حضرت سلیمان علیه السلام خودشان عرش بلقیس را حاضر نفرمود و فرمودند که: یا ایها الملوا ایکم یاتینی بعرضها کدامیک می توانید تخت بلقیس را... بیاورید با اینکه از انبیاء الهی و حشمت الله است ؟ در جواب حضرت ایشان فرمود:

شاءن جناب حضرت سلیمان اجل از این بود که خودشان دست به کار می شد و تخت را می آورد زیرا کاری همانند آوردن تخت بلقیس از سبا تا به شام کار همچون آصف است که وزیر است و حالی که او خلیفة الله است و متصف به همه اسماء ربوبی است و شاءن او فوق اینهاست و ایشان کارهای عظیم تری را انجام می دهند.

بعد از این بیان فرمود: چه بسا حاجتی که ما از حضرت ثامن الحجج جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام خواسته ایم و برآورده نشد، ولی از جناب حضرت عبدالعظیم خواسته

ایم برآورده فرمود:

خاتمه مسك : و فى الكافى عن ابى الحسن صاحب العسكر عليه السلام اسم الله الاعظم ثلاثه و سبعون حرفا كان عند اصف حرف فتكلم به فانخرقت له الارض فى ما بينه و بين سبا فتناول عرش بلقيس حتى صيره الى سليمان ثم انبسطت الارض فى اقل من طرفه عين (ج ۱ من المعرب ص ۱۸۰)

148 - بلى با قدرت كامله حق
هم استحقار هر خطب جسيم است

استصغار يعنى خرد شمردن و خوار داشتن و استحقار نيز يعنى خوار داشتن ، حقير پنداشتن كوچك شمردن است ، و خطب يعنى كار بزرگ امر عظيم و جسيم يعنى بزرگ ، تنومند، تناور، خوش اندام ، يعنى نه تنها با بسم الله مى شود طى الارض نمود و يا همانند آصف عرش را از سبا حاضر نمود بلکه با قدرت كامله الهى و حكمت وسيع ، حق ، هر امر عظيمى ، كوچك و ناچيز شمردن مى شود و هر كار بزرگى ، حقير پنداشته مى شود.

150 - به بسم الله كه اذن الله فعلى است
ترا فيض مقدس در تجلى است

در شرح بيت اول گذشت كه بسم الله عارف بمنزله كن الله است يعنى با كن الله همه موجودات نظام هستى از مقام علم و عين ثابت به عين و خارج مى آيند، اگر انسان نيز به بسم الله متصف شود و بسم الله كه خودش اذن فعلى حق براى اوست در عارف پياده گردد فيض مقدس براى او تجلى مى گردد. در شرح بيت صد و هشتم در مورد اذن الهى گفته آمد كه مراد از آن اذن فعلى است نه اذن قولى و مراد از اذن فعلى همان اتصاف عينى به اسماء الله و بسم الله است كه در شخص تحقق مى يابد.

در نثر الدرارى ص ۱۶۰ فرمود: التعمير بالاذن رمز لا يفهم سره المستسر الا من رزق التوحيد الصمدى و وصل الى حقيقه قوله سبحانه (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) فان الاذن الالهى لما سواه ليس اذنا قوليا و نحوه مما ياذن احد منا احدا كاذن رئيس دائرة جمع غيره مثلا، بل اذن وجودى منسحب فى الموجودات كلها قوله علت كلمته و ما تشاؤون الا ان يشاء الله رب العالمين (تكوير / ۲۹) پس بر تو باد به تدبير در مثل اين دو آيه اول آنكه خداوند فرمود:

(الذین تتوفیهم الملائکه) و دیگر آنکه فرمود: (الله یتوفی الانفس حین موتها، تا بیابی که توفی ملائکه از شئون توفی حق متعال در مورد نفوس است و بر تو است که به سر معنی رمز در توحید قرآنی که همانا توحید حقیقی صمدی (ان الدین عندالله الاسلام) است بررسی ، پس همه از ترد حق سبحانه به نحو ایجاد است و باید بین ایجاد و اسناد فرق گذاشت) بحول الله و قوته اقوم و اقعده).

در مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار ج ۱ ص ۴۲۶ فرمود: که خداوند آدم را بر صورت رحمن آفرید فاذا تصف العبد بالصفات الربوبیه تشبهه بآثاره ذاتا و صفاتا و افعالا و تصدر عنه آثار معجبه من المعجزات و خارق العادات و هذا الاتصاف هو المعبر بالاذن فی لسان القرآن العظيم ... آنگاه فرمودند:

آیه مبارکه -(فتبارک الله احسن الخالقین) ناظر به همین تشبه انسان به حق تعالی و اتصاف وی به اسما الله است.

و چون مراد از بسم الله اذن فعلی است لذا تجلی فیض مقدس در مصراع دوم مطرح شده است.

فیض اقدس و فیض مقدس

فیض الهی منقسم به اقدس و مقدس است و مقدس مترتب بر اقدس است که اقدس عبارت از تجلی حبی ذاتی موجب وجود اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه است چنانکه خود فرمود: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اءعرف و فیض مقدس عبارت از تجلیات اسمائیه است که موجب ظهور آنچه را که استعدادات اعیان ثابته در خارج اقتضا دارد می باشد.

و به بیان دیگر به فیض اقدس اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در حضرت علمیه حاصل می شود و به فیض مقدس آنچه را که آن اعیان ثابته با لوازم و توابع شان در خارج اقتضاء می کند حاصل می گردد لذا در وجه تسمیه فیض به اقدس گفته اند که اقدس از شوائب کثرت اسمائیه و نقائص حقایق امکانیه است به خلاف فیض مقدس فافهم پس فیض مقدس تجلی عینی موجودات در مقام خارج است و با اذن الله فعلی که بسم الله است این فیض ظهور می یابد و کالاهای حق تعالی در بازار نظام هستی جلوه و هر دم این باغ را بر تازه ای است.

لذا در بیت بعدی فرمود:

151- دمامد جلوه های یار بینی چه کالاهای در این بازار بینی

آن کس را که با اسماء الله حشر وجودی است و بسم الله در جانش متجلی است ، می
یابد که:

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

و مترنم به این ترانه عشق است که:

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو به نو دل برد از دیار من تازه به تازه نو به نو

که در غزل ((بازار عشق)) دیوان آمده است که:

دل میبرد ز دستم آن دلبر یگانه یارب که باد ما را این عیش جاودانه
ماهی که طلعت او از لطف و رحمت او اندر کرانه دل سر میزند شبانه
بذری که اربعینی در ملک دل فشاندم بینم که دانه دانه خوش می زند جوانه
مرغ سحر که یابد از کوی او نسیمی از شوق می سراید شیرین و خوش ترانه
کالای گونه گون بازار عشق گوید در غفلتند آیا مرد و زن زمانه

و در غزل کاروان عشق آمده است که:

دلا يك ره بیا ساز سفر کن ز هر چه پیشت آید زان گذر کن
مگر تا سوی یارت یاریابی دمامد جلوه های یار یا
دلا بازیچه نبود دار هستی همه حق است در بازار هستی
بود آن بنده فیروز و موفق نجوید اندرین بازار جز حق

این نکته همه جلوه های یارند سر و رمز آن رسیدن به توحید صمدی قرآنی است که وجود
يك حقیقت غیر متناهی و صمد است و بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و غیرتش غیر در
جهان نگذاشت ؛ و آنچه که بر آنها اطلاق غیر و عالم می شود همه از شئون و تجلیات این
وجود صمدی حق اند . فتدبر.

لذا در ترجیح بند دیوان فرموده است:

در شبی حال بود و بیداری گریه بود و حضور اذکاری
در خجسته سحر گه آنشب از سرا آمدم برون باری
سر بیالا نموده ام ناگاه متحیر ز صنعت باری
گفتم ای پاک آفریننده هست شاهی ترا سزاواری
دل ندارد هر آنکه این درگاه شب ندارد حضور و بیداری

همه یار است و نیست غیر از یار
 پس دم گرگ آشکارا شد
 از نسیم صبای عیسی دم
 دو مودن اذان می گفتند
 آن ببالای مازنه گویا
 آن به تکبیر گفتن و تهلیل
 وین به سبوح گفتن و قدوس
 نی مودن فقط بذکرش بود
 غلغله در عوالم امکان
 هر یکی از کمال توحیدش
 همه یار است و نیست غیر از یار
 همه عاشق به ذات یکدیگر
 همه در آستان کعبه عشق
 همه در حکم ذوالمنن تسلیم
 هر یکی در مقام خود ناطق
 همه یار است و نیست غیر از یار
 زنگ دل را زدای تا یارت
 بخدای علیم بی همتا
 خواهش گونه گون نفسانی
 شد خدا ببینیت ز خود بینی
 من به یارم شناختم یارم
 سر تسلیم بایدت بودن
 منطق قدس وحی قرآنی
 هم دلت یابد و زبان گوید
 همه یار است و نیست غیر از یار
 - 152 متاع عشق راگردی خریدار

واحدی جلوه کرد و شد بسیار
 تا سپید و سیاه پیدا شد
 مرده ها دسته دسته احیا شد
 کز فصول اذان دل از جا شد
 وین بصحن سرای خوانا شد
 بهر اعلام خلق بالا شد
 با طیور دگر هم آوا شد
 نی خروش از خروس تنها شد
 از سر عقل تا هیولا شد
 با زبان فصیح گویا شد
 واحدی جلوه کرد و شد بسیار
 آن یکی وامق و دگر عذرا
 گرم سبحان ربی الاعلی
 همه در کار خویشتن کوشا
 که آیا بندگان خاص خدا
 واحدی جلوه کرد و شد بسیار
 بدهد در حریم خود بارت
 حاجتی نیست غیر زنگارت
 کرد در دام خود گرفتارت
 رفت دینداریت به دینارت
 نی به نقش و نگار پندارت
 گر بزارت کشند بردارت
 گر ز خوابت کناد بیدارت
 بی ز چون و چرا و انکارت
 واحدی جلوه کرد و شد بسیار
 برون آیی ز وسواست و ز پندار

از غزل ((متاع عشق)) بشنو.

ندانم خواجه بیدار است یا نه
 متاع عشق در درگاه و بیگاه
 ندانم چون غلام حلقه در گوش
 همی نالد ز سوز آتش عشق
 بسی در معانی هست اما
 بدرد من گرفتار است یا نه
 ز جان و دل طلبکار است یا نه
 اسیر درگه یار است یا نه
 هم از دیده گهربار است یا نه
 خریدارش به بازار است یا نه

در اشعار تبری حضرت مولی آمده است که:

متاع عشق چی بازار داینه
 خریداری چو باب طاهر لر
 خریدارون بی آزار داینه
 خریداری چو من درلار داینه

در غزل ((سخن پاک)) فرمود:

جز تو ندارم هوس دیگری
 هب لی کمال الانقطاع الیک
 جز تو ندارم بشب و روز من
 چون نبرد جز تو کس دیگری
 نیست دگر ملتمس دیگری
 همدمی و همنفس دیگری

حرف کم و بیش و بس دیگری
نیست مرا مقتبس دیگری
غیر تو کو دادرس دیگری

با سخن پاک تو آید چه کار
غیر فروغ رخ زیبای تو
نجم تو دارد نظر احتراق

در کارگاه هستی:

در کارگاه هستی عشق است تار و پودش جز عشق نیست بالله در اصل و فرع جاری ما
جز یکی نخواهیم ما جز یکی ندانیم ما جز یکی نبینیم باقی و برقراری در بحر صبغه الله ما
وحدتی و خلق بر کثرت سرابی دادند اعتباری

بجز روی دل آرایش نبینی

- 153 چو با تنها و یا تنها نشینی

تنهای اول جمع تن است و به معنی اشخاص است و تنهای دوم به معنی یگانه ، یکه بی
یار و همدم بودن است.

در هر صورت نگار را می بینی که در حال جلوه و تجلی است و به بیان جناب عارف نامدار
شیخ العارفين محی الدین عربی است که:
عالم غیبی است که هرگز ظاهر نشده است و خداوند تعالی ظاهری است که هرگز غایب
نگشته است ولی مردم در این مسئله بر عکس قول صواب بینند و بابا فرج تبریزی بر این
معنی لطیف گوید:

چشم براو بر جهان نیفتاده است
که خود عین عیانست و نهانی

که فرج تا که دیده بگشاده است
- 154 نبیند دیدگان من جهانی

آن که را دولت توحید قرآنی روزی شده است و سلطان وحدت حقه شخصی وجود بر ا
غلبه یافته است ، مترنم به این نغمه قرآنی است که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
(و دولت این حقیقت با خون دل به کف آمد که:

حذا خون دل را دهد عز و شرف

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

اساست این است که حقیقت وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه ، و وحدت شخصی وجود
ذات مظاهر به منصف ظهور رسد و در دل انسان که حرم الهی به شمار آمده است جای
گیرد و این فرشته آن دیو لعین وسواست خناست وحدت عددی و خدای بینی را از حرم
خدای عزیز بیرون کند.

که خواهد کوه و در آید پرواز

- 155 نموده جلوه او عشوه ای ساز

يك جلوه و تجلی او آنچنان عشوه و ناز و کرشمه ای برپا نمود که کوه و دره جماد می خواهد به پرواز در آید تا چه رسد به صاحب دفتر دل.
این بیت و ابیات قبلی حکایت از حالات حضرت مولی در مقام سبط و توحید صمدی قرآنی دارد که فرمود:

((برای من حال عجیبی بود که از شدت وجد و سرور به پرواز در آمدم)) اما این حقایق برای کسانی که نچشیده اند بصورت افسانه مطرح است لذا در بیت بعدی فرمود:

156- ولی (ما لم تذق لم تدر) ایدوست چشیدی اندکی دانی چه نیکوست

یعنی ای یار و همدم و ای رفیق مهربان تا نچشی آن جلوه عشوه ساز و با ناز را ادراک نمی کنی که من چه می گویم و اگر بسیار کم هم شده بچشی می یابی که آن جلوه چه نیکو جلوه ای است.

حکیم متالهی صاحب اسفارد در بحث علم باری در فصل نهم موقف سوم الهیات اسفار گوید:

و الباحث اذا لم یکن له ذوق تام و کشف صحیح لم یمكنه الوصول الی ملاحظه احوال
الحقایق الوجودیه

نیل و رسیدن به حقایق و کمالات الهی و کلمات الله مستلزم سیر و سلوکها و کتلهها و گردنه ها پیودن است . این ادراک خاص حقایق عینی که کمال است ، در زبان اساطین معارف حقه به ذوق تعبیر می شود که باید رسید و چشید که مقام دارایی حقایق است. این را ادراک فوق طول عقل نیز گویند که فرمود: الهی جان به لب رسید تا جام به لب رسید.

ذوق در لغت ، چشیدن و در اصطلاح اهل تحقیق به معنی دارا شدن اسمی از اسماء الله است که مظهر آن گردد و تواند به اذن الله مطابق سلطان آن اسم یا اسماء کار خدایی کند که در شرح بیت نهم مطرح شد و گذاشت.

جناب علامه قیصری در شرح فص هودی گوید:

المراد بالذوق ما یجده العالم علی سبیل الوجدان و الکشف لا البرهان و الکسب و لا علی طریق الاخذ بالایمان و التقليد فان کلا منهما و ان کان معتبرا بحسب مرتبه لا یلحق بمرتبه العلوم الکشفیه اذ لیس الخبر کالعیان

و به ضرب المثل عمومی ، شنیدن کی بود مانند دیدن بلکه بالاتر از آن که دیدن کی بود

مانند چشیدن که از علم الیقین به عین الیقین و از آن به حق الیقین راه پیدا کردن است. این ابیات بیانگر مقام دارایی مولایم است که خداوند تعالی توفیق فهم عمیق و سپس مقام وصول بدان را عطا فرماید.

ابیات پایانی این باب به نحوی سروده شد که سخن از چشیدن و دارایی بمیان آمد که این مقام با مقام ولایت سازگار است ، لذا در باب بعدی از ولی بودن عارف بیانی شیوا مطرح شد. و بیت پایانی این باب طوری تنظیم گشت که موجب ارتباط باب اول با باب دوم است لذا فرمود:

بیا بشنو ز بسم الله عارف

- 157 ایا غواص دریای معارف

غواص ، آب باز، کسی که در زیر دریا زیر آب فرو می رود برای بیرون آوردن صدف یا مرجان و یا چیزی دیگر و در مقام از غواص کسی است که در دریای معارف تو غل می کند و از حقایق و اسرار باطنی آن آگاه می گردد و برای اهل دل ، درهایی را به ارمغان می آورد.

باب دوم : هو المحیی : شرح باب دوم دفتر دل

که حاوی چهل و دو بیت ، در بیان ولی بودن عارف و محیی بودن او به اسم شریف ولی و بیان مقام شامخ ولایت و نبوت است که با صفت محیی بود عارف شروع شده است. امید است خداوند ولی و محیی همه مشتاقان و این کمترین را از کوثر ولایت مولایش برخوردار فرماید تا بتواند با بهره گیری از کلمات عرشی حضرتش از عهده شرح این بیات سبوحی با بضاعت مزجاتش بر آید ان شاء الله.

شروع به شرح این باب در تاریخ ۱۲ / 74 / 12 / برابر با یازدهم شوال المکرم ۱۴۱۶ ه ق می باشد)) علیه توکل و الیه انیب))

که عارف منحیی عظم رمیم است

- 1 به بسم الله الرحمن الرحیم است

شناخت نفس ناطقه انسانی به عنوان وحدت حقه حقیقه ظلیه مظهر وحدت حقه حقیقه ذاتیه الهیه رمز رسیدن به فهم دفتر دل و اطوار و تقلبات وجودی اوست. جناب صدر المتالهین در بحث وجود ذهنی و ظهور ظلی اسفار گوید: ان الله تعالی - تعالی - قد خلق النفس الانسانیة بحيث یكون لها اقتدار علی ایجاد صور الاشیاء المجردة و المادیة لانها من سنخ المکوت و عالم القدرة بذواتها و تکوین الصور الکوئیة القائمة بالمواد این بیان جناب مولی صدرا بارقه الهیه ای است که از بطنان عرش تحقیق صادر شده است

و آفتاب حقیقتی است که از افق اعلی طلوع نموده است که صاحبان ابصار سلیمه و ارباب عقول قویمه به حسب مراتب اءفهام و درجات ادراکاتشان از نور آن استضاء می نمایند.

حضرت مولی در تعلیقه بر این بخش اسفار می فرمایند:

و جمله الامر من هذه البارقه الملكوتیه : ان الله تبارك و تعالی خلق النفس الانسانیه مثالا لذاته و صفاته و افعاله اما كونها مثالا لذاته فحیث خلقها عالیه فی دنوها و دانیه فی علوها فمع كون بدنها مرتبتها النازلة و مظهر اسمائها و صفاتها فهی بحسب غیب ذاتها مجردة عن الاكوان و الاحیاز و الجهات.

فالنفس مع انها فی علوها كذلك فانها فی دنوها ذات مظاهر و هی قواها و محالها و النفس لا تكون بلا بدن و ان كان لها ابدان طولیه و التفاوت بینها بالكمال و النقص كما ان بارئها لا یكون بلا مظاهر و مجالی فافهم.

و اما كونها مثالا لصفات بارئها فحیث صیرها ذات قدرة و علم و ارادة و حیاة و سمع و بصر لا تاخذها سنة و لا نوم مثلا

و اما كونها مثالا فعاله فحیث جعلها ذات ممكنه شبيهة بمملكة تخلق ما تشاء و تختار لما تريد باذنه سبحانه

اعلم ان لكل انسان نصیبا من الربوبیه و اما كمال ذلك الربوبیه و تمامه فلانسان الكامل و قد یعبرون عن ذلك الكمال بالربوبیه التامه یعنون الربوبیه التامه الظلیه فتبصر

اینکه برای انسان کامل ربوبیت تامه ظلیه است ، برای آنست که او خلیفه الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف باشد.

انسان بزرگترین جدول بحر وجود و جامع ترین دفتر غیب و شهود، و کاملترین مظهر واجب الوجود است.

این جدول اگر درست تصفیه ولای رومی شود مجرای آب حیات و مجلای ذات و صفات می گردد.

این دفتر شایستگی لوح محفوظ شدن کلمات نوریه شجون حقائق اسماء و شئون رقایق ظلیه آنها را داراست.

لذا این انسان را مقام ربوبیت تامه ظلیه و مظهریت اسماء الهی می تواند به عنوان مظهر اسم شریف ((محیی)) حق تعالی احیاء و امانه داشته باشد و به اذن الله تکوینی و فعلی که همان بسم الله است عظم رمیم را زنده نماید.

عظم رمیم یعنی استخوان پوسیده و کهنه که آن عرب بیابانی استخوان های پوسیده ای را بدست گرفته بود و آمد نزد جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و عرضه داشت: **قال من یحیی العظام و هی رمیم** این استخوانهای پوسیده را باز که زنده می کند؟

نکته : در بیت صد و پنجاهم از باب اول فرمود که بسم الله اذن الله فعلی حق برای عبد و عارف است پس در این صورت بسم الله در هر بابی و در هر بییتی مطابق با فعل خاص و مقام عارف در آن فعل است یعنی بسم الله در باب اول مطابق با مقام کن اوست چون ثمره بسم الله که اذن فعلی اوست به این است که عارف با دارایی آن در مقام کن فیکون دارد و این بسم الله در هر مقامی به فعل آن مقام مرتبط است . لذا بسم الله باب دوم را ظهوری خاص است که محیی بودن عارف را تاءمین می نماید.

جناب ابن عربی در باب ۳۷۶ فتوحات گوید:

البسمله من القرآن بلا شك عند العلماء بالله و تکرارها فی السور کتکرار ما یکرر فی القرآن من سائر الکلمات

و جناب طبرسی در سوره فاتحه گفته است: **قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم اتفق اصحابنا انها آیه من سورة الحمد و من کل سورة...**

و شیخ اکبر را کلام سامی دیگری است در مورد خواص و آثار حروف و اسماء است و گوید بسمله فاتحه غیر از بسمله سوره دیگر است و آن این است که با بسمله سوره فاتحه که بمنزله کن است همه چیزی برای عبد محقق می شود که از بسم الله های سوره های دیگر این امر تحقق نمی یابد پس بسمله ای که از او همه کائنات به نحو مطلق منفعل می شوند همان بسمله سوره فاتحه است ولی بسمله سائر سوره ها برای امور جزئیه اند.

لذا بسم الله در باب اول را مقام خاص است و آن مقام اطلاق آن است که عارف با این بسمله در مقام کن قرار می گیرد و دست تصرف او به سوی همه کائنات دراز است ؛ بر همین اساس در باب اول مقام تجلی اعیان خارجه از اعیان ثابته مطرح بود و نیز در بیت نهم فرمود که کن عارف کند کار خدایی و در بیت صد و هفتم و هشتم کن عارف به عنوان امر الهی برای عارف مطرح شد که با آن می توانست هر کاری را انجام دهد و از اذن الهی برخوردار شود و در بیت صد و چهل و پنجم از اینکه با این مقام برای فتح هر بابی می توانست بهره گیرد را به منصف ظهور رساند و در بیت صد و پنجاهم فرمود با این بسمله به

تجلی فیض مقدس که مربوط به تحقق کلمات وجودی از علم به عین بود می رسد و بالاخره نتیجه این بسم الله عارف پیاده شدن توحید صمدی قرآنی بود. ولی بسمله در ابواب دیگر هر يك برای امر خاص و ویژه است و در باب دوم برای محیی بودن عارف است لذا با بسم الله باب دوم که در مقام فعل ، اذن فعلی برای محیی بودن است نمی شود افعال دیگر را تحقق داد چون مراد از بسم الله به حروف و لغله زبان نیست بلکه متحقق شدن عارف در مقام فعل به او است چون مقام دارایی عارف است و دارایی عارف در هر فعلی مطابق همان فعل است لذا فرمود: به بسم الله الرحمن الرحيم است که عارف محیی عظم رمیم است.

در تعریفات حکمت و فلسفه آمده است که **ان الحکمة هی معرفه الانسان نفسه ((و ذلك لان کل الصيد فی جوف الفراو فیک انطوی العالم الاکبر و من عرف نفسه عرف الاشياء کلها بل عرف ربها**

و همه منشئات نفس از صور خیالیه و صور عقلیه به توجه و اشراف و اشراق نفس بر آنها است ، و با اعراض نفس فانی می شود و منشئات نفوس قویه نیز در عالم ، به آنها وابسته است و قوام دارد، و این نفس انسانی را در ذات خویش عالمی خاص است که قابل حشر با همه عوالم وجودی و اسماء الله است و مطابق با شئون ذاتی اش با هر اسمی از اسماء الهی محشور گردد.

سلطان آن اسم در او متجلی می شود و در مقام فعل با همان اسم حشر دارد و چون مظهر و بالعرض است لذا بسم الله واسطه برای تحقق اسماء در او قرار می گیرد. اما آنکه گفته شد نفس انسانی به مثال ذات و صفات و افعال حق آفریده شد چون به براهین توحیدی حق منزله از مثل است که ((لیس لمثله شیء)) ولی از مثال منزله نیست ((و لله المثل الاعلی))

مثل شیء آن است که با او در ماهیت متحد باشد ولی مثال آنکه برای ایضاح است اگر چه در ماهیت متحد نباشد.

وقتی انسان مثل اعلی حق تعالی شد عالم عقلی مضاهی باعالم عینی می گردد و خداوند سبحان عالم کیانی را بر احسن نظام و هیئت اتم و صورت اجمل خلق نمود و این مثال اعلی نیز اظلال موجودات کیانی و اشباح آنها را در صقع ذات خود و در خارج محل همت خلق می نماید و با اتحادش با عقل بسیط ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده می

کند.

هر آن کس ز حکمت برد توشه ای

جهانی است افتاده در گوشه ای

و بدان که در حدیث قدسی آمده است که خداوند فرمود:

یابن آدم خلقتك للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتك عما نهيتك اجعلك مثلی حیا لا یموت کلمه مثلی را به دو وجه می شود قرائت کرد: به فتح اول و ثانی (مثلی) و به کسر اول و سکون ثانی (مثلی) که به وجه اول معنایش ظاهر است ولی بنابر دومی مثل به معنای متقدم نیست که با شیء در ماهیت متحد باشد که در عرف منطق و فلسفه مطرح است. بلکه مراد از آن مثل به معنای مثل ظللی است چه اینکه برای انسان وحدت حقه ظلیه در قبال وحدت حقه حقیقیه برای وجود صمدی تعالی شایسته است و بر اساس روایت مقام کن اهل بهشت، این مثل همان حی قیوم ظللی لایموت است. همچنین انسان در اتصاف به همه اسمای حسنی و صفات علیای حق تعالی اینگونه است که مثل حق است.

و لذا مثل در آیه مبارکه ((لیس کمثله شیء)) بدین معنی لطیف حمل شده است که انسان مثل الله است و این مثل را مثل نیست. و مثل بدین معنای عرشی همان کامل قطب علی الاطلاق است و این قطب علی الاطلاق مثل ندارد بلکه همه از رعیت های اویند. و لذا جناب قیصری در شرح بر فص الیاسی فرمود:

و لیس ذلك المثل الا الانسان المخلوق علی صورته المتصف بکمالاته الا الوجوب الذاتی الفارق بینهما

چون مثل الله وجوب ذاتی ندارد و چه در اصل تحقق و چه در کمالات وجودی بالعرض است و تنها واجب بالذات اوست لذا این مثل را واسطه ای باید و آن هم بسم الله است و لذا در محیی بودنش با این حقیقت که کلید همه مشکلات است عمل می کند.

- 2 چون خود اسم ولی کردگار است

((نفخت فیہ من روحی)) شعار است

ذات اقدس اله چون دارای اسم شریف ولی و دیگر اوصاف کمالیه است در قرآن فرمود:

((و نفخت فیہ من روحی)) و نفخ روح را به خودش استناد داد.

عارف هم که کامل متصرف است چون مظهر اسم شریف ولی شد و آن را دارا شد شعار او ((نفخت فیہ من روحی)) است و آنچه را که تصور می کند می تواند به اذن الله اعنی

بسم الله در خارج هم به او تحقق بخشد.

بدان که اکثر نفوس بشری محل قدرت و موطن حکومت و موضع امر و نهی شان در مملکت وجودشان است و از آن به خارج تجاوز نمی کند، بلکه صور خالیه را در باطن ابدان شان و در صقع ذاتشان ایجاد و خلق می کنند که غیر از آنها را بدان دسترسی نیست .
ولکن بعضی از نفوس قویه که از حلیاب بشری به جهت شدت اتصالشان به عالم قدس و محل کرامت و به جهت داشتن قوه هم و تعقل به ملکوت اعلی مجرداند اوصاف کمالیه بر آنها ظاهر می شود و اخلاق ربوبی بر ایشان تجلی می کند .مثل آهن حرارت یافته ای که به خاطر کمال قرب و نزدیکی اش به آتش آتش شده است و همانند او می سوزاند.
پس برای این نفوس قویه است که اشیاء را در خارج از صقع مملکتشان ایجاد نمایند به نحوی که موجودات عینی خارجی در قبال موجود ذهنی باشند و این منشآت به توجه نفس باقی اند و به اعراض نفس از آنها فانی می شوند و مثل اینکه آنها شعله ای از شعله های اشراقات نفس می شوند.

و این منشئات نفس در خارج به صفات موجود خارجی هستند.

عارف و صاحبان نفوس قویه در این مقام ابراهیمی مشاهداند و ((نفخت فیه من روحی)) شعار آنها است و با نفخ روحی موجوداتی را زنده می کند و احیاء و اماته دارد. و این در حقیقت همان قیام توحید صمدی قرآنی در عارف است که نفخ او همان نفخ الهی است و ولایت او همان ولایت الهی است لذا در ابیات بعدی به نمونه هایی از نفخ روح جناب عارف کامل متصرف اشاره شده است که فرمود:

- 3- بنفخی جان دهد بر شکل بیجان خرد از او چو مار سله پیچان

سله بر وزن غله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند عموماً و سبیدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصاً.
همانگونه که مار را مارگیر در سبد مارگیری قرار می دهد او به دور خود می پیچد تا در آن جای گیرد وقتی عقل و خرد نفخ عارف بر شکل بی جان را می بیند از عظمت کار در حیرت است و به خودش می پیچد تا آن را بفهمد در این بیت حضرتش را اشارت است به قول حق سبحانه که از روح خود یعنی جناب عیسی علیه السلام می فرماید که در سوله آل عمران / ۴۹ آمده است:

انی اخلق لكم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله که که حضرت روح الله

به مردم فرمود: من از طرف خدا معجزی آورده ام و آن این است که از گل مجسمه مرغی ساخته و بر آن نفس قدسی بدمم تا به امر خدا مرغی گردد.
 از باب ((و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى)) در حقیقت خلق و ایجاد حضرت روح الله همان خلق و ایجاد حق است و لذا فرمود ((باذن الله))

4- بیه گاو مرده با پایش کند هی از آن هی گاو مرده می شود حی

این بیت ناظر به احیاء بقره مرده در منی توسط حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام است.

در حدیث ششم از باب مولد اءبى الحسن موسى ابن جعفر علیه السلام از کتاب الحجة کافی است که:

عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن محمد بن علي بن الحكم بن عبدالله بن المغيرة قال : مر العبد الصالح بامراة بمنى و هى تبكى و صبيانها حولها يبكون و قد ماتت لها بقره فدنا منها ثم قال لها ما تبكيك يا امه الله ؟ قالت يا عبدالله ان لنا صبيانا يتامى و كانت لى بقره معيشتى و معيشة صبيانى كان منها و قد ماتت و بقيت منقطعا بى و بولدى لا حيله لنا فقال يا امة الله هل لك ان احبيها لك فالفهمت ان قالت : نعم يا عبدالله فتنحى و صلى ركعتين ثم رفع يده هنيئه و حرك شففيه ثم قام فصوت بالبقره فنخسها نخسه او ضربها برجله فاستوت على الارض قائمه فلما نظرت المرأة الى البقره صاحت و قالت عيسى بن مريم و رب الكعبه فخالط الناس و صار بينهم و مضى عليه السلام عبدالله بن مغيرة گوید:
 حضرت ، زنى با فرزندانش يتيمش را در منى در حال گريه دید پرسید که چرا گريه می کنی ؟ به حضرت عرض کرد که گاوى داشتم که برای معيشت من و اين فرزندانم بود و مرده است و راه چاره اى هم برای معيشت ندارم حضرت فرمود: مى خواهی که زنده اش کنم ؟ گفت بله ، حضرت به کناری رفت و دو ركعت نماز خواند و دعا کرد و آنگاه گاو را هی کرد، آن حيوان برخاست.
 و قتی چشم زن بدان گاو زنده شد افتاد صدا بلند کرد که : به خدای كعبه قسم عيسى بن مريم ، حضرت خودش را در بين مردم پنهان کرد و رفت.

5- امرش شیر پرده شیر گردد بغرد در دم آدم گیر گردد

نمونه دیگری از نفخ عارف ولی می باشد که اشاره است به دست تصرف جناب امام هشتم علیه السلام بر نقش شیر در پرده که به امر حضرت آن نقش شیر و عکس آن بر پرده شیر حقیقی عینی شد و این به انشاء نفس نفیس قدسی رضوی موید به روح القدس بود؛ چه اینکه جناب امام ابوالحسن هادی علیه السلام به صورت منقوش در سفره که مانند رغیفی مدور بود امر می دهد سبعی می شود و در مجلس متوکل هندی مشعبد را می خورد.

نکته : معجزات و کرامات و خوارق عادات سفر الهی و اولیاء الله بدون علت نیست و به عبارتی خرق قانون علیت نیست بلکه علت آنها همان توجه این نفوس قویه است زیرا حدوث و ظهور اشیاء در خارج دو نحوه علت دارند یکی علت طبیعی خارجی و دیگری علت نفسانی که از نفوس قدسیه انسانهای الهی و کامل موید من عندالله تعالی ظهور می نمایند جناب صدر المتالهین در اواخر مفاتیح الغیب (ص ۶۲۷) فرموده است:

لو لا اشتغال النفس بتدبیر قواها الطبيعية و انفعالها عنها لکان لها اقتدار علی انشاء الاجرام العظیمه المقدر الکثیره العدد فضلا عن التصرف فیها بالتدبیر و التحریک اياها كما وقع لا صحاب الرياضیات و قد جربوا من انفسهم امورا عظیمه و هم بعد فی هذه المنشاء.. اما آنکه گفته آمده که شیر پرده شیر حقیقی عینی شد ناظر به حدیثی است که در جوامع روایی منقول است و نور الثقلین از عیون الاخبار نقل کرده است.

نور الثقلین ج ۱ ص ۲۷۶ حدیث ۱۰۸۹

و فیه (ای فی عیون الاخبار) فی باب استسقاء المامون بالرضا علیه السلام بعد جری کلام بین الرضا و بعض اهل النصب من حجاب المامون لعنهما الله : فغضب الحاجب عند ذلك فقال : یابن موسی لقد عدوت طورک و تجاوزت قدرک ان بعث الله تعالی بمطر مقدر وقتہ لا يتقدم و لا يتاخر جعلته آية تستطیل بها و صوله تصول بها کانک جئت بمثل آية الخلیل ابراهیم علیه السلام لما اخذ رؤس الطیر بیده ... فان كنت صادقا فیما توهم فاحیی هذین و سلطهما علی فان ذلك یكون حینئذ آية معجزة فاما المطر المعتاد فليست انت احق بان یكون جاء بدعائك من غیرک الذی دعا كما دعوت و كان الحاجب اشار الی اسدین مصورین علی مسند المامون الذی كان مستندا الیه و كانا متقابلین علی المسند فغضب علی بن موسی الرضا علیه السلام وصاح بالصورتین دو نکما الفاجر، فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثرا فوثبت الصورتان و قد عادتا اسدین فتناولوا الحاجب و رضاه و هشماه و اءكلاه و

لحسادمه والقوم ينظرون متحيرين مما يبصرون فلما اقبلا على الرضا عليه السلام و
 قالوا: يا ولي الله في ارضه ماذا تامرنا ان نفعل بهذا انفعل به فعلنا هذا يشبران الى المامون
 فغشى على المامون مما سمع منهما فقال الرضا عليه السلام ففافو قفا ثم قال الرضا
 عليه السلام صبوا عليه ماه ورد و طيبوه ففعل ذلك به وعاد الاسدان يقولان اتاذن لنا ان
 نلحقه بصاحبه الذي اءفنيه؟ قال لا فان لله عزوجل فيه تدبيرا هو ممضيه فقالا ماذا تامرنا؟
 فقال : عودا الى مقر كما كنا كتنما فعادا الى المسند و صارا صورتين كما كانتا فقال
 المامون الحمد لله الذي كفانا شر حميد بن مهران الرجل المفترس ثم قال للرضا عليه
 السلام يابن رسول الله هذا الامر لجدكم رسول الله صلى الله عليه و آله ثم لكم و لو شئت
 لنزلت عنه لك فقال الرضا عليه السلام لو شئت لما ناظر تك و لم استلك فان الله عزوجل
 قد اعطاني من طاعة ساير خلقه مثل ما رايت من طاعة هاتين الصورتين الا جهال بنى آدم
 فانهم و ان خسروا حظو ظهم فله عزوجل فيه تدبير و قد امرنى بترك الاعراض عليك و
 اظهار ما اظهارته من العمل من تحت يدك كما امر يوسف بالعمل من تحت يد فرعون مصر
 قال : فما زال المامون ضئيلا (اي النحيف الحقيير) الى ان قضى على بن موسى الرضا عليه
 السلام ما قضى

خلاصه آنکه مامون از حضرت طلب باران کرد که حضرت دعا فرمود و باران آمد و یکی از افراد
 به حضرت جسارت کرد که این باران به خاطر دعای شما نبود بلکه به تقدیر الهی باید می
 آمد و شما آن را معجزه خویش می دانی . اگر درست می گویی این دو تا عکس شیر را
 که بر مسند مامون منقوش است دو شیر حقیقی بنما و زنده کن و بر من مسلط کن ،
 حضرت به غضب آمد و آن دو صورت را صدا کرد که این فاجر را طوری بخورید که اثری از او
 باقی نماند، به امر حضرت آن دو عکس ، شیر واقعی شدند و آن شخص فاجر را خوردند؛ و
 به حضرت عرض کردند: یا ولی خدا در زمین به ما اجازه بده که مامون را هم به رفیق او
 ملحق کنیم ، حضرت فرمود :متوقف باشید... سپس حضرت امر فرمود که دو عکس شیر به
 جای خودشان بازگشتند و مامون احساس آرامش نمود که خطر از او دفع شد.
 یکی از نکات مورد اهمیت آن بخش از حدیث است که آن دو شیر بعد از فراغت از خوردن
 آن شخص فاجر به عرض اقدس رضوی عرضه داشته اند که: **یا ولی الله فی ارضه ماذا
 تامرنا ان نفعل بهذا ...** حضرت را به ای ولی خدا در زمین صدا کردند چون حضرت بر اساس
 ولایت مطلقه الهیه اش امر فرمود و لذا حضرت مولی در ابیات مذکور فرمودند:

چو خود اسم ولی کردگار است

نفخت فیه من روحی شعار است

که با نفخت من روحی عکس شیر مسند را احیاء می کند. و در حقیقت نفخ روح ولایت در موجودات و تصرف ولایت در ماده کائنات است.

- 6 ز گل سازد همی بر هیأت طیر

دمد در او شود طیر و کند سیر

این هم نمونه دیگری از نفخ عارف و متصرف در وجود است که اشاره است به آیه مبارکه ۲۶۰ از سوره مبارکه بقره که از جناب ابراهیم خلیل حکایت می نماید که ابیات بعدی هم ناظر بدین آیه اند که فرمود:

- 7 برای مس سر اسم محیی

بخواهد از خدایش کیف تحیی

- 8 بان او بیابد رهنمون را

بگیرد چار مرغ گونه گون را

- 9 چه مرغان شگفت پرفسوسی

ز نسروبط و طاوس و خروسی

- 10 نماید هر یکی را پاره پاره

به هر کوهی نهد جزئی دوباره

- 11 بخواند نام آنان را به آواز

که در دم هر چهار آید به پرواز

در آیه مذکور آمده است:

و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعه من الطیر فصر هن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم

((و چون ابراهیم گفت بار پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد خداوند فرمود باور نداری؟ گفت آری باور داور لکن خواهم تا به مشاهده آن دلم آرام گیرد. خداوند فرمود چهار مرغ بگیر و گوشت آنها به هم درآمیز نزد خود آنگاه هر قسمتی بر سر کوهی بگذار سپس آن مرغان را بخوان تا به سوی تو شتابان پرواز کنند و آنگاه بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور عالم داناست)) .

بحث تفسیری این آیه شریفه بسیار طولانی است که به صورت تفسیر آفاقی در کتب مربوطه مطرح شده است ولی مهم عنایت به تفسیر انفسی و عرفانی اوست که در این ابیات، حضرت مولی ناظر بدان است که در حقیقت کتب عرفانی و صحف نوریه اهل الله صحف تفسیر انفسی قرآن کریم اند.

و آنکه در بیت هفتم فرمود ((برای مس سر اسم محیی)) برای آن است که ناظر به تفسیر انفسی کریمه قرآنی مذکور است.

مقدمه : علم به شیء بر دو گونه است : یکی فکری و دیگری شهودی که به معرفت

فکری و شهودی نیز تعبیر کنند معرفت فکری همان علم به شیء از راه برهان منطقی است . مرکب را از راه تحصیل معرفت به اجزایش خواه ماده و صورت خارجی و خواه ماده و صورت ذهنی که عبارت از جنس و فصل است می توان شناخت و بسائط را از راه لوازم بینه آنها می شود شناخت.

ولی فیلسوف الهی راه شناخت را منحصر به معرفت فکری نمی داند بلکه به معرفت شهودی معتقد است که آن اصل است ، چنانکه ابن سینا رحمة الله که پدر جد منطق و برهان است در نمط چهارم اشارات گوید:

الاول (یعنی اول تعالی که حق سبحانه است) لا ندله و لا ضدله و لا جنس و لا فصل له و لا اشارة اليه الا بصريح العرفان العقلي

صريح عرفان عقلي همان معرفت شهودی است.

جناب ملا صدرا نیز در اسفار گوید: حقیقة الوجود هو عين الهويه الشخصيه لا يمكن تصورها و لا يمكن العلم بها الا بنحو الشهود الحضوری و ایضا جناب آخوند در اسفار گوید:

الطريق الى معرفه تلك الاسرار منحصر فی سبيلين اما سبيل الابرار من اقامه جوامع العبادة و ادامة مراسم العدالة و ازاله وساوس العادة و اما سبيل المقربين من الرياضات العلمية و توجيه القوى الادراكية الى جناب القدس و تصفيل مراة النفس الناطقه...

معرفت فکری قنطره و پل و برای رسیدن به معرفت شهودی است و نظر فکری محجوب به تقیید است و ذوق شهود اقتضا می کند که ذائق و چشمنده در حال و جاننش بدان متصف گردد به خلاف علم تصویری که صرف اطلاع بر اشیاء است لذا کسی که علم به نفس و حقایق را از راه نظر فکری طلب نماید ورم کرده است و می پندارد که چاق شده است. آنکه در صحف نوریه عرفانیه به صورت نظم و نثر در مذمت عقل سخن به میان آمده است مرادشان از عقل همین نظر فکری و جمود بر آن توقف بدون ارتقاء به مراتب اهل شهود و ذوق است.

لذا در ینبوع الحیات حضرت مولی آمده که:

و مالمجمود العين حق الزیارة و یا صاح طهرها باجراء دمة

چشمی که خشك است حق زیارت آن واحد به وحدت حقه حقیقیه را ندارد پس ای رفیق آن را به اشك روان تطهیر بنما.

در قصیده لامیه دیوان ص ۹۲ فرمود:

شبی در انتظار مقدم دوست
بشستم دیدگانم را که یارم
ز مژگانم شدی باران و ابل
ببینم روی آن نیکو خصایل

که دیدن جمال دوست اشك و آه و ناله طلب کند.

و من هو اواه منیب فانه
خلیل الاله صادق الود خلتی

و کسی که او دائما در حال آه رجوع به حق است او دوست حق است و در دوستی صادق است.

و بالذوق ان شاهدته كنت صادقا
و كم صل من ظن الوصول بفكرة

اگر با ذوق و چشیدن و دارایی او را مشاهده کردی صادق هستی و چقدر گمراه است کسی که گمان می کند از راه فکر و معرفت فکری وصول می یابد.
که این بیت ناظر به فتوحات شیخ اکبر باب ۴۲۱ که خداوند فرماید: **من طلب الوصول الی بالدلیل و البرهان لم یصل الی ابد فانه لا یشبهنی شیء** که با دلیل و برهان صرف ، هرگز وصول به حق پیدا نمی شود. (فراجع)

معرفت شهود برای مس کردن است و معرفت شهودی و ذوقی اسماء الله همان مس کردن و دارا شدن آنها است.

جناب ابن عربی در باب ۵۵۸ فتوحات که شرح اسماء حسنی است در مورد حضرت احیاء و اسم شریف محیی گوید، آنکه دارای این اسم شریف شده است او را عبدالمحیی نامندیدعی صاحبها عبدالمحیی و هو (ای المحیی) الذی يعطی الحیة لكل شیء فما ثم الا حی لانه ما ثم الا من یسبح الله بحمده و لا یسبحه الا حی سواء كان میتا او غیر میت فانه حی لان الحیة للاشیاء فیض من حیاة الحق فهی حیاة فی حال ثبوتها و لولا حیاتها ما سمعت قوله کن بالكلام الذی یلیق بجلاله فکانت

با هر اسمی از اسماء الله حشر پیدا شود بر اساس اتحاد عالم به معلوم و عامل به معمول ؛ همان اسم می شود؛ که در حقیقت مس هر اسمی اتحاد وجودی با ان اسم است یعنی خود آن اسم شدن است . لذا اگر از عارفی بشنوی که بگوید:

گر بشکافند سراپای من
جز تو نیابند در اعضای من

برای آن است که اسماء الله غذای جان انسان اند و غذا در مغذی تخلل پیدا می نماید و به همین مبنی جناب ابراهیم علیه السلام به خلیل و خلت اشتها یافت که حق در او سریان یافت و جناب حضرتش در این کریمه خواست تا حقیقت اسم شریف ((محیی)) را مس نماید، لذا از حق چگونگی احیاء را طلب کرد که ((رب ارنی کیف تحیی الموتی)) این مس اسم شریف محیی در حقیقت تخلل این اسم را آن حضرت است.

لذا به حضرت گفته شد که چهار مرغ گوناگون را بگیر و پاره پاره کن و گوشتهای آنها را در هم بنما و بالای هر کوهی قسمتی از آن بگذار سپس آنها را بخوان تا بسوی تو شتابان پرواز کنند.

در روایات عدیده ای در جوامع روایی و در نور الثقلین آمده که آن چهار مرغ نسر و بط و طاوس و دیک - یعنی خروس - بود.

در نور الثقلین الاخبار آورده که علی بن محمد بن جهم گوید من در مجلس ماءمون حاضر بودم و جناب امام هشتم علیه السلام در نزد ماءمون بود از حضرتش پرسید که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله آیا انبیاء معصوم نیستند؟ حضرت فرمود آری مامون گفت پس این قول حق که آدم عصیان خدایش نمود ((و عصی آدم ربه)) تا اینکه گفت مرا از قول جناب ابراهیم علیه السلام خبر ده که گفت: رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی و لكن لیطمئن قلبی ؟ قال الرضا علیه السلام ان الله تعالی کان اوحی الی ابراهیم علیه السلام انی متخذ من عبادی خلیلا ان سالنی احیاء الموتی اجیبه فوقع فی نفس ابراهیم علیه السلام انه ذلك الخلیل فقال ((رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی و لكن لیطمئن قلبی)) علی الخلة قال فخذوا اربعة من الطیر فصر هن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم فاخذ ابراهیم علیه السلام نسرا و بطا و طاووسا و دیکا فقطعهن و خلطهن ثم جعل علی کل جبل من الجبال التي حوله - و كانت عشرة - منهن جزئا و جعل مناقیرهن بین اصابعه ثم دعاهن باسمائهن فوضع عنده حبا و ماء ا فتطایرت تلك الاجزاء بعضها الی بعض حتی استوت الابدان و جاء کل بدن حتی انضم الی رقبته و راسه فخلی ابراهیم عن مناقیرهن فطرن ثم و قعن فشر بن من ذلك الماء و التقطن من ذلك الحب و قلن یا نبی الله احییتنا الله فقال ابراهیم علیه السلام بل الله یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدير قال المامون : بارک الله فیک یا ابا الحسن.

در روایت از حضرت ثامن الحجج علیه السلام آمده که از حضرت سوال شد آیا حضرت ابراهیم علیه السلام در قلبش شك داشت ؟ در جواب فرمود: لا و لکنه اراد من الله الزیاده فی یقینه

نسر کرکس و لاشخور که دارای منقار و چنگالهای قوی که مردار خوار است و او را رکاک و دژکاک و کلمرغ نیز می گویند.
بط اردک را نیز گویند که لجن خوری دارد که در کنار آب زلال و سبزه زارها به لای و لجن خورده است که در دیوان حضرتش آمده است که:

در این لای و گلت بر گو چه حاصل
یگانه محرم سر خدایی
که سر برآوری از آسمانش

چرا خو کردی در لای و در گل
دلا تو مرغ باغ کبریایی
بنه سر را به خاک آستانش

اینکه در بین همه مرغان و پرندگان این چهار مرغ در حدیث امام هشتم علیه السلام نام برده شد برای آن است که نسر که لاشخور است همه پرندگان شکاری از دریایی و صحرای را شامل می شود و بط همه مرغان آبی را در بر می گیرد و طاووس شامل همه مرغان قشنگ و زیبا و رنگارنگ می شود و همینطور خروس شامل همه حیوانات شهوت ران می گردد.

این چهار مرغی که طبایع شان مختلف است را در هم کوید و با هم مخلوط کرد و بالای ده قله کوهی نهاد سپس آنها را صدا زد و این ذرات در آمیخته از هم تفکیک شدند و هر یکی از آن چهار تا تشکیل شده اند و به سوی حضرتش پرواز کردند و اگر این گونه از آیات به عنوان قضایای خارجی هم باشند از نظر عقلی امکان دارد و استحاله عقلی ندارد زیرا که انسان کالم صاحب ولایت کلیه است و وی را دست تصرف بر ماده کائنات است و علاوه از آن تفسیر انفسی هم داشته باشد که در جان انسان پیاده شود.

در خاتمه مصباح الانس در خواص انسان کامل به عنوان ختام الکلام فی ذکر علامات الانسان الکامل آمده است که:

و من علامات (الانسان الکامل) تمکنه من الاجتماع بمن شاء من الخلق الاحیاء و الاموات
متی عین (الحق) له (الاجتماع) و یکون الاجتماع علی ضربین...

که روح از عروجش اوقات است

- 12 ترا هر چار مرغ اندر نهاده است

در ادامه تفسیر انفسی کریمه مبارکه سوره بقره به تفسیر بخش دیگر آیه پرداخته شد که

مراد از چهار مرغ فقط چهار مرغ و پرنده بیرون از نفس نیست آفاقی بدان پرداخته می شود بلکه مراد از آن در تفسیر انفسی آن است که در نفس ناطقه انسانی و اطوار و شئون آن پیاده می شود لذا در رساله صد کلمه فرموده اند:

آن که در قرآن و انسان تعقل کند قرآن را سفره پرنعمت رحمت رحیمیه الهی ، و وقف خاص انسان یابد.

در کتب دیگر و نیز در کلمه سی و دو صد کلمه فرمود ((:آن که در معرفت انسان و قرآن تو غل کند قرآن را صورت کتبی انسان کامل شناسد و نظم هستی را صورت عینی او یابد)) چه اینکه فرموده اند که انسان متن است و قرآن شرح کتبی آن و عالم شرح عینی آن پس باید از اول تا آخر قرآن را در نفس و اطوار وجودی شئون اطوار آن پیاده نمود.

نکته : نفس به حقیقت انسان به لحاظ تعلقش به بدن و نشئه ماده و طبیعت اطلاق می شود، و روح به همان حقیقت انسانی به جهت تعلق به ماوراء طبیعت و عالم عقول و عالم مجردات و مفارقات نوریه و الهیه می گویند، لذا روح به اعتبار تعلق به آن سو که تعلق فرع به اصل است دائما قصد عروج دارد و در قوس صعود اراده پرواز دارد، امام نفس به جهت تعلقش به این سو، روح را از پرواز به سوی باطن عالم باز دارد، لذا در این بیت و بیت بعدی عروج به روح و خست به نفس اسناد داده شده است.

که بالای و لجن در بحر و شطی

13 - ترا تا خست نفس است بطی

تا موقعی که نفس تو پست و این سوپی است بط و اردک صفت است که بالای و لجن در دریا و کرانه رودخانه مشغول است.

بط در کنار آب دریا و آب صاف رودخانه به کرانه آن می رود و بجای استفاده از آب زلال و علف های خوش به لای و لجن دلخوش می کند و منقار اردک شبیه بیلچه ای را می ماند که در درون لجن ها فرو می کند و از آن ، کرمها را بیرون می آورد و می خورد.

از امام صادق علیه السلام سؤال شد که اگر در بیابان تخم پرنده ای پیدا کردیم به چه علامتی تشخیص دهیم که از تخم حیوان حلال گوشت است و یا از تخم حیوان حرام گوشت است ؟

حضرت در جواب فرمود:

تخمی که هر دو سرش یکسان است از حرام گوشت است و آن که دو سرش یکسان نیست بلکه يك سرش پهن و سر دیگرش کشیده است (یعنی مخروطی شکل است) از

حیوان حلال گوشت است مثل تخم مرغ و کبوتر، ولی چه عجب که تخم اردک که نه چون تخم مرغ مخروطی است و نه چون تخم حرام گوشتها پهن و یکسان بلکه چون با لای و لجن سر و کار دارد بین این دو گونه تخم هاست و آن مزه تخم مرغ و کبک و کبوتر و امثال اینها را ندارد چون با اینکه حلال گوشت است بر اثر ارتباط با لای و لجن تخمش آن اعتدال خاص را دارا نیست.

در بنی پرندگان کبک چون بسیار تمیز خور است لذا تخم آن بسیار مخروطی است ولی اردک با همین مقدار غذای لجن خوری از کمال خاص حلال گوشت افتاده است. به همین وزن انسان های این سوئی بر اثر ارتباط با نشئه طبیعت به جای حلال خوری به حرام خوری و ربا خوری و لجن خوری مشغول می شوند.

نکته : در کلمه سی و هفت رسال صد کلمه فرمود ((:آن که در آثار صفات و اخلاق انسانها در احوال و افعال حیوانها دقیق شود، حیوانها را تمثلات ملکات انسانها می یابد)) . انسان زرع و زارع و مزرعه و بذر خویش است و مهمان سفره خود است چه جزا نفس عمل است)) انما هی اعمالکم ترد الیکم ((و بین فعل جزا مناسبت است مثل اینکه حمد حق مرغ جنت می شود که فعل هر کسی همزنگ جزای اوست که ذوق طاعت جوی انگبین می گردد و خشم نفسانی مایه نار جحیم است ، و دعه فردا و پس فردای تو سبب انتظار تو در محشر می گردد.

در حدیثی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که حیوانات صور و مثل اعمال شما هستند.

جناب ملا صدرا در اسفار فرماید که نطفه هر حیوانی را قوه خاصی است که بدان استعداد اگر به فعلیت برسد حیوانی خاص مطابق با آن استعداد و قوه خاص خودش می شود ولی نطفه انسان را در اشتداد جوهری استعدادهای مختلف است و با قوای گوناگون در حرکت است هم دارای قوه شهویه است و هم دارای قوه غضبیه و هم قوه مکر و حيله و هم قوه ملیکه است.

و نفس با اشتداد جوهری در مسیر تکاملی هر يك از این قوا قرار گیرد در آن بعد به فعلیت می رسد و سیرش در هر يك از این ابعاد را نهایت نباشد.

اگر در جهت شهویه حرکت جوهری داشته باشد بهمیه خوی گردد و تمثل ملکه نفسانی او در خارج به صورت بهائم اند و اگر در جهت قوه غضبیه اشتداد وجودی پیدا کند درنده

متکامل می گردد که تمثل آن در خارج به صورت گرگ درنده است و نیز تکامل در بخش مکر و حيله بصورت روباه متمثل می گردد.

ولی اگر انسان با قوه ملکی به اشتداد جوهری پردازد در قوس صعود به عالم مجردات نوریه راه پیدا می کند و در استمرار اشتداد جوهری اش از عالم عقل نیز فراتر می رود که جبرئیل حامل وحی و علوم و معارف در برابر مقام شامخ لا یقفی او)) لو دنوت انمله لا حرقت ((گوید. البته قوه ملکیه او را تکامل در قوای دیگر سازگاری نیست اما چه بسا در قوای دیگر در همه ابعاد متکامل باشد و ملکات نفسانی او اشرر گاو پلنگ باشد. حقیقت انسانی به اعتبار این قوای سه گانه و مشابه آن نفس است ولی به اعتبار قوه ملکیه اش روح است.

حقیقت انسان به اعتبار این قوای سه گانه و مشابه آن نفس است ولی به اعتبار قوه ملکیه اش روح است.

در ینبوع الحیوة جناب مولی آمده است:

اضل من الانعام دون البهیمه
سباعا ذنابا او ضباعا بغیضه

اناست کنسناست وحوش بهائم
و لو کشف عنک الغطاء لتبصر

مردمان مانند جانوری بوزینه و میمون آدم نمایند و جانوران بیابانی غیر اهلی و چهارپاهایی اند که چه از بسا چهارپایان هم پست ترند و اگر پرده از چشم دل تو کنار رود و برداشته شود همانا می بینی که چه درندگانی و گرگهایی و یا کفتارهایی اند در نیستان و بیشه و جنگل.

در الهی نامه حضرتش آمده است ((: الهی این آدم نماها از خوردن گوشت بره گوسفند تا بدین اندازه درنده اند اگر گوشت گرگ و پلنگ را بر آنان حلال می فرمودی چه می شدند؟! الهی حسن را شیر و پلنگ بدرد و با احمق بسر نبرد. الهی همه ددان را در کوه و جنگل می بیند و حسن در شهر و ده))

جناب صدر المتالهین در جلد نهم در فصل سوم از باب هشتم سفر نفس اسفار در بحث تناسخ کلام اقدمین در نقل نفوس انسانی به بدنهای حیوانی را توجیه می کند و نیز برای رموز قرآنی و کلمات نبوی محمل صحیح قرار می دهد و می فرماید قائلین به تناسخ باطل بین معنی حضر با نسخ خلط نمودند.

آنگاه فرمود: مردم بر هیئتهای مناسب با اخلاقشان محشور می شوند و سپس فرمود:

ان لكل خلق من الاخلاق المذمومه و الهيئات الرديه المتمكنه فى النفس ابدان نوع يختص بذلك الخلق كخلق التكبر و التهور المناسب لابدان السواد و الخبث و الروغان لابدان الثعالب و امثالها و المحاكاة و السخرية لابدان القروذ و اشباهها و العجب للطواويس ، و الحرص للخنازير الى غير ذلك....

و ربما كان لشخص واحد من الانسان انواع كثيره من الاخلاق الرديه على مراتب متفاوته ... ((كلما نضجت جلو دهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب)) اشاره الى تبديل ابدانهم المثاليه لا على ما زعمته التناسخيه

- 14 همی جوشد ز شهوت ديك دانى زخارف آن طاوس است و آنی

در میان پرندگان و مرغان ، خروس به شهوت معروف است و ديك به معنی خروس است که از شهوت می جوشد اگر انسان به دنبال شهوت باشد خودش را خروس بداند، و اگر به دنبال رخارف و زر و زیور و نقش و نگار و زیبایی و تجملات دنیایی و نفسانی است طاوس صفت است.

- 15 چو نسری ، کرکس مردار خواری بین اندر نهاد خود چه داری

اگر نسر و لاشخور هستی پس کرکس مردار خوار هستی در بین این چهار مرغ به درون خویش بنگر که چه در درون داری . و بدیهی است که داشتن این چهار صفت به صورت مانعه الجمع نیست بلکه قابل جمع اند که در درون خویش خلق و خوی همه این چهار حیوان را داشته باشد.

تبصره : انسان در این نشئه دنیا نوع است و در تحت آن افراد است ولی در آخرت و ظهور قیامت جنس است و در تحت آن انواع است ، زیرا انسانها به اقتضای ملکاتشان به صور مختلف محشور می شوند که ملکات نفسانی انسانها مواد صور برزخی اند و حشر هر شخصی با همان صور ملکات اعمالشان است.

انسانهایی که وقم در آنها رسوخ کرده است و نقیع دشه است و رهزن عقل گردیده است در حد حس و حکم حیوانی مانده اند و از منزل محسوسات بدر نرفته اند. پس تا با اصل خود انس نگرفتی انسان نیستی انسان چون با اصل خود انس گرفت آن می شود.

که تا یابی حیات بوالعجب را
که عقل و نقل دو عدل گواهی است

16- بکش این چار مرغ بی ادب را
17- عزیز من حیات تو الهی است

حیات نفوس به علوم و معارف حقه الهیه است که یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله و

للسول اذ دعا کم لما یحییکم (انفال / ۲۵)

و احیاء نفوس به موت جهل و بیداری از خواب غفلت و خروج از ظلمت به نور است که به
توسط سفرای الهی از ظلمت به نور خارج شود.

جناب وصی علیه السلام آل محمد - صلوات الله علیهم - را به عیش علم و موت جهل و
وصف فرمود که ((: بانهم عیش العلم و موت الجهل.))

جناب شیخ اکبر در فص عیسوی گوید:

و اما الاحیاء المعنوی بالعلم فتلك الحیوة الالهیه الذاتیه العلیه النوریه التی قال الله فیها
(اومن كان میتا فاحیاه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس) فكل من یحیی میتة بحیة
علمیه فی مسئله خاصه متعلقه بالعلم بالله فقد احیاه بها و كانت له نورا یمشی به فی
الناس ای بین اشکاله فی الصورة

چون حقیقت علم عین ذات است لذا شیخ حیات حاصله از علم را به حیات الهی ذاتی نام
برده است و لذا حیات علمی اشرف از حیات حسی است چون حیات علمی حیات روح
است و حیات حسی حیات جسد است و روح اشرف از جسد است.

و خداوند از برای اولیاء کمال حظ تامی از حیات علمیه را قرار داده است تا بر نفوس
مستعدده افاضه نمایند و آنان را به نور الهی زنده نمایند که در بین مردم با این نور قدم
بردارند چه اینکه خداوند فرمود: اومن كان میتا ای بموت الجهل)) فاحیینه)) ای بالحیوة
العلمیه)) و جعلنا له نورا)) و هو العلم)) یمشی به فی الناس)) فیدرك ما فی بواطنهم
من استعداداتهم و خواطرهم و نیاتهم ؛ و ما فی ظواهرهم من اعمالهم المخفیة من
الناس بذلك النور (شرح فصوص قیصری ص ۳۲۸)

جناب خواجه طوسی در شرح اشارات در معجزات قولی و فعلی فرمود: خواص به معجزات
قولیه اطوع است و عوام به فعلیه اطوع است.

چون معجزات فعلیه تجسمی اوست با قوه خیال حاکم بر مردم سازگارتر است و معجزات
قولی برای خواص که قوه عقل حاکم بر آنهاست سازگارتر است قوه خیال باکثر انس دارد
و قوه عقل با وحدت مانوس است.

و وحدة عند العقول اعرف

و كثرة عند الخيال الكشف

و جناب مولوی در دفتر چهارم گوید:

پند فعلی خلق را جذاب تر

کو رسد در جان هر با گوش و کر

در کلمه هشتاد و هشتم صد کلمه فرمود ((:آن که در گوهر نفس خود، ساعتی به فکر بنشیند دریابد که اگر خود او آن را به تباهی نکشاند هیچکس نتواند آن را تباه کند. آنچه که او را از تباهی باز می دارد دانش بایسته و کردار شایسته است که دانش حیات ارواح است چنانکه آب مایه حیات اشباح است.

و در نکته ۴۸۰ فرمود ((:موت اختیاری حقیقی است من لم یذق لم یدر تا نچشی ندانی ((

- 18 طبیعت بر حیانت گشت حاکم

نیاشد جز تو بر نفس تو ظالم

آن که طبیعتش را بر عقلش حاکم گردانیده است در محکمه هر بخردی محکوم است. مراد از طبیعت همان جسمیت و مزاج طبیعی و بدن است که غیر از نفس ناطقه و مقام روح و عقل است و بین این دو مغایرت است . و از دلائل قوی بر مغایرت آن دو این است که اگر مثلاً صائم هستی بدن تو را شما اءکل و شرب طلب می کند و تو او را منع می نمایی که آن مشتهی و این مانع در حقیقت خودت هستی که آن اشتهای تو به این سو طبیعت تو است که در تمام احوال و آراء اراده تو ارتقاء به امر و بالاتر را داری ولی طبیعت تو مانع می گردد و تو در طلب آنچه که مقصود تو است آن طبیعت را بر خلاف میلش بکار می گیری.

لذا جناب شیخ اکبر در باب ۶۸ فتوحات مکیه گوید.

و لا تجعل طبیعتك حاکمه علی حیاتك الالهیه

حیات الهی انسان اقضا می کند که انسان بدان سوی عالم مسافرت نماید که **یا ایتها**

النفس المطمئنة ارجعی الی ربك ولی تعلقش به نشئه مادون که همان مشتهیات و

هواهای نفسانی اوست وی را از سفر به آن سوی عالم باز می دارد.

از غزل طایر قدسی حضرت مولی در دیوان ص ۱۱ بشنو:

الا ای طایر قدسی در این ویرانه برزنها

در این جای مخوف ای مرغ جان ایمن کجا باشی

در این کوی و در این برزن چه پیش آمد ترا رهن

بسی دام است و دیو و دد بسی غول است و رهنها

گنر زین جای نا امن و نما رو سوی مائمنها

به يك دو دانه ارزن فرو ماندی ز خرمنها

شد از یاد تو آن ریحان و روح و باغ و گلشنها
 ترا باید که بر کویش بود هر دم نشیمنها
 کجا دیدن توانی تا بود اینگونه دیدنها
 ترا گردند نشترها ترا گردند سوزنها
 که تا افراشتگان در جان تو سازند مسکنها
 حسن را چشم حق بین است و حق گویند روشنها
 چرا از سفره خود برکناری
 طباع تو بط و زاغ و زغن شد

در این لای و لجنها و در این ویرانه گلخنها
 سحرگاهی که می آید نسیم کوی دلدارت
 حجاب دیده ؛ گردنت آمل دنیاوی
 همه خواهی ناپاکت ترا گردند ازدها
 زدا لوح دلت از تیرگیهای هواهایت
 بجز یکتا جمال حسن مطلق نیست در هستی
 - 19 تو انسانی چرا مردار خواری
 - 20 غذای تو چرا لای و لجن شد

انسان با حفظ عنوان انسانی غذای او غذای انسانی است که علم و معرفت است و این غذا نفس مغتذی و عین ذات او می گردد پس در حقیقت اصل ذات انسان دانش است ، و به عبارت دیگر انسان دانش است و هر چه دانش او بیشتر می گردد به حسب وجود انسان تر می شود.

اسکندر از ارسطو پرسید: معدن ما از کجا است ؟ گفت از آنجا که آمدم . پرسید: به چه دانیم که از کجا آمدم ؟ گفت زیرا که چون علم می آموزیم بیشتر می رویم. علوم و معارف حقه آب حیات نفس ناطقه و طعام او است که بدانها استکمال می یابد و این علم مشخص روح است.

از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث نقل شده است که فرمود: **ان هذا القرآن مادبه الله فتعلموا مادبته ما استطعتم و ان اءصغر البيوت لبیت اصغر من کتاب الله** قرآن سفره رحمت رحیمیه الهیه است که فقط برای انسان گسترده شده است طعام این سفره غذا انسان است که به ارتزاق آن متخلق به اخلاق ربوبی می گردد و متصف به صفات ملکوتی می شود و مدینه فاضله تحصیل می کند و هیچ کس از کنار این سفره بی بهره بر نمی خیزد انسان اگر گرفتار رهن و اهریمن نشود به وفق اقتضای طلب عزیزی و جبلی خود، ابد و سعادت ابدی خود را طالب است.

اگر مادبه را به فتح دال بخوانی از ادب است ولی با ضم دال به معنی سفره و طعام مهمانی است این مادبه نزل الهی است **و لکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم** (فصلت / ۴۱) این مادبه سفره است ؛ قرآن سفره الهی است.

آن کس که مصحف را گشوده و نوشته اش را زیارت کرده است ، به همین اندازه از این سفره الهی لقمه ای برداشته است و بهره ای برده است پس پیامبر صلی الله علیه و آله خیر و نفع و فایده ای را که انسان از قرائت و حفظ قرآن کسب می کند به آن طعامی که مدعو از دعوت داعی بدان نائل می شود تشبیه فرمود و لذا انسان برای اغتذای از این

سفره الهی دعوت شده است.

از جناب وصی علیه السلام روایت شده است که در وصیت به محمد حنیفه فرمود: **اعلم ان درجات الجنة على عدد آيات القرآن فاذا كان يوم القيامة يقال لقارى القرآن اقراء وارق** پس ذات انسان به عنوان ظرف علوم و معارف قرآنی آفریده شده است و آنکه این ذات را در مسیر غیر تکامل انسانی بسازد و با تعلق به این نشئه مادی با رذائل اخلاقی خو کند، از فطرت انسانی دور شده است و به جای غذای انسانی به لای و لجن مشغول شده است و طبیعت ثانوی همانند زاغ و زغن پیدا کرده است.

زاغ غراب را گویند و آن سیاه است و منقار سرخی دارد و زغن بر وزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد که جانوران کوچک را شکار می کند و گویند شش ماه نر و ششماه ماده است و بعضی گویند يك سال نر و يك سال ماده می باشد.

تبصره : آن که در آثار ملکات علوم و معارف خود در خواب و بیداری بیندیشد، آنها را مواد صور برزخیه خود بیند. آن صور قالبهای مثالی اند و به ابدان مکسوب یا مکتسب تعبیر می شوند، مکسوب در صورت ملکات حسن که ((لها ما کسبت)) مکتسب در قالبهای ملکات قبیح که ((علیها ما اکتسبت)) چه افتعال فعلی را به خلاف فطرت از راه احتیال و خدعه انجام دادن است که از آن تعبیر به ناصواب و معصیت و گناه می شود (کلمه 75 صد کلمه) در هزار و يك کلمه ، کلمه ۶۷ فرمود: و اگر چشم برزخیت باز شود مردم را مطابق ملکاتشان به صور مختلف در همین نشاه نیز می بینی.

جناب آخوند صدر المتالهین در اسرار الایات گوید: **صيرورة النفوس الادمیه على صور انواع الحيوانات مناسبة لا اعمالهم و افعالهم المودیه الى ملکاتهم ان تکرر الافاعیل من الانسان یوجب حدوث ملکات و اخلاق فی نفسه و کل ملکه وصفه تغلب على جوهر النفس تتصور النفس فی القیامه بصورة تناسبها** و به تعبیر جناب مولوی رحمة الله:

هم ز من می روید و هم می خورم

کان قندم نیستان شکرم

فرق بین حال و ملکه

در فصل ۲۰ از باب ۱۱ سفر اسفار در فرق بین ملکه و حال آمده است که قول و فعل تا مادامی که در اکوان حرکات و مواد مکونات وجود دارند حظی از بقا و ثبات ندارند، ولكن کسی که کاری را انجام دهد یا سخنی را گویند؛ در نفسی او اثری محقق می شود و

در قلب او برای زمانی حالی و کیفیتی بوجود می آید وقتی افعال و اقوال تکرار گردد آثار آن در نفس استحکام می یابد و حال نفسانی به صورت ملکه نفسانی می گردد زیرا فرق بین حال و ملکه همانند فرق بین شدت و ضعف است و اشتداد در کیفیت به حصول صورت جوهریه ای منجر می شود که این صورت جوهریه مبدا برای مثل این کیفیت می گردد. مثل حرارت ضعیف در ذغال وقتی که شدت پیدا کند به صورت آتش سوزنده ای مبدل می شود و همچنین کیفیت نفسانی وقتی اشتداد یابد ملکه راسخه در نفس می گردد یعنی صورت نفسانیه ای می گردد که مبداء آثار مختص بدان می شود که فعل مناسب با آن ، به سبب آن صورت نفسانی با سهولت ، بدون تعمل و تحمل زحمت از نفس صادر می شود. و همین هیئت راسخه در نفس که ملکه نفسانی است برای شخص در قیامت متمثل می شود که در لسان شرع در جانب خیر و شر به ملك و شیطان نام برده می شود. ولی مسمی یکی است زیرا ملکات نفسانی صور، جوهریه و ذوات قائمه فعاله در نفس می گردند و اگر برای این ملکات ثبات و جوهری برای ابد الابد نباشد خلود اهل جنت در ثواب و اهل آتش در عقاب وجهی نداشت.

در قسم سوم از باب پنجم از فن دوم از جواهر و اعراض اسفار ج ۴ ص ۱۱۰ فرمود که در فرق بین حال و ملکه گفته شده که فرقتشان به عوارض است نه به فصول ، زیرا تغایر بالذات ندارند چون آن امر نفسانی در ابتدا تکونش قبل از استحکام حال است و همان حال که مستحکم شد ملکه می گردد پس يك شخص اول دارای حال می شود و سپس همان حالش ملکه می شود چه اینکه شخص واحد ابتدا ء كودك است سپس مرد می گردد. آنگاه جناب آخوند گوید: کسی که اراده کند که فساد این قول را بشناسد باید به امر حال ملکه در باب علم بنگرد همانا حال همان صورت حاصله است که از اعراض است که موضوع آن نفس است وقتی علم ملکه شد پس باید نفس به جوهر عقلی متحد شود و به واسطه آن جوهر فعاله می گردد.

خلاصه بیان جناب صدر المتالهین در این دو مورد اسفار همان است که حضرت مولی می فرمایند ((:علم و عمل جوهرند و انسان سازند))

آنجا که کیفیات نفسانی به صورت ملکه راسخه در نفس در آید خلق و خوی نفس می گردد که در تعریف خلق جناب ملا صدرا گوید:

الخلق ملکه یصدر بها عن النفس افعال بالسهولة من غير تقدم روبه

ملکه و خلق و خوی که از صفات و کیفیات نفسانی برای انسان تحقق می یابد برای او هویت می سازد و این همان است که از آن به طبیعت ثانویه نام می برند که در قوس صعود یعنی در سیر تکاملی نفوس انسانی دارای استعدادها گوناگون برای رسیدن به فعلیتهای مختلف است و اگر در جهت علم و عمل صالح خویش را بسازد از ملائکه پای فراتر می نهد ولی اگر در جهت صفات رذیله حیوانی رشد نماید و از کمال انسانی باز بماند، همان صفات که برای حیوانات به نحو کمال است برای او به صورت رذیله است مثل افراط در شهوت برای بهائم کمال است ولی برای انسان رذیله است زیرا او دارای نفس ناطقه است و کمال نفس ناطقه وصول به حقیقت حکمت است که همانا حکمت ، ادراک کلیات و عقلیات (ثابته الوجود) است و بلکه بالاتر کمال نفس ناطقه مقام اشمخ لا یقفی و عدم توقف است.

که شد از دست تو حق و حساب

- 21 زخارف همچو شهوت شد حجابت

زیور دنیوی ترا از حق و حساب دورت نموده که مانند شهوت حجابت شده است مراد از شهوت در این بیت همان خواهش نفس به امور ظاهری است و ((که شد از دست تو)) ... یعنی که رفت از دست تو

بدانچه وصف و خلق اوست یاب

- 22 ترا شهوت بقرب دوست یابد

یعنی اگر میل و شهوت نفس داری باید آن را به راه نزدیکی با خدایت بداری و باید متصف به اوصاف الهی و متخلق به اخلاق ربوبی باشی که مراد از شهوت در این بیت یعنی دوست داشتن و رغبت و میل به حق است.

که عارف صاحب خلق عظیم است

- 23 به بسم الله الرحمن الرحیم است

چون عارف در ذات و همه اوصاف کمالیه اش بالعرض است که در اصل وجود و کمالات آن به حق بالذات وابسته است لذا بسم الله واسطه برای اوست که در رسیدن به کمالات و اوصاف الهی به بسم الله نیازمند است که واسطه برای کن عارف است. مصراع دوم اشاره است و در حقیقت تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای.

جناب علامه طباطبایی در المیزان فرماید: **الخلق هو الملكة النفسانية التي تصدر عنها الافعال بسهولة و ينقسم الى الفضيلة و هی الممدوحه كالعفة و الشجاعه و الرذيله و**

هى المذمومه كالشره و الجبن لكنه اذا اطلق فهم منه الخلق الحسن
قال الراغب و الخلق - بفتح الخاء - بضم الخاء - فى الاصل واحد كالشرب و الصرم و الصرم
لكن خص الخلق - بالفتح - بالهيات و الاشكال والصور المدركه بالبصر و خص الخلق بالضم
- بالتقوى و السجايا المدركه بالبصيرة قال تعالى ((: و انك لعلى خلق عظيم)) انتهى.
در فصل سوم از باب پنجم از فن اول علم طبيعى اسفار در تعريف خلق و اقسام آن آمده
است:

الخلق ملكه يصدر بها عن النفس افعال بالسهوله من غير تقدم رويه ... و كانه شىء
متوسط بين الطبيعه و الارادة الفكرية و كانه امر حاصل عقيب تعمل و اكتساب ... و اعلم :
ان روس الفضائل النفسانية و الاخلاق الانسانية التى هى مبادئ الاعمال الحسنه ثلاثه
الشجاعه و العفه و الحكمة و مجموعها العدالة و لكل واحد من هذه الثلاث طرفان هما
رذيلتان.

در فصل دوم از باب نهم سفر نفس اسفار در اوصاف انسانى سخن به میان آمده كه باب
نهم به عنوان شرح ملكات نفس انسانى منعقد شده است.

در اين فصل مى فرمايد: اكثر الاختلاف الواقع فى الصفات الانسانية راجع الى قوه النفس و
شرفها و مقابلها اعنى الضعف و الخسه ان النفوس الانسانية لها تفاوت عظيم فى الكمال
و النقص و الشرف و الخسه...

و النفس الشريفه بحسب العزیزة فهى الشبيهه بالمبادئ المفارقة فى الحكمة و الحرية ..
الحرية ملكه نفسانية حارسه للنفس حراسه جوهرية لا صناعية و بالجمله فكل من كانت
علاقته البدنية اضعف و علاقته العقلية اقوى كان اكثر حريه و من كان بالعكس كان اكثر
عبودية للشهوات ... فاعلم جميع الفضائل النفسانية يرجع الى هاتين الفضيلتين.

و كذا الاخلاق الذميمة مع كثرتها ترجع كلها الى اضرار هاتين ... و لا ينجو من عذابها الا من
اتى الله بقلب سليم و قال تعالى ايضا ((: قد افلح من زكيا و قد خاب من دسيها)) و قال
النبي صلى الله عليه و آله بعثت لاتمم مكارم الاخلاق و كما ان للانسان صورته ظاهرة
حسنها بحسن الجميع و اعتداله و قبحها بقبح البعض فضلا عن الجميع فكذلك الصورة
الباطنة لها اركان لا بد من حسن جميعها حتى يحسن الخلق و تحصل الحكمة و الحرية و
هى اربعة معمان قوة العلم و قوة الغضب و قوة الشهوة و قوة العقل و العدل بين هذه
الامورنا فاذا استوت هذه الاربعة التى هى مجامع الاخلاق التى تتشعب منها اخلاق

غیر محصوره اعتدلت و تناسف حصل حسن الخلق

سپس فرمود: عدل و احسن در قوه علم آن است که فرق در اقوال بین صدق و کذب و در اعتقادات بین حق و باطل و در اعمال بین جمیل و قبیح را ادراک نماید از این قوه ثمره ای برای او حاصل می شود که اصل خیرات و راس فضائل است که خداوند فرمود: **و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا** و اعتدال در قوه غضب آن است که انقباض و انبساط وی بر اساس حکمت و شریعت باشد و همین طور در قوه شهوت.

و اما قوه عدالت همانا در ضبط قوه و شهوت در تحت اشاره دین و عقل است. و قوه عدل قدرت تامه ای است که منزلت او منزلت منفذ و ممضی احکام و اشارات (عقل نظری) است و حکم و اشاره او در قوه غضب و شهوت نافذ است و این دو قوه همانند کلب و فرس در دست صیاداند که مطیع و منقاد او در حرکت و سکون و قبض و بسط و اخذ و ترک اند.

اعتدال در غضب را شجاعت نامند که خلق و خوی کریمانه و عظمت و شهامت و حلم و ثبات و کظم غیظ و وقار است و افراط آن تهور و تفریط در آن ترس و ذلت و خست است. و اعتدال در شهوت را عفت گویند و افراط در آن را شره و تفریط آن را به خمود نام می برند. و از عفت، سخا و حیاء و صبر و مسامحه و قناعت و ورع و کمی طمع و مساعدت، صادر می شود و از افراط در شهوت، حرص و وقاحت و تبذیر و ریا و هتک و مجافت تحقق می یابد و از تفریط در شهوت ملق و حسد و شماتت و تذلل در مقابل اغنیاء و استحقار فقراء صادر می شود.

و از اعتدال قوه عقل و حکمت حسن عدل و تدبیر وجودت ذهن و ثنابت راء و اصابت ظن و تفتن به دقائق اعمال و خیایای آفات نفوس صادر می گردد ولی از افراط در آن جزیره و مکر و خدعه، و از ضعف در آن بله و حماقت و غباوت و انخداع تحقق می یابد.

اینها رؤس اخلاق حسنه و اخلاق سیئه بود و معنای حسن خلق در تمام انواع چهارگانه و فروعشان حد وسط بین افراط و تفریط بود که ((خیر الامور اوسطها)) است و دو طرف آن ذمیمه است که خداوند فرمود: **و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط** و نیز فرمود:

و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلك قواما و نیز فرمود ((اشد علی الکفار رحماء بینهم)) و هر گاه از حد استقامت در این امور منحرف شود از مکارم اخلاق دور

شده است.

در فصل سوم همین باب درجات انسان و منازل آن به حسب قوای نفس را بیان می کند، و می فرماید:

ان كل انسان بشرى باطنه كانه معجون من صفاته قوى بعضها بهيمه و بعضها سبعية و بعضها شيطانية و بعضها ملكيه حتى يصدر من البهيمية الشهوة و الشره الحرص و الفجور و من السبعية الحسد و العداوة و البغضاء و من الشيطانية المكر و الخديعة و الحيلة و التكبر و العز و حب الجاه و الافتخار و الاستيلاء و من الملكية العلم و التنزه العلم و التنزه او الطهارة و اصول جميع الاخلاق هذه الاربعة و قد عجت في باطنه عجنا محكما لا يكاد يتخلص منها و انما يخلص من ظلمات الثلاثة الاول بنور الهداية المستفاد من الشرع و العقل

و بعد از آن فرمود: و اول تحدث في نفس الادمى البهيمية فتغلب عليه الشهوة و الشره في الصبي ثم تخلق فيه السبعية فتغلب عليه المعادة المناقشه ثم تخلق فيه الشيطانية فيغلب عليه المكر ثم تظهر فيه صفات الكبر و العجب و الافتخار و طلب العلو ثم بعد ذلك يخلق فيه في العقل الذي به يظهر نور الايمان و هو من حزب الله تعالى و جنود الملائكة و تلك الصفات من جنود الشيطان و جند العقل البلوغ و استولى عليه الفته النفس و استرسل في الشهوات متابعا لها الى ان يرد نور العقل فيقول القتال و التطارد في معركة القلب فان ضعف العقل استولى عليه الشيطان و سخره و صار في العاقبه جنود الشيطان مستقره كما سبقت الى النزول في البدايه ؛ فيحشر الانسان حينئذ مع ابليس و جنوده اجمعين و ان قوى العقل بنور العلم و الايمان صارت القوى مسخرة و انخرطت في سلك الملائكة محشورة اليها)) و ما تدرى نفس باى ارض تموت))

تبصره : حضرت علامه طباطبایى در جلد ششم الیمزان بحثی در باب الهی و آداب آن و ادب انبیاء و اخلاق جناب خاتم صلی الله علیه و آله مطرح فرمود: که شایستگی يك رساله مستقل شدن را دارا سات از ص ۳۰۲ به بعد بحث روایی در سنن رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایاتی را نقل فرمود که از اخلاق زیبایی حضرت حکایت می کند که موید به آیات الهی است.

از جناب امام مجتبی علیه السلام در مورد اوصاف حضرت خاتم صلی الله علیه و آله سؤ ال شد حضرت فرمود: كان رسول الله صلى الله عليه و آله فخما مفخما يتلالا وجهه تلالو القمر

ليلة البدر...متواصل الحزان دائم الفكر ليس له راحة طويل الصمت يتكلم فى غير حاجة يفتتح الكلام و يختتمه باشداقه يتكلم بجوامع الكلم فضلا لا فضول فيه و لا تقصير الحديث در روايت ديگرى در اوصاف آن حضرت آمده است كه:

كان رسول الله صلى الله عليه و آله يحزن لسانه الاعما كان يعنيه و يولفهم و لا ينفرهم و يكرم كريم كل قوم و يوليه عليهم در مورد نشست و برخاست حضرت آمده است كه كان لا يجلس و لا يقوم الاعلى ذكر لا يوطن الاماكن و ينهى عن ابطانها و اذا انتهى الى قوم جلس حيث ينتهى به المجلس و يامر بذلك . و يعطى كل جلسائه نصيبه و لا يحسب احد من جلسائه ان احدا اكرم عليه منه من جالسه صابره حتى لهم ابا و كانوا عنده فى الحق سواء مجلسه مجلس حلم و حياء و صدق و امانه و لا ترفع فيه الاصوات دائم البشر سهل الخلق لين الجانب ليس بفظ و لا غليظ و لا صخاب و لا فحاش و لا عياب و لا مداح يتغافل عما لا يشتهى فلا يوبس منه و لا يخيب منه مومليه قد ترك نفسه من ثلاث المراء و لا الا كثار و مالا يعنيه و ترك الناس من ثلاث كان لا يذم احدا و لا يعيره و لا يطلب عثراته و لا عورته و لا يتكلم الا فيما رضى ثوابه اذا تكلم اطرق جلساوه كان على رواسمهم الطير فاذا سكت تكلموا و لا يتنازعون عنده الحديث من تكلم انصتوا له حتى يفرغ حديثهم عنده حديث او ليتهم يضحك مما يضحكون منه ، يستجلبونهم و يقول : اذا رايتم طالب الحاجة يطلبها فاردوه و لا يقبل الثناء الا من مكافى ء و لا يقطع على احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهى او قيام

از سكوت حضرت سوال شد جناب امام مجتبی علیه السلام فرمود: كان سكوته صلى الله عليه و آله على اربع : على الحلم و الحذر و التقدير و التفكير: فاما التقدير ففى تسوية النظر و الاستماع بين الناس و اما تفكره ففيما يبقى و يفنى و جمع له الحكم الصبر فكان لا يغضبه شى ء و لا يستغزه و جمع له الحذر فى اربع : اخذه بالحسن ليقتدى به و تركه الفبيح لينتهى عنه و اجتهاده الراى فى صلاح امته و القيام فيما جمع له خير الدنيا و الاخرة در اخلاق آن حضرت نيز آمده كه: افصح الناس منطقا واحلاهم - الى ان قال - و كان يتكلم بجوامع الكلم لا فضول و لا تقصير كانه يتبع بعضه بعضا بين كلامه توقف يحفظه سامعه و يعيه كان جهير الصوت احسن الناس نغمه

در احتجاج از موسى بن جعفر از پدرش از پدراناش از حسن بن على از پدرش علمها

السلام در خبر طولانی: و كان صلى الله عليه و آله يبكي حتى يبتل مصلاة خشية من الله عزوجل من غير جرم حديث الحديث.

و در مناقب: و كان صلى الله عليه و آله يبكي حيث يغشى على فيقل له اليس قد غفر الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ فقال : افلا اكون عبدا شكورا

جناب علامه طباطبایی می فرماید: بناء سائل بر عبادت بردگان بود ولی جواب آن حضرت مبنی بر عبادت اهل کرامت می باشد.

و در کافی به اسنادش از زید شحام از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: كان رسول الله صلى الله عليه و آله يتوب الى الله في كل يوم سبعين مرة قلت : اكان يقول استغفر الله و اتوب اليه ؟ قال لا ولكن يقول اتوب الى الله قلت كان رسول الله صلى الله عليه و آله يتوب و لا يعود و نحن نتوب و نعود، قال : الله المستعان

در احیاء العلوم آمده است که: كان صلى الله عليه و آله اذا اشتد وجده اكثر من مس لحيته الكريمة و نیز آمده که: و كان صلى الله عليه و آله ابعد الناس غضبا و اسرعهم رض و كان اراف الناس بالناس و خير الناس للناس و انفع الناس للناس و نیز آمده است که: و كان صلى الله عليه و آله اذا سر و رضی فهو احسن الناس رضی فان وعظ وعظ بجد و ان غضب - و لا يغضب الا لله - لم يقم لغضبه شى ء و كذلك كان فى اموره كلها و كان اذ نزل به الامر فوض الامر الى الله و تبرا من الحول و القوة و استنزل الهدى

بعد از نقل روایت فوق فرمود: توکل بر خدا و تفویض امور به او و تبری از حول و قوه و طلب نزول هدایت از خدا برگشت همه به اصل واحد است و آن این است که همه این امور استناد به اراده غالب الهی و قدرت قاهره غیر متناهی حق دارد چه اینکه قرآن و روایات بر آن متفق اند که و على الله فليتوكل المتوكلون (ابراهیم / ۱۲) و ((افوض امرى الى الله)) (مومن / ۴۴) ((و من يتوكل على الله فهو حسبه)) (طلاق / ۳) ((الا له الخلق و الامر.)) و متخلق شدن به این اخلاق و تادب به این آداب بر این اساس است که انسان مجرای حقایق گردد، و عملش مطابق با واقع محقق شود و بر دین فطری الهی باشد پس همانا حقیقت امر همان رجوع امور (به حقیقت) به خداوند سبحانه است.

این تخلق به اخلاق الهی و تادب به آداب الهی فائده ذی قیمتی دارد و آن اتکاء انسان و اعتماده به خدایش هست و این انسان قدرت غیر متناهی و اراده قاهره حق را می

شناسد و این اعتماد به خداوند اراده انسان را قوی می نماید که از هیچ مانعی منظم نشود یعنی مانع در او رخنه ایجاد نکند، و مشکلات و سختی ها و پیشآمدهای ناگوار او را تباہ نکند، و تسویل و فریب نفسانی و وسوسه شیطانی او را از پا در نیاورد.

در ارشاد دلمی آمده که: **و کان صلی اللہ علیہ و آلہ خفیف المونہ کریم الطبیعہ جمیل المعاشرہ طلق الوجه بساما من غیر ضحک محزونا من غیر عبوس متواضعا من غیر مذله جوادا من غیر سرف رقیق القلب رحیما بکل مسلم و لم یتجشا من شبع قط و لم یمدیده الی طمع قط**

و در کافی به اسنادش از جمیل بن دراج از امام صادق علیه السلام نقل که فرمود:
کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ یقسم لحظاته بین اصحابه فینظر الی اذ و ینظر الی ذا بالسویہ

و نیز در کافی است که: **ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ لم ینتقم لنفسه من احد قط بل کان یعفو و یصفح و نیز آمده که : کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ اذ فقد الرجل من اخوانه ثلاثه ایام سال عنه فان کان غائب دعا له و ان کان شاهدا زاره و ان کان مریضا عاده و در احیاء العلوم نقل شده که: و لقد کان صلی اللہ علیہ و آلہ یدعو اصحابه بکناهم اکراما لهم و استماله لقلوبهم و یکنی من لم یکن له کنیه فکان یدعی بما کناه به و یکنی ایضا للسناء اللاتی لهن الاولاد و اللاتی لم یلدان و یکنی الصبیان فیستلین به قلوبهم**
و در کافی آمده که : **از امام صادق است که فرمود: ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ کان لا یساله احد من الدنیا شیئا الا اعطاوه فارسلت الیه امرأة ابنا لها فقالت : انطلق الیه فاساله فان قال : لیس عندنا شیء فقل : اعطنی قمیصک ، قال : فاخذ قمیصه فرمی به (و فی نسخه اخری فاعطاه) فادبه اللہ علی القصد فقال:**

((و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقع ملوما محسورا))

و از امام باقر علیه السلام است که فرمودن **کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ یاکل الهدیه و لا یاکل و لا یاکل الصدقة**

در میزان در حدود ۱۸۳ روایت و حدیث در سنن و آداب و اخلاق حضرتش نقل شده است
فراجع

اشاره است به ایه مبارکه هفتاد از سوره اسراء که فرمود: و لقد کرّمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا حضرت علامه طباطبایی در ذیل آیه در معنی تکریم فرماید: المراد بالتکریم تخصیص الشیء بالعنایه تشریفه بما یختص به ولا یوجد فی غیره و بذلك یفترق عن التفضیل فان التکریم معنی نفسی و هو جعله شریفا ذا کرامه فی نفسه و الانسان یختص من بین الموجودات الکوئیه بالعقل و یرید علی غیره فی جمیع الصفات و الاحوال الّتی توجد بینها و الاعمال الّتی ینتی بها

چون انسان دارای عقل است ، لذا در خوراک و پوشاک و مسکن و امور دیگر دارای نظم خاصی است و در رسیدن به مقاصد خود همه موجودات را به استخدام در می آورد و همه را مسخر خویش می نماید؛ ولی سائر حیوانات در امور تعیش شان از اول خلقت تا آخر پیشرفتی جز اندک ندارند؛ و این انسان است که در تمام شئون حیات وجودی اش به غایت قصوی می رسد و همیشه در حال رسیدن به قله های کمال انسانی در سعی و تلاش است.

این تکریم و تفضیل یک موهبت الهیه ای است که مخصوص انسان است و بر اساس نعمت عقل است که همه موجودات مسخر اویند.

وانسان را استعداد رسیدن به مقام لا یقفی و تجرد از ماهیت است که برتر از ملائکه الله می گردد زیرا که ظرف علم و وعاء علم بدان حقیقت نوریه وسعت می یابد که جناب وصی فرمود: کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به

در تفسیر نور الثقلین روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: ان الله لا یکرّم روح الکافر ولکن کرّم ارواح المومنین و انما کرامه النفس و الدم بالروح و الرزق الطیب هو العلم

در روایت دیگر از جناب امام صادق سوال شد که ملائکه افضل اند یا فرزندان آدم؟ حضرت فرمود: قال امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام: ان الله عزوجل ركب فی الملائکه عقلا بلا شهوة و ركب فی البهائم شهوة بلا عقل و ركب فی بنی آدم کلیتهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکه و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم لذا جناب علامه طباطبایی فرمود: این آیه برای امتنان بر بنی آدم همراه با عتاب است مثل

اینکه خداوند وقتی وفور نعمت و تواتر رحمت خود بر انسان رایاد آوری نمود، و اینکه در دریا و خشکی او را به فضل و رزق برخوردار نمود و این انسان آن را فراموش کرد و از نام حق ذهول پیدا کرد با اینکه در نعمتهای الهی غرق شده است لذا او را به تکریم و تفضیل متنبه کرد تا عنایت حق نسبت به خودش را به یاد آورد تا کفران نعم الهی ننماید.

اینکه در بیت مذکور سخن از تاج کرمناى انسان مطرح شده است نیز همراه با عتبا به انسان بیان شد زیرا کسی که باید به مقام تکویم الهی راه یابد چرا به لای و لجن و زخارف دنیوی دل بسته است و به جای شهوت و رغبت به قرب با دوست به شهوت حیوانی تن در داده است!!

البته وصول به مقام کرامت الهی بدون تادیب نفس که تعلق آن به سوی است ممکن نیست لذا در بیت بعدی فرمود:

- 25 بیا نفس پلیدت را ادب کن حیات خود الهی را طلب کن

مراد از مصراع دوم این است که حیات الهی خود را از تادیب نفس طلب بنما.

در معنای ادب حضرت مولی فرمود: ادب نگاهداشت حد هر چیز است و تقویم راست و درست ایستادن است و به همین لحاظ علوم ادبی را، علوم ادبی را علوم ادبی نامیده اند که حافظ و نگهدار حدود معارف مربوط به خوداند لذا قرآن به عنوان ماده است یعنی فرهنگستان و ادبستان است که به تخفیف دبستان می گوئیم جایی که به انسان ادب یاد می دهند آنجا را ماده می گویند.

در نکته ۳۹۱ فرمود ((: درخت به بستن و پیراستن تربیت شود و حیوان به یوغ و افسار و ایلام و انسان به تحصیل علوم الهیه و تزکیت نفس)) ؛ آدم اولیاء الله امیر المومنین علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام که شیث آدم اولیاء الله و هبة الله آن ابوالائمہ علیهم السلام است فرمود:

و لا تكونن ممن لا تنفعه العظم الا اذا بالغت فى ایلامه فان العاقل يتغظ بالادب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب (نهج)

پس قرآن برای ادب و تقویم انسان است از این ادب و دستور الهی ادب فرا بگیرد و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید و به فعلیت برسانید.

بدین سوی و بدان سوی نروید که به فرموده حضرت امام امیر المومنین علیه السلام
الیمین و الشمال مضلة و الوسطی هی الجادة حد صورت و حقیقت انسان را نگاه می دارد
 که به صورت انسان محشور می شود و گر نه از صورت انسانی خارج و حد خود بدر می
 رود و در یوم تبلی السرائر با صورت سرپرستی زشت خارج از صورت انسانی محشور می
 شود که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.
 در شرح بین هفدهم همین باب در مورد حیات الهی مطالبی تقدیم داشتیم اگر خواستی
 مراجعه بفرما.
 اگر با تادیب نفس حیات الهی تحقق یابد به مشرب جناب عیسی علیه السلام عیسوی
 مشرب می شود لذا در بیت بعدی فرمود:

- 26 بیابی عیسوی مشرب بسی را چو عیسی می کند احیای موتی

بسی - بر وزن کسی ، به معنی بسیاری و زیادتی باشد.
 جناب محیی الدین شیخ اکبر در فصوص الحکم از بیست و هفت کلمات تامات سخن به
 میان آورد که هر يك از آن کلمات مقامی از مقامات انسان است نه آدم شخصی ملحوظ
 است و نه شیث شخصی و نه نوح شخصی ؛ یعنی مراد بست و هفت کلمه نوعیه است
 نه شخصیه . زیرا که هر سالک ولی ولی در حد و قدر خود به حکمی از احکام یکی از آن
 انواع نوریه محکوم و منسوب است که از آن تعبیر به مشهد و مشرب و قدم می کنند و
 می گویند فلانی مثلا موسوی مشهد و یا مشرب و یا عیسوی مشهد و مشرب و یا
 لقمانی قدم است.
 اینک در این باب از دفتر دل عارف بر مشرب اسم شریف محیی است و اگر به تادیب نفس
 پرداخت و حیات الهی بدست آورد در بخش احیاء موتی ولی حق می گردد یعنی پلیدیهای
 نفس را که همان تعلق به مادون است رفع می کند و روی به سوی جمال دلارای دوست
 می نماید که:

دل ما دارد از رویش نشانی که خود آرام نمی گیرد زمانی
 - 27 ولی اسمی ز اسمای الهی است که او را دولت نامتناهی است

عارف چون ولی الله است ، محیی است که در بیت دوم همین باب فرمود که چون عارف
 خودش اسم عینی و حقیقی ولی است لذا اشعار او نفخت و فیه من روحی است که با

نفخ روح مرده زنده می نماید.

لذا از بیت مذکور به بعد در مورد ولی و نبی بحث می فرماید که ولایت و نبوت به صورت مبسوط مورد بحث قرار می گیرد.

در قرآن کریم صد و چهارده اسم از اسماء الله آمده است که به عدد اسم شریف جامع حق است.

یکی از اسمای صد و چهارده گانه حق تعالی در قرآن اسم شریف ولی است که آیه نهم سوره شوری فرمود: **فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يَحْيِي الْمَوْتِي وَ فِي آيَةِ ۲۸ آن فرمود ((و ينشر رحمته و هو الولي الحميد.))**

و اسماء الله تعطیلی ندارند که ((کل يوم هو في شان)) و دولت اسماء الهی را تناهی نیست و خزانه اعطیات حق نیز غیر متناهی است و لذا در هر آن آنها را تجلی خاص است که تکرار در تجلی محال است.

کلمه ولی در مقائیس اللغه آمده که (**الواو اللام و الياء اصل صحيح يدل على قرب من ذلك الولي : القرب و الباب كله راجع الى القرب.**)

ولی و مولی در هر يك از معانی اسم فاعلی و اسم مفعولی بکار می رود مثل ((الله ولی الذین آمنوا)) یعنی مولی و موالی آنها است ولی اگر در آیه دیگر دارد که مومن ولی خداست یعنی موالی اوست و در هر صورت معنی قرب و نزدیکی و یا دوستی که از معانی ولی است محفوظ است.

در فصل دوازدهم مقدمات شرح علامه قیصری بر فصوص الحکم آمده که : ولایت ماخوذ از ولی است که ولی به معنی قرب است و ولی به معنی جیب نیز از همان ولی است. و مراد از اسماء الهی نیز اسماء عینی و خارجی است نه اسماء لفظی و مفهومی که اسماء اسمایند. و ولایت منحصر در حق سبحانه است که در آیه نهم سوره شوری فرمود : ((**فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ**)) و بر آن ادله نیز اقامه فرمود که چون او احیاء موتی می کند و بر هر شیء قادر است...

و ولایت الهی به دو بخش تکوینی و تشریحی تقسیم می گردد که بحث آن در پیش است

دولت اسماء الله:

و دولت اسم شریف ولی غیر متناهی است چه اینکه همه اسماء الهی در مقام ذات را

دولت غیر متناهی است.

جناب علامه قیصری را در تنبیه اول فصل دوم مقدمات شرح فصوص در مورد دولت اسماء الهی بیانی است و آن آنکه:

اسماء افعال به حسب احکام به اقسامی منقسم می شوند یکی از اقسام این است که اسمائی اند هرگز حکم آنها منقطع نمی شود و اثرشان از ازل الازل تا ابد الابد به انتها نمی رسد.

مثل اسمائی که حاکم بر ارواح قدسیه و نفوس ملکیه و مبدعاند و بعضی اسماء حکمشان الی الابد منقطع نمی شود اگر چه نسبت به ازل انقطاع دارند مثل اسمائی که حاکم بر آخرت اند. و بعضی از اسماء از هر دو جهت منقطع اند. مثل اسماء حاکم بر موجودات زمانی و نشئه عنصری که به حسب ظهور منقطع اند اگر چه به حسب آخرت ابدی اند آن اسمائی که احکامشان منقطع می شود یا به طور مطلق انقطاع می یابند و داخل در غیب مطلق الهی می شوند مثل اسماء حاکم بر نشئه دنیاوی ؛ و یا اینکه در تحت اسماء حاکم دیگر مخفی می شوند که آن اسماء حاکم دارای حیطه وجودی کاملتری هستند یعنی دولت آنها تجلی می کند، چون که اسماء را به حسب ظهور خودشان و ظهور احکامشان دولت است و دوره های کوكب های هفت گانه (شمس ، قمر مشتری ، زحل ، عطارد، زهره ، مریخ) که مدت دوره آنها هزار سال و شرایع مستند به این اسماء حاکمه اند و به بقاء این اسماء و دوام سلطنت آنها باقی و برقرارند و به زوال آنها زائل می شوند.

دولت اسماء حاکم بر هر نشئه مطابق با سعه و ضیق آن نشئه و موجودات است. و اقطاب و کمترین و اولیاء الله دائما مظهر هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن اند و دولت اسماء حاکم بر آنها دائما در تجلی است که هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن. اسم شریف ولی را همیشه دولت است چه در دنیا و چه در آخرت که در بیت بعدی فرمود:

لسان صدق یوسف نبی است

- 28 چه در دنیا و در عقبی ولی است

ناظر است به ایه صد و دوم سوره مبارکه یوسف که فرمود: **رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الاخره بار الها تو مرا سلطنت و عزت بخشیدی و علم رویا و تعبیر خوابها بیاموختی توئی آفریننده زمین و**

آسمان ، تویی ولی نعمت و محبوب من در دنیا و آخرت.
 جناب علامه طباطبایی در المیزان (ج ۱۱) گوید: و ولایتی تعالی اعنی کونه قائما علی کل شیء فی ذاته و صفاته و افعاله منشأها ایجاد تعالی ایاه جمیعا و اظهار لها من کتم العدم فهو فاطر السموات و الارض)) ... انت ولی فی الدنیا و الاخره ((ای انی تحت ولایتک التامه من غیر ان یكون لی صنع فی نفسی و استقلال فی ذاتی و صفاتی و افعالی او املك نفسی شیئا من نفع او ضر او موت او حیاة او نشور و در مجمع البیان مراد از)) انت ولی)) (را به معنای)) ناصری و مدبری و حافظی ((دانست که معنی ولایت را به نصرت و تدبیر و حفاظت مولی علیه برگردانده است.

ولایت مطلقه و مقیده:

ولایت مطلقه باطن نبوت مطلقه است که در آینده معنای نبوت مطلقه روشن می شود. حضرت مولی روحی فداه در تعلیقه بر شرح منظومه به نام دررالقلاند فرمود: و باطن هذه النبوه هی الولاية المطلقة و هی عبارة عن حصول مجموع هذه الكلمات بحسب الباطن فی الازل و بقائها الی الابد و یرجع الی فناء العبد فی الحق و بقائها به و جناب سید حیدر آملی در جامع الاسرار گوید:

و هذه الولاية (المطلقة ثابتة) للحقیقه المحمدیه بالاصاله و لامیر المومنین بالوارثه و لا تكون بعده الا لا ولاده المعصومین ، المنصوص علیهم من الله تعالی بالامامة و الخلافة لذا جناب امیر المومنین فرمود: کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین و جناب حضرت خاتم صلی الله علیه و آله فرمود: انا و علی من نور واحد و یا فرمود: ((خلق الله روحی و روح علی بن ابی طالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام)) و یا فرمود: بعث علی مع کل نبی سرا ومعی جهرًا

و به اقتضای همین مرتبه ولایت مطلقه است که حضرت امیر علیه السلام در خطبه البیان خودش را به وجه الله ، یدالله ، قلم اعلی ، لوح محفوظ، کتاب مبین ، قرآن ناطق ، ((حروف مقطعات)) و موصوف به لافتی و هل اتی ، نبا عظیم ، صراط مستقیم ، اول و آخر و ظاهر و باطن نام برده است.

در مورد انسان دارای این ولایت ، حضرت امام صادق علیه السلام اشاره فرمود که ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلفه...
 ولایت مقیده از حیث استناد ولایت به انبیاء و اولیاء است که به جهت اینکه من حیث هی

صفت الهیه است ، به عنوان مطلقه است و لذا ولایت اولیاء به عنوان جزئیات ولایت مطلقه است.

مقام باطن ولایت خاتم انبیاء علیه السلام مقام جامعیت اسم اعظم و مرتبه وحدت صرف و اتحاد آن مقام با اسم اعظم است و حضرتش به اعتبار باطن وجود عین اسم اعظم است ظهور اسم اعظم با جمیع مراتب و شئون خود، که موجب ظهور تجلی حق به جمیع اسماء و صفات است از مشکاة خاتم الاولیاء خواهد بود؛ و حضرت مهدی علیه السلام به اعتبار مقام ظهور و تجلی در عالم وجود متحقق به اسم اعظم است ، و این مقام از برای احدی از انبیاء علیهم السلام ثابت نیست (شرح مقدمه قیصری استاد آشتیانی).

ولایت به لحاظی به عامه و خاصه تقسیم شد که عامه اش همه مومنین را شامل می شود که ((الله ولی الذین آمنوا)) و خاصه اش مختص به اصحاب قلوب و اهل الله که صاحبان قرب فرائض اند می باشد و این ولایت مخصوص به کاملین است که داخل در قدس لاهوت شده اند و آنان موحدین حقیقی اند که این ولایت را درجاتی است.

این ولایت خاصه را ولایت محمدیه نامند که داراباطلاق و تقیید است یعنی گاهی مقید به اسمی از اسماء و حدی از حدود است و گاهی از حدود و قیود برهنه است که جامع ظهور همه اسماء و صفات و واحد انحاء تجلیات ذاتی است و گاهی ولایت مطلقه بر ولایت عامه و ولایت مقید محمدیه بر ولایت خاصه اطلاق می گردد.

خاتم ولایت مطلقه و مقیده:

مراد از خاتم اولیاء این نیست که بعد از آن ولی نباشد بلکه مراد آن است که کسی به حسب حیطة ولایت و مقام اطلاق و احاطه محیط بر جمیع ولایت است ، که نزدیک ترین موجودات به حق تعالی است.

جناب سید حیدر آملی در جامع الاسرار فرماید: **فلا یکون خاتم الاولیاء و قطب الاقطاب الا علی باطن ختم النبوة و اشار (بعضهم الی هذا المعنی) ایضا و قال ((خاتم الولاية و هو الذی ینبغ به صلاح الدنیا و الاخرة نهایه الکمال و یختل بموته نظام العالم و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان))**

قبل از این فرمود که قطبیت کبری همان مرتبه قطب الاقطاب ، است که باطن نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله اوست بعد از او برای ورثه او جناب امیر المومنین است که اختصاص به اکملیت یافت.

سپس جناب سید حیدر می فرماید که در تعیین خاتم ولایت مطلقه و مقیده اختلاف زیادی بین مشایخ اهل عرفان مطرح است زیرا نزد بعضی خاتم اولیاء به نحو مطلق جز حضرت عیسی بن مریم احدی نیست . و خاتم اولیاء مقید نیز فقط جناب محیی الدین عربی - قدس الله سره - است و در نزد بعضی اولی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و دومی حضرت مهدی منتظر علیه السلام است آنگاه در پایان قاعده دوم از اصل سوم از نظر عقل و نقل و کشف ، خاتم ولایت مطلقه را حضرت امیر علیه السلام و خاتم ولایت مقیده را حضرت مهدی علیه السلام می داند.

تعیین خاتم ولایت مطلقه و مقیده از دیدگاه جناب شیخ اکبر در فتوحات و فصوص در بین مشایخ اهل معرفت مورد اختلاف واقع شده است.

جناب سید حیدر آملی رحمة الله در ادامه می فرماید: که جناب شیخ در فتوحات فصلی را در خاتم ولایت مطلقه حضرت عیسی منعقد کرد و فرمود:

و اعلم انه لا بد من نزول عیسی علیه السلام و لا بد من حکمه فینا بشریعة محمد صلی الله علیه و آله یوحی الله بها الیه من کونه نبیا فان النبی لا یأخذ الشرع من غیر مرسله فیاتیه الملك مخیرا بشرع محمد الذی جاء به صلی الله علیه و آله یوحی الله تعالی و قد یكون من الاطلاع علی روح محمد صلی الله علیه و آله بحیث ان یأخذ عنه ما شرع الله تعالی له ان یحکم به فی امته صلی الله علیه و آله فیکون عیسی علیه السلام صاحباً و تابعا من هذا الوجه و هو علیه السلام من هذا الوجه خاتم الاولیاء و نیز گوید:

فکان من شرف النبی صلی الله علیه و آله ان ختم الاولیاء فی امته نبی رسول مکرم هو عیسی علیه السلام و هو افضل هذه الامه المحمدیه

پس او خاتم ولایت مطلقه را جناب عیسی علیه السلام دانسته و در فصوص به اعتبار ظهور حضرت مهدی بوجود جزئی و طلوع روح خاص و مقید او در بدن مخصوص ، آن حضرت را خاتم ولایت محمدیه صلی الله علیه و آله دانسته اند؛ اگر چه آن حضرت به اعتبار ولایت مطلقه به معنای مذکور متجلی در مشکاة وجود حضرت عیسی علیه السلام است.

و للولایة المحمدیه المخصوصه بهذا الشرع المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله ختم خاص هو فی الرتبة دون عیسی علیه السلام لکونه رسولا و قد ولد فی زماننا و رایتہ ایضا و اجتمعت به ؛ و رایت العلامه الختمیة التي فيه فلا ولی بعد الا و هو راجع الیه...

و جناب قیصری از شیخ اکبر در باب سیزدهم فتوحات در جواب امام محمّد بن علی

ترمذی نقل می کند که:

الختم ختمان : ختم یختم الله به الولاية مطلقا و ختم یختم به الولاية المحمدیه فاما ختم الولاية على الاطلاق فهو عيسى عليه السلام فهو الولی بالنبوه المطلقه فى زمان هذه المة و حیل بینہ و بین نبوة التشريع و الرساله فينزل فى آخر الزمان وارثا خاتما لا ولى بعده فكان اول هذا الامر نبى و هو آدم و آخره عيسى اعنى نبوه الاختصاص فيكون له حشران : حشر معنا و حشر مع الانبياء و الرسل و اما ختم الولاية المحمدیه فهو لرجل من العرب اكرمها اصلا و بدوا و هو فى زماننا اليوم موجود عرفت به سنه خمس و تسعين و خمسمائه و رايت العلامة التى قد اخفاها الحق عن عيون عباده و كشفها لى بمدینه فاست حتى رايت خاتم الولاية فيه و هى الولاية الخاصه لا يعلمها كثير من الناس سپس جناب علامه سيد حيدر آملی حرف جناب شيخ اكبر را در سه بخش نقل عقل ، كشف ، مورد نقد قرار مى دهد و مى فرماید که از روایت حضرت رسول اکرم صلى الله عليه و آله که فرمود:

بعث على مع كل نبى سرا و معى جهرا معلوم مى شود که ولایت مطلقه مخصوص حضرت امير المومنين است که در همه انبياء عليهم السلام ساری است و خودش از این ولایت خبر داد که فرمود:

كنت وليا و آدم بين الماء و الطين

فرمود همین روایت در کلام جناب محیی الدین هم آمده است منتهی ایشان این کلام را از زبان حضرت عیسی علیه السلام می داند ولی در نزد ما از زبان حضرت علی علیه السلام است.

و نیز خود امیر علیه السلام فرمود: ان رسول الله صلى الله عليه و آله ختم الف نبى و انى ختمت الف وصى و انى كلفت ما لم يكلفوا و معلوم است که هر وصی ولی است بدون عکس.

و نیز باید خاتم ولایت مطلقه اعلم و اشرف خلق باشد چه اینکه خود جناب شیخ در فتوحات در بیان مقام قطبی گوید: ان الكامل الذى اراد الله تعالى ان يكون قطبا للعالم و خليفة الله فيه يستحق المقام القطبى حتى يعلم مرا تبهم ايضا در حالی که حضرت عیسی این چنین نیست ، زیرا که حضرت علی علیه السلام اعلم و اشرف از اوست بلکه

جناب عیسی محتاج به یکی از اولاد حضرت علی است که آن جناب مهدی علیه السلام است.

آنگاه برای اعلیت و اشرفیت جناب علی علیه السلام شواهدی اقامه کرد. و از کلمات خود شیخ در فتوحات نیز شواهدی مطرح فرمود که شما حضرت علی علیه السلام را نزدیکترین مردم به جناب رسول الله و صاحب مقام هبء و صادر اول می دانید که باب ششم می گوید: **فلم یکن اقرب الیه قبولا فی ذلك الهباء الا حقیقه محمد صلی الله علیه و آله المسماءة بالعقل الاول فکان سید العالم باسره و اقرب الناس الیه علی بن ابی طالب و اسرار الانبیاء اجمعین**

این کلام شیخ برهان واضح بر ختمیت ولایت مطلقه حضرت امیر علیه السلام است آنگاه فرمود در مقام کشف برای ما و امثال ما این کشف حاصل شد که ولایت مطلقه ختم آن از آن حضرت امیر علیه السلام و ختم ولایت مقیده مخصوص حضرت مهدی علیه السلام است به عکس کشفی است که برای شیخ و مشایخ وی حاصل شده است. در مورد بیان شیخ در این مقام اشکالات و نقض و ابرام های زیادی شده است در مقابل عده ای از اعظم اهل معرفت به توجیه کلام شیخ پرداخته اند. جناب علامه جلیل القدر آقا میرزا احمد آشتیانی رحمه الله علیه در حواشی خود بر شرح فصوص و در رساله ولایت قول محیی الدین را که قائل به ختمیت عیسی نسبت به ولایت محمدیه است حمل بر ولایت عامه کرده اند، و معتقدند که محیی الدین حضرت مهدی را خاتم ولایت مطلقه محمدیه می داند و عیسی قهرا تابع آن حضرت می شود. و نیز عارف محقق و حکیم کامل جناب آقا میرزا محمد رضای قمشه ای اصفهانی را در رساله ولایت و در حواشی بر فص شیئی فصوص الحکم تحقیقی است که نموده می شود:

فالولاية الخاصة و هی الولاية المحمدیه قد تكون مقديه باسم من الاسماء و حدودها و قد تكون مطلقه عن الحدود معرفة عن القيود بان تكون مقیده باسم من الاسماء و حد من حدودها جامع لظهور جميع الاسماء و الصفات واجدة لانحاء تجلیات الذات فالولاية المحمدیه مطلقه و مقید و لكل منها درجات للمیقیده بالعدد و للمطلقه بالشدة و لكل منها خاتم و يمكن ان يكون عالم من علماء امته خاتما للولاية المقیده و وصی من اوصیائه خاتما للولاية المطلقه و قد تطلق الولاية المطلقه علی الولاية العامه و الولاية المقیده علی الولاية

الخاصه و بما قررناه يندفع التشويش و الاضطراب فى كلماتهم و لا تناقض العبارات و لا تخالف و لا تخالف الديانات.

فنقول بقول مستانف تفریعا و تقریرا لما سلف ان امیر المومنین على بن ابيطالب خاتم الاولیاء بالولایه المطلقه المحمديه بالاطلاق الاول و خاتم المقیده المحمديه بالاطلاق الثانى و عيسى بن مریم علیه السلام خاتم الولایه المطلقه بالاطلاق الثانى و لا باسـت بان يكون الشیخ المشاهده قدس سره خاتم الولایه المقیده بالمعنى الثانى و الفرق بينه و بین جده امیر المومنین فیما سیاتیک .الخ

حضرت استاد علامه ، بیان آقا میرزا محمد رضا قمشه ای را در نکته ۹۳۶ خلاصه فرموده اند که چنین است : قیصری در خطبه فصوص الحکم شیخ محیی الدین عربی را به خاتم الولایه المحمديه وصف می کند حقیر در تعلیقاتش بر آن در این مقام تعلیقه ای بدین عبارت دارد:

قوله خاتم الولایه المحمديه لا یعنی بذلك انه كان خاتم الولایه المحمديه المطلقه و ذلك لان الولی الختم المطلق فى عصر الغیبه هو ولی الله الاعظم و حجتہ على خلقه الامام الغائب خاتم الاولیاء م ح م بن الامام الحسن العسکری علیهما السلام و الشیخ معترف بذلك بلا ارتیاب و مصرح به فى عدة مواضع صحفه كالفصوص و الفتوحات و قد الف رساله موسومه بشق الجیب فى المهدي علیه السلام نعم ان للروح المحمدى صلى الله علیه و آله مظاهر فى العالم و للولایه مراتب و للختمیه شونا عدیة و ضیر ان يكون بعض الاولیاء ختمافى بعض شئون الختم المحمدى ، و الشیخ كذلك و لا ینکر فیہ ذلك و لا ینافی ذلك كون المهدي الامام المنتظر علیه السلام خاتم الولایه المحمديه مطلقا آنگاه فرمود بحث آن در فص شیثی در پیش است جناب آقا میرزا رضای قمشه ای را در آن مقام تعلیقه ای است که مخلوط آن در نزد ما است و عصاره افاده ایشان همین بود که بدان اشدہ نموده ایم.

جناب عارف کامل میراز محمد رضای قمشه ای در ادامه گوید:

فالحقیقه المحمديه هی الولایه المطلقه الالهیه التى ظهرت باوصاف کماله و نعوت جماله و هی النبوه الجامعه للتریعف و قد سمعت ان ظهور الشیء ء کشفه بوجه و حجابہ بوجه فتسترت الولایه بالنبوه و اختفى فیها لعمری لو لم یختف فیها و لم یعم فى ذلك العماء و لم یکتس ذلك الکساء و ظهرت بذاته الساذجه الصرفه لا حترقت الحقیقه المحمديه و

باحترافها احتترقت السموات و الارض و ما بينهما فانها محتدها و مرجعها و لم يكن فى الوجود الا الله الواحد القهار و اليه اشار بقوله عز شأنه لولاك لما خلقت الافلاك ثم ظهرت الولاية المطلقة الالهيه المحمديه بنعت الولاية و الصورة الولويه فصاوت ولى الله و خليفة الله و خليفة رسول الله ثم ظهرت كل يوم فى شان من شئونها و فى كل مظهر بنعت من نعوتهها فصاوت حجج الله و خلفائه و خلفاء رسول الى ان ظهرت بجميع اوصافها فصارت قائمهم و مظهر هم و مظهر اوصيائهم و كلهم نور واحد و حقيقه واحده ... فالعين الثابته المحمديه عين اعيان اوصيائه و خلفائه ... فصدق بقوله اولنا محمد و آخرنا محمد و وسطنا محمد و كلنا محمد... و يرتفع الخلاف و التناقض فى قولنا انه تازة خاتم الولاية المحمديه لامير المومنين على بن ابيطالب و تازة المهدي الموعود المنتظر لانهما بل لانهم من نور واحد و حقيقه واحده بالذات و الصفات و... ثم تلك الولاية الالهيه المحمديه اذا نزلت عن مواقف الوجوب الى منازل الامكان كان اولى منازل مقام الروح الالهى و هو مقام عيسى بن مريم و الدليل عليه و كلمة القاها الى مريم و روح منه فكان روحا و كان و ليا لقربه الى الحق و كان ختم الاولياء فى الكون لانه لا اقرب منه الى الله فى الشهادة فانه فاتحه الوجود و الفاتحه هى الخاتمه و كان ولايته مستورة فى نبوته لان عالم الشهادة يوافق عالم الغيب و الولاية فى عالم الغيب مستورة فى النبوة و سيظهر بولايته بعد نزوله لتوافق ظهوراته فى الغيب و الشهادة و يظهر بالولاية بعد النبوة بنفسه ليعلم ان امير المومنين نفس الرسول ظهرت بالولاية و الدليل عليه قوله ((انفسنا و انفسكم فدعى امير المومنين نفس محمد... الخ))

ابن عربى شيعه اثنى عشرى ات:

نكته : در درس شرح فصوص قيصرى حضرت مولى در مقدمه آن فرموده اند: شواهدى از كلمات جناب شيخ اكبر در فصوص و فتوحات و ديگر كتب و رسائلش وجود دارد كه دال بر اثنى عشرىه بودن ایشان دارد و در كتابهايش همه ائمه عليهم السلام را به امام نام مى برد و در فتوحات بابى مخصوص حضرت مهدى عليه السلام دارد چه اينكه رساله اى به نام شق الجيب در مورد آن حضرت دارد كه همه دلالت بر تشيع اثنى عشرىه او دارد. و اين گله را در هزار و يك نكته از آقاى اهل سنت كرديم كه بنا نباشد كه اعتماد مردم از كتابها برداشته شود و نبايد كتاب ديگران را تحريف كرد و شما فتوحات را تحريف كرديد زيرا باب ۳۶۶ در چاپ الازهر مصر و چاپ بيروت نيامده در حالى كه علامه شعرانى

صاحب یواقیت در زمان صفویه که در مصر بود ناله دارد که ((در فصوص و فتوحات دست بردند و من نسخه ای مقابله شده با دست خط خود جناب شیخ بدست آوردم و کتابمان را با آن مقابله کردم دیدم این حرفهای مستهجن را آن نسخه اصل ندارد از اینجا متوجه شدم که فتوحات را تحریف کردند ((من خودم نسخه شق الجیب را ندیدم ولی استادم آقا میرزا مهدی قاضی فرزند مرحوم آسید علی قاضی فرمود که نسخه ای از آن در کتابخانه بغداد است و گفتم که برای من استنساخ کنند و چند روزی برای نوشتن آن به کتابخانه بغداد می رفتم و مقداری نوشته‌م ولی وقتی صاحب کتابخانه متوجه شد از نوشتن و استنساخ آن در مورد ولایت جلوگیری کرد و ممانعت نمود.

غرض آن است که ابن عربی حضرت بقیة الله را خاتم ولایت مطلقه می داند و او را با بدن عنصری و صاحب عصر و زمان می داند. بلکه ما منطق وحی و قرآن و منطق اهل بیت داریم ، اگر حرفی با این معیارها سازگار نبود خطا است ؛ ولی مهم فهمیدن حرف مردم است نه رد کردن آن.

کسی که در مورد حضرت بقیة الله علیه السلام آن حرفها را در کتابها دارد باید به سر حرف او رسید، حالا يك وقتی در يك خواب و مکاشفه ای اشتباه پیش آید و دیگری حرف او را رد کند امکان دارد و خودشان هم اعتراف دارند که معصوم نیستند و معیار، مقام شامخ ولایت و عصمت تامه است و این دلیل نمی شود که آنچه که گفته اند باطل باشد و اگر در فتوحات و کتب دیگر ایشان حرفی مستهجن یافت شود باید به حساب سرنوشت تحریف آن نهاد که علامه شعرانی در حدود چهارصد سال قبل بدان تصریح کرد همانند آنکه در تاریخ طبری مطاعن ثلاث را برداشته اند و از این جور کارها که بر سر مشتاقان اهل بیت آورده اند و بر اثر بی توجهی به این نکات نسبت به ساحت مقدس این اکابر از عرفا و مشایخ اهل الله مبدا نسبت ناروا بدهیم...

- 29 نیمی نبود ز اسمای الهی

لذا آمد نبوت را تناهی

ولایت روی بسوی حق داشتن است که ((هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه)) ولی نبوت روی به خلق نمودن است لذا ولی اسماء الله و دائرة او اتم و اکبر از نبوت است بر همین اساس که نبوت جنبه بشری دارد لذا نبوت ختم می یابد ولی ولایت دائمی است و ولی به لحاظ سعه او در دنیا و آخرت از اسماء است بخلاف نبی که از اسمای

الهی نیست ؛ یعنی انسان در ولایت مظهر اسم شریف ولی حق تعالی می گردد نه در نبوت و رسالت که نبی و رسول اسم انبیا و مرسلین به اعتبار روی به سوی خلق داشتن آنها است.

چون ولایت روی به سوی حق داشتن است لذا بحث فنای عبد و جنبه بشری او در جهت ربانی مطرح است که در تعریف ولایت قیام عبد به حق در نزد فنای او از جهت خودش یعنی از جنبه بشری اش آمده است.

لذا در ولایت است که اتصاف عبد با توجه تام او به حق محقق می شود و این توجه تام به محبت ذاتی کامنه در عبد ممکن خواهد بود. و به همین دلیل ولایت باطن نبوت است.

و اما آنکه در کتب عرفانی سخن از ختم ولایت و خاتم ولایت مطرح شده است به لحاظ این نشئه است که با ختم عالم عنصری و بعد عنصری ولایت ختم دارد و منتهی می گردد نه اینکه ولایت را ختم بوده باشد نبوت و رسالت به انقطاع ولایت لازم نمی آید. انبیا و اولیاء علیهم السلام بواسطه جهت ولایت به حضرت الهیه راه پیدا می کنند و حقایق را در آن مشهود شهود نموده و آنچه که لازم تکمیل بنی نوع انسان است ، از جهات دنیوی و اخروی بیان می نمایند، و نیز آنان حقایق را از ملیک مقتدر اخذ نموده به حسب وجود مادی ظاهر در خلق و متوطن در بلده خراب آباد ماده اند ولی به حسب روح کلی در فوق بلا تجرد آباد عالم عقول اقامت گزیده اند.

انبیا در واقع اولیاء فانی در حق و باقی به حق اند که از مقام غیب وجود و اسرار آن خبر می دهند منشا اطلاع آنها بر حقایق موجود و مکنون در غیب وجود، فنا اولیا در احدیت وجود است.

به این اعتبار به معارف الهیه علم حاصل می نمایند و به اعتبار بقاء بعد از فنا و صحو بعد از محو از این حقایق خبر می دهند.

انبیاء به اعتبار جهت ولایت فانی در حق و متصل به علم رب مطلق می باشند و به مصالح و مفاسد اجتماع آگاهی پیدا می نمایند، و به اعتبار مقام بقاء بعد از فنا و بعث بر امت خود از برای تکمیل نظام اجتماع از حقایق موجود در احدیت وجود اطلاع می دهند و این مقام مانند نبوت اکتسابی نیست ، بلکه اختصاص الهی لازم عین ثابت ممکن است که از فیض اقدس در مقام اوحدیت حاصل شده است.

انبیاء و اولیاء الهی به روح ولایت که عبارت از رابطه و اتصال میان آنان و خالق است ، متفاوت اند پس مپنداری که امامت بر صفحه قلب ائمه دین علیهما السلام چو نقش عرضی است.

چون ولی از اسماء خداست و همیشه مظهر می خواهد پس انقطاع ولایت جائز نیست و اولیاء خدا همیشه در عالم هستند بخلاف نبی و رسول که اسم خلقی اند که انقطاع آن جائز است.

نبوت و اقسام آن:

در جامع الاسرار ص ۳۷۹ آمده است که: اعلم ان النبوه عند هذه الطائفة هي الاخبار عن الحقایق الالهیه ای معرفه ذات الحق تعالی و اسمائه و صفاته و احکامه و هی علی قسمین نبوت التعریف و نبوت التشريع فالاولی هی الانباء عن معرفة الذات و الاسماء و الصفات و الثانيه جميع ذلك مع تبليغ الاحكام و التاديب بالاخلاق و التعليم بالحكمة و القيام بالسیاسه و تختص هذه النبوه (بالرساله).

حضرت مولی در تعلیقه بر شرح منظومه مسمی به درسول اکرم القلائد فرموده اند: فاعلم ان الانسان الكامل اما نبی او امام و لكل من النبوه و الولایه اعتباران اعتباران الاطلاق و اعتبار التقييد ای العام و الخاص فانبوة المطلقة هي النبوة الحقيقية الحاصله فی الازل الباقیه الی الابد و هی اطلاع النبی المخصوص بها علی استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها و ماهياتها اعطاء كل ذی حق حقه الذي يطلبه بلسان استعداد من حيث انها الانبياء الذاتی و التعليم الحقيقي الاذلي المسمى بالربوبية العظمی و السلطنة الكبرى ... سپس فرمودند: صاحب این مقام موسوم به خلیفه عظمی و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی است که از او به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم نامند برده می شود و به همین مقام جناب ختمی اشاره فرمود: اول چیزی که خداوند آفرید نور من بود. و من نبی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

همه علوم و اعمال به این مقام استناد دارد و جميع مراتب و مقامات انبياء و رسولان و اوصیاء بدین مقام منتهی می شوند.

و این نبوت مطلقه را باطنی است که باطن آن ولایت مطلقه است و آن عبارت از حصول مجموع این کلمات به حسب باطن در ازل و بقائشان الی لابد است و این برگشت به فناء عبد در حق و بقاء وی به حق می کند. و به این مقام جناب ختمی صلی الله علیه و آله

اشاره فرمود که: **انا و علی من نور واحد و اول ما خلق الله نوری ثم فتق نور علی و خلق الله روحی روح علی ابن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و جناب وصی فرمود** ((:کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین)) و نبوت مقیده همان اخبار از حقایق الهیه یعنی معرفت ذات و اسماء و صفات و احکام حق است . پس اگر با این اخبار معارف ، تبلیغ احکام و تادیب به اخلاق و تعلیم و قیام به سیاست ضمیمه شود، تشریحی است و به رسالت اختصاص می یابد.

نبوت تشریحی و انبائی

از بیان معنای نبوت تشریحی روشن شده است که در چهار بخش تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم و قیام به سیاست است. ولی نبوت انبائی در حقیقت نیل به ولایت است و از این نبوت مقامی ، و نبوت تعریفی ، و نبوت عامه در مقابل تشریحی نام برده می شود. و نبی تعریفی که از آن گلشن راز باز آمد، از آن حقایق اخبار و انباء می کند. و این اختصاص به نبی و رسول تشریحی ندارد. لذا مظاهر اتم ولایت و طلقه و وسائط فیوضات الهیه انساها را به سوی خود که در قله شامخ معرفت فرار گرفته اند، دعوت کرده اند و تعالوا گفته اند.

جود محتاج گدایان چون گدا

بانگ می آید که ای طالب بیا

اگر نیکبختی ندایشان را به حقیقت لبیک گوید و به قرب نوافل بلکه فرائض نائل می گردد و آنچه مسیحا می کرد دیگران هم در صورت حصول استعداد می توانند بکنند که این همان ولایت تکوینی است که باید در کنار سفره رحمت رحیمیه تحصیل کرد. و از مثل آیه : **و لما بلغ اشد و استوی ، آتیناه حکما و علما و كذلك نجزی المحسنین و** نظائر آن در قرآن نبوت تشریحی را از نبوت مقامی تمیز داده می شود و آن بزرگی که گوید:

می شود موسی کلیم الله شد

از عبادت نی توان الله شد

همین معنی را اراده کرده است که می شود موسوی مشرب شد هر چند به فضل نبوت تشریحی نرسد.

خداوند خود و رسول و مومنون را ولی خوانده است . و چون خود متعالی از مجانست مخلوقات است خلفائی را برای تربیت مملوکین و عیدش نصب می کند پس رسول و نبی

و ولی و مومنون خلفای حق تعالی در ولایت اند نه شرکای او در آن لذا بسم الله الرحمن الرحیم عارف به منزله کن باری تعالی است.

نبوت انبائی در سفر ثالث که (من الحق الی الخلق بالحق) است حاصل می شود که مراتب افعال سلوک می کند و محوش زائل می گردد و صحو تام برایش حاصل می گردد چون ولایت آن در پایان سفر اول حاصل و در نهایت سفر دوم تمام گردید که محو و فناء می شود و فناء او منقطع می گردد حال در سفر سوم بقاء بعد از فناء پیش می آید و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت سفر می کند و همه عوالم را به اعیان و لوازم آنها مشاهده می کند و برایش حظی از نبوت حاصل می گردد.

بنابر این معارفی از ذات حق و صفاتش و افعال او خبر می دهد و نبی نامیده نمی شود و احکام و شرایع را از نبی مطلق می گیرد و تابع وی است.

و در پایان سفر سوم شروع به سفر رابع می کند که من الخلق الی الخلق بالحق است که در این سفر خلایق و آثار و لوازمشان را مشاهده می کند و منافع و مضارشان را در عاجل و آجل می داند و رجوعشان را الی الله و کیفیت رجوعشان را و آنچه که سائق و فائدشان و آنچه که مانع و عائق و داعیشان است می داند پس نبی می باشد به نبوت تشریح و التفات به خلق او را از توجه به حق باز نمی دارد.

نبی به نبوت تشریحی دارای ولایت در محبان غیر مکتسب است ولی نبی به نبوت انبایی دارای ولایت در محبان مکتسب است ذلك فضل الله یوتیه من یشاء نبوت تشریحی انقطاع پذیر است و با نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله منقطع گردید ولی نبوت انبائی منقطع نمی شود زیرا که نبوت انبائی در حقیقت رسیدن به سر ولایت است و ولایت را نغاد و پایان نیست.

راه رسیدن به نبوت انبائی برای همگان باز است و لذا از آن به نبوت عامه تعبیر می گردد. البته مبین است که مرتبه اتم آن را اولیای الهی و انبیاء عظام و بخصوص جناب خاتم صلی الله علیه و آله دارا است.

نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و نبوت سائر انبیاء علیهم السلام:

جناب صدر المتالهین در اسرار الایات بیانی در مورد روح القدس دارد و جناب حکیم متاله ملا علی نوری قدس سره را بر آن تعلقه ای است که می فرماید:

اعلم ان روح القدس روحان روح القدس الادنی و هو الروح الخامس الموبد لسائر الانبیاء روح

القدس الاعلى و هو الروح السادس المسمى بالمحمدية البيضاء و حقيقة الادميه الاولى
 المسماة بالعقل ... و ذلك الروح الاعظم مع حضرة الخاتم يكون جهرًا و مع سائر الانبياء سرا
 و من هنا صار سائر الانبياء مجالى نبوة حضرة الخاتم صلى الله عليه و آله ينبغى ان يعلم
 منزله النبى الختمى صلى الله عليه و آله منزله مشتركة يشارك فيها سائر الانبياء و لو
 بتفاوت ما؛ و منزله خاصة اختصاصيه له صلى الله عليه و آله بحسبها تحقق له منصب
 الخاتميه فى النبوة فصارت منزله سائر الانبياء منه صلى الله عليه و آله منزله المجالى و
 المرايا النبويه و منزله الخلفاء منه صلى الله عليه و آله فيها و فى الرسالة
 جناب شيخ اكبر در فص شيئى گوید: و ما يراه احد من الانبياء و الرسل الا من مشكوة
 الرسول الختمى صلى الله عليه و آله

جناب علامه قيصرى رحمة الله را در شرح چنين عبارت است كه: و اعلم ان الانبياء مظاهر
 امهات اسماء الحق و هى داخله فى الاسم الاعظم الجامع و مظهره المحمديه لذلك صارت
 امته خير الامم

پس همه انبياء از مجالى و مظاهر نبى اكرم صلى الله عليه و آله و نبوت آنان از مشكاه
 نبوت ختمى بهره مى گيرد و حضرتش مظهر اسم شريف الله و اسم شريف جامع الهى
 است و نبوت تشريعى به حضرتانشان ختم گرديد.

در همين فص گوید: فكل نبى من لدن آدم الى آخر نبى ما منهم احد ياخذ اى النبوة الا من
 مشكوة خاتم النبیین و ان تاخر وجود طينته فانه بحقيقته موجود و هو قوله كنت نبيا و آدم
 بين الماء و الطين و غيره من الانبياء ما كان نبيا الا حين بعث

در تكملة شرح نهج البلاغه ج ۲ حضرت مولى روحى فداه فرموده اند:

ثم نعلم ان النبوة ختمت بخاتم النبیین محمد صلى الله عليه و آله و شريعته نسخت سائر
 الشرايع و دينه هو الحق و حلاله حلال الى يوم القيامة و حرامه حرام الى يوم القيامة و
 القرآن هو المعجزة الباقية الى قيام الساعة لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه
 تنزيل من حكيم حميد بمعانيه و حقائقه و الفاظه...

- 30 نبى است و ولى مشكوة و مصباح از اين دو نور اشباح است و ارواح

در خانه هاى قديمى طاقچه اى مخصوص با زينت خاص براى قرار دادن چراغ در آن ، مى
 ساخته اند كه با آمدن برق ، آنها برداشته شد عرب از اين طاقچه چراغ تعبير به مشكاه

می نماید که روی این طاقچه شبکه داشت و چراغ را در آن می نهادند تا از دسترس اطفال بدور باشد و بعضی سلیقه به کار می آوردند و روی شبکه را با شیشه های رنگارنگ پوشش می دادند وقتی که چراغ در آن روشن صحن منزل از انوار مختلف زینت پیدا می کرد.

مراد آن است که نبی مشکاة و ولی مصباح واسطه فیض الهی اند که از این واسطه فیض ، موجودات عالم ماده که اشباح عالم عقل اند و موجودات عالم عقل که ارواح این اشباح اند محقق می شوند.

در بحث نبوت و ولایت مطلقه گفته آمد که نبوت مطلقه نبوت حقیقی است و نبوت حقیقی اطلاع نبی بر استعداد همه موجودات به حسب ذوات و ماهیات آنها و اعطاء حق هر يك از آنها به آنچه که به زبان استعدادشان طلب کرده اند است و این مقام همان انباء ذاتی نبی است که از تعلیم ازلی اوست و ربوبیت کبری و سلطنت عظمی نامیده می شود. و صاحب این مقام را خلیفة الله العظمی و قطب الاقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و قلم اعلی و روح اعظم و عقل اول گویند.

و باطن این نبوت را ولایت مطلقه تشکیل می دهد که حصول مجموع این کلمات به حسب باطن در ازل و بقاء آن تا ابد است که برگشت به فناء عبد درحق او به حق می کند.

بر همین ممشای صحف نوریه عرفانی ، انسان کامل از نبی و ولی مظهر، اتم اسم شریف الله و رب مطلق اند و واسطه در فیض اقدس و مقدس اند یعنی هم در اعیان ثابت ، عین ثابت او واسطه است بر طلب اعیان و هم در فیض مقدس و وجود عینی ، واسطه برای رزق وجود همه موجودات است پس واسطه بین خلق و خالق و رابطه بین حق و خلق ، انسان کامل است که به ثبت الارض و السماء)) ((بکم فتح الله و بکم ينزل الغيث لذا مشایخ اهل الله فرمودند که قبله جماد نیات است و قبله نیات حیوان ، انسان و قبله انسان ، انسان کامل است و قبله انسان کامل الله است.

خلافت و نبوت مقام وساطت بین خالق و خلق است که از طرفی از حق اخذ فیض نماید و از طرف دیگر فیض را به خلق برساند.

بدیهی است که این مقام خلافت و نبوت مقام نهایی انسان کامل نیست بلکه او را مقام فوق خلافت است که در مصباح الانس آمده است که:

ان للانسان ان يجمع بين الاخذ الاتم عن الله تعالى بواسطة العقول و النفوس بموجب حكم
امكانه ، و بين الاخذ عن الله تعالى بلا واسطه بحكم وجوبه فيحل مقام الانسانيه الحقيقيه
التي فوق الخلافه الكبرى

و در جای دیگر از مصباح فرمود: اعظم شروط الخلافه هو العلم بجميع المراتب و باهلیها و
حقوقهم و احکامهم لان الخلافه توسط يقتضى الاخذ من المستخلف و اعطاء المستخلف
عليهم فمهما لم يعلمهم لم يعط الخلافه حقها مصباح الانس ، ط ۱ ص ۳۳ و ۲۲۳

- 31 چو در تو اسم باطن ظاهر یکایک را مقاماتی است باهر

در ابیات سابق فرمود که اگر نفس پلید را ادب کنی حیات الهی خویش را باز می یابی و
عیسوی مشرب می شوی و چون در این مشرب با اسمای حسناى الهی حشر پیدا می
کنی در جهت احیاء موتی دارای اسم ولی می شوی چه اینکه اسماء دیگر الهی در تو
تجلی می کند.

در این بیت می فرماید که این اسماء الله را در تو مقاماتی است و برای اسم ظاهر و اسم
شریف باطن در تو جایگاهی است.

همانطور که در بیت دوم فرمود که عارف خودش اسم ولی حق تعالی است . در اینجا هم
می فرمایند که تو خود اسم ظاهر و باطن حق هستی.

البته شخص برای خودش ظاهر و باطن ندارد که مشهود خویش است و به قیاست با غیر
خودش ، ظهور و بطونی پیدا می کند که دیگری از ظاهر او خبر دارد پس مظهر اسم
شریف ظاهر است ولی از باطن وی اطلاع ندارد پس مظهر اسم شریف باطن الهی است.

- 32 بظاهر تجلیت آمد دثار بیاطن تحلیت باشد شعارت

دثار و شعار، آن نخهای بکار گرفته شده در بافت لباس را گویند وقتی پارچه را می بافند
نخ هایی را به صورت طول می کشند و نخهایی را با مکو و غیر آن در عرض رد می کنند آن
نخ هایی را به به طول می کشند شعار گویند و آن نخ هایی که در عرض و در لابلای نخ
هایی طولی قرار می گیرند را دثار نامند. و به عبارت دیگر از شعار به تار و از دثار به پود
تعبیر می شود.

اما تجلیت و تحلیت دو مرتبه از مراتب چهارگانه اند که نفس انسانی با قوه عملیه در
رسیدن به اوج سعادت و کمال ناچار است که از این مراتب به سیر و حرکت معنوی عبور

نماید تا از حسیض نقص حیوانی به ذروه علیای انسانیت نائل شود.

مرتبه اولی، آن است که نفس قوی و اعضای بدن را به مراقبت کامله در تحت انقیاد و اطاعت احکام شرع و نوامیس الهیه وارد نموده که اطاعت اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه را به نحو اکمل نماید، تا پاکی صوری و طهارت ظاهریه در بدن نمایان شود و در نفس هم رفته رفته خوی انقیاد و ملکه تسلیم برای اراده حق متحقق گردد. و برای این مرتبه علم فقه بر طبق طریقه حقه جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده دار این امر است از این مرتبه به تجلیه نام می برند و بعد از آن تخلیه است.

مرتبه ثالثه آن است که پس از حصول تخلیه و رفع موانع خود را به زیور اخلاق نیک و خوبیهای پسندیده که در نظام اجتماع و فرد تاثیر بسزا و عمیث دارند، آراسته کند. و این خود پاکیزگی باطن و طهارت معنویه است که تا این معنی حاصل و متحقق نشود؛ آدمی در باطن آلوده و نجس خواهد بود، هر چند که ظاهر بدن محکوم به پاکی ظاهری است. و این کار در طب روحی و معالجه نفس مانند خوردن غذا و استعمال دوا می مقوی است که برای تولید نیرو و قوت در بدن در طب جسمانی به کار می برند. تجلیه در مقام اسم ظاهر است و تحلیل نفس به طهارت باطنی بر اساس اسم شریف باطن است.

چه اینکه انسان در این صورت مظهر هو الظاهر و الباطن می شود که تار و پود وجودش را این دو اسم شریف حق تعالی پر می کند.

نکته: همانگونه که هر انسانی در مقام تجلیه و تخلیه تار و پود او را دو اسم الهی پر می کند تار و پود عالم را نیز نبی و ولی پر کرده اند که نبی در ظاهر و ولی در باطن چون بر نبی اسم ظاهر حاکم است و بر ولی اسم باطن لذا در بیت بعدی فرمود:

- 33 نبی را اسم ظاهر هست حاکم ولی را باطن حاکم هست دائم

نبی و نبوت به لحاظ روی به سوی خلق داشتن است لذا اسم شریف الظاهر معطی نبوت و رسالت است چون نبوت و رسالت متعلق به مقام تجلیه است و علم فقه مبین کیفیت آن است. و تجلیه اول چیزی است که عبد سائر به سوی مولایش بدان نیازمند است ولی معطی ولایت اسم شریف الباطن است و ولایت مفید مقام تجلیه است. و چون ولی دارای ولایت است و ولایت روی به سوی حق داشتن است یعنی قیام عبد به حق حین فناء از خودش است و به این به تولی حق است مر او را تا اینکه او را به نهایت

مقام قرب و تمکن برساند و این اسم ولی هم پایان ندارد زیرا که همه اسماء الهی را نفاذ و پایان نیست ، لذا حکومت اسم شریف ولی بر ولی حق دائمی است و انقطاع پذیر نیست ؛ بخلاف نبی و نبوت تشریحی که منقطع می شد و حکومت اسم ظاهر بر نبی به لحاظ انقطاع نبوت ، دائمی نخواهد بود.

پس بر هر نبی به لحاظ آنکه ولی است اسم ولی حکومت دائمی دارد.

که می شاید نبی باشد نبی نه

34- نبی باید ولی باشد ولی نه

بین نبی و ولی از نسب اربع نسبت عام و خاص مطلق است یعنی هر نبی ولی هست اما هر ولی نبی نیست زیرا شاید ولی نبی باشد و ممکن است که ولی نبی نباشد.

بیان مطلب آنکه:

در جای خود در مورد اسفار اربعه گفته شده است که سفر اول سفر من الخلق الی الحق است یعنی سفر از عالم ماده و خلق به سوی حق تعالی شانه است چون در این سفر سالک حکم می کند که همه موجودات باید به اصل شان که وجودشان را اعطاء فرمود برگردند، لذا سالک الی الله در این سفر حقانی می شود و صبغه و رنگ الهی می گیرد، لاجر سفرهای بعدی را با بینش حق بینی طی می کند و پایان این سفر از کثرت محضه می رهد و به وحدت می رسد و همه کثرات را منتسب به حق می بیند و می بیند که همه به سوی او که کمال مطلق است در حرکتند. قبل از این بالحق نبود وقتی وجودش حقانی شد و از خلق به حق رسید حقانی گشت.

جایگاه ولایت از پایان سفر اول شروع می شود و به جناب علامه فیصری نیز در فصل ۱۲ مقدمات شرح فصوص فرمود:

فاول الولاية انتهاء السفر الاول الذي هو السفر من الخلق الى الحق بازاله التعشق عن المظاهر و الاغيار و الخلاص من القيود و الاستار و العبور من المنازل و المقامات و الحصول با على المراتب و الدرجات و بمجرد حصول العلم اليقيني للشخص لا يلحق باهل هذا المقام و انما يتجلى الحق لمن انمحي رسمه و زوال عنه اسمه

پس پایان سفر اول ابتدای مقام ولایت است زیرا که سالک علاقه به مظاهر و اغیار را زائل نمود و از قیود و پرده ها رهایی یافت و از منزلها و مقاماتی عبور نموده و به اعلی مراتب و درجات رسیده است در آن صورت حق برای او که اسم و رسم را از خودش زدود متجلی می شود. و همین بود معنای ولایت که قیام عبد به حق است.

در سفر دوم در اسمای حسناى الهى سیر می کند و به اسماء الله متلبس می گردد و آنگاه به مقام تعلیم اسماء می رسد که ((و علم آدم الاسماء کلها)) و سپس در سفر سوم تعلق تکمیلی به خلق پیدا می کند که در سفر سوم کاملاً به مقام ولایت واصل می شود که به رسالت و نبوت مبعوث می شود که کامل مکمل می گردد و همه استعدادهاى نهفته در موجودات را شکوفا می نماید و آنان را به سوى کمال لائق وجودشان سوق می دهد.

بنابر ممشای اهل شهود در اسفار اربعه پایان سفر اول ابتدای ولایت آغار می شود و مقام فناى عبد تحقق می یابد و وجود او حقانى می گردد و محو بر او عارض می شود که چه بسا از او شطح صادر می شود.

در سفر دوم بالحق است زیرا ولی مقرب شده است و در این سفر به شهود همه کمالات راه می یابد و ولایت او تام می گردد و در سفر سوم صحو تام بعد از محو شامل او می شود و به بقاء الله باقى می ماند و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت سفر می کند و همه این عوالم را به اعیان و لوازمشان مشاهده می کند و برایش از نبوت انبایى نصیبی عائد می شود و از معارف الهی خبر می دهد ولی به نبوت تشریعی راه نمی یابد. در این موطن احکام و شرایع را از نبی مطلق می گیرد.

و در سفر چهارم به نبوت تشریعی دست می یابد و به رسالت مبعوث می شود. لذا شاید کسی تا به سفر سوم برسد و از ولایت و نبوت انبایى مترتب بر ولایت برخوردار شود ولی نبی به نبوت تشریعی نشود و شاید هم به نبوت تشریعی برسد مثل انبایى عظام اولوالعزم که نبی تشریح حق تعالی اند.

از بیان بالا فرق بین ولی و نبی به نبوت انبایى نیز معلوم گردید که همان فرق بین ولی و نبی به نبوت تشریعی است که هر نبی انبایى ولی هست ولی هر ولی انبایى نیست. البته در نبوت انبایى همت بر رسیدن به سر ولایت است که در شرح بین بیست و نهم همین باب در مورد نبوت تشریعی و نبوت انبایى بحث شد.

فضل نبوت و مقام ولایت:

در رساله گرانسنگ انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه باب اول در این مورد آمده است: ((در خطبه فاصعه امیر المومنین علیه السلام از خود خبر می دهد که: **اءرى نور و الرساله و اءشم ریح النبوه** و نیز در همان خطبه آمده است که حضرت نبی صلی الله علیه و آله به

وصی علیه السلام فرمود:

انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى الا انك لست بنبي

علی علیه السلام را فضل نبوت نیست ولی به نور ولایت می شنود آنچه را رسول صلی الله علیه و آله شنیده است و می بیند آنچه را که رسول می بیند ((.

پس اگر گفته شد ولی شاید نبی نباشد این گفتار بدین معنی نیست که آنچه را نبی به نور ولایت بدان می رسد ولی نمی تواند بدان برسد بلکه بدین معنی است که نبی تشریحی و رسول نیست . و چه بسا که نبی تشریح ، در ولایت تابع او باشد، زیرا که به حسب ولایتش اعلم و افضل از نبی ای باشد.

در روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

ان لله عبادا ليسوا بالانبياء يغبطهم النبيون که خداوند را بندگان است که نبی نیستند ولی انبياء غبطه بدانها می ورزند.

واقعه حضرت موسی علیه السلام با عبدی از عباد الهی که معلم به علم لدنی بود و در سوره کهف قرآن مجید آمده است مصدق حدیث شریف غبطه است.

کهف قرآن کهف سر ولایت است:

فوجدنا عبدا من عبادنا آتيناها رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما قال موسى هل اتبعك
علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال انك لن تستطيع معي صبرا و كيف تصبر علی ما لم
تحط به خيرا

حضرت موسی کلیم از پیغمبران اولوالعزم است که علاوه بر رتبت نبوت صاحب شریعت و حائز مقام رسالت و امامت است وقتی با فتای خود (حضرت یوشع علیه السلام) عبدی از عباد الهی (حضرت خضر علیه السلام) را یافتند چنان پیغمبری متابعت با او را مسالت می کند تا وی را از آنچه که می داند تعلیم دهد و در جواب (انك لن تستطيع معي صبرا) می شنود، بلکه در مرتبه بعد به خطاب اشد از آن ، مخاطبه می شود که (اءلم اقل انك لن تستطيع معي صبرا)، و در مرتبه بعد شدیدتر از آن که (هذا فراق بيني و بينك ساءنبئك بتاويل ما لم تستطع عليه صبرا) فافهم.

عارف جامی در نفحات الانس در شرح موبد الدین جندی آورده است که : وی گفته - یعنی جندی گفته - که از شیخ خود صدر الدین قونوی شنیدم که شیخ بزرگ را - یعنی محی الدین عربی را - با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت که از برای موسی بن

عمران صلوة الرحمن علیه هزار مساله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مساله از آن صبر نتوانست کرد، و اشارت به این معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که : **لیت اخی موسی**

سکت حتی یقص علینا من اینائهما

در روایت از جناب رسول صلی الله علیه و آله است که : اگر جناب موسی علیه السلام صبر می نمود هزاران عجائب می دید.

با اینکه خودش به آن فتی فرمود : **اذ قال موسی لفتیه لا اءبرح حتی ابلغ مجمع البحرین اءو اءمضی حقبا...**

پس می شود که عبدی از عباد الله نبی نباشد ولی در سمت نبوت تابع نبی باشد و همان نبی در ولایت و اسرار حقایق عالم تابع او باشد.

تبصره : از این بیان تحقیقی وجه روایات مرویه از فریقین که حضرت عیسی پیمبر علیه السلام خلف امام زمان مهدی قائم آل محمد صلوة را اقتدا می کند، و در پیش روی او

جهاد می کند با اینکه از پیغمبران اولوالعزم است ، معلوم می گردد، زیرا که حضرت

عیسی علیه السلام دارای فضل نبوت است و حضرت مهدی علیه السلام را فضل نبوت نیست که نبوت تشریحی به خاتم الانبیاء ختم شده است . و به حسب موازین کتاب و

سنت و قواعد حکمت متعالیه و اصول معارف عرفانیه که در حقیقت شرح بطون و اسرار کتاب و سنت اند صحیح است که انسانی در اتصاف به حقایق و رقائق اسماء الله تعالی

متصف باشد ولیکن او را فضل نبوت که منصب تشریحی است نبوده باشد و در غیر این منصب از جهات دیگر بر وی مقدم و قدوه او بوده باشد.

به مثل شخصی به سمت قضاء منصوب است ، او را این علو مکانت و مرتبت یعنی فضیلت

منصب قضاء است و این مقامی عرضی و زوال پذیر است و تا زمانی که در این سمت

باقی است حکم او نافذ است ؛ و دیگری اعلم و افضل از او است و دارای صفات حقیقی

کمالات انسانی است که محکوم به حکم عزل و نصب کسی نیست ولی به سمت قضاء

منصوب نیست ، لاجرم حکم قاضی درباره وی ممضی است و در این جهت تابع قاضی

منصوب است و در حقیقت تابع مقام قضاء است.

البته با توجه عمیق و دقت بسزا در این قضیه معلوم می شود که حضرت موسی علیه

السلام مامور به حکم ظاهر بود و اسم حاکم بر او نیز اسم شریف الظاهر بود که معطی

شریعت است ولی جناب خضر علیه السلام مامور به باطن و سر ولایت بود که اسم شریف باطن که حاکم بر او بود معطی ولایت است و در حقیقت اختلافی در بین نبود و لذا سکوت نفرمود و اعتراض می نمود. ولی جناب عیسی علیه السلام در زمان حضرت مهدی مامور به نبوت تشریحی نیست زیرا که نبوت تشریحی با حضرت ختمی منقطع گردید لذا وقتی به خدمت حضرت صاحب که دارای ولایت مطلقه محمدیه است می رسد به حضرتش عرض می کند که تو امروز امیر هستی و فرمان تو را مطاع می دانم و بر او اقتداء می کند و سکوت اختیار می کند. فتدبر جیدا.

- 35 مشکوة است و از نور ولایت هر آن فتحی که پیش آید برایت

در باب سوم فتح و اقسام آن بطور مبسوط مورد بحث قرار می گیرد.

- 36 جمال قلب تو از نور مشکات درخشد همچو از خورشید مرآت

همانگونه که آئینه (مرآة) در مقابل آفتاب قرار گیرد از نور خورشید درخشش دارد، قلبی که به طرف ولایت باشد به نور آن متجلی است.

عزیز من آنچه که می خواهی باید از نور ولایت بهره گیری و سعی کن تا دستت به دامن ولیی از اولیاء الهی برسد آنگاه غبار غم از چهره ات زدوده می شود. البته تحت لوای ولایت اولیاء الله در آمدن کار آسانی نیست که کتل ها دارد، و هر يك از گردنه های آن را دشواری فراوانی است.

در ابتدای امر تا به ولی خدا برسی در جستجو و تکاپو باش ، وقتی به ولیی از اولیاء الله رسیده ای و یافتی که او را با شریعت و حقیقت سری است زیرا ولی ذو مراتب است که ظاهرش به شریعت آراسته و باطن او به حقیقت متجلی است و او را با کشف اتم محمدی صلی الله علیه و آله یعنی قرآن کریم و لسان قرآن یعنی امام عصر علیه السلام تطبیق اتم است هرگز از دامان او دست بردار، و سر به آستانش بنه ، تا سر از آسمان ولایت در آوری.

از شرایط این راه ولایت آن است که اگر سر به آستان ولیی از اولیاء الهی نهاده ای چشم از غیر آن برگیر و بر او باش ، و حرف و کلام او را معیار قرار ده و دل را فقط بدو بسپار و به حقیقت بگو آدمم تا کامیاب گردی چون دل اگر دل است مال دلیر است.

آن چنان فانی در استادت باش که تمام شئون وجودی ترا او پر نماید یعنی همه اطوار

وجودی ات صمد باشد که جای خالی نباشد زیرا که شاگردان اجوف که فنای در استاد و ولی الهی ندارند به جایی نمی رسند.
این را هم بدان که:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خو صفت بنده پروری دارد

تو برای مولایت تکلیف تعیین نفرما که خلاف ادب است ، در پیشگاه ولایتش صدق مطلق داشته باش که صداقت بال پرواز است.

دوست داشته باش آنچه را که او دوست می دارد و دشمن داشته باش آنچه را که او دشمن می دارد.

از آنچه که خلاف رضای مولایت هست پرهیز بنما، و سعی کن که مراتب وجودی مولایت را طی نمایی تا به سرچشمه آب حیات برسی.

در مولایت به ليله القدر برس که همه برکات مال خود ندیدن و مولی دیدن است که ((انا انزلناه فی ليله القدر))

در همه اعمال و اخلاق و کردارت او را حاضر و ناظر بدان و از راه او به حقیقت عالم و رسول او و اهل بیت عترت علیه السلام دسترسی پیدا کن که:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

اگر بیش از نصف عمرت را در راه بدست آوردن این خضر راه صرف کنی ضرر نکردی ، منتهی وقتی بدان دست یافتی ، از چون و چرا دست بردار، عیسوی مشرب باش که به جناب ولیعصر علیه السلام اقتدا می کند، هرگز زبان نه و اعتراض نداشته باش تا کامروا گردی.

خلاصه آنکه دلت را آئینه تمام نمای جمال او قرار ده تا انوار الهی بواسطه او بر جانت بتابد. دیوانه او باش و شیفته و دلداده او باش . او را واسطه فیض بین خود و ائمه معصومین علیهم السلام و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حق متعال بدان ، چون خدا و پیامبر و ائمه ای که بدون او بشناسی بافته ذهن تو است و اگر به حقیقت بخواهی این مسیر را طی نمایی بدون راهنمایی که این راه را رفته باشد؛ ترا راهنمایی نماید میسر نیست.

البته در یافتن استاد و ولی عجله کن که شاید فردا، بلکه همین الان از این نشئه ، رفته

ای ؛ ولی در انتخاب آن دقت لازم بکار دار، و با معیارهای قرآنی و الهی بدست آر، که می خواهی این درخت وجودی را بدست او بسپاری که باغبانی ماهر باشد.
نگو پیدا نمی شود، زیرا که ولایت همان آب است ، که خود به دنبال تشنه می رود،
منتهی تو تشنگی فراهم بنما، که تشنگی خودش آب به دنبال می آورد. خواهی درد
نیست و گرنه طیب هست ، چه اینکه مولایم فرمود ((:آنکه را درد نیست درمان نیست))

اگر درد باشد ترا از منزل درمانگاه محل ، شهر، استان ، کشور، و خارج از آن ، می برد تا به
طیب برساند. و فلان داروی در فلان داروخانه در فلان شهر را برایت فراهم می آورد تا
شفایابی.

البته بدان که به مقدار دهان تو برایت غذا فراهم می کنند، و به مقدار تشنگی ات از آب
بهره مندی ، تا تشنه که باشد و تشنگی او چه مقدار .مثل اینکه ابر از دریا برخاست ، و به
طرف کوههای اطراف به آسمان رفت ، و باران شد و بر کوهها ریخت و مقداری از آن به
زمین فرو رفت که سر از چشمه ها در آورد و مقداری دیگر در رودخانه جاری شد تا به کنار
منزل شما آمد که از آن بهره بگیری ، و خودش را به درختان تشنه باغ منزلت رساند که این
درخت ، الان آب می کند ولی آب از چندین مدت قبل ، از فرسنگها راه ، تشنه تشنه
می کرد و خودش را به او رساند و تازه او به فراخور تشنگی اش از آب بهره می گیرد.

خدا گدا گدا کند خدا خدا کند

تشنه به سوی آب و خود تشنه تشنه است آب

البته تن به کار دادن مشکل و برنامه های او را اجرا کردن مشکل تر که می بینی همه
خود را مسلمان و اهل قرآن می دانند ولی در انجام دستورات الهی چه سرپیچی ها دارند.
به هر تقدیر تا دستت را به دامن ولیی نرساندی ، از پای منشین که خدای متعال دهن
تشنه را بدون آب نمی گذارد زیرا با حکمت سازگار نیست . اینک از تو حرکت ، از خدا برکت
پس معطل مباش که سوف سوف کردن حسرتی سوزنده تر از جهنم را در پیش دارد.
از اشعار تبری مولایم بشنو:

مره به عشق و شور دار بوین چه ها بوین چه ها
که آن فیض نخستین خداست

باو خدا خدا تو پادشاه و من گدا
- 37 ولایت ساری اندر ما سواست

ولایت ساری و فیض نخستین از اسامی صادر اول اند که آن را بیش از صد اسم است در

شرح بیت چهاردهم از باب اول گفته آمد.

ولایت را به جهت شمول او مر رسالت و نبوت تشریحی و نبوت عامه غیر تشریحی ، تعبیر به فلك محیط عام می کنند که در فص عزیز عزیزی فصوص بدان تصریح شده است. چه اینکه از ولایت به سریان ولایت در ما سوی الله نیز تعبیر می نمایند. و نیز بدان که مراد از سریان ولایت که در السنه اهل عرفان دائر است همین سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است چنان که فرموده اند : وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ((و من الماء کل شیء حی)) (به سریان ماه ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثبت ماده ساری در جمیع موجودات است.

و این ولایت ساریه را حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نیز گویند زیرا که نفس اعدل امرجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتقاء درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد و ساری در همه موجودات می شود.

ولیکن آن محاط و این محیط است

38- چو حق سبحانه نور بسیط است

یعنی ولایت ساری و فیض اول و صادر اول همانند حق متعال نور بسیط نام دارد که از اسامی صادر اول ، نور بسیط است . منتهی حق سبحانه نور بسیط علی الاطلاق است ولی مقید به قید اطلاق است در مصباح الانس آمده که : ان الوجود العام - یعنی به الصادر الاول - لکونه بسیطاً فی ذاته کالاول بعینه - یعنی کالاول تعالی بعینه - لولا تقیده بنسبة العموم - یعنی لو لا تقید الوجود العام ای الصادر الاول بنسبة العموم لذا حق سبحانه محیط است و صادر اول محاط او است لذا وجه الله است نه اینکه خود الله باشد.

بنابر مشرب اهل تحقیق او ضلل احدیت است که وحدت حقه ظلیه دارد که ((الواحد لا یصدر عنه الا الواحد)) (و) هو حیاة کل شیء و نور کل شیء ((و این نه یعنی از یک واحد عددی جز یک چیز صادر نمی شود چنانکه اکثری ناست می پندارند بلکه معنی آن این است که واحد به وحدت حقه حقیقه که بسیط الحقیقه اعنی صمد است جز یک امر از او صادر نمی شود.

چو نقشی روی آن نور بسیط است

39- هر آن رسمی که از اسم محیط است

یکی از اسامی صادر اول ، رق منشور است که همه کلمات نظام هستی از عقل اول تا

هیولای اولی در ماده و طبیعت همه بر آن نقش بسته اند. اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود بر این عقیدت راسخند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است.

و هر کلمه وجودی که از شئون حق تعالی و از شئون اسم بسیط الهی است بر روی این نور بسیط صادر اول که رق منشور ما سوی الله است یعنی پرده آویخته در نظام عالم است نوشته شده است.

صاحب لمعات فخرالدین همدانی (عراقی) از صادر اول به نغمه عالم یاد می کند که ظل الله الممدود است که او و کلمات منقوش بر او را تناهی نیست در دیباچه لمعات گوید:

عاشقی کو که بشنود آواز	عشق در پرده می نوازد ساز
هر زمان زخمه ای کند آغاز	هر نفس نغمه ای دگر سازد
که شنید این چنین صدای دراز	همه عالم صدای نغمه اوست
خود صدا کی نگاه دارد راز	راز آواز جهان برون افتاد
خود تو بشنو که من نیم غماز	سر آواز زبان هر ذره

لذا صادر اول را قضا و کلمات وجودی منقوش بر آن را قدر نامند که جناب شیخ رئیس در تفسیر سوره فلق گوید:

اول الموجودات الصادر عنه هو قضاوه و لیس فیہ شر اصلا الا ما صار مخفیت تحت سطوح النور الاول و هو الكدره اللازمة لماهیته المنشاءة من هویته ثم بعد ذلك تتأدی الاسباب بمصادماتها الی شرور لازمه عنها بعد قضائه و السبب الاول من معلولاته فیها هو قدره و هو خلقه

البته ممکن است کلام شیخ مربوط به عقل اول باشد چون در صحف مشاء فرقی بین عقل اول و صادر اول بیان نشده است علاوه آنکه برای صادر اول شر و ماهیت قائل شد در حالی که صادر اول منزله از ماهیت است.

تبصره : بدان که یکی از اسمای حسناى الهی اسم اعظم ((محیط)) است که بر اساس تعین اطلاقی و احاطی حق سبحانه محیط به کل است احاطه بدان معنی که صله آن حرف ((ب)) است نه ((علی)) که احاطه بانی احاطه به تار و پود محاط است. و كان الله بكل شیء محیطا نساء / ۱۲۷ و ان الله قد احاط بكل شیء علماء. طلاق / 13 / چون تمایز و تعین بر دو گونه است ، یا به نحو تقابلی است که دو چیز در مقابل هم در

خصوصیات از هم متمایز باشند و یا به نحو احاطی و محیطی و محاطی است مثل تعین کل و جزء و تمیز کل از آن حیث که کل است به صفتی است که برای کل است و از اسماء مستثاره الهی است و خارج و زائد از او نیست بلکه به وجود او متحقق و به عدم او متنفی است.

و چون هیچ جزء مفروض کل بدان که حیث که کل است منحا از کل نیست زیرا که کل نسبت به مادونش احدیت جمع دارد لاجرم تمایز بین دو شیء نیست بلکه يك حقیقت متعین به تعین شمولی است ، و نسبت حقیقة الحقائق با ما سواک مفروض چنین است. و این معنی را از سوره مبارکه توحید به خوبی استفاده می توان کرد که چنان نفی را سریان داد که نام و نشانی برای ما سوی نگذاشت تا سخن از دو وجود به میان آید و اعتنا و اعتباری به تمایز تقابلی داده شود خواه دو وجود صنفی که از هر يك از ((لم یلد و لم یولد)) مستفاد است ، و خواه دو وجود نوعی که از ((و لم یکن له کفوا احد)) جناب شیخ اکبر در باب سید و پنج فتوحات گوید:

لما کان عین الوجود لذلك اتصف بالاحاطة بالعالم و انما جعل الله الاحاطة بالوراء)) و الله من ورائهم محیط)) للحفظ الالهی

جناب حاجی سبزواری رحمة الله در شرح اسماء در شرح بند هفتاد و سوم در نحوه احاطه حق بر ماسوی فرماید:

یا محیط : ((احاطه متحصل بلا متحصل کا حاطه الصورة بالمادة بل کالفصل بالجنس بل کالوجود بالماهية لا احاطه متحصل بمتحصل کا حاطه الفلك بما فی جوفه که اولی را تمایز محیطی و محاطی گویند و دومی را تمایز تقابلی و بینونت عزلی نامند.

- 40 تعالی الله ز وسع قلب عارف بدان حدی در او گنجد معارف

در شرح ابیات قبلی گفته آمد که در قوس نزول ، صادر اول به عنوان رق منشور کلمات هستی است و همه موجودات رسم و نقش بر روی این پرده آویخته عالمند که او را تجلی ساری و نور مرشوش نیز می گویند.

و الصادر الاول هو الوجود العالم المفاض علی اعیان المكونات ما وجد منها و ما لم یوجد مما سبق العلم بوجوده و هذا الوجود مشترك بین القلم الاعلی الذی هو اول موجود مسمی ایضا بالعقل الاول و بین سائر الموجودات که از عقل اول تا هیولی اولی بر او منتقش اند و ان فان از او نور وجود حق را استضاءه می کنند.

در این بیت حضرتش ناظر است به حقیقت عارف در قوس صعود که قلب انسان عارف در قوس صعود آن چنان وسیع می شود که همه موجودات از شؤن وجودی او می شوند و او عدیل صادر اول می شود. قلب عارف با معارف حقه الهیه که همان رسیدن به اسماء الله و کلمات دار وجود است وسعت می یابد و به تعبیر جناب وصی علیه السلام: **کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به** که ظرف جان انسان با یافتن علوم و معارف سعه وجودی می یابد.

و در روایت از این قلب به عرش الله الاعظم نام برده شده است.

قلب عارف و انسان کامل:

سلطان بحث قلب را باید از فص شعیبی فصوص الحکم طلب کرد و در نزد اهل تحقیق و خواص قلب غیر عارف قلب نیست هر چند نزد عوام ، قلب است و آنکه شائیت برای قلب بودن را دارد همان قلب عارف است.

جناب ابن عربی در ((ترجمان الاشواق)) گوید:

فمرعی لغزلان و دیر لرهیان
و الواح توراة و مصحف قرآن

لقد صار قلبی قابلا کل صورة
و بیت لاوثان و کعبه طائف

نفس در مقام قلب در تقلب و تطور است که هر دم تجلیات الهیه بر او فائض می شود با اینکه تکرار در تجلی نیست . لذا تعبیر به قلب فرمود نه عقل که عقال است.

مرحوم آخوند در اول فصل سوم باب هفتم نفس اسفار در معنی همین شعر مذکور گوید:

ان النفس الانسانیة لیس لها مقام معلوم فی الهویة و لا لها درجة معینه فی الوجود بل النفس الانسانیة ذات مقامات و درجات متفاوتة و لها نشئات سابقه و لاحقہ و لها فی کل مقام و عالم صورة اخرى کما قیل : لقد صار قلبی قابلا کل صورة الخ

آنگاه فرمود: قلبی که شائن او این چنین است یعنی مقام لایقفی دارد و ماهیت ندارد ادراک حقیقت او مشکل و فهم هویت آن عسر و سختی دارد.

جناب ابن عربی در فص اسحاقی از ابو یزید نقل می کند که گوید:

يقول ابو یزید فی هذا المقام - ای فی المقام القلبی - لو ان العرش و ما حواه مائه اءلف اءلف مرة فی زاویة من زوايا قلب العارف ما اءحس به . و هذا وسع اءبى یزید فی عالم الاجسام بل اقول : لو ان ما لا یتناهی وجوده یقدر انتهاء وجوده مع العین الموحدة له فی زاویه من زوايا قلب العارف ما اءحسن بذلك فی علمه فانه قد ثبت ان القلب وسع الحق و

مع ذلك ما اتصف بالرى فلو امتلى ارتوى

يکى از حقائق معانى نفس الامر آن است که نفس الامر قلب عارف و انسان کامل است که در عيون مسائل نفس عين ۲۴ ص ۴۹۲ آن را بيان فرمود.

و نیز قلب عارف جامع همه حضرات است که جناب آخوند در اسفار از شيخ اکبر نقل می کند که می گوید: **العارف قد ضبط جميع الحضرات و هو لا يغفل مطلقا** که این به خاطر وسعت قلب عارف است که همه حضرات خمس را دارا است چون نفس ناطقه با اتحاد با حقایق اسمائیه عرش اعظم الهی می گردد و به خاطر اتحادش با روح اول و صادر در کل مظاهر الهی سریان می یابد که همان **سریان الولی ءءو الولاية فى الموجودات** است و این سریان دليل است که او را عالمی از عالم دیگر باز نمی دارد، زیرا که مظهر اسم شریف ((یا من لايشغله شاءن عن شاءن)) می گردد.

پس قلب عارف لطیفه ربانى الهی است که حق جلت عظمته را در خود جای می دهد که جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی فرمود:

لا يسعنى ارضى و لا سمائى و وسعنى قلب عبدى المومن التقى النقى

چه اینکه از قلب به حرم امن الهی در روایت یاد شده که جناب حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

القلب حرم الله فلا تسكن فى حرم الله غير الله

جناب مولوی در مثنوی در شرح حدیث وسعت قلب عارف گوید:

در فراخى عرصه آن پاك جان	تنگ آمد عرصه هفت آسمان
گفت پیغمبر که حق فرموده است	من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز	من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤ من بگنجم ای عجب	گر مرا جویی در آن دلها طلب

و در حدیث دیگر آمده که ((: انا عند القلوب المنكسرة)) که جناب سعدی گوید:

ای که ز دیده غائبی در دل ما نشسته ای	حسن تو جلوه می کند این همه پرده بسته ای
گر به جراحت و الم دل بشکسته ای چه غم	می شنوم که دم به دم پیش دل شکسته ای

لذا بر اساس وسعت قلب عارف در بیت بعدی در دفتر دل آمده است که:

41- که گردد مظهر اسم محیطش شود آن رق منشور بسپیش

چون قلب عارف عرش اعظم الهی است و دارای مقام لایققی است یعنی از حدود و

ماهیت منزّه است و چون حق در او می گنجد که خودش فرمود که من در زمین و آسمان نمی گنجم بلکه در دل انسان مومن جای می گیرم و چون این مومن حقیقی مرآت و آئینه آن مومن است ((المومن مرآة المومن)) در هر دو کلمه مومن با الف و لام ذکر شد که این مومن مطلق از آن مومن مطلق حکایت می کند و آن مومن حقیقی محیط است پس قلب عارف مظهر اسم شریف محیط حق تعالی است.

چنانکه ((ق)) اشاره به قلب محمدی است که عرش الهی محیط به کل است که ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد))

بر این مبنای رصین عرشی است که در مصراع دوم حضرتش فرمود که این قلب عارف که مظهر اسم شریف محیط است می شود رق منشور بسیط حق تعالی که همان اتحاد وجودی وی با صادر اول و عقل بسیط است و لذا در قرآن کریم در قلب آن آمده است ((: و کل شیء احصیناه فی امام مبین)) که همه موجودات در این امام مبین و رق منشور احصاء شده است و در اتحاد او با عقل بسیط و نفس رحمانی همه موجودات از شئون این حقیقت می شوند که ((العالم هو صورة الحقیقه الانسانیة.))
جناب ملا صدرا در مفاتیح گوید:

ان الانسان الكامل حقیقه واحده و له اطوار و مقامات و درجات کثیره فی القيود و له بحسب کل طور و مقام اسم خاص
و در مورد دیگر گوید:

النفس الانسانیة من شاءنہا ان تبلغ الی درجه یكون جمیع الموجودات اجزاء ذاتها و تكون قوتها ساریة فی الجمیع و یكون وجودها غایة الكون و الخلیقة و در جای دیگر گوید:
و اعلم ان الباری تعالی وحدانی الذات فی اول الاولین و خلیفة الله مرآتی الذات فی آخر الاخرین كما بداءکم تعودون فالله سبحانه رب الارض و السماء و خلیفة الله مرآة یظهر فیها الاسماء و یری بها صور جمیع الاشیاء
در روایتی آمده که از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد امام مبین در قلب قرآن سؤال شده است حضرت فرمود: هذا الامام الذی احصى الله فیہ علم کل شیء که اشاره به حضرت امیر فرمود که این همان امام مبینی است که خداوند همه اشیاء را در او احصا نمود.

پس انسان را شائنیت عاقل بودن همه موجودات است که همه موجودات عینی به منزله

اعضا و جوارح انسان کامل اند

- 42 به بسم الله بگشا دفتر دل

که بینی عرصه پهناور دل

جا دارد که در شرح بیت پایانی این باب عصاره ای از آنچه را که در این باب گذشت از نظر مبارک بگذرانیم.

در این باب عارف را به عنوان مظهر اسم شریف محیی حق تعالی مطرح فرمود و سر محیی بودن عارف نیز به ولی بودن او مرتبط شد که چون خودش اسم ولی حق است ، بر اساست ولایت نفخ روح می کند.

و بر اساست ولایت سر اسم محیی را مس می کند و آن را می چشد و برای رسیدن به این حقیقت باید از ردائل اخلاقی تخلیه و به خلق عظیم و تاج کرامت متحلی شود، تا حیات انسانی و الهی را نصیب خویش گرداند و با تادیب نفس و بدست آوردن حیات الهی عیسوی مشرب می شود و احیاء موتی می نماید.

آنگاه در مورد ولایت و نبوت و اسم شریف ولی سخن به میان آمد و گفته شد که همه برکات و گشایش هایی که برای انسان پیش می آید از نور ولایت و مشکاة آن است و این سخن از فتح ، زمینه شد برای بیت پایانی این باب که واسطه ربط بین دو باب است. سپس این نور ولایت را به صورت ولایت ساریه و فیض اول و نور بسیط که مظهر اسم شریف محیط حق است مطرح فرموده است.

و آنگاه سخن از اتحاد انسان عارف در قوص صعود با آن نور بسیط به میان آمد که حکایت از فسحت و وسعت قلب او دارد که عارف عروجا باصا در اول یکی می شود و مظهر اسم شریف محیط می گردد.

بعد از بیان فسحت قلب عارف و عرصه و میدان پهناور آن ، می فرماید که اگر می خواهید آن را بگشایید و به مشاهده جمال دلارای آن بنشینید باید با کلید بسم الله باشد. و چون در باب بعدی در مورد فتح قلب عارف سخن به میان آمد بیت آخر این باب را به عنوان گشودن دل با بسم الله واسطه و ربط بین باب سوم قرار داده اند.

((و الحمد لله اولاً آخراً))

باب سوم : هو الفتاح العليم شرح باب سوم دفتر دل:

یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال ، حول حالنا الی احسن الحال

این باب حاوی چهل و هشت بیت شعر است که فتح عارف و اسم شریف فتاح حق تعالی ، سرلوحه آن را تزیین کرده است . و به حول و قوه الهی آغاز شرح آن مصادف شد با اولین دقایق حلول سال هفتاد و پنج هجری شمسی و با ندای ملکوتی ((هو الفتاح)) و)) یا مقلب القلوب و الابصار)) ... که امید است خداوند تعالی با اسم شریف فتاح فتوحاتی را نصیب دلها بفرماید.

گرت فتحی ز فتاح علیم است

- [به بسم الله الرحمن الرحيم است

اگر عارف را از اسم شریف فتاح ، فتحی و گشایشی نصیب گردد بواسطه بسم الله الرحمن الرحيم است.

معنای فتح و فتوح:

در اصطلاحات فاسانی در معنای فتوح آمده که:

كل ما يفتح على العبد من الله تعالى بعد ما كان مغلقا عليه من النعم الظاهرة و الباطنه كالا رزاق و العبادة و العلوم و المعارف و المكاشفات و غير ذلك همه نعمت های الهی از رزق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات که از خداوند برای عبدش گشوده می شود فتوح نام دارد.

اقسام فتح:

در مصباح الانس در فصل چهارم از فصول فاتحه ص ۱۵ در بیان مسائل علم عرفان ، بعد از بیان میزان در عرفان و در علوم ، فرمود که با این میزان و معیار می توان بین انواع فتح ها تمیز حاصل کرد و سپس فتح را به سه تقسیم کرد، فتح قریب ، و فتح مبین و فتح مطلق. فتح قریب آن است که بعد از عبور از منازل نفسیه ، کمالات روحی و قلبی برایش ظاهر گردد آیه شریفه بدان اشاره فرمود: که ((نصر من الله و فتح قریب)) (ص / ۱۳)

و جناب ملا عبدالرزاق در اصطلاحات نیز به همین وزن معنی فرمود که:

هو ما انفتح على العبد من مقام القلب و ظهور صفاته و کمالاته عند قطع منازل النفس و هو المشار اليه بقوله نصر من الله وفتح قریب

و در مصباح در فتح مبین که بعد از فتح قریب تحقق می یابد فرمود:

و آن ظهور به مقام ولایت و تجلیات است هو الظهور بمقام الولاية و تجلیات انوار الاسماء الالهيه المغنيه لصفات الروح و القلب المثبته لكمالات السر و هو المشار اليه بقوله تعالی انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر اى من الصفات النفسيه و

القلیبه

آنچه برای عبد از مقام ولایت که مراد از آن همان صادر اول است و از تجلیات اسماء الهی ظاهر می شود که صفات روح و قلب او را فانی می کند و کمالات سر بدو می بخشد که در آیه مبارکه به جناب حضرت خاتم صلی الله علیه و آله فرمود که برایت فتح مبین را ظاهر نمودیم و غم را از تو زدودیم و گناهان امت ترا بخشیدیم فتح مبین نام دارد.

و سپس فتح مطلق بعد از فتح مبین متحقق می گردد که اعلی الفتوحات و اکمل فتح هاست و آن را جناب ابن فناری در مصباح چنین بیان فرمود:

و هو تجلی الذات الاحدیة و الاستغراق فی عین الجمع بفاء الرسوم الخلیقه کلها و هو المشار الیه بقوله تعالی اذ جاء نصر الله و الفتح . وقتی عبد را تجلی ذاتی احدی فرا گرفت و او در عین جمع و وحدت محضه غرق شد و رسوم خلقی را بطور کلی از خودش زدود و اتصال محض به حضرتش پیدا کرد، فتح مطلق حاصل می شود که آیه سوره نصر بدان مقام منیع اشارت دارد.

در حدیثی و مناجاتی از حضرت سر الانبیاء جناب وصی علیه السلام است که فرمود: اللهم نور ظاهری بطاعتک و باطنی بمحبتک و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سری باستقلال اتصال حضرتک یا ذا الجلال و الاکرام که آن مرتبه نهایی را اتصال سر به حضرت حق قرار داد که برای انسان مراتبی از ظاهر و باطن و قلب و روح و سر قائل شد. لذا حضرت مولی را در رساله صد کلمه ای است که می فرماید ((انسان یک موجود ممتد از فرش تا فوق عرش است)) فتدبر.

جناب حاجی سبزواری رحمه الله را در شرح دعای صباح بیانی شیوا در فتوح سه گانه است که می فرماید: فتح قریب مال سفر اول از اسفار اربعه است که سیر از خلق به حق است . و فتح مبین مال سفر دوم از آن است که سفر از حق به حق است که در حقیقت همان سیر در اسماء الله است که از تجلیات اسمائی بهره مند است و فتح مطلق که همه کثرات را در وحدت مستغرق می بیند به تبع سفر سوم است که سفر از حق به خلق است که مقام بقا در فنا است ؛ پس هر طلوعی بعد از غروب از افق صبح است و از همین جا است که نهایت مقام قلب را از افق مبین نامیده اند و نهایت مقام روح را که حضرت و احدیت است افق اعلی نام نهاده اند.

در دعای صباح از حق تعالی این را طلب می کنیم که و افتح اللهم لنا مصاربع الصباح

بمفاتیح الرحمه و الفلاح که مراد از مضاربع ابواب و درهاست و مراد از رحمت ، همان وجود منبسط و صادر اول و رحمت واسعه حق است که در همه کلمات وجودی از عقل اول تا هیولای اولی جاری است از خداوند طلب می نمایم که درهای صبح را با کلیدهای رحمت و فلاح و نجات بر ما بگشاید اعم از درهای ظاهری و یا درهای باطنی بواسطه فتوحات ربانی.

آنگاه فتوحات ربانی را جناب حاجی به دو قسم صوری و معنوی تقسیم کرد که مراد از صوری ظهور بارقه ها و لامعه ها و لایحه هایی است که برای سالکان الی الله حاصل می شود که جناب شیخ اشراق ده نوع از آن را در آخر حکمة الاشراق آورده است. و آنگاه معنوی آن را به سه قسم فتح قریب و مبین و مطلق بیان فرمود که به ترتیب از سفر اول تا سفر سوم را تشکیل می دهد.

و جناب ایشان را در تعلیقه بر همان بخش از شرح دعای صباح در بیان فتح مبین که سخن از قلب به میان آورد، در بیان قلب و منازل آن مطالب عرشى مطرح کرده است که اگر خواستی مراجعه بفرما.

در بخشی از آن تعلیقه می فرماید که منازل قلب به نحو اجمال چهار است که ارکان عدالت خاصه است و آن عبارت از عفت و سخاوت و شجاعت و حکمت است. و فتح ابواب قلب و تجلیات اسمائی مغنی صفات قلب بدین معنا است که عبد از بدلاء گردد، اسم شجاع را که از اسماء خلقی است به اسماء الله از قادر و مقتدر و قاهر و مثل آنها تبدیل کند و سخی را به اسم قاضی حوائج و مقیت و منعم و امثال آن تبدیل نماید و نیز عفت و حکمت را.

پس عبد حقیقی سزاوار است که متخلق به اخلاق الهی گردد و صفات خود را به صفات حق تعالی و ذاتش را به ذات او نفی کند، چه اینکه در فتح مطلق چنین است . در این هنگام مردم را در نور الهی در حین طلوع شمس حقیقت محق می بیند. لذا در آیات سوره نصر بعد از فتح مطلق به حضرتش دستور به حمد رب و تسبیح آن داده شده است که ((فسبح بحمد ربك)) و امر شد که وجودت را در تحت سطوع نور حق قرار ده که ((واستغفره)) (غفر به معنی ستر است).

که بسم الله کلید هر کتابست

- 2 حدیث حضرت ختمی مآبست

اشاره است به حدیث شریف امام صادق در فروع کافی است که عیاشی از صفوان نقل

می کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

ما انزل الله من السماء كتابا الا و فاتحته بسم الله الرحمن الرحيم و انما كان يعرف انقضاء السورة بنزول بسم الله الرحمن الرحيم ابتداء للاخرى که تابلوی همه کتابهای آسمانی بسم الله بود و این اسم تابلوی باب رحمت الهی است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام در کافی آمده که بصورت مسند از فرات بن احنف از ابی جعفر علیه السلام است که فرمود: **اول کل کتاب نزل من السماء بسم الله الرحمن الرحيم ، الحديث**

در سوره مبارکه نمل نیز آمده که نامه جناب سلیمان علیه السلام مصدر به بسم الله الرحمن الرحيم بود.

در روایتی از حضرت امیر علیه السلام نقل شد که بسم الله را خداوند تعالی به شرافت رسول الله صلی الله علیه و آله مخصوص حضرتش نمود و به احدی از انبیاء به غیر از حضرت سلیمان علیه السلام اعطا نفرمود اما وجه جمعی را برایش آورده اند که آنکه بر جناب سلیمان نازل شد عربی بود و بر غیر او به صورت غیر عربی نازل شد حدیث امیر علیه السلام را صدوق رحمة الله در عیون الاخبار نقل کرد. فراجع.

نکته : با اینکه بسم الله تابلوی در رحمت الهی است و در روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث شد که فرمود: **کل امر ذی بال لم پیدا فيه باسم الله فهو ابتر. الحديث** این سوال پیش می آید که چرا ادعیه اهل بیت عصمت و طهارت همانند دعای کمیل ، جوشن کبیر، دعاهاى صحیفه سجادیه و... مصدر به بسم الله الرحمن الرحيم نیستند و در کتب اصیل خطی و نسخ خطی همانند مصباح کفعمی و اقبال ، عدة الداعدی و... همه ادعیه ماثوره از اهل بیت ، بسم الله ندارند و متاسفانه در این چاپ های جدید بر اثر بی توجهی چاپخانه ها و مطبعه ها و کتاب و نساخ ، بسم الله را در اول بعضی از ادعیه آورده اند و خیال می کنند که کار خوبی را مرتکب می شوند در حالی که نباید آنچه را که واقع واصل است تحریف نمایند. و حق آن است که ادعیه مطلقا بسم الله ندارند و اگر چه ائمه معصومین در ابتدای ادعیه شان در خلوتخانه عشق ، بسم الله گفته باشند ولی اجازه نفرموده اند که با بسم الله مکتوب گردد.

در مفاتیح الجنان نیز دعای افتتاح ، جوشن کبیر، دعای سحر، ابوحمره ثمالی ، دعای عرفه ، دعای ندبه ، دعای عهد، جامعه کبیره ، مناجات شعبانیه ، دعای توسل ، دعای کمیل ، و

بعضی ادعیه دیگر بدون بسم الله نقل شده است البته باید توجه داشت که مطلب دلالت ندارد که پس ما در خواندن این ادعیه با بسم الله تلاوت نکنیم بلکه سوال این است که چرا ادعیه ائمه معصومین علیهم السلام با بسم الله شروع نشده است با اینکه ابتدای هر کاری با بسم الله زیبنده خواهد بود؟

حضرت استاد علامه مولی حسن زاده روحی فداه در این مورد فرموده اند: که این مطلب در ذهنم بود و چیزی از کسی هم نشنیده ام تا اینکه بر من القایی سبوحی شده است که این جهش قلبی و انتقال عرشى را پیدا کنم که ائمه اطهار علیهم السلام بدین جهت بسم الله را در اول دعاها نیاورده اند که عوام مردم ادعیه را با قرآن اشتباه نکنند، زیرا که در اول هر سوره قرآنی بسم الله آمده و چون ادعیه مضامین بلند دارند لذا بسم الله نیاورده اند که با سوره های قرآن اشتباه نکنند.

پس احتراماً للقرآن بسم الله را ذکر نفرموده اند، برای تمیز بین ادعیه و قرآن کلام معصوم و قرآن که حفظ مقام قرآن بشود.

در حین نزول سوره قرآن وقتی بسم الله نازل می شد مردم می دیدند که سوره ای نازل می گردد و بسم الله را تابلوی سوره ها شناخته بودند و لذا تا بسم الله را می شنیدند منتظر نزول سوره ای بودند جز اینکه سوره برائت بسم الله ندارد که به اتفاق کل از سوره قرآنی است با اینکه بسم الله ندارد؛ زیرا سوره غضب و از صفات جلالی برخوردار است و با اسماء جمالی نمی شد مصدر باشد ولی به نص جناب رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام و اجماع کل مسلمانان از سوره های قرآنی است.

سپس فرمود: بسیار پیش خواص این سوال مطرح بود ولی برای من این چرا نشد که از استادهايم سوال کنم ، ولی آن رساله فصل الخطاب نوشتن و کارهای دیگرم معذات بود که این معنی در دلم خطور کرده است و خوب انتقال سبوحی هم هست که ائمه اطهار دیدند که مردم تا بسم الله می شنوند به انتظار سوره قرآنی اند و اگر در سوره توبه بسم الله نازل نشد می دانسته اند و سرش روشن بود لذا برای اینکه مبدا عوام مردم به اشتباه بیفتند و ادعیه را که از مضامین بلند برخوردار است با قرآن یکی بدانند و به عنوان سوره قرآنی پندارند لذا در اول آن بسم الله نیاورده اند اگر چه خودشان در هنگام دعا در پیشگاه الهی به اسم خداوند شروع می کردند.

(به کلمه ۳۱۵ از هزار و يك کلمه ج ۳ ص ۸۱ مراجعه شود.)

- 3 کتابی را که فرموده به اطلاق
- 4 چنانکه کتبش را نیز شامل

کتاب انفسی میخوان و آفاق
بود اطلاق آن تعبیر کامل

همه کتابها از کلید بسم الله است که **ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم**.
کتاب الهی یا تکوینی است و یا تدوینی همین قرآن کتبی بین دفتین را گویند. و کتاب
تکوینی و به عبارتی آفاق را اطلاعاتی است از کتاب لوح محفوظ، کتاب محو و اثبات و کتاب
مبین ، و ام الكتاب.
و یکی از کتابها انفسی است.

و مراد از کتاب انفسی ، جانها و نفوس ناطقه انسانها است که به دو وجه علیینی و
سجینی در قرآن کریم آمده است **ان کتاب الابرار لفی علیین و ان کتاب الفجار لفی سجین**
در سوره مبارکه فصلت / ۵۴ فرمود: **سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین**
لهم انه الحق
اگر نیکبختی گفت که:

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر

که من حقیقت خود را کتاب می بینم

کلام صائبی گفته است که باید آن را غنیمت شمرد و بدان اهتمام داشت . چه اینکه در
قیام قیامت دلها، به شخص گفته می شود که کتاب وجودی خویش را بخوان (اقرا کتابك
کفی بنفسك الیوم علیک حسیا) که همان کتاب انفسی او به شمار می رود.
کتاب انفسی هر کسی همان نفس ناطقه اوست که با علم و عمل که دو گوهر انسان
سازند، ساخته می شود و این کتاب انفسی را به وزان کتاب آفاقی مراتب است که
همانند کتاب محو و اثبات ، و کتاب مبین و ام الكتاب انفسی را به وزان کتاب آفاقی او را
هم مرتبه محو و اثبات و کتاب مبین و ام الكتاب است ؛ که يك موجود ثابت سیال است و از
فرش تا فوق عرش را پر کرده است.
اگر انسان کتاب وجودیش را درست بخواند و ورق بزند می تواند همه کتابها آفاقی را در او
بگنجاند و دارای همه کلمات نوریه تکوینی گردد که این دفتر شایستگی لوح محفوظ شدن
کلمات نوریه شجون حقایق اسماء و شئون رقائق ظلیه آنها را دارا است.

دفتر حق است دل به حق بنگارش

نیست روا پر نقوش باطله باشد

این دفتر جامع ترین دفتر غیب و شهود و کاملترین مظهر واجب الوجود است. هر شخصی شبانه روز دارد این کتاب را با علم و عمل می نویسد و همه این نوشته ها خود او می شوند که نفس را با علم و عمل اشتداد جوهری است. مراد از خلقت عالم و اسماء عینی آن است که همه آنها غذای نفس ناطقه انسانی شوند، زیرا انسان را شائنیت آن است که همه آنها را دارا شود که **كل وعاء يضيئ بما جعل فيه الا وعاء العلم فانه يتسع به** ((و علم آدم الاسماء كلها)) کلید در این کتاب انفسی بسم الله است و نفس ناطقه با دارا شدن ، و چشیدن ، و به سر و مغزای آن رسیدن می تواند همه استعدادهاى نهفته در خودش را که بی نهایت است شکوفا کند و به فعلیت برساند.

چون هر کسی دارای کتاب انفسی است لذا کتاب او صندوق اسرار اوست و نباید اسرار شخصی را به بیگانگان ارائه داد. نمی نگری که حق جل و علی می فرماید ((**و لا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا**)) و فرمود ((**و ما كان الله ليطلعكم على الغيب**)) و فرمود ((**عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول**)) و چه قدر در روایات امر به کتمان شد، و تا چه اندازه اصحاب ائمه عليهم السلام که خواص بودند راز دار بودند. و لذا تا چه مقدار اساطین و مشایخ صحف نوریه عرفانیه توصیه به ظن و کتمان و امر به امساک می نمایند. آنکه گفته شد که انسان را شائنیت آن است که همه کلمات وجود در او نوشته و او شایستگی لوح محفوظ شدن کلمات وجودی را دارا است اشاره است به حدیث شریف امام صادق علیه السلام که فرمود:

الصور الانسانية هي اكبر حجج الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمته و هي مجموعه صور العالمين و هي المختصر من اللوح المحفوظ...

حضرت مولی را در شرح این حدیث عرشى در کلمه صدو سی و هشتم هزار و يك کلمه بیانی شیوا است که فرمود:

صورت انسانی در حدیث شریف تعبیر به ((کتاب)) شده است اشارت بدین معناست که این صورت حائز صورت و حقیقت همه کلمات نوری وجود است.

همه کلمات و مراتب کتب وجودی به دست قدرت حق نوشته شده اند و لکن انتساب این کتاب اعنی صورت انسانی به خداوند سبحان در مقام تفخیم این کتاب عظیم است چنان که قرآن را کتاب الله گویی و ماه مبارك رمضان را شهر الله و کعبه معظم را بیت الله و برخی

روزهای بزرگ را یوم الله.

تبصره : در این چند آیت به مراتب وجودی ((کتاب)) توجه شود : قوله سبحانه انه لكتاب عزیز. و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم . انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون . و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین . و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب . لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر من ذلك و لا اکبر الا فی کتاب مبین . کلا ان کتاب الفجار لفی سجن و ما ادریک ما سجن کتاب مرقوم ... کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون . اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیا. فما من اءوتی کتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرءوا کتابیه ... و اما من اءوتی کتابه بشماله فيقول يا ليتنى لم اءوت کتابیه ... و نظائر آنها آیات دیگر فتدبر.

با تدبر در آیات یاد شده و نظار آنها دانسته می شود که صورت انسانی هم بدین وجه کتاب است که تکوینا رقائق همه کلمات تامه و اسماء حسنی و صفات علیای حق تعالی به ید قدرتت در آن نگاشته شده است ؛ و هم بدین وجه کتاب است که کتاب علوم و اعمال و احوال و نیت خود نیز می باشد؛ زیرا که هر کس زرع و زارع و مزرعه خود است و آنچه که در بیداری و خواب و عوالم دیگر عائد او می شود همه از کمون شجره وجود او بروز می کنند و صور ملکات درونی اویند که ((انما هی اءعمالکم ترد الیکم)) و به بیان قویم علامه قیصری در شرح فص اسماعیلی فصوص الحکم:

ان نعيم النفوس الطيبة لا يكون الا بالطيبات ، و نعيم النفوس الخبيثة لا يكون الا بالخبيثات كالتذاذ الجعل بالقاذورات و تاءمله بالطيبات قال تعالى ((: الطيبات للطيبين و الطيبون للطيبات و الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات.))

آری ملکات نفس مواد صور برزخی نفس اند و علم مشخص روح و عمل مشخص بدن انسان است.

تبصره ۲: در بعضی از آیات قرآنی سخن از کتاب مبین و ام الكتاب ، و کتاب حفیظ، و کتاب مسطور، کتاب مکنون ، و امام مبین و لوح محفوظ و زبر و نظائر آنها است. سخن در این است که آیا این کتب همه دلالت بر يك حقیقت دارند جز اینکه به عنایات و عناوین مختلف به اسامی گوناگون تعبیر شده است و یا هر يك را حقیقتی جداگانه است ؟ از بحث و فحص در آیات و اخبار و قواعد عقلی وجه اول متعین است در تفسیر قمی در تفسیر سوره یس گوید: کل شیء احصیناه فی امام مبین ای فی کتاب مبین و هو محکم

((و قال على عليه السلام انا والله الامام المبين ابين الحق من الحق ورثته من رسول الله صلى الله عليه وآله

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که در مورد حضرت امیر علیه السلام فرمود: انه الامام الذی احصى الله تبارك و تعالى فيه كل شىء پس انسان به جایی می رسد که جان او لوح محفوظ می گردد و عالم به آنچه در کتاب مبین است می شود و وعاء حقایق عوالم می گردد.

جناب رسول الله صلی الله علیه و آله به ابن سلام فرمود که دو ملك موکل بنده بین دو شانه او نشسته اند و زبانشان قلمشان و آب دهانشان دواتشان و روانش لوحشان است که اعمال او را تا مماتش می نویسند.

گویا بین دو شانه نشستن ایشان اشاره به اشراف و اطلاع و احاطه آنان بر احوال عبد باشد.

و آن که فرمود فؤاد عبد لوح دو ملك است همان است که از آیات و روایات اشاراتی کرده ایم که آدمی صحیفه اعمال خود است که اقرء کتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسبیا (اسراء / ۱۵)

زبان در این حدیث قلم شد و آب دهن دوات و روان لوح . فتدبر حالا در نوشتن خداوند در دلهاى مومنان هم تدبیرى شود اولئك كتب فى قلوبهم الايمان و ایدهم بروح منه (مجادله / ۲۳)

در کلمه ۲۸ صد کلمه آمده : آن که در آیات انه عمل غیر صالح يوم تجد كل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء، ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا اءحصيها و وجدوا ما عملوا حاضرا و اشباه آنها نظری صحیح اندازد، دریابد که انسان شب و روز در مطلق اعمال و احوال سازنده خود است و هر گونه که خود را ساخت همانگونه از این سرا به سراى دیگر رخت بر مى بندد.

جناب مولی صدرا در فصل سیزدهم از موقف سوم الهیات اسفار در مراتب عمل حق تعالی به موجودات قضاء و عنایت الهی را، ام الكتاب و قدر را کتاب محو اثبات دانست:

فی مراتب علمه بالاشیاء و هی العنایه و القضاء و يقال له ((ام الكتاب)) و القدر و يقال له ((کتاب المحو و الاثبات)) كما اشار اليه بقوله ((يمحو الله ما يشاء و یثبت و عنده ام الكتاب)) و محلها اللوح و القلم احدهما على سبيل القبول والانفعال و هو اللوح بقسمیه و الاخر

القلم علی سبیل الفعل و الحفظ

و در کتاب قیم مبداء و معاد محل صورت قضاء الهی را عالم جبروت دانست و آن را ام کتاب نام نهاد چه اینکه کریمه (وانه فی ام کتاب لدینا لعلی حکیم) ناظر بدان است همچنان که آن را قلم هم نامیده اند به لحاظ افاضه صور از آن بر نفوس کلیه فلکیه قال الله تعالی (اقرا و ربك الاکرم الذی علم بالقلم) و هر چه از علوم که بر ما افاضه می گردد از همان عالم جبروت و قلم الهی است.

آنگاه فرمود که لوح قضاء و لوح قدر هر دو کتاب مبین حق اند جز اینکه اولی لوح محفوظ و ام کتاب است و دومی کتاب محو اثبات است. و انسان کامل کتاب جامع این کتب است؛ زیرا که او نسخه عالم کبیر است که از حیث عقلش ام کتاب و از حیث نفس ناطقه اش، لوح محفوظ، و از حیث روح نفسانی اش کتاب محو و اثبات است. و این مصحف مکرمه مرفوعه مطهره را احدی مس نمی کند و به اسرار و حقائق آن نمی رسد مگر آن که از حجب ظلمانی تطهیر شده باشد (به شرح فصوص ص ۲۸ تنبیه مراجعه گردد)

در پایان فصل ۲۱ از موقف هشتم الهیات اسفار در تفاوت معشوقات به لحاظ وجودشان می فرمایند که عشق جامع برای معشوقات اشیاء به سه گونه است اکبر و اوسط و اصغر؛ تا اینکه فرمود:

و الاصغر عشق الانسان الصغیر لکونه ایضا انموذجا مما فی العالم الکبیر کله ، و العالم کله کتاب الحق الجامع و تصنیف الله الذی ابرز فیہ کمالاته الذاتیه و معانیه الالهیه و کتاب الانسان مجموعه مختصره فیہ آیات الكتاب المبین فمن تامل فیہ و تدبر فی آیاته و معانیه بنظر الاعتبار یسهل علیه مطالعه الكتاب الکبیر و آیاته و معانیه و اسراره و اذا اتفق و احکم معانی الكتاب الکبیر یسهل معها العروج الی مطالعه جمال الله و جلال احدیته فیری الكل منطویا فی کبریائه مضمحلا تحت اشعه نوره و ضیائه

انسان مجموعه مختصری است که آیات کتاب مبین در او جمع شده است و با مطالعه این کتاب و اسرار و کلمات وجودی اش مطالعه کتاب کبیر و مطالعه جمال و جلال احدیت الهی آسان می گردد پس قدر خود بشناس و مشمر سرسری. که من عرف نفسه عرف الاشیاء کلها، بل عرف ربه و برای فتح و گشودن و مطالعه این کتاب انفسی از بسم الله مدد گیر که کلید این کتاب نیز بسم الله الرحمن الرحیم است.

سیر در عوالم انفسی راهنمای به عوالم آفاقی است که از آن به تطابق کونین تعبیر می گردد.

لذا گفته شد که:

((الفلسفة معرفة الانسان نفسه))

اگر چه گفته شد که فلسفه علم به احوال اعیان موجودات بدان وجه که هستند است ولی چون انسان و نفس ناطقه اش عالم صغیری و به عبارتی عالم کبیری است که براساس تطابق کونین او را مراتبی و حقایقی است که هر مرتبه اش را با مرتبه ای مشابه آن در تکوین سنخیت و مناسبت است لذا فلسفه به معرفت نفس تفسیر شده است.

هر چه در نظام هستی تحقق دارد نفس و اطوار وجودیش آن را داریند مثلا عالم دارای اجسامی است که بدن و جسم انسان حکایت از او دارد، و نیز بعد نباتی و حیوانی است و دارای عناصر نیز می باشد و قوه خیالی دارد که حکایت از خیال منفصل عالم دارد و دارای قوه عاقله است که حکایت از عالم عقل منفصل دارد و اگر عالم را اعلی المراتب است که حد یقف ندارد، انسان نیز دارای مقام لا یقفی است.

لذا حضرت مولی در تعلیقات بر اسفار مسمی به مفاتیح الاسرار فرمود:

((من عرف نفسه عرف الاشياء كلها)) چه اینکه گفته شده است ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) در کلمه هشتم رساله صد کلمه در معرفت نفس آمده که:

آن که از سیر انفسی به سیر آفاقی نرسیده است چه چشیده و چه دیده است ؟
و در کلمه شانزده فرمود: آن که در خود فرو نرفته است و در بحار ملکوت سیر نکرده است و از دیار جبروت سر در نیآورده است دیگر سیاحت و سیاحت را چه وزنی نهاده است ؟
فیلسوف عرب ، ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی در تفسیر این تعریف فلسفه که معرفت انسان خودش را است ، گفته است:

اشیاء منقسم به اجسام و غیر اجسام اند و غیر اجسام یا جواهرند و یا اعراض و انسان جسم و نفس و اراض است و نفس جوهر غیر جسم ؛ پس هر گاه انسان خود را شناخت ، جسم را با اعراضش و عرض اول را و جوهری را که جسم نیست شناخت ؛ پس چون همه اینها را شناخت کل را شناخت ؛ به این علت حکما انسان را عالم صغیر نامیدند.

البته بدیهی است که معرفت نفس که تعریف فلسفه واقع شده است از این بیان شریفتر است ؛ که همه معارف در او منطوی است و به خلافت الهیه منتهی می گردد و از آن به انسان کامل و فیلسوف کامل علی الاطلاق تعبیر می شود.

کمال انسان به پروراندن نفس و معرفت آن ، به ادارك خاص حقایق عینی وجودات نائل آمدن است نه صرف دانستن ماهیات و مفاهیم کلیه اشیاء.

در شرح بیت چهارهم از جناب آخوند در موقف هشتم الهیات عبارتی نقل کردیم که بیانگر همین حقیقت است که از ناحیه کتاب انفسی می شود به اسرار کتاب آفاقی راه یافت ؛ حضرتش فرمود: انسان يك نمونه ای کامل از کل عالم است و عالم همه اش کتاب جامع حق است و تصنیف الهی است که همه کمالات ذاتی و معانی و حقایق را در آن بروز داد. و کتاب انسان يك مجموعه مختصری است که در آن آیات کتاب مبین نهفته شده است پس کسی در بنگرد، مطالعه کتاب بزرگ عالم و آیات و حقایق و اسرار آن برایش آسان می گردد و وقتی حقایق عالم کبیر بر او احکام یافت ، مطالعه جمال و جلال الهی و عروج بدان بر او سهل می شود آنگاه همه را در کبریایی حق منطوی می بنید و همه را در تحت اشعه نور و روشنی حق مضمحل می یابد.

به آفاقی توانی گشت واصل

- رگرت معرفت نفس است حاصل

جناب آخوند مولی صدرا در اسفار گوید:

مفتاح العلوم بیوم القیامه و معاد الخلاق هو معرفه النفس و مراتبها

و نیز فرمود:

نور الله قلبی و هدانی ربی الی صراط مستقیم و فتح علی بصیرتی باب ملکوت السموات و

الارض بمفتاح معرفه نفسی فان معرفه النفس مفتاح خزائن الملکوت

و در جای دیگر گوید: و مفتاح هذه المعارف معرفه النفس لانها المنشاء الموضوعه لامور

الآخرة و هی بالحقیقه الصراط و الكتاب و المیزان و الاعراف و الجنة و النار کما وقعت

الاشارة الیه فی اءحادیث ائمتنا علیهم السلام

لذا در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد معنی صراط مستقیم سؤال شد فرمود:

((هو امیر المومنین علیه السلام))

و از جناب امام زین العابدین است که فرمود: نحن ابواب الله و نحن الصراط المستقیم

و از امام صادق علیه السلام حدیث نقل شد که فرمود: قول الله عزوجل صراط الذین انعمت

علیهم . یعنی محمدا و ذریته

و در دیوان منسوب به امام جناب امیر المومنین علیه السلام آمده است:

بآياته يظهر المضر

و انت الكتاب المبين الذي

و نیز در آن آمده است:

و داوك منك و لا تبصر

داوك فيك و لا تشعر

البته این دو بیت از علی ابن ابیطالب قیروانی است که به حضرت امیر علیه السلام اسناد داده شده است (نکته ۷۰۶)

در رساله صد کلمه حضرت مولی فرمود: آنکه ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) (را درست در رساله صد کلمه حضرت مولی فرمود: آنکه ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) (را درست فهم کند جمیع مسائل اصیل فلسفی و مطالب قویم حکمت متعالیه و حقایق متین عرفانی را از آن استنباط تواند کرد لذا معرفت نفس را مفتاح خزائن ملکوت فرموده اند. آن که در معرفت نفس غور کند، خود را يك شخص ممتد دارای مراتب بیند که هر مرتبه را حکمی خاص است ، و در عین حال مرتبه بالا حقیقت مرتبه پایین و پایین رقیقت بالاست آنگاه می یابد که عالم و دار وجود نیز يك حقیقت ممتد دارای مراتب از فرش تا فوق عرش است و آن را حقایق و رقایق است.

در معرفت نفس معلوم می شود: انسان بدانچه آگاهی می یابد از خویشتن به خارج از خود سفر می کند و با خارج ارتباط می یابد اعنی انسان از ملکش به ملك عالم کبیر و از مثالش به مثال منفصل عالم کبیر و از عقلش به مفارقات و عقول عالم کبیر و از حصه وجودیش که سر او و جدول مرتبط به بحر بیکران وجود صمدی است به ملکوت عالم ارتباط می یابد.

دقتر غیب و شهود کلمات احدیست
آدم بوالعجب فرشی عرشی ولدیست
واحد است ار چه نه آن واحد کم عددیست
نگر اندر وجود ذو المعارج

سر تو جدول دریای وجود صمدیست
عقل کل والد و ام نفس کل وزین اب و ام
نفس را فوق تجرد بود از امرء اله
- 7 بیا از خود سفر کن سوی خارج

حقیقت وجود ذوالمعارج دارای مراتب از انزل انزل مراتب که هیولای اولی است تا اعلی المراتب آن که حق سبحانه و تعالی است یعنی از فرش تا فوق عرش را آن صمد یکتا پر کرده است که وحدت حقه حقیقه دارد و نفس ناطقه انسانی را وحدت حقه ظلیه

است پس سفر از وحدت حقه ظلیه به وحدت حقه حقیقیه است و المنصرف بفکره الی

قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف

با سفر از خود به وجود ذوالمعارج که ((من الله ذی المعارج)) می یابد که:

دیده را مست جمالش به تماشا دارد
بسکه زیباست جهان را همه زیبا دارد
کز ازل تا به ابد خلقت اشیا دارد
کل یوم هو فی شاعن تیرا دارد
خط بطلان بکشد عشق چه پروا دارد

طلعت دوست چه خوش حسن دلا را دارد
یک حیانتست که رخسار همه خرم ازوست
آیت علم عنایی وجود صمدی است
سخن دیر کهن از دهن و هم نکوست
بر حدوث و قدم فلسفی دیده دو بین

هو:

یک مرتبه اش ممکن و یک مرتبه واجب
آنجا که یکی هست و دیگر هاست سوال
تقدیر چه حد است و حدیست چه لازب
اول که و آخر که و ظاهر که و غائب
از ظاهر و از باطن و از طالع و غارب
رو تا فتی ای بیخبر از واجب و حاجب
او طالب و مطلوب و تو مطلوبی و طالب
گفتش که بود طالع تو طلعت واجب
که سرگردان نمائی و معطل

یک دار وجود است بترتیب مراتب
ترتیب چه باشد که اضافت نشود راست
ممکن چه بود خلق و خلق است چه تقدیر
مظهر چه و ظاهر که و مجلی چه و مجلی
اطوار و شئونی است که یک ذات نماید
خلقت شده حاجب چه حجابی که ز واجب
مطلوب تو آنست که اندر طلب تو است
از ز ایجه دیده نجم است که حاسب
- 8 بیا خود را شناسی ای خواجه اول

در صد کلمه فرمود: آن که در وادی مقدس من کیستم؟ قدم نهاده است خرواری به

خردلی آنکه حق معرفت نفس روزیش شده است، فیلسوف است، چه اینکه فلسفه

معرفت انسان به نفس خود است و لذا معرفت نفس ام حکمت است.

اولین سوالی که متوجه هر شخص می شود سوال ((من کیستم)) است و بدیهی است

تا شخص به این سوال پاسخ ندهد حق هیچ پرسشی را ندارد و اگر بدین سوال جواب تام

دهد پرسشی برایش از مبدا تا معاد پیش نمی آید.

چنانچه شخصی به پرسش من کیستم پاسخ ندهد و به بیرون از خود سفر کند و از هر

چه که غیر اوست سوال نماید به پاسخ مثبتی دست نخواهد یافت؛ زیرا با جهل در

پرسش نخستین، هرگز نمی شود به حقایق غیر خودش دست یابد؛ چون سفر از جهل

برای رسیدن به علم از کانال جهل میسور نیست.

لذا آنکه خود را نشناخت در آنچه که غیر از اوست جاهل است و راهی برای رسیدن بدانها

ندارد و لذا نه به حق واصل می گردد و نه از خلقت آگاهی می یابد که لازمه آن سرگردانی

و معطلی است لذا در صد کلمه فرمود: آن که خود را نشناخت چگونه دیگری را می

شناسد آن که از صحیفه نفس خود آگاهی ندارد، از کدام کتاب و رساله طرفی می بندد؟
آن که گوهر ذات خود را تباه کرده است چه بهره ای از زندگی برده است؟ آن که خود را
فراموش کرده است از یاد چه چیز خرسند است.

((لازمه خود فراموشی ، عالم فراموشی و حق فراموشی ؛ چون کسی که خود را
شناخت همانا رب خود را می شناسد.))

وانگهی هر کسی حقیقت وجودیش جدول او به دریای وجود صمدی است و راه پیوستگی
هر کسی با همه کلمات دار وجود و وجود صمدی حصه و جدول وجودی اوست و راه
رسیدن به وجود صمدی حق حصه وجودی اوست لذا با فراموشی این جدول راه وصول به
حقائق و اسرار وجودات بسته است.
در اشعار تبری حضرت مولی آمده است که:

به روز و شو حضور دار بوین چه ها بوین چه ها
دل هس و جای دلیره نه جای شخص دیگره
شه دلّه سوی نور دار بوین چه ها بوین چه ها
شطونه از خود دور دار بوین چه ها بوین چه ها

روز و شب را با حضور و عنایت بگذران و دل را سوی نور داشته باش ، تا حقایق مشاهده
نمایی . و دل جا برای دلبر هست و لذا شیطان را از خویش دور بنما آنگه چه حقایقی را
مشاهده خواهی نمود که **و المنصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیما لشروق نور**
الحق فی سره به کمال انسانی اش نائل می گردد؛ که القلب حرم الله فلا تسکن فی
حرم الله غیر الله آنکه روی دل را به سوی الله دارد به خزائن ملکوت دست پیدا می کند.
و نیز اشعار تبری حضرتش بشنو:

بشنو سمه جام جم جهون نمائه
نو نسمة که ورمزی از امانه
جام طلسمی هس و گرون بهانه
همین هسه که خدا مره هدانه

پس نفس ناطقه انسانی جام جم جهان نما لذا با این رمز و حقیقت می شود به همه
اسرار نظام آفرینش دست یازید لذا حضرتش فرمود شنیده بودم که جام جم جهان نما
است و جام طلسم گران بهایی است ولی نمی دانستم که این رمزی از خودمان (یعنی
نفس ناطقه خودمان) هست که خداوند به ما هدیه و هبه فرمود.
اما به تعبیر آن شاعر که فرمود:

افسوس که این مزرعه را آب گرفته
دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

البته لایروبی این جدول موجب نزول برکات الهی و تجلی انوار سبوحی است که این جام
جم را شایستگی تجلی همه حقائق کلمات هستی است.

ز خود نزدیکتر راهی نداری
ولی آئینه زنگار است هیئات
حجاب رؤیت دلداری باشد

- 9 هر جایی که خواهی سر در آری
- 10 ترا نفست بخارج هست مرآت
- 11 ترا تا آئینه زنگار باشد

در حدیثی از امام صادق علیه السلام است که فرمود: صورت انسانی طریق مستقیم
بسوی هر خیر است ((و هی الطریق المستقیم الی کل خیر)) حضرت مولی را در شرح
آن در کلمه ۱۳۸ هزار و یک کلمه کلامی شیواست که گوش دل ده:
خط مستقیم کوتاه ترین مسافت میان دو نقطه است که راه راست میان مبدا و منتهی
است.

بدان ای عزیز که قرآن کریم صورت کتبه انسان کامل است و قرآن به راست ترین و درست
ترین راه هدایت کننده است قوله سبحانه ((ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم)) یعنی
قرآن کریم عین صراط مستقیم است قوله سبحانه ((: و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل))
هر کس که حقیقت قرآن را در خود پیاده کرده است راه مستقیم بسوی هر خیر را پیموده
است و هر کس به هر اندازه که واجد آن است به همان اندازه قرآن و انسان است ، و به
انسان کامل تقرب جسته است.

بدین سوی و بدان سوی نروید که بفرموده حضرت امیر المومنین علی علیه السلام الیمین
و الشمال مضلة ، و الوسطی هی الجادة

حد و صورت و حقیقت انسان را قرآن نگاه می دارد که به صورت انسانی محشور می شود
و گرنه از حد خود بدر می رود و در یوم تبلی السرائر با صورت سرپرستی زشت خارج از
صورت انسانی محشور می شود که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.
و این همان پل است که در وصف او ماثور است که از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است.
از غزل کاروان عشق دیوان بشنو:

نرستی همچو مرغ بی پرستی
در این لای و گلت بر گو چه حاصل

دلا از دام و بند خود پرستی
چرا خو کرده ای در لای و در گل

بیابد آنکه دائم در حضور است
حجاب دیدن دلداری باشد
یگانه محرم سر خدایی
که سر برآوری از آسمانش

دلا عالم همه الله نور است
ترا تا آینه زنگار باشد
دلا تو مرغ باغ کبریایی
بنه سر را بخت آستانش

و این صراط مستقیم همان دین الهی است که اگر دین را که عبارت از جعل و تنظیم اسرار تکوینی و طبیعی مسیر تکامل انسانی که بر طبق ناموس آفرینش و متن حقیقت و واقعیت است ، در خارج پیاده کنیم متن صراط مستقیم و مسیر الله و صراط الله است . و این صراط مستقیم یکی بیشتر نیست و دین و دیندار که راه و راه پیماست هر دو يك حقیقتند که دین دار خود متن صراط تکامل انسانی است.

هر کسی از آن تجاوز کند بر خود ستم کرده است و از حرکت استکمالی الی الله باز مانده است (و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه)

در حقیقت حجابی جز گناهان ما نیست که حضرت ثامن الحجج علیه السلام فرمود: **ان الاحتجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم**

زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

سعدی حجاب نیست تو آئینه پاک دار

بهترین راه زنگار زدایی آن نوشیدن و چشیدن شراب طهور است که (و سقیهم ربهم شرابا طهورا) است و جناب صادق آل محمد صلی الله علیه و آله فرمود: **ای يطهر هم عن کل شیء سوی الله اذ لا طاهر من تدنس بشیء من الاکوان الا الله**
شرابی که طهور است یعنی هم پاک است و هم پاک کننده از هر چه که جز خداست پاک می کند زیرا طاهر از دنس اکوان جز خدا نیست . دنس چرك است و اکوان ، موجودات. و مراد از دنس و نقص امکان است که خداوند از نواقص ممکنات طاهر است زیرا که صمد حق است.

این شراب انسان را از ما سوی الله شست و شوی می دهد و اینچنین انسان به نور شهود می یابد که **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** و حقیقت (فاینما تولوا فثم وجه الله) برایش تجلی می کند.

ملا مهدی نراقی فرماید:

فدای تو و عهد و پیمان تو
فتد در دلم عکس روحانیان
شمرده خبیث و نموده حرام

بیا ساقیا من به قربان تو
مئی ده که افزایم عقل و جان
نه زان می که شرع رسول انام

از آن می که پروردگار غفور
- 12 شبی خلوت نما با دفتر دل

نموده است نامش شراب ظهور
ببین در دفترت داری چه حاصل

به مناسبت بیت قبلی که فرمود تا آئینه دل زنگار گرفته است در حجاب است ؛ در این بیت می فرماید که حال به خلوت و سکوت بنشین و دفتر دلت را باز نما تا ببینی در آن چه داری و نتیجه آنچه که در او داری چیست آیا زنگار گرفته است که از نمایاندن جمال دوست استیحا ش دارد و یا آنکه چون آب صافی عکس مه رویان خدا در آنست لذا در بیت بعدی فرمود:

- 13 بشورانش که از سان ضمائر

بشب بینی یوم تبلی السرائر

سان دادن همان بروز و ظهور دادن است که به عربی ((عرض)) دادن است . یعنی این دفتر دل را در خلوت و سکوت شب بشورانش ، تا آن که از ظهور و بروز اندرون دل و رازهای نهفته در آن در همان شب و تاریکی آن روز بروز درونها را مشاهده نمایی و همین جا قیامت تو قیام کند که ((حاسبوا قبل ان تحاسبوا)) و ((موتوا قبل ان تموموا)) که همان موت اختیاری است.

در سر و سر السر هر شخصی ، حقایقی نهفته است که با شوراندن و سان دادن آن در خلوتخانه راز و نیاز در مرتبه قلب آن اسرار ظهور می کند و هم اکنون به نامه اعمال خودش دست می یابد.

هر که خاموش شد گویا شد. هر که چشم سر بست بینا شد. هر که گوش دل گشود دانا شد. هر که را حضور است نور است.

دستور العمل سکوت از بهترین دستورات سیر و سلوک عرفانی است که برای هر سالکی لازم است ، تا با خودش خلوت نماید و آنچه در نهانخانه غیب خویش دارد بیرون آورد و مخفی گاههای دل را پیدا نماید تا ببیند در آن چه نهفته است.

حضرت علامه طباطبایی صاحب المیزان رحمة الله علیه از عارف کامل و اصل جناب آسید علی قاضی رضوان الله تعالی علیه نقل می فرمود که ایشان می فرمودند گاهی با جرم گیری ، آب حوض را لایروبی می کنند و لای و لجن آن را بر می دارند و به ظاهر آب حوض صاف می نماید ولی بلافاصله رنگ و بوی آن عوض می شود. معلوم می شود که در هنگام لایروبی سنگی ، استخوانی پوسیده و لای و لجن دار در گوشه ای از حوض و آن مخفی گاهها بوده است که جرمکش آن را نگرفته و آن استخوان لای و لجن دارد کارش را

می کند و آب حوض را کثیف و بدبو می کند که وجین کردن مخفی گاههای دل کار آسانی نیست.

از اشعار تبری مولایم بشنو که چه شیرین سرشته است:

برزیگرون بدیمه بینجه جار بینجه چاره وجین کردنه خوار خوار
مره باوتنه ای جان برار شه دکاشته وجین ها کن و خوار دار

کشاورزان را در مزرعه دیدم که مشغول درست وجین کردن آن بوده اند و علفهای هرز را از آن دور می کردند که به من گفته اند که ای برادر جان کاشته هایت را وجین کن و آن را خوب نگه بدار.

تکلم و سکوت:

نکته عرشی : تکلم و سخن گفتن از رحمت رحمانیه الهیه است ولی سکوت و لب فرو بستن از رحمت رحیمیه حق تعالی است لذا آن سفره عام برای همه است ولی این سفره خاص است که اهل دل از آن طرفی می بندند. با داشتن آن ، نفس دائما مشغول است و انصراف از این نشئه پیدا نمی کند ولی این موجب انصراف از این نشئه و موجب انقطاع الی الله است که **و المنصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره** تحقق می یابد آن اشتغال به غیر آورد و این یکی اشتغال به خویشتن آن انسان را به غیر خدا انس می دهد و این انس به حق را روزی می کند. آن انسان را می میراند و این درون را گویا و احیا می نماید . آن کثرت آورد و این وحدت و توحید. آن دنیا را بروز می دهد و این قیامت برپا می کند. آن انسان را اهل ظاهر بار می آورد، این اهل باطن . آن بیرون را می شوراند و این درون را، آن زیادش مذموم است ، و این ممدوح آن خیلی پر خرج است و نیازمندی به قوا و اعضا و غیر، آورد، این اصلا خرجی ندارد و نفس فقط با ذات خودش کار دارد و به هیچ چیز حتی به قوا و اعضا هم نیاز ندارد. آن پیری آورد و این جوانی و جوانمردی . آن گناه در بردارد و این عجر و ثواب.

آن یکی کوکو ظهور دهد و این یکی هوهو آن خلق طلب نماید و این حق آن بغض آورد و این حب و عشق . آن کاه آورد و این آه . آن بی دردی و این درد آن دور می کند و این قرب با دلدار. آن بسط آورد، و این قبض . آن دل را سرد می کند، این آتش برافروزد و دل را آتشین . آن مال عوام است و این از آن خواص . آن یکی جان را می برد، و این یکی دل آورد. آن شهرت بخشد این گمنامی آن آئینه دل را زنگار دهد، این زنگار را بزدايد آن یکی اغلاق آورد

و این یکی انفتاح . آن رنگ می دهد، و این بی رنگی . آن تکثیر آورد، و این توحید. آن تفرقه ، و این جمع . آن فرقان ، و این قرآن . آن سوزنده است ، و این سازنده . آن رزق ظاهری طلب نماید، این رزق باطنی . آن غافل کند و این بیدار. آن مقتضی جلوت است و این مقتضی خلوت . آن ذکر آورد این فکر. آن سقوط دهد، این صعود. آن بار را سنگین کند، این یکی بال پرواز بخشد و سیکار نماید. آن خفت آورد، این عزت و سطوت . آن جدال آورد، و این انسان می سازد. آن سر را بر دار برد، این دل را سوی دلدار. آن نفس را مضطره کند، این یکی مطمئنه . آن سفر از باطن به ظاهر آورد، این از ظاهر به باطن آن فتنه برانگیزد، این فتنه عطا کند.

اکثری عوام و حتی خواص که عوام علما و علمای عوام اند به انتظار قیامتی در امتداد زمانی کذایی اند که آن روز همه نظام هستی در هم بریزد و کلمات وجودی عالم از بین برود تا قیامتی آنچنان بر پا گردد و اندرون مردم ظاهر گردد.

افسوس که چهره دلارای دین عزیز و ناموس الهی با هزاران ماسک و پشم و پوشال اوهام و خیالات ، پنهان شده است و چیزهایی به خورد مردم داده اند که همه امور درونی خویش را نسیه می پندارند و به انتظار امتداد زمانی نشانده اند؛ و حال آن که اگر کسی شبی با خودش خلوت نماید و آنچه در دفتر دلش دارد بیرون آورد قیامت او قیام می کند و یوم تبلی السرائر او متجلی می گردد و از همین الان به حساب خودش می رسد و به موت اختیاری می میرد قبل از آنکه با موت طبیعی او را بمیرانند اما اکثری چون موت اختیاری)) موتوا قبل اءن تموتوا ((ندارند و برایشان موت طبیعی پیش می آید لذا در این پندارند که قیامت در امتداد زمانی است . اینان از نعمت سکوت بی بهره اند که مولایم در الهی نامه فرمود:

((الهی نعمت سکوتم را به برکت و **الله یضاعف لمن یشاء**اضعاف مضاعفه گردان))
 ((الهی درویشان بی سر و پایت در کنج خلوت ، بی رنج پا سیر آفاق عوالم کنند، که دولتمندان را گامی میسر نیست.))
 ((الهی شکر که به جنت لقای در آمدم)) ((الهی شکر که دنیایم آخرتم شد)) ((
 الهی به رحمت رحمانیه ات نطقم داده ای به رحمت رحیمیه ات سکوتم ده.))

که گیری رنگ بیرنگی و آنگاه

- 14 بیا در کارگاه صبغة الله

اشاره به آیه مبارکه ۱۳۸ سوره بقره است که فرمود:

صبغه الله و من احسن من الله صبغه و نحن له عابدون

این رنگ آمیزی خدایی است که به همه موجودات رنگ وجود و فطرت حق جویی و حقیقت یابی و سیرت و توحید عطا فرمودی که هیچ رنگی بهتر از این رنگ نیست ؛ در حالی که آن که رنگ آمیزی می کند خود بی رنگ است که ((هو معکم اینما کنتم)) و در عین حال ((هو فی السماء اله و فی الارض اله)) که با زمین و آسمان هست و به همه رنگ می دهد ولی اله است نه اینکه رنگ آسمانی یا زمینی گیرد. لذا با آسمان است و بی آسمان نیست بلکه خداست ؛ چه اینکه با همه هست ولی بی همه است ؛ یعنی یکتای بی همتای همه است که)) و لم یکن له کفوا احد. ((

از الهی نامه حضرت مولی بشنو:

((الهی حسن را یک رنگ تعلق صبغه الله بسند است و دیگرها بند))

رنگ گیری از حق تعالی لازمه اش همنشینی با اوست که فرمود:

((الهی همنشین از همنشین رنگ می گیرد. خوشا آن که با تو همنشین است صبغه الله

و من احسن من الله صبغه

لذا همنشینی حق لازمه اش مشاهده او است که حضرت امیر علیه السلام فرمود ((:لم اعبد ربا لم اره)) آنچه که در عالم رنگ گرفته اند همه مرکب از وجود و ماهیت اند که حد برداشته اند کل ممکن زوج ترکیبی مرکب من الوجود و الماهیه جز حق سبحانه و تعالی که ((بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشیء منها)) است.

اگر نفس ناطقه انسانی به رنگ بی رنگی الهی یعنی به مقام بساطت برسد بسیط الحقیقه ظلیه می شود که وحدت حقه ظلیه مظهر وحدت حقه حقیقه است و به مقام لا یقفی بار می یابد که از حد مجرد می گردد یعنی از ماهیت مبری می شود آنگاه با همه هست ولی بی همه است.

هر چه بساطت او شدیدتر گردد سعه وجودی وی بیشتر می شود و قرب به حقیقت وجود لابتناهی صمدی او افزون تر می گردد. در این صورت چون بسیط محض را انتهای نیست او نیز موجودی غیر متناهی می گردد به عنوان مظهر وحدت قدسیه ازلیه و وحدت جمعیه اولیه و وحدت شخصی صمدیه ذاتیه الهیه . فتدبر.

اگر به این مقام واصل شدی آنگاه می یابی که:

یکی از آلات رصدی اسطرلاب است که در نکته ۶۶۷ فرمود: با این آلت ارتفاع کواکب و تقویم و میل آنها و مقدار ساعات شبانه روز و بین الطلوعین و میل کلی و فصل سال و تحویل شمس به بروج و مطالع چه استوائیه و چه آفاقیه ، و عرض بلد و ارتفاع مرتفعات و عمق آبار و عرض انهار و درجات انحراف قبله بلاد و... در مدت کمی بسیار سهل و آسان می توان به دست آورد.

شیخ بهائی تحفه حاتمی را در هفتادباب در اسطرلاب نوشته است و خواجه طوسی بیست باب که ملا عبدالعلی فاضل بیرجندی بر آن شرحی بسیار مفید نوشته است و عبدالرحمن صوفی در ترجمه جابر بن حیان آورده که وی اسطرلابی بی نظیر متضمن هزار مساله نوشته است.

در این مقام حضرت مولی فرموده اند که : در اسطرلاب چندین صفحه داریم که هر يك از آن دو رویه اند و مطابق فن اسطرلاب در هر دو روی صفحه قواعد ریاضی هیوی پیاده شده است روی هر صفحه برای افقی است که در این صفحات عمده آفاق ربع مسکون و معموره آمده است.

در بین این صفحات يك صفحه اش خیلی در آن هنر عجیبی به کار گرفته شده است که ((صفحه آفاقی)) نام دارد و این يك صفحه کار همه آن صفحات دیگر را انجام می دهد که در حقیقت دیگر صفحات اسطرلاب به منزله شرح و تفصیل این يك صفحه آفاقی اند که جهت تسهیل امر است . (در تمام ابواب اسطرلاب این یکی را جایگاهی ویژه است) در این بیت تشبیه نفس ناطقه انسانی به صفحه آفاقی اسطرلاب شده است . یعنی همانگونه که با داشتن آن يك صفحه از دیگر صفحات مستغنی می شوند و همه کارهای این آلت نجومی با آن انجام می شود، به همین وزن نفس ناطقه انسانی را باب ابواب می یابی که همه درها به این باب مرتبط می شوند و با رنگ الهی گیری نفس ، به همه حقایق دار وجود دست می یابد و از این باب می شود به ملکوت عالم سفر بنمود که ((من عرف نفسه عرف الاشياء کلها بل عرف ربه

- 16 نباشی در امید فتح بابی

مگر آنکه کلیدش را بیابی

در بیت بعدی کلید را معرفی فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم است لذا فرمود:

- 17 ترا مفتاح فلاح مفتاح

نباشد غیر بسم الله صالح

مفتاح کلید است که جمع آن مفاتیح باشد، فتاح صیغه مبالغه یعنی بسیار گشاینده و
مفتاح جمع مفتاح یعنی خزانه و مخزن و صندوق.

یعنی کلید گشاینده خزائن فقط بسم الله است و غیر آن صلاحیت مفتاح بودن را ندارد.

18 - هر آن فتاحی که عارف می نماید به بسم الله آن را می گشای

جناب شیخ اکبر در الدر المکنون و الجوهر المصون در علم حروف گوید: **اعلم ان منزله بسم
الله الرحمن الرحيم من العارف بمنزله کن من الباری جل و علی** باید از بسم الله به روی
انسان درهایی گشوده شود چه اینکه همه اهل بهشت این کلید را در دست تصرف
خویش دارند.

19 - بود هر حرف بسم الله بایی ز هر بایی مراد خویش بایی

بسم الله دارای نوزده حرف است که هر کسی از هر يك از آن می تواند آنچه را که اراده
کرده است بدان واصل گردد؛ منتهی باید حقیقت حروف را ادراک نماید که این مقام به
دانایی مفهومی نیست بلکه به دارایی است . شخصی همراه حضرت عیسی علیه
السلام بود تا به دریا رسیدند و با حضرت بر روی آب راه می رفتند و از دریا می گذشتند، آن
شخص به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا این گونه راه
می روند دید حضرت می گوید بسم الله از روی عجب به این گمان افتاد که اگر
خودش مستقلا بسم الله بگوید و از تبعیت کامل بیرون آید مانند آن حضرت می تواند بر آب
بگذرد از کامل بریدن همان و غرق شدن همان ، استغاثه به حضرت روح الله نمود و آن
جناب نجاتش داد.

آن بسم الله کلید است و در آب تصرف می کند که از جان برخیزد و سر آن برای
شخص حاصل شده باشد و آن روح عیسوی است که ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتی می
نمود خلاصه این که انسان عیسوی مشرب را چنین دست تصرف است.
مهم چشیدن و ذوق و دارایی است و به سر رسیدن است نه دانایی مفهومی لذا در دو
بیت بعدی فرمود:

20 - گرت شد سر بسم الله حاصل مراد تو نشد آنگاه حاصل
21 - مرا از رحمت حق دور بینی کر و لال و چلاق و کور بینی

عمده در مقام به سر حروف آن رسیدن و مس کردن است و البته برای مس سر آن طهارت لازم است که)) لا یسمه الا المطهرون ((

البته کسب طهارت و سپس به سر این حقایق رسیدن کتلهای پیمودن در پی دارد و هم‌رهی با خضر راه و صاحب مقام ولایت را طلب می‌نماید که بدون هم‌رهی خضر رحمة الله ظلمات است که باید از خطر گمراهی آن ترسید.

عادت بر آن شده است که اکثری به طرف چشیدن حرکت نمی‌کنند و با لقلقه زبان می‌خواهند مراد حاصل نمایند مثلاً در روایتی آمده که چون سوره مبارکه حمد حرف)) فاء)) ندارد زیرا حرف)) فاء)) آفت است لذا اگر این سوره چهل بار خوانده شود و بر طرفی آب دمیده گردد برای هر دردی شفا است ولی روشن است که اگر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی در الهی نامه حضرت مولی آمده است که:

((انگشتری سلیمانی ام دادی ، انگشت سلیمانی ام ده))

اگر آن دم و نفسی که از نفس قرائت کننده سوره حمد بر آب وارد می‌شود دم نباشد نباید از آن آب شفای درد را توقع داشت.

در مجمع البیان جناب امین الاسلام طبرسی در فضل بسمله فاتحه از ابن مسعود نقل شد که فرمود:

من اراد ان ینجیه الله من الزبانیة التسعة عشر فلیقرأ بسم الله الرحمن الرحیم لیجعل الله بکل حرف منها حسنة من کل واحد و در روایتی)) بکل حرف منها جنة من واحد منهم)) آمده است.

در حدیث فوق زبانیه را موصوف به نوزده کرده است در قرآن مجید زبانیه در آخر علق است ((فلیدع نادیه سندع الزبانیة)) و در قرآن همین يك زبانیه است . و تسعة عشر در سوره مدثر است **سأصليه سقر و ما ادريك ما سقر لا تبقي و لا تذر لواحاة للبشر عليها تسعة عشر و ما جعلنا اصحاب النار الا الملائكة و ما جعلنا عدتهم الا فتنه للذين كفروا ليستيقن الذين اتوا الكتاب و يزداد الذين امنوا ايماناً و در قرآن همین يك (تسعة عشر) است.**

در حدیث مذکور آمده بود که (لیجعل الله کل حرف منها جنة من واحد منهم) و به ظاهر عبارت باید بفرماید (منها) چه (هم) در ذوی العقول است ولی (هم) صحیح است زیرا در علق فرمود (سندع الزبانیة) که زبانیه مدعو است . باز در مدثر دقت کن که فرمود (علیها تسعة عشر) و عجب آنکه اصحاب نار جز ملائکه نیستند پس مجرد مصاحبت با نار دال بر

عذاب نیست ، و آن عده را فتنه کافر و مومن قرار داد در هر يك از این امور چه مطالبی باید نهفته باشد؟ از این همه بگذریم نوزده حرف بسمله را با زبانیه نوزده گانه چه مناسبت است و در عدد نوزده چه سری است؟!

((علیها تسعة عشر)) یعنی نوزده تن را بر آن گماردیم مثل اینکه بر زندان نگهبانان گمارند و این ها همان ملائکه اند که در سوره تحریم بدان تصریح شده است و در سوره ملك از آنها به خزنه جهنم تعبیر شده است.

پس زبانیه ملائکه موکل بر نارند که به اصحاب نار و خزنه تعبیر شده اند خلاصه آنکه بسم الله باید از مقام ولایت به انسان تلقین شود که تا با آن هر چه را می خواهد بداند و به هر مقصدی که اراده کند بدان دسترسی پیدا نماید و همه زیر سر همین يك حرف است .

فتدبر حق التدبیر رزقنا الله و ایاکم حق معرفه ولایه مولانا حجة ابن الحسن العسکری و آبائه الطاهرین الطیبین علیهم السلام.

بر این اساس است که هر حرف بسم الله را اسراری است بی نهایت که در ابیات بعدی فرمود:

- 22 شنیدم عارفی عالی جنابی به هر حرفش کتاب مستطابی

مراد از این عارف عالی جناب حضرت عبدالکریم جیلی صاحب انسان کامل متوفی 899 هـ - ق است . (که در رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم از یکی از مشایخ حضرت مولی نقل شده است که در محضر اقدس حضرت مولی این استفاده نصیب شد که مراد از یکی از مشایخم روحی له الفداء یعنی حضرت علامه طباطبایی صاحب تفسیر کبیر المیزان رضوان الله تعالی علیه است) جناب علامه فرمود: ایشان به عدد حروف بسم الله کتاب نوشته است پس اینکه در ابتدای بیت آمده که شنیدم یعنی از علامه طباطبایی شنیدم. حضرت مولی در رساله وحدت فرمود ((:راقم این دوره کتاب جیلی را ندیده است و جایی سراغ نگرفته است جز اینکه رساله ای موجز از جیلی در این باب دارد به نام)) الکهف و الرقیم فی شرح بسم الله الرحمن الرحیم.))

- 23 به تفسیر و بیان باء و سینش نوشته تا به میم آخرینش
- 24 که شد يك دوره اش نوزده مجلد ولی کامل بگوید تا در این حد

حضرت فرمود: به دنبال این کتاب خیلی بودم و هستم و بخصوص بعد از انقلاب به دنبال

سه دوره کتاب هستم یکی اش همین نوزده جلد کتاب جناب جبلی در تفسیر بسم الله به عدد حروف آن بود، و دیگری نود و پنج جلد تفسیر قرآن جناب ابن عربی را که شنیدم در لندن هست یکی اش هم کفایه ابن متویه را که ابن ابی الحدید از او در مورد وصف ائمه مطلبی دارد که حضرت امیر علیه السلام به اجماع صحابه معصوم بود که من از این آقایان بارها استدعا کردم که شما با کتابخانه های جهان مرتبط هستید این کتب اصیل را برای کشورمان و اهل تحقیق فراهم نمایید.

به هر حال تا الان بدین کتب دست نیافتیم.

غرض آنکه جناب جبلی به فراخور فهم و ادراک خودش در شرح بسمله نوزده جلد کتاب نوشته حالا در آن کتب چه حقایقی از بسم الله و از هر حرف آن آورده باشد مثلا از اسرار علم حروف و اعداد و اسرار دیگرش ؛ به هر اندازه که باشد به مقدار سعه وجودی خویش بیان فرموده است.

ولی اگر شرح و بیان بسمله از زبان انسان کاملی صورت گیرد آن را نهایت نباشد زیرا سعه وجودی وی را نهایت نبود.

مراد از کامل حضرت امیر المومنین که فرمود:

لقد او قرت سبعین بعیرا

- 25 که تفسیر ار کنم نقطه بی را

ناظر است به روایتی که عارف متالیه سید حیدر آملی در رساله نقد النقود و جامع الاسرار از امیر المومنین علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

لو شئت لاءو قرت سبعین بعیرا من شرح باء بسم الله الرحمن الرحيم و در حدیث دیگر فرمود:

لو شئت لاءو قرت لكم ثمانین بعیرا من علوم النقطه التي تحت الباء (بیان الایات گیلانی ص ۳۳ ط ۱)

از سر الله الاعظم روایت است که: العلم نقطه کثرها الجاهلون و الالف واحده لا يعلمها الا الراسخون و نیز آن ولی الله اعظم فرمود: ظهرت الموجودات عن باء بسم الله و انا النقطه التي تحت الباء جميع ما فی القرآن فی باء بسم الله و انا النقطه تحت الباء و نیز مولی الموالی فرمود: سر الكتب المنزله فی القرآن و سر القرآن فی فاتحه الكتاب و سر فاتحه الكتاب فی بسم الله الرحمن الرحيم فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء آدم اولیاء الله علیه السلام فرمود: جميع ما فی الكتب السماويه فی القرآن و جميع ما فی

القرآن فی فاتحة الكتاب فی بسم الله الرحمن الرحيم و جميع ما فی بسم الله الرحمن الرحيم فی باء بسم الله و جميع ما فی باء بسم الله فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء

آنکه فرمود: اگر بخواهم نقطه باء را تفسیر کنم هفتاد شتر را بار سنگین می شود و یا فرمود همه حقایق کتب سماوی و قرآن در سوره حمد و همه اسرار آن در بسم الله و همه اسرار بسمله در باء آن جمع است و من نقطه باء هستم در شرح آن حضرت مولی در رساله مدارج و معارج فرموده اند:

بدان که کلام به حروف منتهی است و حروف به الف و الف به نقطه و نقطه عبارت است از سر هویت مطلقه در عالم و نزول وجود مطلق یعنی ظهور هویتی که مبدا وجود است و عبارتی و اشارتی آن را نبود ((یا هو یا من لا هو الا هو.)) این نقطه اگر بر عرش نازل شود عرش آب می شود و مضمحل می گردد. این نقطه است که به لحاظ امتداد و تعلقش به کثرات چندین هزار عالم به توان چندین هزار عالم از آن ظاهر و چندین هزار مرتبه به توان چندین هزار مرتبه از آن ناشی شده است ، و در هر مرتبه نامی یافته است.

و این همان هویت مطلقه است که همه به او قائم اند و در همه جاهای و هوی او است که خود قابض و باسط است و همه به نفس رحمانی او متنفس اند. قرآن صد و چهارده سوره است و سوره ها از آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف و حروف از الف و الف از نقطه و جميع علوم ، بلکه جميع اشیا صورت ترکیبی و تالیفی حروفند ، و حروف صورت متفرقه الف ، و الف صورت تکرار و تفرقه نقطه که در سیر و حرکت متکثر گشت که ((العلم نطقه کثرها الجاهلون)) شیخ سعد الدین حموی فرماید:

يك نقطه الف گشت الف جمله حروف در هر حرفی الف به اسمی موصوف
چون نقطه تمام گشت آمد به سخن ظرف است الف نقطه در او چون مظروف

در اسفار و مفاتیح الغیب جناب ملاصدرا آمد که مقصود از نقطه ذات حق تعالی است و بسیط الحقیقه یعنی نقطه کل اشیا است. و نیز این طائفه نقطه را بر نبوت و ولایت اطلاق می کنند که می گویند نقطه نبوت و نقطه ولایت از این رو که سریان ولی در عالم چون سریان حق است در عالم که ولایت کلیه

ساربه و سائر در هر موجود است و مولای او است زیرا که اسم اعظم است و متقبل افعال ربوبی و مظهر قائم به اسرار الهی و نقطه پرگار نبوت است . نبی صلی الله علیه و آله فرمود:

((كنت نبيا و آدم بين الما و الطين)) و وصی فرمود:

((كنت وليا و آدم بين الما و الطين.))

و نیز تعبیر به نکاح ساری می کنند که حب و عشق منشا پیدایش همه است . این بنده گفته است:

موج دریای بیکرانه عشقم
حمد لله که از ترانه عشقم

پرتو نور جاودانه عشقم
همه عالم پر از ترانه عشق است

و غایت حرکت ایجاد ظهور حق در مظهر تام مطلق است که شامل جمیع جزئیات مظاهر است . و این مظهر تام انسان کامل است که عالم صورت حقیقت او است و خود غایت حرکت ایجاد است ، لذا هیچگاه زمین خالی از حجت نمی شود.

و جناب ابن عربی گفته است: **بالباء ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود** که مرادش از نقطه سواد امکان است که بدان عابد از معبود تمیز یافت ، الفقر سواد الوجه فی الدارین الف صورت وجود باطن عام مطلق است و باء صورت وجود ظاهر متعین مضاف پس باء تعین اول است که اول مراتب امکان است و آن نور حقیقی محمدی صلی الله علیه و آله است چنانکه خاتم فرمود ((:اول ما خلق الله نوری المسمى بالرحيم)) برای اینکه رحمن مفیض وجود و کمال است بر کل بر حسب آنچه حکمتش اقتضا می کند و قوایل می پذیرند بر وجه بدایت ، و رحیم مفیض کمال معنی مخصوص به نوع انسانی است به حسب نهایت . پس حقیق محمدیه ذات با تعین اول است بنابر این وی اسم اعظم است و او را اسماء حسنی است که مجموع عالم صورت او است پس الف که صورت وجود باطن عام مطلق است باء که حرف صادر نخستین است از آن متعین نمی شود مگر به نقطه و به این نقطه عابد که انسان است از معبود که حق است تمیز یافته است که ترکیب در با آمده است و فرد علی الاطلاق الف است)) کل ممکن زوج ترکیبی ((و این اولین ترکیبی است که در عالم امکان قدم نهاده است و حادث از قدیم تمیز یافته است چه اینکه ظهور حق تعالی در صور موجودات چون ظهور الف است در صور حروف پس تعین حق مطلق که معبود است به صورت خلق مقید که عابد است نیست مگر به سبب

نقطه تعیینیه وجودیه اضافیه مسمی به امکان و حدوث که تحت وجود با است که صورت عقل اول است و انسان کامل تعین اول است.

پس آنچه در خارج متحقق است (بر اساس اصلت وجود) همان وجودات متعین و مشخص اند لذا تعین را که نقطه بانیه تمیزیه اعنی نقطه امکانیه حدوثیه است و متفرع بر ذات اصیل وجود است و بعد از او است تعبیر به تحت فرمود که انا النقطة تحت الباء... پس نقطه یعنی موجود متعین تالی الف که همان عقل اول و صورت انسان کامل است و هر که بدین نقطه وجودیه اطلاع یافت به جمیع حقایق و اسرار و به همه کتب سماوی دست یافت چنانکه نبی صلی الله علیه و آله بدان اطلاع یافت و در شب معراج فرمود ((: علمت علوم الاولین و الاخرین)) و نیز فرمود ((: اوتیت جوامع الکلام)) و وصی بدان اطلاع یافت و فرمود : **انا النقطة تحت الباء و قال سلونی عما تحت العرش** لذا از این نقطه به نبی و ولی نیز تعبیر می کنند.

تبصره : در کتب اهل سر می خوانی که با نبی صلی الله علیه و آله است و نقطه تحت آن ولی . این سخن از این روی است که با تعین پیدا نمی کند مگر به نقطه ، چنان که بی متعین و متکمل نمی شود مگر به ولایت.

اگر از روح تو نبود فتوح

- 26 نباشد راحتی از بهر روح

روح انسانی را با فتوحات معنوی و تحصیل انوار الهیه سر آسوده خواهد بود و آرامش روح و اطمینان نفس به گشایش های باطنی است . و گر نه با زندگی روزمره و امور متعارف شبانه روزی آرامشی برای روح تحقق نمی یابد.

روح در پی عروج و سیر و سفر معنوی از عالم ماده تا به عوالم وجودی عالیه و تا به بی انتهاست و با تعلیقات نفسانی به بدن و اداره شون ظاهری دنیوی آن ارتقاء وجودی اش باز می ماند که این تعلقات را دع اویند . و لذا دنیا پرستان را حرکت دوری از مطبخ به مزبله و بالعکس است و سرگرمی با امور ظاهریه بدون هدفداری انسانی ، پیشه زندگی آنان است . در این صورت از فتوحات انسانی باز مانده اند و ((انا قلم الی الارض)) میخکوب زمین اند و هرگز در پی طیران به عوالم مافوق نیستند.

اما سالکان طریق معرفت و عاشقان کوی وصال را تنها تعلق به حقایق آنسویی و فتوحات سری مقصد است که ره یافتگان وصال از آن اسرار به نبوت انبایی اخبار کرده اند و این ارواح را همیشه شرح صدر و سعه وجودی انسانی است تا به مقام لا یقفی بار یابند.

روح انسانی آنگاه آرام است که از قیود و بندها رهایی یابد و به شرح صدر و انشراح قلبی وجودی رسد که **الم نشرح لك صدرک ووضعا عنک وزرک** زیرا روی بدانسوی دارد و خواهان اطلاق و سراح است.

برای روح می باشند محبوب

- 27 ترا جسم و غذای جسم مطلوب

جسم و غذای مطلوب جسم تو باید به عنوان معد روح محبوب باشند و گرنه اگر برای روح نباشد چه حاصل که شخصی يك عمر برای جسم و برای بدست آوردن غذای جسمانی به این همه زحمت و تلاش بیهوده بسر ببرد و شبانه روز را به کار و کوشش برای اداره کردن جسم بگذارند در حالی که در آخر جسم فرسوده می گردد و حاصل يك عمر تلاش وی در حال ذوبان و از بین رفتن است.

نباشد جز عذابی بهر روح

- 28 چو جسمی نبود از بهر فتوح

لذا برای اکثری این جسم و امور مربوط بدان جز عذابی برای روحشان نیست زیرا از فتوحات معنوی بهره ندارند و همه زحمات آنان در مسیر زوال و نابودی قرار دارد. اما تك تك مردانی اند که زبان حال و مقالشان این است که:

مگر از جام او يك جرعه نوشم

مرا تا جان بود در تن بکوشم

اینان را نعمت وصال و فتوح سیبوحی آرامش می بخشد و هرگز به زر و زیور و سنگ و گل دل نیسته اند زیرا که اگر دل دل است مال دلبر است و آن دل را که فتحی نیست گل است.

در اجسام است محض هم جواری

- 29 اگر چه وصلت از حب است جاری

وصلت چه وصال نفسانی ، چه مواصلت جسمانی ، از حب و محبت سرچشمه می گیرد. منتهی در وصال جسمانی صرفا اتصال دو جسم است که در مجاورت همدیگر قرار می گیرند.

در مبحث اتحاد عاقل به معقول در درس هفدهم از رسائل جناب بابا افضل از جناب خواجه زین الدین در تحت عنوان ((وصال نفسانی اتحاد است)) کلامی نقل شده است: ((هر محبوب که بود در نفس محب باشد و هیچ مواصلت ، قوی تر از آن نیست و این مواصلت که در صورت طلبیده شود ان است که جسد محبوب متجاوز شوند و متداخل

نتواند شد و در نفس چه جای متداخل که متحد گردند. و چون اتحاد خرسند و خوشنود نمی کند به مجاورت اجسادکی قناعت افتد؟ و این اسباب که از بیرون می جویند سبب زیادتی بی خبری و بی خودی و تفرقت و غایت ضلالت است ((.
 غرض آن است که وصلت در اجسام به صورت متجاوز بودن است.
 در بیت سیصد و چهل و پنجم قصیده تائیه مسمی به ینبوع الحیاة حضرت مولی در دیوان (ص ۴۶۶) آمده است:

مواصلۃ الاجساد عند التجاوز فان النکاح جاء اعظم وصلۃ

لذا در بیت بعدی فرمود:

30- وصال جسم تا سر حد سطح است و رای آن سخن در حد سطح است

در مواصلت اجسام که مجاور بودن آنها است آن است که سطح جسمی با سطح جسم دیگر وصلت نمایند و غیر از این مقدار سخن دیگر ناروا است زیرا محال است که ذات جسمی با ذات جسم دیگر اتحاد وجودی و عینی و اندکاکی پیدا نمایند. بله نهایت وصال دو جسم همان است که در بیت بعدی فرمود:

31- نهایت وصلت جسمی نکاح است که آن از غایت حب لقاچ است

که این بیت ناظر است به بیان شیخ اکبر در فص محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ فصوص الحکم ص ۴۷۷ که فرمود:

و لما احب الرجل المرأة طلب الوصله الی غایه الوصله التي تكون فی المحبه و لم تكن فی صورة النشأة العنصریه اعظم وصله من النکاح که نهایت وصلت در نشاه عنصری نکاح است

جناب صدر المتالیهین در فصل بیستم از موقف هشتم الیهیات اسفار می فرماید:

اتحاد بین دو چیز به دو صورت متصور است تا آنجا که گوید:

لا يمكن الوصله بين الجسمين الا بنحو تلاقى السطحين منهما و السطح خارج عن حقیقه الجسم و ذاته ، فاذن لا يمكن وصول شیء من المحب الی ذات الجسم الذی للمعشوق (...حب لقاچ یعنی دوستی بار دار شدن که برای بقاء نوع است)

32- وصال روح با روح است در ذات وصالی فوق الفاظ و عبارات

وصلت نفسانی به عبارت دیگر به اتحاد حقیقی نام برده می شود که در مثل بحث اتحاد عاقل به معقول و مدرك به مدرك مطرح است و آن اتحاد در حقیقت برگشت به عینیت در ذات است.

در بیت سیصد و چهل و ششم قصیده تائیه مسمی به ینبوع الحیاة آمده است:

مواصله الارواح عند اتحادها ففتعتها بالوصله المعنویه

مواصلت ارواح به وصلت معنوی نامیده شده است . به هر تقدیر بر وصلت معنوی ارواح به الفاظ و عبارات در نمی آید مگر آنکه جهت تقریب به واقع به عباراتی تبیین گردد، مثل اینکه از این وصلت به وصلت معنوی نام می بریم.

- 33 تو دانش اتحاد عقل و معقول تو خراش وصل علت هست و معلول

یکی از موارد وصال معنوی اتحاد عاقل به معقول و مدرك به مدرك است. باید دقت نمود که نفس چگونه از قوه به فعل اعنی از جهل به علم می رسد و خود ذات و هویت علم می گردد؟ آیا به خروج او از ذات خود است و یا به دخول علم در ذات او. احتمال اول که سخت بی اساس است زیرا که خروج شیء از ذات خود محال است و احتمال دوم نیز ناروا است زیرا حصول علم برای نفس به نحو حلول مظروف در ظرف نیست و گرنه ذات نفس باید از علم بی خبر باشد و هیچگاه به فعلیت نرسد و حال آنکه آنگاه از قوه به فعل می رسد که علم متن ذات او و عین هویت او گردد. و چون به نحو حلول نیست به نحو عروض علم بر ذات مدرك چون عروض بیاض بر جدار نیز نیست که علم را عارض و کیف نفسانی بدانیم و گرنه سوال می شود که ذات مدرك عاری از صور مدركه به چه نحوه نائل به علم شده است و به صورت علمیه عارض بر ذاتش و خارج از ذاتش عالم گردیده است. چه اینکه عارض بدین وصف نسبت به ذات مدرك چون موجودات دیگر خارج از او است که معقول بالعرض اند نه معقول بالذات و کسی مدعی نیست که نفس ناطقه با معقول بالعرض متحد می گردد.

و اگر علم عارض باشد باید عارض و معروض دو وجود منحاظ و ممتاز از یکدیگر باشند تا یکی در ذات دیگری دخول کند تا هویت و شخصیت هر دو محفوظ باشد و با این فرض علم ،

ممتاز از نفس و در عرض او در متن ذات دخول کند که نفس واجد علم گردد که بطلان آن جای انکار نیست و سخن در اتحاد وجودی طولی دو چیز است. پس اتحاد مدرك به مدرك یعنی عروج و ارتقای وجود ناقص است به کمال وجودی و نوری که سعه وجودی و اشتداد نوری ذات مدرك است. و سخن از اتحاد نیز از باب ضیق تعبیر و تنگی عالم الفاظ است زیرا صور علمی، عین ذات نفس می شوند و فعلیت نفس عین وجود علم می گردد. پس گوهر نفس از دانش ساخته می شود و مقوم ذاتی او صور نوری علمی است. یکی دیگر از موارد وصلت روحانی و معنوی وصلت علت با معلول است البته سخن از علت و معلول جدا و گسیخته از هم ناصواب است. حضرت مولی در تعلیقات بر کشف المراد فرمود:

الامر الا هم فی المقام هو ان يعلم ان العلة و المعلول بمعناها المتعارف فی الالذهان لا یجری علی الاول تعالی و آیاته التي هی مظاهر اسمائه التي هی شئون ذاته الصمدیه التي لا جوف لها، و اءن التمايز بین الحق سبحانه و بین الخلق لیس تمايزا تقابلیا بل التمايز هو تميز المحيط عن المحاط بالتعین الاحاطی و الشمول الاطلاقى الذی هو الواحدة بمعناها الحقیقی بل اطلاق الواحدة من باب التفخیم...

معلول در طول علت است نه در عرض آن و لذا در رتبه معلول نیز هست اما او نیست بلکه به سعه وجودیش بر معلول احاطه وجودی دارد و لذا تمایز بین علت و معلول تمایز احاطی بین محیط و محاط است بر این اساست وصلت معنوی بین علت و معلول برقرار است که اطلاق حقیقی احاطی علت حائز همه شئول معلول است که از حیطة وجودی علت چیزی از معلول بیرون نیست بلکه اول و آخر و ظاهر و باطن معلول را علت حقیقی پر کرده است.

تو نامش اعتلای نفس ناطق

- 34 تو گویش ارتقای ذات عاشق

وصلت روحانی را می توانی ارتقای ذات عاشق به سوی معشوق بدانی همانند ارتقای وجودی معلول به سوی علت.

عشق و محبت علت به معلول جهت تکمیل او است ولی عشق معلول به علت جهت استکمال و ارتقاء وجودیش به سوی علت است وصول عاشق به معشوق حقیقی به ارتقاء وجودی است.

و می توانی وصلت معنوی را اعتلای نفس ناطقه بدانی و بدین اسم بخوانی که نفس با

علم و عمل اشتداد جوهری اعتلاء ذاتی می یابد.

- 35 تو می گو روح اندر اشتداد است

برای کسب عقل مستفاد است

وصلت روحانی را به اشتداد روح برای کسب عقل مستفاد می شود نام برد. در صف عرفانیه سخن از اتحاد نفوس مکتفیه بانفس رحمانی و عقل بسیط به میان آمده است و به همین لحاظ حقیقت صادر اول را به حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نام می برند که نفس اعدل امزجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد، بلکه فراتر از عدیل اتحاد وجودی منبسط می یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه شئون حقیقت او می گردند. از این وصلت به اشتداد جوهری روح و نفس ناطقه در قوس صعود و عروج نام برده می شود اما بحث مبسوط اشتداد جوهری نفس در پیش است. نفس ناطقه در ابتدا دارای شانیتی است که تواند از قوت به فعلیتی رسد که صاحب مقام عقل مستفاد گردد و این طریق استکمال نفس ناطقه است. انسان در مقام و مرتبت عقل هیولای فقط قابلیت استکمال دارد و پس از آنکه با اولیات و بدیهیات آشنا شده است این حالت را عقل بالملکه گویند زیرا که این سلسله علوم اولیه آلت اکتساب نظریات اند که نفس بدانها قدرت اکتساب و ملکه انتقال به نشاه عقل بالفعل حاصل تواند کرد ولی هنوز نفس صاحب مرتبت عقل بالفعل نیست زیرا به ادراک اولیات و مفهومات عامیه قدرت تحصیل وجود نوری عقلی که علم است هنوز حاصل نشده است و چون ملکه و قدرت بر استحضار علوم نظری پیدا کرده است که به منت و ملک حاصل در خویش هر وقت بخواهد تواند نظریات را بدست آورد در این حال نفس ناطقه را تعبیر به عقل بالفعل می کنند که از قوت به فعل رسیده است. و چون خود کمالات علمی و معارف نوری عقلی در نزد حقیقت نفس حاضر باشند آن کمالات نوری را عقل مستفاد گویند از این جهت که آن حقایق از عقل فعال که مخرج نفوس ناطقه از نقص به کمال و از قوت به فعل است استفاده شده اند ((و الله من ورائهم محیط))

عقل مستفاد قوه نفس نیست بلکه حضور معقولات لدی النفس بالفعل است و این به وصلت معنوی نفس با معقولات است.

36- و یا اینکه تعالی وجود است
 آن یکی جودش گدا آرد پدید
 که هر دم از خدایش فضل وجود است
 وان دگر بخشد گدایان رامزید

حق متعالی با فیض اقدس به همه فیض وجود می دهد و با فیض مقدس کمالات ثانوی بدانها می دهد که آن را تعالی وجود نیز می گویند و این تعالی وجودی که از فیض مقدس حق متحقق می شود را وصلت معنوی نیز می نامند.

37- یا تجدید امثال است و دیگر
 چه باشد حرکت در متن جوهر

از وصال روحانی به تجدید امثال و حرکت جوهری نیز می شود نام برد زیرا در تجدید امثال همه مثالها به هم وصلت معنوی دارند و متجددها به هم پیوسته اند چه اینکه در حرکت جوهری نیز امثال به هم پیوسته اند که در تجدد امثال و حرکت در جوهر ثابت سیال مطرح است که به امثال متجدد وصلت معنوی تحقق می یابد بحث تجدد امثال و حرکت در جوهر در شرح باب نوزدهم به صورت مبسوط در پیش است . فانتظر.

38- هر آنچه خوانیش بی شك و بی ریب
 ز غیبی و روانی هم سوی غیب

وصال روح با روح در مرتبه ذات (نه در سطح) را چه به صورت اتحاد عقل و معقول بدانی و یا به نحو وصل علت و معلول بخوانی ، و یا به مثل ارتقای ذات عاشق بیابی ، و یا اعتلای نفس ناطقه بدانی ، و یا به اشتداد جوهری روح بینی ، و یا تعالی وجود بیابی ، و یا به نحو تجدید امثال و حرکت در جوهر بدانی ، بدون شك سیر غیبی نموده ای و به سوی عالم غیب روان هستی زیرا روح مربوط به عالم غیب است ، به خلاف جسم که از نشئه طبیعت است و وصال جسمانی نیز از این نشئه می باشد. نتیجه آنکه وصال به دو صورت جسمانی و روحانی متصور است که اولی به نشئه ماده و سطح اجسام مرتبط است که نهایت آن وصال در نکاح است و دومی مربوط به عالم باطن و غیب و در مقام ذات است .
 فندبر.

39- حد نقص خود سوی کمالی
 بسوی کل خود در ارتحالی

در وصال روحانی شیء از نقص به سوی کمال رهسپار است و کمال وی برای رسیدن به کل و کوچ نمودن بسوی او است.
 بر اساس انزالی بودن موجودات هر فرعی که ناقص و عاجز است به سوی اصل خود که غنی است در حرکت است و لذا همه موجودات به سوی کمال مطلق در حرکتند و حرکت

آنان فرع بر احتیاج است زیرا اگر احتیاج نباشد حرکت نیست.

مراد از کل کل سعی صمدی است . صاحب عوارف روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت به حق تعالی می فرماید: مرا از ذات خود آفریده ای ، و مرا از خود جدا نکردی سپس به من خطاب کردی که من کیستم ؟ و تو از من کیستی ؟ پس به لطافتم (به لطیفه روحانیم) جواب داده ام که تو، کل من و اصل منی . از تو ظاهر شده ام و در من اشراق کرده ای.

فاحببت بلطافتی انت کلی و اصلی منك ظهرت و فی اشرفک ... انت منی باطن و انا منك ناطق و انا البعض و انت الكل....

اقسام کل و کلی بسیار است ولی مراد از کل در بیت فوق سعی صمدی است . در شرح حدیث مذکور حضرت مولی را در کلمه ۹۸ هزار و يك کلمه بیان شیرینی است ، بشنو: ه)) - انت کلی و اصلی ((کل سعی صمدی که اصل ما سوايش است و حامل همه است و رجوع همه بدو است و تعیین اطلاقی و احاطی دارد امام الموحدين امير المومنين عليه السلام در جواب جاثلیق فرموده است:

الله عزوجل حامل العرش و السماوات و الارض و ما فيهما و بينهما...

تعیین واجب تعالی از قسم احاطی است زیرا که در مقابل او چیزی نیست ، و او در مقابل چیزی نیست تا تمیز تقابلی داشته باشند. اما تعیین و تمیز محیط و شامل به مادونش چون تمیز کل از آن حیث که کل است به صفتی است که برای کل است و از اسماء مستأثره او است و خارج و زائد از او نیست بلکه به وجود او متحقق و به عدم او منتفی است. و چون هیچ جزء مفروض کل بدان حیث که کل است منحا از کل نیست زیرا که کل نسبت به مادونش احدیت جمع دارد لاجرم تمایز بین دو شیئی نیست بلکه يك حقیقت متعین به تعیین شمولی است و نسبت حقیقه الحقائق با ما سواى مفروض چنین است ، زیرا که محال است کلمه ای از کلمات وجودی از اصل خود چنان نازل شود که از او به کلی بریده باشد.

هر کلمه ای در کتاب عالم مظهر و مرات ذات واجب و کمالات اوست پس هر مدح و ثنایی که به کمالات و آثار وجودی بعض و مظهر می شود به کل راجع است ، چه این که بعض شانی از کل است و بین این دو احکام محاکات بسیار است . یکی از آن احکام چنین کل به جزء و جزء به کل است که ((یحبهم و یحبونه))

از دفتر دل بشنو:

<p>در عشق و عاشقی باشد چه جالب که هر کلی به جزء خود حنین است یحییم یحبونه این است خدا هست و کند کار خدایی</p>	<p>حنین کل و جزء از هر دو جانب بلی طبع نظام کل بر این است که هر جزئی به کل خود حنین است ندارد جزء و کل از هم جدایی</p>
---	--

تبصره : وصال به دو بخش جسمانی و نفسانی (روحانی) مطرح گردید وصال جسمانی فتحی به همراه ندارد زیرا سطح دو جسم به هم متصل می شوند ولی در وصال نفسانی فتح و سعه وجودی و ارتقاء نوری مطرح است که با عنوان باب سوم که مقام فتح عارف بود ارتباط دارد.

در وصلت جسمانی اتصال ظلمانی مطرح است اما در وصال نفسانی اتصال و ارتباط نورانی است همانند اتصال عاقل به معقول و اتصال معلول به علت و اتصال عاشق به معشول و اشتداد جوهری روح و اتصال آن با عقل مستفاد و اتصال در حرکت جوهری و تجدد امثال . لذا اتصال ظلمانی در سطح اجسام است نه در ذات ؛ ولی اتصال نورانی در مقام ذات راه می یابد نه در مقام سطح.

مثلا نفس ناطقه انسانی هر اندازه بیشتر به حقایق نوری وجودی عقلی نائل شد استعداد و ظرفیت وی برای تحصیل و اکتساب معارف بالاتر بیشتر می شود **کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به** همین معنی به عنوان فتح نفس ناطقه و گشایش اوست که از قوه به فعل می رسد و نور بینش او فزونی می گیرد و از تاریکی نادانی رهایی می یابد و هر چه دانایتر می شود گنجایش وی بیشتر و قوی تر می گردد که از این فتح به وصال نفسانی نیز نام برده شده است.

سخن در فتح و وصال نفسانی نفس در دانستن مفاهیم و معانی کلیه آنها که ماهیات آنها است نیست ، زیرا مفاهیم معقولات و مفهوم عاقل همه از یکدیگر متغایرند بلکه دست یافتن و به انحاء وجودات عینی آنها، و اشتداد وجود نفس و بودن وجود آن در عوالم عدیده به حکم هر عالم است.

به حکم اتحاد عاقل به معقول و به حکم اینکه شیئیت هر شیء به صورت اوست نه به ماده آن ، نفس علم می شود و علم عین نفس می گردد.

در بیت بیست و هفتم و هشتم گفته آمد که جسم و غذای آن به جهت روح محبوب هستند و گرنه اگر جسمی برای فتح نفس نباشد برای روح عذابی بیش نیست حال در ادامه آن مطلب می فرمایند که جایگاه جسم و جسمانی نسبت به نفس جایگاه علت معده است نه چیز دیگر؛ زیرا آنکه اصل است نفس ناطقه و روح و فتوحات روحی است و جسم به عنوان تور شکار نفس است که بواسطه آن نفس ، آنچه را که خارج از ذات اوست را اقتناص می کند.

بدن و جسم و جسمانی و جمیع قوا از طبع تا عقل و وسائل پیشرفت و تور شکار انسان اند و انسان با حفظ وصف عنوانی انسانی شکار او علوم و معارف و درك حقایق است. بدن آلت ارتباط انسان با سایه حقایق - اعنی عالم طبیعت - است و بدین معارفه با احوال طبیعت جسته جسته تواند به باطن آنها سفر کند، و بر اصول و مخازن آنها دست یابد.

حیف جان انسان است که به جای علوم و معارف و سعه وجودی به حقایق نورانی به سنگ و گل دل خوش نماید؛ و آن که تور شکار اوست به جای آنکه با آن تور، خارج را شکار کند و حقایق آنها را اقتناص نماید، این تور شکار، دام شکار او گردد و خارج او را به دام خودش بیاندازد و آنکه به عنوان معد اوست در رسیدن به اسرار نظام هستی مقصود و هدف او واقع شود و آنکه باید صیاد حقایق باشد صید رقائقی گردد.

که عین مسکنت هست و مذلت

- 41 کجا جسمی تواند بود علت

جسم که عین مسکنت و مذلت است لیاقت آن ندارد که علت برای روح قرار گیرد، زیرا که جسم مادی است و روح مجرد است و مادی هرگز علت مجرد نمی گردد. جسم علت معد برای روح در رسیدن به کمالات معنوی است و علت معده کمک معلول در قبول فیض است ، نه اینکه کمک علت فاعلیه است در اعطای فیض تا چه رسد که خودش علت فاعلی برای معلول واقع شود. فتبصر.

البته تاثیر جسمانی اجسام در همدیگر در زمان خاصی و به مقدار خاص ، و در محدوده خاص با حفظ وضع و محاذات جسمانی باشد ممکن است بلکه محقق است ولی تاثیر جسم در روح به عنوان علت فاعلی یعنی معطی کمال و فیض ممکن نیست زیرا روح دارای وضع و محاذات جسمانی نخواهد بود، و در جسم تا وضع و محاذات خاص مادی

نباشد تاثیر پیدا نمی شود.

مثلا شمس به هر نحوی زمین را روشن نمی کند مگر آنکه بین او و زمین مقابله خاصی تحقق داشته باشد و نیز قوه ناریه در آب دیک به هر صورتی تاثیر نمی کند مگر آنکه بین آنها وضع خاص محقق گردد

بباید همت و صبر و ثباتی

- 42 ترا در راه استکمال ذاتی

همت ، قصد اراده و عزم قوی را گویند. ثبات به فتح تا، پایدار بودن و استواری و دوام یافتن را گویند.

در رباعی حضرت مولی آمده است:

آنگاه یکی همت و دیگر طلب است
ورنه به مراد دل رسیدن عجب است

سرمایه راهرو حضور و ادب است
ناچار بود رهرو ازین چار اصول

راه استکمال نفس ناطقه قوس صعود است و سیر در قوس صعود با سختی ها و دشواریها همراه است که به سهولت میسر نیست.

رباعی از دیوان حضرت مولی:

بس گرنه ها که در ره رهوار است
گامی است ز کار دل که با دلداری است

آرام حسن که راه بس دشوار است
گویم بمثل خسی کند سیر محیط

در غزل لانه عرشی دیوان آمده است:

وه چه راهی که بسی سخت و بسی دور و دراز

به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز

از غزل قاف دیوان بشنو:

دل خریدار است کاین ره راه جانانست یاران
شهر سپهر اینجا سخت لرزانست یاران
نی بوصل او کسی را راه امکانست یاران

راه دشوار است و تن از کار ترسانست یاران
قله قاف و عروج پشه ای هیهات هیهات
نی توان دست از تمنای وصال او کشیدن

در کلمه هشتاد رساله صد کلمه در معرفت نفس آمده است:

آن که به سیر معنوی خود توجه کند، یابد که:

شهود طلعت سعادت و ارتقای به جنت قرب و لقاء و مکاشفات انسانی مراهل همت و استقامت راست ، نه صاحب حال موقت را که نصاب نصیب او قیل و قال است.

عمل عمده در سلوك الی الله استقامت است نزول برکات و فیضهای الهی بر اثر استقامت

است ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة اءلا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التى كنتم توعدون نحن اولياؤكم فى الحياة الدنيا و فى الآخرة ولكم فيها ما تشتهى انفسكم و لكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم (فصلت / ۳۴ - ۳۱)
 کلمه اکثار را در حصول نتیجه دخی تمام است که همت در استقامت باید نه حال فقط.
 همت در استقامت و صبر و ثبات است که قابلیت می آورد لذا در بیت بعدی فرمود:

نمایندت همه اشیا کماهی

- 34 که گردی قابل فیض الهی

صبر مفتاح فرج است و اگر تلخ است سرانجام میوه شیرین دهد و در هر حال دست از دامن طلب نباید برداشت.
 صبر و استقامت سعه وجودی می آورد و در نتیجه حقایق موجودات را آن طوری که هست به او می نمایند جناب بابا طاهر عریان در کلمات قصار خویش گوید:
 من لم یصبر علی الطاعة بوجود المرارات لم یدق للطاعة حقایق الحلالات جناب ملا سلطانعلی در شرح آن گوید:

((یعنی کسی که صبر نکند بر طاعات با وجود مرارات در طاعات ، یا با وجود مرارات نفس از غیر طاعات که مرارات خارجه او را از حال طاعت تا ندارد، نخواهد چشید برای طاعت حقایق حلالات را، یعنی صبر بر طاعت منتهی می شود به شهود حقایق طاعات)) .
 جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله از رب خودش شهود حقایق اشیا را طلب می نمود ((رب ارنی الاشیا کما هی)) به من اشیا را آن طوری که هستند نشان بده که در لسان اهل معرفت از آن به مقام سر تعبیر می گردد.

چه اینک در تعریف فلسفه نیز گفته شده است که:

ان الفلسفة استكمال النفس الانسانية بمعرفة حقایق الموجودات علی ما هی علیها و الحكم بوجودها تحقیقا بالبراهین لا اخذ بالظن و التقليد بقدر الوسع الانسانی
 فلسفه استكمال نفس انسانی برای شناخت حقایق موجودات بدان صورتی که هستند می باشد و این معرفت به مقدار سعه وجودی انسان است ، زیرا علم هر عالمی به مقدار خود عالم تحدید می شود نه به مقدار معلوم

از جناب کندی تعریفی برای فلسفه شده است که مفادش این است:

((انسان بالفعل کسی است که به کمال ممکن خویش وصول پیدا کند و کمال او معرفت کمالات وجودیه است ؛ که از آن به حقایق نوری به آن نجوی که به ذوق وجدانی و شهود

ایفانی و کشف نام نورانی به القاء سبوحی اند، تعبیر می شود نه صرف اطلاع بر مفاهیم اصطلاحیه))

لازمه معرفت حقایق موجودات تخلق به اخلاق ربوبی و اتصاف به حقیقت آن است نه علوم مفهومی به معنای آن ؛ که با رجوع به کتب لغت دانسته می شود.
تخلق به اخلاق الهی همان تعلم اسماء الله و کلمات وجودی است که ((و علم آدم الاسماء کلها)) یعنی مقام دارایی اسماء الله و شهود به حقایق آنها است نه دانایی مفهومی

جناب مولی صدرا در اسفار فرماید:

و هذا الفن من الحكمة هو المطلوب لسيد الرسل المسوول في دعائه صلى الله عليه و آله الى ربه حيث قال ((: رب ارنا الاشياء كما هي)) و للخليل عليه السلام ايضا حين ساءل (رب هب لي حكما)... و الى هذا الفن اشار بقوله عليه السلام (تخلقوا باخلاق الله) و استدعى الخليل عليه السلام في قوله و الحقنى بالصالحين

چون انسان همانند معجونى است که از صورت معنوى امرى و از ماده حسيه خلقيه ، تشكيل يافته است و براى نفس انسانى دو جهت تعلق و تجرد است لاجرم فلسفه براى عمارت اين دو نشاه به اصلاح دو قوه علمى و عملى اش به دو فن نظريه تجرديه و عمليه تعلقيه تخلقيه ، تقسيم شده است تا انسان در بخش نظرى عالم عقلى مضاهى عالم عينى گردد و در نفس انتقاش صورت وجود به نحو تمام و کمال شود. لذا جناب رسول الله صلى الله عليه و آله استدعاى شهود حقايق موجودات را دارد.

و در بعد عملى ثمره اش عمل خير براى تحصيل هيات استعلانيه براى نفس بر بدن ، و هيات انقياديه انقهاريه بدن از نفس است که همان تخلق به اخلاق الهى است ؛ لذا جناب ابراهيم خليل عليه السلام الحاق به صالحين را طلب نموده است.

برای رسیدن به قله بلند معرفت حقایق موجودات و چشیدن اسرار عالم ، همت و صبر و استقامت و پایداری نیاز است تا قابلیت یابد در نمایشگاه کلمات وجودی عالم شرکت نماید و از نمایاندن آنها لذت انسانی ببرد و بیابد که:

واحدی جلوه کرد و شد بسیار
زیانت هم به ذکر او معطر

همه یار است و نیست غیر از یار
- 44به نور حق دلت گردد منور

اگر در استکمال ذاتی نفس همت و استقامت و صبر بکار گرفته شود و با پیدا نمودن

قابلیت به حقایق اشیاء به شهود واصل گردد دل این انسان سالک به نور حق منور می گردد و با یاد و نام حق عطراگین می شود و سپس به مقاماتی نائل می گردد که دعا و ذکر کوبه باب رحمت رحیمیه و سبب فتوح برکات شرح صدر و نور و ضیاء سر است. ذکر سیر شهودی و کشف وجودی اهل کمال و تنها رابطه انسان با خدای متعال است. دعا و ذکر معراج نفس ناطقه به اوج وحدت ، و ولوج به ملکوت عزت است. دعا و ذکر توشه سالکان حرم کبریایی لایزال ، و شعاع عاشقان قبله جمال ، و دثار عارفان کعبه جلال است. دعا یاد دوست در دل راندن و نام او به زبان آوردن و در خلوت با او جشن ساختن و در وحدت با او نجوی گفتن و شیرین زبانی کردن است دل بی دعا بهاء ندارد و دل بی بها ندارد.

(رساله نور علی نور)

بعز قرب او گردی مظفر

- 45مقامی کن ترا باشد مقرر

مقامی که برای نفوس شقیه الی الکمال مقرر شده است به عزت قرب حق رسیدن است که ابتداء به قرب نافله راه می یابد و بعد از آن به حقیقت نورانی قرب فرائض واصل می گردد که ((حتی تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک)) در شرح بیت پنجاه و نهم شصت باب اول توضیح قرب نوافل و فرائض گذشت (پس همه برکات زیر سر صبر و استقامت است)) فاستقم كما امرت))

مقام عز محمود است و محبوب

- 46مقامی کن برایت هست مطلوب

یکی از مقامات مترتب بر همت و صبر و استقامت مقام محمود و محبوب حق بودن است که **و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا** مقام غریر محمود، همان معرفت و ادراک حقایق کلمات وجودی به نحو شهود است که مرتبه اتم آن را انسان کامل و آدم حقیقی داراست که ((و علم آدم الاسماء کلها)) رسیدن به حقایق نوری اسماء عینی و وجودی نور و کمال لایق انسانی است و تعلیم حقیقی وجودات عینی ، موجب ارتقاء وجودی انسان به درجات عینی نوری ، و موجب قرب او به معارج خدای ذوالمعارج است . و آن اسماء حقایق مخلوقات و مفاتیح غیب اند که انسان به اتصال و وصول بدانها اسم اعظم می شود و صاحب مقام محمود می گردد. چه

این که مقام محمود انسان که حامد آن دانشمندان و فرشتگان بلکه خدای سبحانست ادراک حقایق کلمات نوری موجودات کماهی از راه نظر و برهان و کمال آن به نحو شهود و عیانست.

اگر خواستی بگو که مقام محمود تشبه به اله است به قدر طاقت بشری و مفاد آن این است که هر کسی که علوم او حقیقی و صنائع او محکم و اعمال وی صالح و اخلاق او زیبا و نیکو و آراء و صحیح و فیض او بر غیر دائم باشد، قرب و نزدیکی وی به خدا همین است و تشبه او به حق تعالی بیشتر است؛ زیرا که خداوند نیز چنین است. صاحب مقام محمود واسطه فیض خلق است که همه از کانال وجودی او بهره منداند و از این کانال به سوی حق روانند ((ان الی ربك المنتهی.))

که در حب بقایت کامرانست

- 47مقامی کان بقای جاودانست

چون نفس ناطقه در بقاء مجرد است و مجرد را هرگز دثور و فساد نیست لذا موجودی ابدی خواهد بود.

نفس بر مبنای رصین حکماء شامخین و عرفای کاملین اگر چه در مقام حدوث جسمانیه الحدوث است ولی با رسیدن به تجرد برزخی بلکه تجرد عقلی تام و بلکه فوق تجرد در مقام بقاء موجودی ابدی است و از حب بقا که در متن همه کلمات وجودی نهفته است برخوردار است و از بقا ابدی بهره مند است کامرانی یعنی خوشگذرانی، خوشبختی، کامیابی.

بگویم با تو از حب بقایت

- 48بقایی در لقای با خدایت

بیت آخر این باب به منزله رابطه بین باب سوم و چهارم است که در مورد حب بقاء سخن به میان آمده است.

مراد از بقای جاودانی انسان بقا در لقای خداوند متعالی است که بقا بعد از فنا است که این بقای جاودانی از مقام محمود است.

عبد در انتهای سفر اول به مقام فنا در ذات واجب تعالی بار می یابد. در این صورت بر او محو مستولی می گردد و چه بسا از وی شطح نیز صادر گردد. در سفر دوم محو او زائل می گردد و به صحو می رسد و به مقام بعد از فنا راه می یابد و فنا او منقطع می گردد.

در سفر سوم صحو تام برایش حاصل می گردد و به بقاء الهی باقی می ماند و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت مسافرت می کند و از نبوت انبایی برخوردار می شود. آنچه که در استکمال ذاتی با صبر و ثبات حاصل می گردد فتوحات انسانی است تا انسان به مقام بقاء الهی دست یازد و برای همیشه به تماشای دائمی جمال دلربای حق بنشیند و از ذلت عقلی و روحی و سری برخوردار گردد و این بقاء ابدی به بقاء الهی عظیمترین فتحی است که از فتاح القلوب بدست می آورد.

باب چهارم : هو الباقی : شرح باب چهارم دفتر دل:

این باب حاوی صد و پانزده بیت شعر حکمی و عرفانی است که سرلوحه آن را حب بقا مزین کرده است . و حکایت از حب و عشق الهی در متن وجودی همه موجودات عوالم وجودی دارد امید است ذات اقدس الهی بقا در مقام لقای خویش را نصیب همگان فرماید.

که خود حب بقا امر حکیم است

- [به بسم الله الرحمن الرحيم است

چون وجود اصیل است و خیر محض و نور صرف ، پس بقا آن خیریت خیر و نوریت نور است. جبلی نظام هستی بر حب بقا است که ذاتا از فنا و عدم و زوال متنفر است زیرا که **ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم** در وجود اصیل مساوق با حق و مظاهر و شونات آن فنا و خواهان فنا فرض ندارد.

حب بقا امری است سرمدی زیرا حب دوام امیر است که از حقیقت همه موجودات یعنی اله بر آنها فائز گردیده است در مکنن غیب هر کلمه وجودی این ودیعه ربوبی نهفته شده که دوست دارد ماندن را.

حب بقا امر پایدار و استواری است که ریشه در جان و متن وجودی عالم دارد که سخن از ((فاحبیت ان اءعرف)) است.

حب بقا است که فنا و زوال را به باد فنا داده است که در نظام احسن تکوین ، سخن از فنا به باد فنا رفته است.

حب بقا اگر نباشد چگونه توحید صمدی **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** پیاده می گردد. (اگر ((هو معکم اینما کنتم)) و فی انفسکم)) جا برای فنا باقی نگذاشته است.

اگر وجود اصل و مساوق با حق غیر متناهی بود قهرا حب بقا امر استوار و خدشه ناپذیر است که فنا را در محدوده حریم کبریایی صمدی وجود راهی نیست.

حب بقا حقیقت غیر متناهی صمدیه است که جای خالی برای فنا را حتی در اذهان برای

تصور نیز باقی نگذاشت که مادی فرو رفته در گل و لای نشئه طبیعت نیز از آن استیجاش دارد.

حب بقا که به بسم الله است هم سفره عام رحمانیه دارد و هم سفره خاص رحیمیه. عارف بر کشتی حب بقا است که در دریای وجود صمدی در حال تماشای جمال و جلوه های رخ یار است ؛ و بر چراغ هدایت اوست که از ظلمت فنا و زوال بسوی ذات لا یزال سبحانی در حرکت است.

همانگونه که وجود شخصی صمدی حق را هر لحظه تجلی خاص و ظهوری تام است ، حب بقا نیز هر آن در حال جلوه گری است و همگان را به سوی مطلق می کشاند. اگر حب بقا نبود آن جمال علی الاطلاق را نیز جلوه گری نبود زیرا تجلی برای فنا و زوال کاری بیهوده است و فعل عبث از حکیم مطلق سزاوار نباشد.

مر او را نفرت از حرف فناء است

- 2دل هر ذره ای حب بقاء است

از حب بقا در همه موجودات به سریان حب و عشق در ما سوی الله تعبیر می گردد که جناب شیخ رئیس را رساله ای به نام ((العشق)) است و در فصل آن عنوان ((سریان العشق فی کل واحد من الهویات)) را مطرح فرموده است.

و این حب و عشق مختص به نوع انسان نیست بلکه این عشق در تمام موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث یعنی معدنیات و نباتات و حیوانات ساری و جاری است. جناب شیخ رئیس در فصل اول از مقاله دوم نفس شفا فرمود: **كان حب الدوام امرا فائضا من الاله علی کل شیء...**

به همین وزان جناب صدر المتألهین رحمة الله علیه در فصل دوازدهم از باب یازدهم از سفر نفس می فرماید: **حکمة الهیة:**

ان الله تعالی جعل لواجب حکمته فی طبع النفوس محبة الوجود و البقاء و جعل فی جبلتها کراهة الفناء و العدم و هذا حق لما علمت ان طبيعة الوجود خیر محض و نور صرف ، و بقاؤه خیریه الخیر و نوریه النور، و الطبیعه لم تفعل شیئا باطلا و كلما ارتکز فیها لابد ان یکون له غایه یترتب علیه و ینتهی الیها؛ فعلم من هذا ان محبه النفوس للبقاء و کراهتها للموت لیست الا لحکمة و غایه هی کونها علی اتم الحالات و اکمل الوجودات فکون النفوس مجبولة علی طلب البقاء و محبه الدوام دلیل علی ان لها وجودا اخرویا باقیا ابد الدهر و ذلك لان بقائها فی هذه النشأة الطبیعة امر مستحیل فلو لم یکن لها نشأة اخرى باقیة

تنتقل اليها لكان ما ارتكز في النفس و او دع في جبلتها من محبة البقاء السرمدى و الحياة
الابدیه باطلا ضائعا و لا باطل في الطبيعه كما قالته الحكماء الالهيون

حق تعالى محبت وجود و بقاء به ذات الهی را در طبیعت موجودات جعل نموده است و نیز در نهاد و جبلتی آنها کراهت از فناء و عدم را قرار داده است. چون طبیعت وجود خیر محض و نور صرف است و بقاء آن خیریت خیر و نوریت نور است. اینکه نفوس مجبول بر طلب بقاء و محبت دوام اند دلیل بر آن است که برای آنها وجود اخروی و بقای ابدی است برای اینکه بقاء آنها در این نشاء طبیعی امر مستحیلی است و بر همین اساس است که این نفوس از مرگ ترس دارند و این ترس بر اساس حکمت و غایتی است.

پس اگر نشاء دیگری باقی نباشد که این نفوس منتقل به آن نشاء شوند آن محبت بقاء سرمدی و حیات ابدی شان باطل خواهد شد و در طبیعت بطلان راه ندارد. چون حب بقاء کامن در ذوات همه اشیاء است پس غذا به تمام انحاء و ضروب آن از سدنه اسم شریف ((الباقی)) و ((القيوم)) اند؛ پس انسان با علم و عمل و بقاء ابدی را طلب می نماید.

در انسان و حیوان حب بقا اظهر من الشمس است ؛ بلکه در نبات نیز مشهود است ؛ چه اینکه در عشقه که به گیاه لبلاب و پیچک معروف است نیز مشهود است ؛ چه اینکه در جمادات مثل مغناطیس حب وجود دارد زیرا عشق در همه ساری است. از تولید مثل ها و هسته ها و تخم ها و نطفه ها و قوای غضبیه و دفاعیه همه و همه دلالت بر حب بقاء دارند در گیاهان و درختان و جمادات قوه غضبیه است که هر غذایی را جذب نمی کنند و در حیوانات و انسان که قوه غضبیه خیلی ظاهر است که همه زیر سر حب بقاء است که قوه غضبیه برای حفظ شیء است چه قوه غاذیه نیز برای بدل ما يتحلل و برای بقاء شیء مغتذی است.

و تغذی حب دوام ظهور اسم ظاهر و احکام آن است.

لذا هیچ موجودی موت به معنی فوت و عدم ندارد و هر کس از مرگ می ترسد در حقیقت از خودش می ترسد پس همه خودشان را می خواهند و از نابودی تنفر دارند. جناب آخوند مولی صدرا در فصل هشتم از موقوف هشتم الهیات اسفار سوالی را مطرح می نماید که چرا حیوانات دوستدار حیات اند و از ممات استیجاش دارند؟

در جواب می فرماید: که به علل مختلف است یکی از آنها این است که حیات شبیه بقاء است و ملمات همانند فناء است و بقاء محبوب طبیعت موجودات و فناء مکروه زیرا که بقاء قرین وجود است و فناء قرین عدم و وجود و عدم متقابل اند وقتی باری عز شاء نه به عنوان علت موجودات ، باقی و ابدی است ، همه موجودات دوستدار بقایند و مشتاق اویند؛ زیرا که این بقا صفت علت آنها است و معلول به علت و اوصاف وی اشتیاق دارد و بدان تشبیه دارد. لذا حکماء فرمودند که واجب بالذات معشوق اول است که همه خلایق به او اشتیاق دارند و عاشق اویند.

بر اساس ((کل من علیها فان و یبقی وجه ربک)) (که صفت بقاء و باقی از اوصاف حق تعالی است همه موجودات برای بقای خود به او محبت دارند که در حقیقت بقاء یعنی دوستی با حق سبحانه و تعالی لذا جناب آخوند در فصل شانزدهم موقف هشتم می فرماید: **فی اثبات ان جمیع الموجودات عاشقه لله (سبحانه) مشتاقه الی لقائه و الوصول الی دار کرامته** در استدلال بر آن از راه خیریت وجود و موثر بودن و لذت آن و شر و کره بودن عدم و فرار از عدم وارد بحث می شوند و می فرمایند؟ که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است زیرا معلول مساوی با علت و در رتبه علیت نیست پس واجب که اصلا در او نقص راه ندارد چون محض حقیقت وجود و خیر است پس از همه موجودات در محبت ذاتی و بهجت ذاتی اعظم است پس هر معلولیتی به او نزدیکتر باشد نقص او کمتر و کمال آن بیشتر و اتم است و هر معلولیتی که واسطه بیشتری دارد ناقص تر است پس محبت الهی و عشق ربوبی و عنایت ربانی در متن همه موجودات با حفظ مراتب و درجات وجودیشان متحقق است که اگر این محبت یک لحظه نباشد همه موجودات هلاک و منطمس می گردند پس هر یک آنها عاشق وجود و طالب کمال وجوداند و از عدم و از نقص متنفرند و هر مطلوبی حفظ آن و ادامه آن به تمام و کمال اوست پس معلول بدون علت دوامی ندارند زیرا که تمام و کمال او، علت اوست پس هر ناقصی از نقص متنفر است و از آن به سوی کمال خود می رود پس هر شی ای لا محاله عاشق کمال خویش و مشتاق بدان است پس عشق برای شیء علی الدوام حاصل است خواه در حال وجود کمالش باشد یا در حال فقد آن کمال باشد اما اشتیاق و میل برای او در حال فقدان کمال تحقق دارد و برای همین عشق در همه موجودات سریان دارد ولی میل و شوق مختص به موجودات در حال فقدان کمال است.

حقیقت عشق حقیقت واحده دارای مراتبی است که بعضی محیط به بعضی اند که ((و
الله من ورائهم محیط))

آنگاه در فصل هفدهم این موقف معنای دیگری را به طریق دیگری برای سریان عشق در
کل اشیاء مطرح می فرماید که ناظر به فصل اول از رساله عشق جناب شیخ رئیس ابن
سینا است.

در همین فصل بر اساس تشکیک در وجود در مورد عشق نیز می فرماید که حافظ هر
معلولی همان عشق او به علت خودش است که عبارت از انتساب وجود معلول به علت و
ارتباطش به اوست و به همین انتساب هویت او محفوظ می ماند و بقاء معلول و کمال وی
به افاده علت تامین می گردد و این است معنای قول حکما که می گویند ((لولا العشق لا
نطمس السافل))

و سپس می فرماید **العشق سار فی جمیع الموجودات علی ترتیب وجودها** به تعبیر
ملای رومی:

جوشش عشق است کاندر می فتاد

آتش عشق است کاندر نی فتاد

و جناب حاجی در شرح آن را اشاره به سریان عشق در کل موجودات می داند.
جناب آخوند در اسفار نقل می کند که:

شخصی در نزد شیخ ابی سعید ابن ابی الخیر رحمه الله قول خداوند تعالی ((یحبهم و
یحبونه)) را قرائت کرد. جناب شیخ ابی سعید گفت : حق آن است که خداوند آنها را
دوست دارد زیرا که حق تعالی دوست ندارد مگر خودش را. چون فقط او موجود است و غیر
او همه صنعت و ساخته اویند و سازنده وقتی مدح صنعت نماید مدح خودش می نماید و
از همین جا حقیقت این گفته ظاهر می شود که گفته شده:

لولا العشق ما یوجد سماء و لا ارض و لا بر و لا بحر غرض آن است که محبت خدا نسبت
به خلق برگشت به خودش دارد. پس محبوب و مراد در حقیقت حق تعالی برای ذات خود
است.

این عشق به ذات و حب ذاتی الهی است که در مکن غیبی همگان نهفته شده است و
همه را به بقاء و داشته است.

جناب شیخ اکبر در فص موسوی در مورد حکمت فرار موسی می فرماید:

ثم انه لما وقع علیه الطلب خرج فارا خوفا فی الظاهر و كان فی المعنی حبا فی النجاه فان

انحرکه ابتدا انما هی حبیبه فرار موسی در ظاهر برای ترس از قتل بود ولی در حقیقت برای حب بقاء بود زیرا که حرکت فقط حبی است اگر چه در ظاهر برای حرکت اسباب دیگری باشد.

سر حب بقاء در موجودات در توحید صمدی قرآنی نهفته است که وحدت حقه حقیقیه است و آن این است که حقیقت هر موجودی او است و لذا در متن وجودی همه اشیاء او نهفته شده است که هویت و شخصیت هر شیئی ء اوست و همه خواهان خوداند یعنی خواهان اویند.

جناب فخر الدین عراقی درلمعه بیست و پنجم از لمعات گوید:

محب خواست که بعین الیقین جمال دوست بیند، عمری در این طلب سرگشته می

گشت ، ناگاه به سمع سر او ندا آمد:

بیت

در منزل تو است ، لیکن انباشته ای

آن چشمه که خضر یافت زو آب حیات

رباعی:

هر دم خبرت از این و آن می جستم
خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

ای دوست ترا به هر مکان می جستم
دیدم به تو خویش را، تو خود من بودی

وقتی یافت که او بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و او ((هو الواحد الکل)) است از سوال و خواستن او خجالت کشید پس بعین الیقین جمال او می بیند.

که خورده بر دل مه تا به ماهی

- 3 بود حب بقا مهر الهی

این مهر بر دل همه کلمات وجودی خورده شده که بقای خویش را دوست دارند و هر شیء خودش را می خواهد لذا با غذا خوردن و جاسوسهایی که برای بو کردن غذا در بدن و قوای خویش نهاده است بقاء خود را طلب می کند که از مردن و نابود گشتن و هیچ شدن نفرت دارد.

این مهر الهی همان است که از آن به محبت ذاتی الهی یعنی حرکت حبی کامن در موجودات یاد می شود ((فاءحبیت اءن اءعرف.))

این مهر الهی در دلها حك شده است که برداشتنی نیست . زیرا رفع آن مستلزم رفع وجود و ظهور وجود است که محال است.

و تنفر موجودات از فنا و عدم برای آن است که هرگز شیء خواهان نقیض خودش نخواهد بود که لازمه اش اجتماع نقیضین است که استحاله ذاتی دارد و لذا امتناع اجتماع نقیضین مرتکز در ذات همگان است.

مهر الهی همان محبت وجودی است که اصل در وجود و ظهور اشیاء است که همه از او متجلی اند که از آن به انفطار موجودات از حق تعالی یاد می شود ((فاطر السموات و الارض))

حضرت مولی در عیون فرمود: **ثم لما كان حب البقاء كامنا في ذوات الاشياء كلها فالغذاء على جميع انحاءه و ضروبه من سدنه الاسم الباقی و القيوم فالانسان يطلب العلم و العمل البقائه الابدی** همین که انسان به دنبال علم و تحصیل معارف است معلوم می شود که این مهر الهی در دل او حك شده است.

- 4 ازین حب بقا دارم بخاطر شده تعبیر عشق اندر دفاتر

در کتب حکمیة و صحف نوریة عرفانیة از حب بقا در موجودات ، تعبیر به ((عشق)) شده است.

در موقف هشتم الهیات اسفار آمده که: **فی اثبات ان جميع الموجودات عاشقه لله سبحانه مشتاقه الی لقائه ... فی بیان طریق آخر فی سریان معنی العشق فی کل الاشیاء** در فصل اول رساله عشق شیخ رئیس آمده: **سریان قوه العشق فی کل واحد من الهویات جناب فیض گوید:**

عالم چو خاتمی است که آن را است عشق فص از قصه ها است قصه عشق اعحسن القصص
حق در کلام خویش به آیات مستبین در شاعن عشق و رتبه عالیش کرد نص

در دیوان حضرت مولی آمده است:

عشق سرچشمه فیض ازلی است فاعل و غایت اصل ایجاد
عشق سرسلسله املاک است عشق سر خیل نبات است و جماد

و بدان که هر خیری موثر است و ادراک موثر از آن جهت موثر است که حب به اوست و چون حب به افراط رسد عشق نامیده می شود.

نیست فرقی در میان حب و عشق شام در معنی نباشد جز دمشق

لذا در بیت بعد فرموده اند:

- 5 تو خواهی عشق خوان و خواهی حب
تو خواهی مغزدان و خواهی لب

همانگونه که لب و مغز به يك معنايند، حب و عشق نیز در معنی یکی اند منتهی به بیان فوق عشق افراط در حب است.

سید جزائری گوید: **الحب هو ميل الطبع الى الشئ المتلذ فان تاكد ذلك الميل و قوی سمی عشقا** حب چون قوی شود چون گیاه عشقه که همه درخت را فرا می گیرد او نیز همه قلب را فرا می گیرد که حضرت امیر در دعای کمیل فرمود ((:و قلبی بحبك متیما)) عشق از عشقه مشتق است و آن گیاهی است که آن را در فارسی پیچک گوئیم بر درخت می پیچد چنانکه از بیخ تا شاخه های آن را فرا می گیرد. حب نیز قوی گردد همه قلب را فرا می گیرد.

حال اگر يك شخص پلید حب مفرط یعنی عشق غیر عقیف شهوانی به خواسته های نفسانی داشته باشد و روایتی هم در نکوهش چنین عشق مذموم هوی و هوس آمده باشد چه ربطی با عشق حقیقی با کمال مطلق و علاقه شدید و اکید به قرب الی الله و لقاء الله دارد تا بر سر الفاظ دعوا و نزاع باشد؟ سعی کن تا در حب به خدا صادق باشی خواه با لفظ محب خوانده شوی و خواه عاشق.

بدیهی است که مذمت عشق نفسانی غیر عشق عقیف است و سخن در عشق حقیقی با خدا است و حب بقاء و عشق به جاودانگی است.

- 6 جهان در سیر حبی شد هویدا
تو می گو جمله شد از عشق پیدا

اشاره است به بحث شریف ((حرکت حبی)) که در روایات قدسیه و صحف نوریه عرفانیه آمده است.

عشق حقیقی فقط در ذات حق متحقق است و این عشق مبدا ظهور و پیدایش قاطبه ما سوی الله است **كنت کنزا مخفيا فاءحببت ان اءعرف فخلقت الخلق لکی اءعرف** در رباعیات دیوان حضرت مولی آمده است که:

دل داده عشقم و نرفتم بی راه
راهی به جز این نیست خدايست گواه
در هر چه نظر کنم نبینم جز عشق
لا حول و لا قوة الا بالله

چون تمام ما سوا فیض اویند و هر يك پرتوی از شعاع آفتاب جمالش و وجودشان قائم به او است لاجرم همه عاشق اویند)) یحیهم و یحبونه ((

پدید آرنده خود را طلبکار
و لجمال الله دوما عاشق
گرم سبحان ربی الاعلی

همه هستند سرگردان چو پرگار
و کل ما هناك حی ناطق
همه در آستان کعبه عشق

فص ۲۸ فارابی ، فص عشق است که گوید)) :فتفضل لیسمح علی الاتمام ((پس آن وجود، فضل و بخشش کرد تا بر تمام گردانیدن جاری شود.

حضرت مولی در شرح آن فرماید)) :این فضل همان وجود اضافه اشراقیه او است تا بر ماهیات ممکنات ساری شود و آن را تمام کند و به کمالشان برساند. و از همین امر شریف و تعبیر لطیف تعبیر به حرکت حبی می شود که اصطلاحی ماخوذ از حدیث شریف کنت کزنا مخفیا فاءحببت است که حرکت در مشرب رحیق عارف و مشهد دقیق وی فوق آن است که در فلسفه رایج دائر است.

در شرح بیت پنجم از باب اول گفته آمد که همه برکات مترتب بر حرکت است.

اما حرکت حبی از دیدگاه عرفان:

حق سبحانه و تعالی را فاعل بالعشق نیز گویند که عارف از آن به حرکت حبی تعبیر می کند.

حب همان عشق است . عشق است که در تار و پود هستی سریان دارد.

و از عشق که همان حب مفرط است اشیاء بوجود آمد.

علم و اراده و شوق و میل يك معنی است ولكن در انسان عوالم او در هر عالم به صورتی خاص ظاهر می گردد در ما ابتدا خواستن است که آن را میل گوئیم و میل مفرط ارادت است و ارادت مفرط محبت و محبت مفرط عشق است.

در فاعل کل این محبت به وجوب است که عالم از حرکت حبی پیدا شد : **انی احببت ان**

اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و آن فآن هر چیز از حرکت حبی پدید می آمد فافهم.

فهو تعالی عاشق لذاته و معشوق لذاته)) و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ((پس

عشق است که در همه ساری است ، بلکه دار هستی مملو از عشق است بلکه

هستی یکسره عشق است ، و عشق است که علت ایجاد و غایت ایجاد است.

آن يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده است که این همه تجلیات از همان یکی

است و فاعل بالتجلی و فاعل بالعشق را يك مآل است.

تبصره ((: از حرکت حبی و تجدد امثال و حرکت جوهری دانسته می شود که حرکت حیات و وجود است و ما با حرکت و در حرکت و نظام حرکتیم ، اقرء و ارقه))

موحد عارف گوید: موجودات عالم مطلقا اعم از مادی و روحانی همه از حرکت پدید آمده اند. و این حرکت را حرکت حبی نامد و آن را به واجب الوجود بالذات اسناد می دهد.

معنای حرکت حبی:

حرکت حبی عارف عبارت از فاعلیت به معنی ایجاد تدریجی و اظهار کمال است نه حرکت به معنای تکامل

چنانکه در فصل سوم فن پنجم جواهر و اعراض اسفار فرماید:

الحركة عبارة عن الفاعلية ای الایجاد التدریجی او عن الوجود بعد العدم

شیخ اکبر محیی الدین عربی طایبی در فص موسوی فصوص الحکم فرماید:

ان الحركة ابدأ انما هی حبیة و یحجب الناظر فیها باسباب اءخر و لیست تلك . و ذلك لان الاصل حركة العالم من العدم الذی كان ساکنا فیہ الی الوجود و لذلك یقال ان الامر حركة عن سکون ، فكانت الحركة التی هی وجود العالم حركة الحب . و قد نبه رسول الله صلی الله علیه و آله علی ذلك بقوله ((کنت کنزا مخفیا لم اءعرف فاءحبت اءن اءعرف)) فلو لا هذه المحبة ما ظهر العالم فی عینه فحركته من العدم الی الوجود حركة حب الموجد لذلك و لان العالم ایضا یحب شهود نفسه وجودا کما شهدها ثبوتا فكانت بكل وجه حرکتته من العدم الثبوتی الی الوجود العینی حركة حب من جانب الحق و جانبه فان الکمال محبوب لذاته) شرح فصوص ص ۴۵۶ و ۴۵۷)

ترجمه ((: حرکت ، ابدأ و مطلقا وقوع نمی یابد مگر از محبت ، اگر چه در ظاهر حرکت را - بعضی از اقسام حرکت طبیعی را- اسباب دیگری چون خوف و غضب و غیر ذلك می باشد لذا آن که عالم به حقایق نیست تا بداند که حرکت مطلقا حبی است به نظر دوختن در اسباب ظاهر از حقیقت که حرکت حبی است محجوب می ماند و حرکت را بدان اسباب ظاهر نسبت می دهد و حال که آن اسباب ، اسباب حقیقی حرکت نیستند.

و حبی بودن هر حرکتی از برای این است که اصل عالم از عدم به وجود است - یعنی عدم اضافی که وجود علمی عالم است - و در آن وجود علمی ساکن بود - یعنی ثابت بود که صورت علمی در ذات واجب به وجود احدی داشت و از اعیان ثابتة بوده است - لذا این

طایفه عارفان می گویند که امر - یعنی امر وجود - حرکت از سکون است - سکون یعنی ثبوت علمی عالم در ذات واجب به وجود احدی - و حرکت آن - یعنی ایجاد آن که حرکت عبارت از فاعلیت و ایجاد تدریجی است - پس حرکتی که آن وجود عالم است حرکت حب است چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که ((: کنت کنزا)) پس اگر این حرکت - حرکت حبی ایجادی - نبود عالم در وجود عینی خود ظاهر نمی شد. پس حرکت عالم از عدم یعنی از علم به وجود عینی حرکت حب موجد - یعنی حق تعالی - است مر وجود عالم را، زیرا که به وجود عالم کمالات ذات موجد که حق سبحانه است و انوار اسماء و صفاتش ظاهر نمی شود ((

و نیز در اول فص محمدی فصوص الحکم گوید ((:المحبه هی اصل الوجود)) (ص ۴۷۲) پس حرکت حبی عارف به معنی ایجاد تدریجی به ذات واجب الوجود بالذات اختصاص دارد. نکته : چنانچه از آن سوی سیر حبی است سعی کن که ترا نیز از این سوی حبی باشد. **قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین** (الانعام / ۱۶۵) برای عبد سالک هیچ نهجی شیرین تر از سیر حبی نیست (از رساله گشتی در حرکت) حرکت حبی که به معنی ایجاد تدریجی است در آن احتیاج مطرح نیست و به تعبیری حرکت حبی اشتیاقی است که ظهور کمالات ذات واجب و انوار اسماء و صفاتش از این حرکت است. **خواجه حافظ گوید:**

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

و به این مفاد شمس مغربی نیز گوید:

فلست تظهر لولای لم اعك لولاك

ظهور تو به من است و وجود من از تو

حرکت تکاملی فرع بر احتیاج است که حرکت استکمالی از نقص به کمال بطور اءپس بعد ائیس و لبس فوق لبس است . و این حرکت در سلسله طولی است و در لسان حکمت از آن به تغییرات طولی نیز تعبیر می شود که گویند: تغییرات اگر لبس فوق لبس است استکمالی و در سلسله طولی است ، و اگر خلع و لبس است انقلابات کون و فسادی است و در سلسله عرضی است ولی بنابر مبنای حرکت جوهری کون و فسادی در عالم طبیعت نیست هر چه هست حرکت است فتنبر.

چمن : حرکت حبی هم در قوس نزولی صادق است و هم در قوس صعودی ، لکن در قوس نزولی حرکت حبی اشتیاقی و ایجادی و تکمیلی است و در قوس صعودی حرکت حبی استکمالی.

وزین جانب بود هر لحظه تبدیل

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل

عارف که می گوید مبدا ما سوی الله تعالی حرکت است و همه از حرکت پدید آمده اند و آن را حرکت حبی نامیده است مراد همان حرکت به معنی اظهار کمال و ایجاد تدریجی است.

هر کلمه ای در کتاب عالم مظهر و مرآت ذات واجب و کمالات اوست لذا ذات غیب الغیوبی و اسمای حسنی و صفات علیایش به مظاهر و مرایا شناخته و ستوده می شود. از حرکت حبی به حرکت وجودیه و ایجادیه و نیز به نکاح ساری تعبیر می کنند که حب و عشق منشا پیدایش همه است که ظهور و اظهار حکم وحدت در عین کثرت است)) . لا حول و لا قوة الا بالله)) ((و ماتشاوون الا ان یشاء الله)) فتبصر.

در صفح عرفانی از حرکت حبی و عشق به محبت ذاتی نیز تعبیر شده است چنانچه شارح محقق قیصری در مقدمه در فصل دوم گوید:

ثم المحبة الالهيه اقتضت ظهور الذات بكل منها على انفرادها متعينا في حضرته العلمية ثم العينية فحصل التكثر فيهما محبت ذاتی اقتضا می کند که ذات به هر يك از صفات به لحاظ شئون فعلی آنها ظهور نماید.

در فصل سوم از آن به حب ذاتی نام می برد که ماهیات اشیاء که صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت علمیه اند به نحو تعین اولی از ذات الهی به فیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب ذاتی ، فائض می شوند و در شرح فص آدمی به تجلی حبی ذاتی در معنی فیض اقدس تعبیر کرده است.

جناب ابن ترکه در تمهید القواعد در پایان فصل ۴۳ از آن به حرکت ایجاد و سرایت حبی نام برده است.

جناب صدر الدین قونوی در فصل نهم از فصول سابقه تمهید جملی گوید:

و منشا الاثر الالهی لایجاد العالم الذی هو ینبوع الاثار هو باعث المحبة الالهيه الظاهرة الحكم في الوجود المقترن باعيان الممكنات

منشاء اثر الهی برای ایجاد باعث محبت الهی است که این محبت الهی در وجود عام

(یعنی صادر اول) حکمش ظاهر است و با اعیان ممکنات همراه است.
جناب ابن فناری در شرح گوید که این محبت الهیه از حدیث شریف قدسی ((فاءحببت ان
اءعرف)) مستفاد است و این محبت الهی کمال جلاء و استجلاء است یعنی حب کمال
جلاء و استجلاء باعث توجه ایجاد حق تعالی است.

سپس در ادامه می فرماید:

و اما بعث محبتهما (ای کمال الجلاء و الاستجلاء) و کونهما محبوبا فبناء علی ما ذکر فیه
ایضا ان الحق تعالی لما علم کل شیء من عین علمه بذاته نظر بعلمه الذی هو نوره فی
حضرة غیب ذاته نظر تنزه فی الکمال الوجودی الذاتی المطلق الذی...

حضرت امام سید الساجدین زین العابدین علیه السلام در بند چهارم دعای اول صحیفه
می فرماید:

ثم سلك بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبه لا یملكون تاخیرا عما قدمهم الیه
خداوند به قدرت خویش موجودات را از عدم ایجاد فرمود آنگاه در راهی که خود خواست آنها
را سالک گردانیده و در طریف محبت خویش برانگیخت که جناب علامه شعرانی رحمه الله
در تعلیقه بر آن فرمود: اشاره به حرکت جوهری است . چه اینکه اشاره به تجدد امثال و
بخصوص حرکت حبی نیز می تواند باشد.

جناب عراقی در لمعه هیجدهم گوید:

عاشق با بود نابود (تعین علمی) آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده ، هنوز روی
معشوق ندیده که نغمه - کن - او را خواب عدم برانگیخت از سماع آن نغمه او را وجدی
ظاهر گشت از آن وجد وجودی یافت ذوق آن نغمه در سرش افتاد عشق شوری در نهاد ما
نهاد.

عشق مستولی شد سکون ظاهر و باطن را به ترانه ((ان المحب لمن یهواه زوار)) روان به
رقص و حرکت در آوردن تا ابد الابدین نه آن نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض چه
مطلوب نامتناهی است اینجا زمزمه عاشق همه این گوید که:

تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم

تا چشم باز کردم ، نور رخ تو دیدم

پس عاشق دایم در رقص و حرکت مشغول است اگر چه به صورت ساکن نمایدوتری الجبال
تحسبها جامدة و هی تمرمر السحاب خود چگونه ساکن تواند بود؟ که هر ذره از ذرات
کاینات را محرك اوست چه هر ذره کلمه است و هر کلمه را اسمی و هر اسمی را زبانی

دیگر است و هر زبانی را قول دیگر و هر قولی را از محب سمعی ، چون نیک بشنوی قایل و سامع را یکی یابی که: **السماع طیر یطیر من الحق الی الحق**

- 7 نباشد غیر حبی هیچ سیری نه خود سیر است عشق و نیست غیری

همه حرکت ها بر اساست حب بقاء است نه تنها همه سیرها بر اساست حب است بلکه خود سیر نیز همان عشق است یعنی هر حرکتی متن وجودی آن عشق و حب است یعنی خود حرکت عشق است و غیر این عشق چیزی نیست. حرکت ستارگان زمین ، آفتاب و ماه ، انسانها و حیوانات از دریایی و صحرایی و نباتات و جمادات همه و همه بر اساست عشق است چه اینکه خود حرکت نیز عشق است . و لذا همه خواهان بقاء و دوستدار وجود خود هستند و چون می خواهند باقی بمانند به دنبال غذا و تحصیل علم و صنایع و حرف و امور دیگر مثل دفاع از دشمن اند. صنایع و غیر صنایع که در حرکتند بر اساست عشق است البته صنایع به انسان برگشت دارد و حب بقاء و عشق انسان است که صنایع و این همه کارخانجات و.. را به حرکت در آورده است.

حتی انسان مادی مسلک نیز دارای حب بقاء است گر چه به ظاهر می گوید ((:و ما یهلکنا الا الدهر)) و خود را موجود مادی چند روزه دنیا می داند ولی همین که دنبال غذا و تحصیل علوم و معارف است و دارای قوه غضبیه برای دفاع از خود است معلوم است که خواهان بقاء است لذا در بیت بعدی فرمود:

- 8 بقا را گر نه اصلی پایدار است چرا دهری گریزان از بوار است

بوار هلاک شدن ، نیست شدن را گویند.

اگر اصل حب بقا اصلی پایدار و استوار نیست پس چرا کسی که خودش را در محدوده زمان و ماده می بیند از هلاک شدن و نابودی متنفر و گریزان است. دهری انسان را همانند کوزه ای می داند که با شکسته شدن از بین می رود و نابود می گردد، اگر حقیقت این است و بقا ریشه در ماوراء طبیعت ندارد و اصل ثابت و مجرد و باقی نیست پس چرا از نابودی فرار می کند.

حضرت مولی در عیون به دنبال نقل کلامی از شیخ در شفا که گفت **اذا کان حب الدوام امرنا فائضا من الاله علی کل شیء** فرمود:

کلمه تامه فی غایه الجودة و الطبیعی الذی اءخلد الی الارض و یقول ما یهلکنا الدهر و ینکر دار الخلود و البقاء فهو لماذا یحب بقائه فی هذه العاجله و یهرب عما یهلکه و یمیته لولا البقاء کان اصلا ثابتا سرمدیا ابدیا ارتکز فی جبله النفوس حبه ؟ نعم و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور

آن که فرمود: بقا اصلی پایدار است در اینجا فرمود بقا اصل ثابت سرمدی ابدی است که محبت آن در جبلی و سرشت ذاتی نفوس مرتکز و غرس شده است و قهرا بقا یک امر مادی کون و فساد نیست بلکه یک امر مجرد فوق مادی است که از ماوراء طبیعت در دل موجودات قذف شده است.

انسان دهری چون قائل به موجود مادی است و مجردات و مفارقات را نفی می کند لذا در مقام اثبات بقا از استدلال محکم برخوردار نیست لذا در صدد نفی آن بر می آید بی خبر اینکه آن حقیقت در متن وجودی او به عنوان جبلی اوست و نیاز به اثبات ندارد زیرا که ذاتی شیء علت بر نمی دارد مگر آنکه مسلک سوفسطایی را پیشه خود سازد و حقایق و وجودات اشیاء را منکر شود و در نهایت منکر ذات خود گردد، فتدبر.

همی جوع البقر دارد بخوردن

- 9 چرا از ترس ضعف و بیم مردن

جوع البقر، گرسنگی گاو، بیماری گرسنگی، حالتی که انسان هر چه غذا بخورد باز هم احساس گرسنگی کند. این معنی جوع البقر به حسب عرف عام، و در کتب طب و به اصطلاح خاص اطباء چنان است که هروی در بحر الجواهر آورده است: **الجوع البقری هو جوع الاعضاء مع شبع المعدة**

مادی نیز در ذات خود حب بقاء را دارد ولی از آن غافل است زیرا غفلت بدان معناست که انسان چیزی را دارد ولی بدان آگاهی ندارد لذا آقای دهری نیاز به تنبیه و آگاهی دارد که او را بیدار نمایند تا به آنچه که در نهاد خویش دارد توجه بنماید.

چرا حب بقایش در نهاد است

- 10 به پندارش اگر هستی به باد است

اگر او انسان را همانند کوزه ای می داند که باشکسته شدن نابود می شود پس چرا دوستی بودن ابدی را در جبلی و نهانخانه غیبی دارد و آن را می پرواند و با علم و عمل دارد خودش را برای ابد می سازد؟ چرا در سرشت ذاتش خودش را دوست می دارد؟ و چرا اساسا از محبت و دوستی برخوردار است ! حق عیان است ولی طائفه بی بصرند.

- 11 ملایم را، چو او را هست نافع

نماید جلب و جز او راست دافع

اگر دهری خواهان بقاء خود نیست چرا آنچه را که ملایم با او است و نافع به حال اوست را جلب می کند و غیر ملایم را از خود دفع می کند! پس دوقوه جلب منفعت و دفع مضرت او دلالت بر بقاء و حب آن در نهاد مادی می نماید.

- 12 اگر حب بقایش ناپسند است

چرا از فکر مرگش در گزند است

از این امور معلوم می شود که بقاء اصل مسلم در هستی است و این بقاء مجرد است و این بقا روح است چه اینکه این بقا که همه خواهان آنند ماوراء طبیعت و خداست و این بقا گرداننده نظام هستی است و بلکه حق محض است که همه او را می خواهند و طالب ذاتی اویند و این بقاء نفس ناطقه و ذات هر شیء است. لذا دهری از مرگ و نابودی در گزند و آزار است.

- 13 از مرگش آنچه اندر هراست است

که مومن را به مردن التماس است

دهری چون خواهان بقایش است لذا از مرگ در هراست است چون مرگ را بوار و نابودی می داند لذا برای آنکه بماند از مرگ می ترسد چه اینکه مومن نیز برای حب بقاء خودش التماس مرگ می کند زیرا که مومن همانند دهری مرگ را نابودی نمی داند بلکه مرگ را موجب بقا می داند پس چه دهری و چه مومن هر دو خواهان بقایند منتهی دهری چون مرگ را نابودی می داند از او در هراست است ولی مومن چون آن را موجب بقاء خود می داند نمی ترسد و می گوید:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ

البته سر این بیت را در بیت بعدی باید طلب نمود که فرمود:

- 14 چه آن را مرگ او اصل حجیم است

مر این را روح و جنات نعیم است

دهری چون احتمال می دهد که حرف قائلین به ماوراء طبیعت درست باشد و بعد از این نشئه حساب و نامه اعمال و تجسم اعمال تحقق یابد که در نتیجه مرگ وی موجب دخول در جهنم و قیام قیامت ملکات نفسانی ، و شکوفایی بذرهای نهفته در دل او گردد لذا از مرگ می ترسد ولی مومن چون قائل است لذا مرگ را روح و گشایش و جنات نعیم می

داند و التماس آن را دارد که تا به نشئه ابدی مسافرت نماید که: **یا ایها الانسان انك کادح**

الی ربك کدحا فملاقیه)

آقای دهری آنقدر خواهان بقای خودش است که چون فکر واژگونه ای دارد که زیستن را فقط برای خوردن می داند و چون برای ابد اندوخته ای ندارد لذا برای ترس از مرگ حاضر است که در کون سگ زندگی کند و باقی بماند که مبادا مرگ او را در برگیرد و بقاء را از او سلب نماید.

پس معلوم است که او هم به بقا و پایدار بودن آن اعتراف دارد و گرنه برای باقی ماندن چرا اینگونه از مرگ و نابودی می ترسد که در دو بیت بعدی فرمود:

چو فکر سرنگونش واژگون است
بکون سگ بدن بهتر ز مردن

15 - غرض این منطق دهری دون است
16 - که باشد زیستن از بهر خوردن

غرض این است که دهری هم می خواهد بماند و ترس وی از مرگ به لحاظ منطق پست و رذل اوست و گرنه انسان با مردن نه تنها کم نمی شود بلکه زنده تر می گردد.

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم

آقای دهری تا اینجا که این همه مرده است تکامل بیشتری یافته است او را چه شده است که از مرگ می ترسد سرش در تحت همان منطق و عقیده نامطلوب او که مرگ را نابودی می داند، نهفته است.

به عشق و عاشقی با خدا گو

17 - از دهری بگذر از حب بقا گو

عشق را انحاء گوناگون است که مهمترین آن عشق و عاشقی بین علت و معلول است ؛ که هر معلولی عاشق علت است و حق سبحانه و تعالی که علت حقیقی اشیاء است لذا معشوق حقیقی موجودات خواهد بود.

در حکمت متعالیه مبرهن ، و در صحف کریمه عرفانیه محقق است که ظهور حقیقه الحقایق که همان کنز مخفی و هو هویت مطلقه و مقام لا اسم و لا رسم است در مظاهر و مجالیسش به قدر وسعت و فسحت آنها تحقق می یابد یعنی همان گنج پنهان پیدا می شود.

و وجود جامع رابط همه موجودات است زیرا که ظهور او به موجودات و وجود همه به اوست و لذا او معشوقی است که سایه اش بر سر همه عاشقان است . اگر انسان رفع حجب ظلمانی و نورانی نماید و از خویش فانی گردد و انانیت نفس را زائل گرداند به بقاء الهی باقی می ماند که عارف رومی در دفتر سوم گوید:

از خودی بگذر اگر خواهی خدا
گر تو را باید وصال راستین
فانی از خود شو که تا یابی بقا
محو شو و الله اعلم بالیقین

لازمه عشق و عاشقی مقام وصول است که مقام فناى ذات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال حق تعالی است که متخلق و متصف به اوصاف الله شود.

همه از دست شد و او شده است
لیک چون عشق به جوش آمده است
عشق معشوق شود مالمال
لاجرم آنچه که عاشق گوید
درس عشقت و الفبایی نیست
انا و انت و هو، هو شده است
دل عاشق بخروش آمده است
محو معشوق شود در آن حال
همه را عشق موافق گوید
لایق او دل هر جایی نیست

چون حق تعالی فقط کمال حقیقی است و ادراکش ادارک تام است و ادارک تام نمی شود مگر به وصول تام پس عشق تام نمی شود مگر با وصول تام و این لذت و ابتهاج تام است و چون ذات حق مستجمع جمیع صفات کمالیه است صورت و حقیقت عشق به نحو اتم و اکمل در او متحقق است و عاشق عین معشوق است . پس او عشق و عاشق و معشوق و اجل مبتهج بذاتش است . و عشق همه موجودات رشحه ای و نمودی از این عشق ذاتی حق است.

چون او عاشق لذاته و معشوق لذاته است معشوق غیرش نیز می باشد. چون تمام ماسوا فیض اویند و هر يك پرتوی از شعاع آفتاب جمالش و وجودشان قائم به او است لاجرم همه عاشق اویند)) یحبهم و یحبونه ((اگر چه به نظر دقیق عشق و عاشق و معشوق مطلقا فقط اوست . و چون عشق حقیقی فقط در ذات حق متحقق است ، و انفکاک معلول از علت تامه و انقطاع فیض از مفیض تام و فیاض علی الاطلاق معقول نیست ؛ پس عشق و حب بذاتش عین تجلی فعلی او که فیض اوست می باشد.

پس موجودات که از فیض وجودی اویند عاشق اویند و او را طلب دارند و بقاء همه ، اوست و لذا حب بقاء در همه یعنی عشق به وجود لا یتناهی وجود صمدی که مبدا فیض و پیدایش کثرات وجود است.

لذا حضرت مولی فرمود:

لا حول و لا قوة الا بالله

در هر چه نظر کنم نبینم جز عشق

جناب فارابی گوید که حق تعالی معشوق اول است ، و چون معشوق اول است آخر هر غایت است زیرا شرور از ناحیه ماده است و انسان از شرور متنفر است و چون حق تعالی بالذات از شرور بری است محبوب همه است چنان که خود عاشق است و چون معشوق اول است آخر و غایت همه غایات است.

یکسر به سوی کعبه عشقش روانه چیست

معشوق حسن مطلق اگر نیست ما سواه

و این کنش معشوق است که عاشق به فراخور سعه وجودی خود عاشق او می گردد **ما من دابه الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم** هود (57 / لذا حق تعالی چون معشوق اول است و بدین لحاظ آخر همه هست پس)) هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن .))

و همه اسرار تحت توحید صمدی قرآنی و وحدت حقه شخصی وجود نهفته است فتدبر.

جناب مولی صدرا در فصل هشتم از موقف هشتم از الهیات اسفار گوید:

كما ان جميع الموجودات طالبه للخير المطلق عاشقه للموجود الحق على الترتيب ، فكذلك الخير المطلق و المعشوق الحق متجل لعشاقه الا اءن قبولها لتجليه و نيلها لنور جماله على التفاوت

همه موجودات طالب حقیقی اند که خیر مطلق است (که هیچ شری و حدی در وجود او راه ندارد) و عاشق اویند چه اینکه آن خیر مطلق به مقدار سعه وجودی هر موجودی در او متجلی است و لذا عشق موجودات به حق را به تفاوت وجودیشان و به سعه وضیق وجودشان متفاوت است.

از لمعات ضیاء الدین عراقی رحمة الله بشنو:

اشتهاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقرر عز خود از تعیین منزله است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس . بلی به هر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خود است را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا شد، نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت . ظاهر را به باطن نمود آوازه عاشقی برآمد باطن را به ظاهر بیاراست نام

معشوقی آشکارا شد.

يك عين متفق كه جز او ذره ای نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت
معشوق را كه دید طلبکار آمده

عشق از روی معشوقی آینه عاشق آمد تا در وی مطالعه خود بیند، هر چند در دیده شهود
يك مشهود بیش نیاید، اما چون يك روی به دو آینه نماید هر آینه روی دیگر پیدا آید.

و ما الوجه الا واحد غير انه
عبری چگونه روی نماید چو هر چه هست
اذا انت عدت المرایا تعددا
عین دگر يك است پدیدار آمده

در دیوان حضرت مولی آمده است که:

عشق عینی که دفتر هستی
از سر نقطه تا بن اوراق
ای که ناخوانده ای ازین دفتر
باش تا یوم یکشف عن ساق
گاه بیضا شده است و گه قمر
گاه حلفا شده است و گه وقواق
گاه آدم شده است و گه ادریس
گاه عیسی شده است و گه اسحاق

در قصیده قدریه فرمود:

حسن از دوش شد عشق آبادی
بجز این نام و نشانش مباد

نکته : به مقتضای ((و ما تشاءوون الا اءن یشاء الله)) طلب هر طالب بمشابه نیل
مطلوبست و به حکم ((یحبهم و یحبونه)) عشق هر محب نتیجه عشق محبوب.

نکته : از افلاطون در سیر حکمت در اروپا فروغی نقل شد:

همچنان که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع
است ، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده مایه ادراك اشراقی و
دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی
روحانی است.

حضرت مولی صدرا در فصل نهم از مرحله چهارم اسفار در تلویح استتاری فرماید: که هر
چه در عالم ادنی از قوه و کمال و هیات و جمال یافت می شود در حقیقت ظلال و تمثالات
عالم اعلی اند که از آنجا تنزل یافته اند. بلکه همه صور کائنات و ذوات مبدعات آثار و انوار
وجود حقیقی و نور قیومی اند.

و اوست که منبع جمال مطلق و جلال اتم الیقی است که صور همه معاشیق است و
زیبایی موجودات روحانی و جسمانی قطره ای اند نسبت به آن دریای جمال . و نسبت به

آن عظمت و جلال ذره ای اند و نورها و روشنایی های آن حقیقت در صور ظاهری موجودات است که موجب وصول آنها به وجود مطلق الهی است . و نفس انسان در حین سخن گفتن با محبوب مجازی متوجه به آن محبوب حقیقی مطلق است که صمد هر شیء است و ملجا برای هر زنده است غرض آنکه این عشق حقیقی است که در دل همه موجودات نهفته شده است که آتش آن خرمن همگان را به آتش کشیده است که همه آتش های عالم ، ظل و رشحه ای از این آتش عشق است که ناصیه هر جنبه ای را به سوی معشوق مطلق گرفته و او را رهسپار به سوی غیر متناهی نموده است و لذا در دل همه او نهفته شده و همه خواهان این باقی و پایدار نظام هستی اند.

و نیز در بحث علت غایی از مرحله ششم اسفار نکته مشرقی دقیقی را در رجوع علت غایی به علت فاعلی می فرماید:

ان المبدأ الاول غاية الاشياء... بمعنى ان جميع الاشياء طالبة لکمالاتها و متشبهه به فی تحصل ذلك الکمال بحسب ما يتصور فی حقها، فلکل منها عشق و شوق الهی ارادیا کان او طبيعيا و الحكماء المتألهون حکموا بسريان نور العشق و الشوق فی جميع الموجودات على تفاوت طبقاتهم ، فالكائنات باسرها کالمبدعات على اغتراف شوق من هذا البحر الخضم و اعتراف مقر بوحدانيه الحق القديم)) فلکل وجهه هو موليا ((یحن اليها و یقتبس بنار الشوق نور الوصول لديها و اليها الاشارة فی الصحيفه الالهيه بقوله تعالى)) و ان من شیء الا یسبح بحمده ((الی ان قال:

و بالجمله المقصود ان الاشياء جميعا... لها تشبه بالمبدء الاعلی و عشق طبیعی و شوق غریزی الی طاعه العله الاولى و دین فطری و مذهب جبلی فی الحركة نحوها و الدوران علیها و بهذا ظهر سر قولهم لولا عشق العالی لا نطمس السافل

از حضرت مولی به خاطر دارم که می فرمود: وقتی جناب حاجی سبزواری (رحمة الله علیه) بحث عشق در موقف هشتم الهیات اسفار را برای شاگردان و دلسوختگان درسش تدریس می فرمود آنچنان تاثیر می کرد که شش نفر از شاگردان حوزه درسی وی ناپدید شدند و معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند.

نکته عرشى: فالعالم جمال الله فهو الجمیل المحب للجمال فمن احب العالم بهذا النظر فقط ما احب الا جمال الله فان جمال الصنعه لا یضاف الا الی صانعه لا الی الصنعه فجمال العالم جمال الله و صورة جماله) . از ابو حامد غزالی

لذا گفته شده که:

عشق است و بس که در دو جهان جلوه می کند گه از لباس شاه و گه از کسوت گدا

و دیگری گفته که:

اشیا همه ناطقند و گویا لیکن بتفاوت بیانها

حضرت مولی در تعلیقات بر شرح منظومه در بخش وجود ذهنی چهل و شش اصل را ذکر فرموده اند که اصل چهل و یکم آن این است:

- 41 الوجود الصمدی ملك و صفاته و اسمائه جنوده فاین نزل نزلوا معه و این دار دار وامعه فالعشق سار فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتهم و كذلك الحیاة و الشعور و سائر الصفات.

از اشعار شیرین تبری (مازندرانی) مولی بشنو:

متاع عشق چه بازار داینه خریداری چو باپا طاهر لر
خریداری چو من در لار داینه به عشق و عاشقی باشند در ره
18 - از ذره گیر تا شمس و مجره

از ذره تا شمس و کهکشان بر اساس عشق و عاشقی به سوی کمال مطلب در راه اند.

معشوق حسن مطلق اگر نیست ، ما سوا یکسر بسوی کعبه عشقش روانه چیست

چون همه موجودات از ذره تا مجره در مسیر استکمالی اند و لذا بسوی کمال مطلق می روند که از نقص به سوی کمال خارج می شوند و قهرا کمال مطلق معشوق همه است. در غزل کاروان عشق دیوان حضرتش آمده

دلا از ذره تا شمس و مجره باستکمال خود باشند در ره
همه اندر صراط مستقیم اند به فرمان خداوند علیم اند

فصل شانزدهم موقف هشتم الهیات اسفار در مقام به کار آید: **الفصل فی اثبات ان جمیع**

الموجودات عاشقه لله سبحانه مشتاقه الی لقائه و الوصول الی دار کرامته

19 - برو بر خوان اتینا طاعتین را جواب آسمانها و زمین را

اقتباس است از آیه یازدهم از سوره مبارکه فصلت که فرمود:

ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا ایتینا طائعتین

به آسمان که به صورت دخان بود و زمین به امر نافذ تکوینی فرمود که به سوی خدا به شوق و رغبت یا به کراهت بشتابید آنها عرضه داشتند ما با کمال شوق و رغبت به سوی تو می شتابیم.

چون حرکت هر ناقص فقیر به سوی کامل غنی برای کمال و استغناء و حرکت مشتاقانه است.

در مفردات راغب آمده که کره به فتح کاف مشتقی که از خارج به انسان رسد و انسان به اکراه آن را تحمل نماید و کره بضم کاف آن است که از ناحیه ذات خودش برسد.

متفرع بر استوای آسمان به امر تکوینی و کلمه ایجاد دستور داد همانند قول خداوند در امر ایجاد و تکوینی که در پایان سوره یس فرموده **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن**

فیکون

جناب علامه طباطبایی رضوان الله علیه در المیزان فرماید:

و مجموع قوله لهما ((ائتیا)) الخ و قولهما له ((: ایتینا)) الخ تمثیل لصفه الایجاد و التکوین

علی الفهم الساذج العرفی و حقیقه تحلیلیه بناء علی ما یستفاد من کلامه تعالی من سرایه العمل فی الموجودات و کون تکلم کل شیء بحسب ما یناسب حاله همانند آنچه را که در آیه ۲۱ همین سوره در مورد نطق اعضاء و جوارح شخص مجرم در روز قیامت آمده است که دلالت دارد که علم در همه موجودات نظام هستی سرایت دارد.

جناب صدر المتالهین در بحث مواد ثلاث اسفار در یک حکمت شرعی که علم بسیط و مرکب را بیان فرمود می فرماید که همه موجودات عارف بالله اند و تسبیح کننده اویند و شاهد جمال حق و شنونده کلام الهی اند زیرا همه امثال امر کن او را کرده اند و امثال امر مرتب بر سماع و فهم به مراد به مقدار سامع و استطاعت مدرک و لیاقت اوست . آنگاه فرماید که قول حق تعالی مر آسمانها و زمین را که **ائتیا طوعا او کرها قالتا ایتینا طائعتین** مبین و منور همین مطلب است.

هر موجودی که ناقص است از محبت الهیه و عشق آن و عنایت ربانی خالی نیست زیرا که او را از نقص متنفر است و با طلوع ذاتی بطرف خیر و کمال در حرکت است ؛ اگر چه این حرکت او بسوی کمال کره نسبی را بهمراه داشته باشد پس معلول و ناقص دوام او به کمال علت اوست چه اینکه هر ضعیفی به قوی باقی است پس هر موجودی در عالم

معشوقی دارد و چون وجود حقیقت واحد تشکیکی است هر مرتبه مادون آن عاشق مافوق و اقوی از خود است.

پس عشق برای هر شیء ناقصی که فقد کمال دارد دائمی است.

بر اساس امکان فقری موجودات به حق سبحانه و تعالی ، عشق در همه کلمات هستی دائمی است زیرا که عین الربط به علتند و فقر آنها، تنها دارایی موجودات محسوب می شود و همین فقری موجب عشق آنها است که خدای معشوق را دارا باشند لذا یکسر بسوی کعبه عشق روانه هستند. اگر فقر ذاتی آنها عشق آور است پس چرا سالکان کوی عشق ((الفقر فخری)) را شعار خویش نسازند؟!)

لذا تنها دارایی همه موجودات همان عشق است زیرا که عین الفقر و تدلی محض اند لذا جناب خاتم صلی الله علیه و آله می فرماید ((رب ارنی الاشیاء کما هی)) (یعنی مشاهده کنم که همه عین الفقر به تواند و هویت آنها را فقر تشکیل می دهد و همین فقر به علت دارایی آنها است که تو را دارند و تو را می خواهند؛ که جز نداری نبود مایه دارایی من و دارایی آنها تنها همان عشق به حضرت جمال تو است.

حضرت علامه طباطبایی رحمه الله در تعلیقات بر الهیات اسفار می فرماید که لفظ عشق را عرف عامی ، در تعلق خاصی که بین ذکر و انثی از حیوان وجود دارد استعمال می کنند که همان حب وقاع است ولی در تعارف خاصی مرادف با حب است و این دوستی همان تعلق خاص صاحب شعور به زیبایی است به حیثی که محب از مفارقت محبوب ابا دارد وقتی که او را یافت و بدان میل دارد وقتی که او را از دست داد و چون هر جمال حسن و خیر و سعادت به وجود برگشت نمود پس باید حب و عشق نیز در همگان ساری باشد (و سپس اشکالی را بر مرحوم آخوند وارد فرمود که از بحث ما خارج است) پس همه کلمات الله حب و عشق به وجود و بودن در متن ذاتشان تعبیه شده است که بقاء وجودشان را خواهانند و با طوع ذاتی به سوی بقا رهسپارند.

لذا اگر کمال مطلق و وجود صرف یعنی حق تعالی به سموات و ارض خطاب کند که به سوی من بشتابید قهرا آنها باطوع و رغبت می روند بلکه به سوی او با شتاب می روند که رجوع هر فرعی و محتاجی به اصل و غنی شتابان خواهد بود.

در لمعه دوم لمعات عراقی گوید: سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشاد گنج بر عالم پاشید.

شعر:

چتر برداشت و برکشید علم
بی قراری عشق شورانگیز
تا به هم برزند وجود و عدم
شر و شوری فکند در عالم

ورنه عالم با بود نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده ، آنجا که)) : کان الله و
لم یکن معه شیئی ((

آن دم که ز هر دو کون آثار نبود
معشوقه و عشق تا به هم می بودیم
بر لوح وجود نقش اغیار نبود
در گوشه خلوتی که نیار نبود

ناگاه عشق بی قرار، از بهر اظهار کمال پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی خود را
بر عین عاشق جلوه فرمود:

پرتو حسن او چو پیدا شد
وام کرد از جمال او نظری
عالم اندر نفس هویدا شد
حسن رویش بدید و شیدا شد
عاریت بستند از لیش شگری
ذوق آن چون بیافت گویا شد

فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش نام زهی نوری داد تا بدان نور آن جمال بدید، چه
او را جز بدو نتوان دید عاشق چون لذت شهود یافت ذوق وجود بخشید زمزمه قول)) کن))
شنید رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و می گفت:

رباعی:

ای ساقی از آن می که دل و دین من است
گر هست شراب خوردن آئین کسی
پر کن قنچی که جان شیرین من است
معشوق به جام خوردن آئین من است

ساقی به يك لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی ریخت که:

از صفای می و لطافت جام
همه جام است و نیست گویی می
در هم آمیخت رنگ جام و مدام
یا مدام است و نیست گویی جام
تا هوا رنگ آفتاب گرفت
روز و شب با هم آشتی کردند
کار عالم از آن گرفت نظام
رخت برداشت از میانه ظلام

صبح ظهور نفس زد آفتاب عنایت بتافت ، نسیم سعادت بوزید دریای جود در جنبش آمد
سحاب فیض چندان باران : ثم رش علیهم من نوره ، بر زمین استعداد بارید که : و اشرفت
الارض به نور ربها، عاشق سیراب آب حیات شد از خواب عدم برخاست قبای وجود در بر
پوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق بر میان بست ، قدم در راه طلب نهاد و از علم

به عین آمد و از گوش به آغوش ، نخست دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق آمد، گفت
: **ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه** نظر در خود کرد همگی خود او را یافت ، گفت : **فلم انظر**

بعینی غیر عینی

عجب کاری ! من چون همه معشوق شدم عاشق کیست ؟
اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود؛ او هنوز: کما
لم یکن ؛ در عدم برقرار خود است و معشوق : کما لم یزل ، در قدم برقرار خود، و هو الان
کما علیه کان.

معشوق و عشق و عاشق هر سه يك است اینجا چون وصل در ننگد هجران چه کار دارد؟

در لمعه هفتم گوید:

عشق در همه ساری است ، ناگزیر جمله اشیاء است و **کیف تنکر العشق و ما فی الوجود**
الا هو و لو لا الحب ما ظهر ما ظهر فبالحب ظهر الحب سار فیه بل هو الحب کله ذات ذات
محب و عشق او محال است که مرتفع شود، بلکه تعلق او نقل است ، از محبوبی به
محبوبی

در لمعه نهم گوید:

محبوب آینه محب است ، در او به چشم خود جز خود را نبیند و محب آینه محبوب که در او
اسماء و صفات و ظهور احکام آن ببیند و چون محب اسماء و صفات او را عین او یابد لاجرم
گوید:

بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تو است گر چه حقیقت من است جام جهان نمای تو

در لمعه پانزدهم گوید: محب سایه محبوب است هر جا که رود در پی او رود مصراع : سایه
از نورکی جدا باشد؟

و چون در پی او رود کژ نرود، به حکم : ان ربی علی صراط مستقیم ناصیه او بر دست
اوست جز بر راست نتواند رفت.

20 که تا حب بقا را نیک دانی - که ساری هست در عالی و دانی

بر اساس آیه یازدهم فصلت حب بقا در همه موجودات اعم از مجرد و مادی به خوبی

روشن است که همه کلمات الله با طوع و رغبت ذاتی جواب ((اتینا طائعين)) داده اند. البته عشق همه را به حق تعالی که در حقیقت همان ((حب بقاء)) است مراتب است و بر اساس عالی و دانی بودن وجودشان تفاوت در حب تحقق می یابد.

حضرت مولی صدرا در فصل ۱۶ از موقف هشتم گوید:

و بالجمله من سلك مسلك العرفاء الالهيين فى هذا المقام بينغى له ان يرتب عشق الموجودات على ترتيب و نظام يودى و ينساق كل عشق للسافل الى عشق للعالى على الوجه الاتم الاكمل و هكذا الى ان ينتهى الى عشق واجب الوجود حتى يلزم ان جميع الاشياء عاشقه له مشتاقه الى لقائه

عشق و حب هر سافلی به عالی منتهی می گردد تا اینکه عشق و حب حق تعالی به ذات خودش بذاته است نه بغیره که او ضد، ند، شريك ندارد. و هو العزيز القهار، و هو القاهر فوق عباده و الله من ورائهم محيط

در عشق ذاتی حق تعالی عشق او به همه اشياء نهفته است چه اینکه در علم ذاتی او علم او به همه موجودات منطوی است. فجميع الاجرام العلويه و السفليه منطويه تحت شوق النفوس الى ذواتها و الى ذوات كمالاتها العقلية و كذا شوق النفوس الى ذواتها و كمالاتها منطو تحت عشق العقول لمبداها الاعلى و عشق العقول لمبداها الاعلى منطو تحت بهاء النور الاول و الخیر الاتم و الجمال الاعظم و الجلال الارفع لانه مرجع الكل و غايه الكل

در فصل هفدهم به طریق دیگری سربان معنی عشق در موجودات را تبیین می نماید که قدماء فلاسفه وجه دیگری را ذکر کرده اند که همه هیوات و موجودات همانگونه که وجودشان از ذات خودشان نیست بلکه از علل فیاضه است ، به همین وزن کمالانشان نیز از همان علل مستفاد است و حیث اینکه این علل مقصودشان ایجاد این اشياء و کمالانشان نیست زیرا که هرگز عالی التفاتی به سافل جز از باب عنایت ندارد؛ پس لازم است در حکمت الهی و عنایت ربانی و حسن تدبیر وجودت نظام ، در هر موجودی و نهاد آن عشقی نهفته باشد تا نسبت به کمالات لایق به او حافظ باشد و او را نسبت بدانچه که فاقد است برای تحصیل آن اشتیاق دهد.

پس این عشق است که علت نظام کلی و حسن ترتیب در تدبیر جزئی است ((به عبارت دیگر اینکه عالم را عشق و محبت به مافوق و عالی اداره می نماید))

و این عشق در موجودی لازم اوست که از او جدایی ندارد.

آنگاه جناب آخوند می فرماید: اگر چه این وجه خوب است اما بهتر و محکم تر از آن اینکه: و اللّٰمِیة فیه اتم فانا قد اشرنا الی ان الوجود حقیقه واحده فی الكل متفاوت بالاتم و الانقص و ان المعلول من سنخ حقیقه العله و العله تمام المعلول و قد ثبت ایضا ان الوجود خیر لذیذ فکل واحد یعشق ذاته و کمال ذاته لکن کمال ذاته یتم بعلته و اذا کان کمال ذاته یتم بما هو بعینه علتة و مفیض وجوده فاذن العله المفیده و ان لم تکن قاصدة لمعلولها.. لکنها لا محاله عاشقه لنفسها مریده لذاتها، و ذاتها بعینها هی کمال المعلول و تمامه و المعلول من لوازم هذه التمامیه الّتی هی بعینها ذات العله فلاجل ذلك ینحفظ کل معلول بعشق علتة و ینتظم کل سافل بعشق ما فوّه فلو لم یکن بین العالی و السافل هذا النحو من الارتباط لم ینحفظ الموجودات و لم یبق النظام علی هذه النحو من التمام بل یختل ... فثبت انه لم یکف لنظام العالم مجرد عشق کل واحد... فعلم ان العشق الحافظ لکل معلول هو عشقه لعلته الّذی هو عبارة عن انتساب وجوده الیها وارتباطه بها.

چون در متن هر معلولی عشق به علت که تمام و کمال اوست ، نهفته است که هر فرعی به اصل خویش رغبت دارد لذا همه کلمات وجودی بر اساس عشق به علتشان ((اتینا طائعین)) گفته اند و عالی و دانی با حفظ مراتب خواهان بقاء خویش اند که بقاء و اصل همه ، اوست.

مبادا آنکه بنمایی فراموش
بقای مغتذی اندر غذاء است

21- سخن بنیوش و میکن حلقه گوش
22- دهان مغتذی باب بقاء است

دهان اعم از مادی و معنوی است . در رساله صد کلمه پنجاه و یکم آمده که : آن که در رشد خود دقت کند می بیند که او را دو گونه غذا باید:

غذایی که مایه پرورش تن اوست و غذایی که مایه پرورش روان اوست و هر يك را دهانی خاص است.

دهان آن ، دهان است ، و دهان این گوش ، نه غذای تن روان پرورش می یابد و فربه می شود و نه از غذای روان تن.

پس هر دو دهان ، باب بقایند یکی برای بقای جسم و دیگری بقای روان چه اینکه مغتذی و غذا گیرنده به غذای باقی است خواه غذای ظاهری خواه غذای باطنی.

بقای نفس ناطقه انسانی به غذای روحانی اوست که علوم و معارف اند و انسان شبانه

روز، با علم و عمل دارد خودش می سازد.
 بر اساس اتحاد غذا و مغذی ، مغذی با غذا در اشتداد جوهری است چه اینکه نفس انسانی با علوم و معارف سعه وجودی می یابد و چون علم وعاء خودش را وسعت می بخشد هر چه علوم بیشتری به اصطیاد نفس واقع شوند موجب اشتداد وجودی اویند و بقای نفس هم به اشتداد ذاتی اوست.

که حب او بود در جمله کامن

- 23 غذا مر اسم باقی راست ضامن

کامن به معنی نهفته و پنهان است
 حب اسم شریف باقی حق تعالی در کمون و بطون همه موجودات نهفته شده است و ضامن آن غذا است بلکه غذا از سدنه و خدمه اسم شریف الباقی است لذا در بیت بعدی آمده که:

چه نیکو بنگری خود سادن اوست

- 24 غذا کو ضامن باقی است ای دوست

سادن خادم را گویند. کو یعنی که او.
 جناب صدر الدین قونوی در تفسیر فاتحه می فرماید ان الغذاء علی اختلاف ضروبه و انواعه
 مظهر صفة البقاء و هو من سدنه اسم القیوم
 نکته : ارسطو گوید: چون علم می آموزیم پیشتر می رویم ، این پیش تر رفتن اعتلاء و تقرب انسان درجه درجه و جسته جسته به سوی مبدا عالم است که در مطلق کمال ، کمال مطلق است و علم ، غذا و سازنده و پروراننده مغذی است و در واقع تغذی حب دوام ظهور احکام ظاهر و احکام آن است چه اینکه غذا با همه اختلاف انواع و ضروب آن مظهر صفت بقاء و از سدنه اسم قویم و با مغذی مسانخ است.
 چون حب بقاء در مکمن ذوات اشیاء کامن است لذا غذا از سدنه اسم باقی است زیرا اگر حب بقاء نمی بود که هیچ موجودی به دنبال غذا نمی رفت ، لذا انسان با علم و عمل که غذای نفس اند بقای ابدی خویش را طلب می کند.

جناب شیخ در فصل اول از مقاله دوم نفس شفا گوید: ان القوه الغادیه مقصوده لیحفظ بها جوهر الشخص و القوه المولده مقصوده یستبقی بها النوع اذا كان حب الدوام امرا فائضا من الاله علی کل شیء ، فما لم یصلح ان یبقی بشخصه و یصلح ان یبقی بنوعه فانه تنبعث فیه قوه الی استجلاب بدل یعقبه لیحفظ به نوعه فالغاذیه تورد بدل ما یتحلل من الشخص و

المولدة...

پس قوه غاذیه در متن وجودی هر شیئی مغذی برای جذب غذا است تا جوهر آن مغذی باقی بماند زیرا که حب بقا امری است که از خداوند بر هر شیئی افاضه گردید چه اینکه قوه مولده برای بقای نوع آن موجود است.

- 25 سجاد است این تحفه که مخلوق همه از سفره حق اند مرزوق

به بیان گرانقدر و عرشی حضرت امام سجاد علیه السلام همه موجودات یعنی ما سوی الله مرزوق به رزق وجوداند و همگان سر سفره نشسته اند و دارند ارتزاق می نمایند که این رزق وجود را تعبیر به جود نیز کرده اند.

فانت غذاؤ ه بالاحکام و هو غذاؤ ک بالوجود و جناب محقق قیصری در شرح گوید: فانت غذاء الحق الظهور الاحکام الوجودیه الازمه لمرتبتک فیک و الحق غذائک بافاضه الوجود علیک و اختفائه فیک اختفاء الغذاء فی المغذی و اطلاق الغذاء هنا علی سبیل المجاز فان الاعیان سبب ظهورات الاحکام الوجودیه و بقائها و الحق سبب بقاء المغذی و قوامه و لکون الغذاء یختفی بالمغذی جعل الحق غذاء الاعیان فانه اختفی فیها و اظهرها...

حق تعالی غذا دهنده وجودات اشیاء است که همه به او محتاجند در وجود.

پس موجودات حب بقاء دارند ولی علت بقاء این موجودات که مغذی به رزق وجودند حق تعالی است اگر چه موجودات غذای حق در ظهور احکام موجودیه اند زیرا رب مطلق بی مظاهر مستحیل است.

لذا گفته شده ((: فلست تظهر لولائی لم اک لولاک)) اگر مظاهر و ماسوی الله نباشند او را ظهور نخواهد بود چه اینکه موجودات بدون حق وجودی نخواهند داشت.

همانگونه حق تعالی علت بقای وجود اعیان است غذا نیز سبب بقای مغذی است لذا غذا از سدنه اسم شریف الباقی الهی است.

در فص هودی می فرماید ((: فوجودی غذاؤ ه و به نحن نقتدی)) و شارح در شرح گوید: ای الحق هو الوجود کله و هو الواحد بحسب الذات والحقیقه و القیوم الذی قام وجودی و وجود العالم کله بوجوده ذاته فغذاء وجوده و اسماوه لان الغذاء عباره عما به بقاء المغذی فی الخارج...

چون همه عالم از عقل اول تا هیولای اولی مرزوقند به رزق وجود حق تعالی لذا در بیت بعدی فرمود:

- 26 بین از عقل اول تا هیولی

چه باشد رزقشان از حق تعالی

چون صادر اول رق منشور نظام هستی است لذا اطلاق عالم بر او نمی شود لذا فرمود از عقل اول تاهیولی اولی به رزق وجود مرزوقند که رزق همه همان صادر اول است که از آن به فیض وجود منبسط تعبیر می نمایند و این وجود منبسط همان وجودی است که همه کلمات دار هستی را بر این رق منشور نوشته اند که هر يك به مقدار سعه ذاتشان از او بهره گرفته اند.

- 27 بود بر سفره اش از مغز تا پوست

یکایک مغذی از سفره اوست

مراد از مغز یعنی عالم مجرد عقلی که به منزله مغز و لب نشئه طبیعت است و لذا مراد از پوست عالم مادی ناسوتی است که به منزله قشر و پوست عالم باطن است . همه موجودات در عالم عقل و عالم ماده بر سر سفره او که همانا رزق وجود صادر اول است ارتزاق می نمایند.

رزق اولی موجودات همان رزق وجود است که از آن به کمال اولی اشیاء یاد می نمایند. بعد از این ، رزقهای مادی و معنوی را می یابند که کمال ثانوی آنهاست که بدین کمال در قوس صعود از هم متمایز می گردند.

- 28 چو يك نور است در عالی و دانی

غذای جمله را این نور دانی

مراد از عالی نیز موجودات ماوراء طبیعت ، و دانی اشیاء در نشئه طبیعت است که غذای همگان از يك نور است که در بیت بعدی فرمود این نور، نور وجود است.

- 29 چو رزق هر یکی نور وجود است

به شکر رازقش اندر سجود است

در صحف کریمه عرفانی محقق است که صادر نخستین نفس رحمانی است و آن اصل اصول و هیولای عوالم غیر متناهی و ماده تعینات است و از آن تعبیر به تجلی ساری ورق منشور و وجود منبسط و نور مرشوش نیز می کنند، و **الصادر الاول هو الوجود المفاض علی اعیان المكونات ما وجد منها و ما لم یوجد مما سبق العلم بوجوده و هذا الوجود مشترك بین القلم الاعلی الذی هو اول موجود المسمی ایضا بالعقل الاول و بین سائر الموجودات** پس این نور وجود صادر اول است که در همه تعینها و اندازه ها ساری است لذا از آن به سریان الوجود فی الموجودات تعبیر نمایند که همان سریان وجود منبسط و نفس رحمانی

و فیض مقدس ، و سریان ولایت است ، چنان که فرموده اند: وجود حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ((و من الماء کل شیء حی)) (به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثبت ماده ساری در جمیع موجودات است. این نور وجود نفس رحمانی ، چون اصل جمیع تعینات و کلمات وجودی است وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است (اءب الاکوان) گویند - کون به معنای اهل تحقیق - چنان که به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است ام عالم امکان دانند. پس همه کلمات وجودی با تمام مراتبش بر روی این پرده آویخته شده نظام هستی مکتوبند و آن يك نور وجود غیر متناهی است که آن را وحدت حقه ظلیه است به عنوان مظهر وحدت حقه حقیقیه ذاتیه که ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد)) (و نفس انسانی نیز در سیر صعودی با آن اتحاد وجود می یابد که می شود)) وحدت حقه ظلیه آن وحدت حقه حقیقیه))

صادر اول را مجرد از ماهیت است یعنی مقید به هیچ قیدی نیست بلکه او را اطلاق است و تنها حدی که دارد آن است که بی حد است و اطلاق دارد چه اینکه انسان در قوس صعود وقتی با صادر اول اتحاد وجودی یافت به مقام لایقی که همان مجرد از ماهیت است بار می یابد.

در مقابل این نور منبسط وجودی که ((ملا کل شیء نوره)) تمام موجودات ساجداند چه در برابر آدم حقیقی نیز همه اهل سجده اند که **و لله یسجد من السموات و الارض طوعا و کرها**) الرعد / ۱۵ **(الم ترا ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض) الحج / ۱۸** چه اینکه در مورد آدم نیز فرمود: **و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا) البقره / ۳۴**

همه مرزوق رزق رحمت اوست

- 30بر این خوان کرم از دشمن و دوست

خوان بر وزن نان ، با ثانی معدوله کنایه از خوردنی و مانده باشد. رزق وجود رحمت رحمانی است که این مانده الهی برای همه پهن شده است و کریمانه آن را به همه موجودات ارزانی داشت که از دشمن و دوست بدان مرزوقند. چه اینکه او که وجود است به عدم که نقیص اوست کرامت فرمود که برای او به طفیل وجود، در ذهن مفهومی ، و لفظی ، و مصداق مفهومی تحقق یافته است.

بازن حق غذا گیرند با هم

- 31ازین سفره چه شیطان و چه آدم

- 32 که باشد رحمت رحمانی عام

بیا اندر رحیمی ای نکوفام

از رحمت رحمانی به رحمت امتنانی ، و از رحمت رحیمی به رحمت وجوبی تعبیر می
نمایند که در شرح بیت هشتم از باب اول بحث در آن به نحو مبسوط ذکر گردید.
(اگر خواستی مراجعه بفرما)

- 33 که این خوان خوانین الهی است

چه آنان را دل پر سوز و آهی است

خوان یعنی سفره . خوانین جمع خان یعنی مردان . در ادبیات فارسی خان مرد را گویند و
برای زن میم را به عنوان علامت تانیث آورند و گویند خانم مثل بیک در مرد و بیکم در زن.
غرض آن است که سفر رحمت رحیمیه از آن مردان الهی است زیرا با رجوع به دفتر دل
آنان خواهی یافت که جز آه و ناله و سوز و گداز و تصرع و نداری ، چیز دیگری نوشته
نیست.

جز نداری نبود مایه دارایی من

طمع بخششم از درگاه سلطان من است

از اشعار تبری حضرت مولی بشنو:

11/7/1347

امشونه تاریکی چنه مزه داینه
مه دله نمه امشو چی کار دبوشه

مزه شوهای ماه روزه داینه
انه آه و ناله داینه و سوزه داینه

یعنی:

تاریکی امشب چقدر مزه دارد
دلم را نمی دانم که امشب چه کاری باشد

مزه شیهای ماه روزه (رمضان) دارد
که اینقدر آه و ناله دارد و سوز دارد

یا اینکه فرمود:

ای ونگ شام اذان بمونه مه گوش
هی روزه شو کمی و شوره کمی روز

مه تن بلرزس و مه دل بمونه جوش
ناگهون گننه بر و چار کس دوش

برگردان آن یعنی:

باز صدای اذان مغرب آمد به گوش من
که همیشه روز را شب و شب را می کنیم روز

تنم به لرزه آمد و دلم آمد به جوش
ناگهان می گویند که بیا چهار کس دوش

و یا اینکه فرمود:

خداءه پیش بورم راز و نیازه
احیایا کنم همین شوء درازه

وضو بیتمه بخونم شه نمازه
امشو جمعه شو هسه و امیدوار مه

یعنی:

نزد خدا بیرم راز و نیازم را
که زنده کنم این شب دراز را

وضو ساختم تا بخوانم نمازم را
امشب شب جمعه هست و امیدوارم

در پایان همان شب ۱۲ / ۷ / ۱۳۴۷ نیز فرمود:

چنه ذکرها کردم و نمازها کنه
دیماشه جانه آمی پروازها کنه

امشو من چنه راز و نیازها کنه
تا دل سحر بر سیمه شه دل وا

یعنی:

چقدر ذکر گفتم و نماز خواندم
که به سوی دوست خودم پرواز کردم

امشب من چقدر راز و نیاز کردم
تا دل سحر که رسیدیم دلم را باز کردم

آنکه می خواهد از سفره رحمت رحیمیه ارتزاق کند باید از سوز و گداز حظی برده باشد.

نکته:

برای رحمت رحمانیه دعوتنامه خصوصی نداده اند که به همگان بار عام داده شده است .
اما اگر کسی از این رحمت بهره گرفت به سفره خاص رحیمی دعوت می شود که:

در گشاده است و صلا در داده خوان انداختند

بر ضیافتخانه فیض نواله منع نیست

لذا رحمت رحیمیه رحمت تحصیلیه است که باید آن را بدست آورد.

زیرا اگر چه گفته اند که در این ضیافتخانه باز است و صلا و صدا هم در داده اند که سفره
انداخته شده و آماده است ولی این صدا به گوش همگان نمی رسد یعنی کسانی این
صدا را می شنوند که با تضرع و زاری به راه افتاده باشند.

لذا برای دعوت بدین خان ندای تعالوا، تعالوا بلند نموده اند که این فیض را باید با اشتداد
جوهری و وجودی پیدا نمود زیرا که این رحمت تنزل نمی کند. آنکه فیض متنزل است
رحمت عامه امتنایی است که ازحق تا به هیولای اولی تنزل یافت ولی رحمت خاص مال
قوس صعود است که باید مستفیض با اشتداد جوهری بالا رود و آن بشود لذا قرآن کریم در
قوس نزول به صورت رحمت عامه تنزل نموده است ولی در قوس صعود با معارج انسانی
بالا می رود و هر فیض دیگر الهی نیز چنین است که به صورت رحمت عامه تنزل می یابد

تا بر اساس اتحاد عاقل و معقول در قوس صعود به صورت معارج وجودی مستفیض عروج نماید.

امام ملك و ملكوت حضرت صادق آل محمد صلى الله عليه و عليهم السلام فرمود:

الرحمان اسم خاص لصفة عام ، و الرحيم اسم عام لصفته خاصة

حق سبحانه از حيث اعطای وجود به همه موجودات رحمان است و از حيث اعطای کمالات وجودی رحيم است که گفته شد:

آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید

مصارع اولی ناظر به رحمانیت است و دومی ناظر به رحیمیت است.

لذا در بیت بعدی فرمود:

34- بلی این سفره خاص است نی عام غذایش را ببايد پخته نی خام

افراد انسان از آن جهت که اناست اند مقتضی کمال ثانی شان بر این نیست که حکماء و عرفای بالله و ملکوت و آیات آن باشند زیرا که این عرفان در جبلی اکثری مردم نیست بلکه این حقایق در طبایع طائفه مخصوصی است که در حقیقت نوع دیگری از مردمند که با آنها در مقام ذات فرق دارند انسان از حيث نشئه اولی نوع واحد است ولی از حيث نشاء ثانیه از حيث طینت سر و باطنش انواع فراوانی است که برای هر يك از این انواع کمال مخصوص و سعادت و شقاوت خاص است.

و غذای انسان در رحمت رحیمیه علوم و معارف الهی و فضائل انسانی است که با نفس اتحاد وجودی می یابند و نفس بدان پخته می شود که او با علم و عمل در حال ساختن خودش هست.

البته مراد از پخته در مصراع دوم همان خوانین الهی و مردان ملکوتی است و خام غیر خوانین الهی که بر سفره رحمت رحمانیه نشسته اند ولی از سفره رحیمیه بهره ای ندارد. لذا غذای سفره رحیمیه را افراد پخته و خوانین الهی باید، تا از آن ارتزاق نمایند. همان که گفته شد که خواستن علوم و معارف الهیه در جبلی اکثری مردم نیست.

مثلا اگر چه عالم شدن را همگان دوست دارند ولی به دنبال آن نمی روند زیرا اگر چه سفره پربرکتی است اما سختی راه به همگان اجازه رفتن به طرف علم را نمی دهد تا چه مردان بلند همتی باشند که از میان گردنه ها و کتلها صعود نمایند.

و یا مثلا شب زنده داری و خلوت با یار را همگان مشتاقند اما در دل شب از خواب بیدار شدن و به همه تعلقات نفس پشت پازدن کار شیر مردان عاشق و دلیر مردان الهی است که به رجال الله تعبیر می شوند و مشکل تر از آن استقامت در علوم و معارف و در عمل است که تك تك مردان قوی دل از عهده آن بر می آیند و از این کتل سنگین عبور می نمایند.

35- برین خوان آن کسی بنشسته باشد که می باید دلش بشکسته باشد.

در حدیث قدسی آمده است که ((انا عند المنكسرة قلوبهم))
 ره یافته گان وصال دل شکسته هاپی اند که سلاحشان را ناله و آه تشکیل می دهد ((و سلاحه بکاء))

در غزل کاروان عشق حضرتش آمده است که:

دلا باید دهن را بسته داری دلا باید تنت را خسته داری
 که سالک را دهان بسته باید تن خسته دل بشکسته باید

در نکته ۶۱ هزار و يك نکته آمده است که:

اگر گفتند چی آوردی بگو اولاً دل شکسته که از شما نقل است:

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

از غزل شاخه طوبی دیوان بشنو:

از سینه سوزانم پیوسته فروزانم سر سیزه شده جانم از چشمه چشمانم
 گویی ز چه اهنست را بیریده ای از انسان بانگ که من ای خواجه در جستن انسانم
 دائم سفرم گر چه اندر حصرم بینی در جمع و دور از جمع پیدایم و پنهانم
 بر شاخه طوبایم آن مرغ خوش الحانی هر صبح و مسا آید آوازه قرآنم
 این طرف سخن بینوش در حضرت جانانم میسوزم و می سازم از آتش هجرانم
 - 36 ترا حب مقام و جاه دنیا فرو آورده از اعلی به ادنی

دوستی مقام و خواستن مقام دنیوی ، او را از اعلی علین به اسفل سافلین سقوط داده

است که ((ثم رددناه اسفل سافلین))

جاه مقلوب وجه به معنی مقام ، مرتبه و بلندی آمده است.

در روایت آمده که ((حب الدنيا راءس كل خطیئة)) در الهی نامه فرمود: الهی دنی تر از

دنیا ندیدم که همواره همنشین دنوان است.

- 37 قساوت بر دل تو چیره گشته

دو دیده تیره و سر خیره گشته

در آیه ۲۳ سوره مبارکه زمر فرمود: **فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أَوْلَتْكَ فِي ضَلَالٍ مَبِينٍ** که از شقاوت و قساوت دلشان از یاد خدا فارغ است که در ضلالت و گمراهی آشکارند. در الهی نامه فرمود: الهی رسولت فرموده ((: شر العمی عمی القلب)) و چه نیکو فرمود که کور چشم سر، از مشاهده خلق محروم است و کور چشم دل از رؤیت حق ، حسن را چشم سر بینا داده ای چشم دل بینا نیز ده تا خلق بین حق بین شود!

- 38 ترا با حکم حق دائم جدال است

شب و روزت به صرف قیل و قال است

- 39 به مشتی اعتبارات مجازی

کنی شعبده و شب خیمه بازی

اكتفاء نمودن به علوم رسمی برای طالب معارف حقه الهیه سزاوار نیست البته نه اینکه علوم رسمی باطل باشند بلکه باید معد و زمینه برای تحصیل معارف باشند لذا طالب کمال انسانی باید حائز منقبتین و جامع معرفتین باشد.

اما آنان که از معرفت شهودی و دارایی طرف نبسته اند و با قلب قاسی به مشتی الفاظ و عبارات دل خوش نموده اند ((المستاکل لعلمه)) اند که برای شعبه بازی و خیمه شب بازی و معرکه گیری بین عوام مردم ، به تحصیل علوم رسمی پرداخته اند تا دنیایشان به بهترین وجه اداره شود.

علوم مفهومی و دانایی مفهومی بدون دارایی همان ((العلم هو الحجاب الاکبر)) است که رنج بدست آوردن آن جز منفعت دنیوی و نفسانی این سوپی در بر ندارد.

عارف خواهان حق اول است ، نه برای چیزی جز او و هیچ چیز را بر شناخت وی بر نمی گزیند زیرا هر کس عرفان را برای عرفان برگزیند مشترك است که دویی گفته است و دو بین است ؛ و هر کس عرفان را یافت که گویی آن را نیافت بلکه معروف را، یعنی حق اول ، که در قیل و قال است ، و اصطلاحات و مفاهیم جمع آوری می نماید و گمان می کند که بر سفره رحیمیه اشتغال به ارتزاق دارد؛ همانند کسی است که مریضی آماست دارد، ورم کرده است و می پندارد که چاق شده است.

معرفت شهودی و صریح عرفان عقلی ، امری بی تکلف و بی نیاز به تجشم قیل و قال است بلکه امری فطری است.

در الهی نامه حضرتش آمده است که:

((الهی عارف را با عرفان چه کار، عاشق معشوق بیند نه این و آن))

((الهی اگر دانشمند رهن شود از هر اهریمنی بدتر است ، که دزد با چراغ است.))
 ((الهی کتابدار و کتابخوان و کتابدان بسیارند خنک آن که خود کتاب است.))
 ((الهی آکنده از عبارات اصطلاحاتیم ، که حجاب معرفت شهودی شده اند خوشا مطایبی
 که با قلب بی رنگ ، حامل عطاییت شده اند .))
 صاحبان قیل و قال علمای عوام و عوام علمایند.

کجایش بر سر این سفره بار است

- 40مثله کمثل الحمار است

بار به معنی اجازه است آنکه به مشتتی اعتبارات مجازی و صرف قیل و قال مشغول است ،
 کی او را اجازه برای بهره بردن از سفره رحمت رحیمیه خواهد بود چه او همانند
 چهارپایانی است که رنج حمل کتب و حفظ الفاظ و عبارت حظ اوست.
 اقتناست است از آیه ششم از سوره مبارکه جمعه فرمود:

مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بنس مثل القوم الذين
 كذبوا بايات الله

حضرت استاد عارف از یکی از اساتید بزرگوارش نقل می فرمود که یکی از شاگردان حوزه
 درسی اش وی را جهت شرکت در جلسه ای که در محل شان برقرار شد دعوت به عمل
 آورد. آن بزرگوار جواب مثبت داد و در آن مجلس شرکت فرمود آن شاگرد وی در اثنای
 جلسه از این استاد در مورد ((ضرب)) سؤال می کند که در اصل از چه بوده است ؟
 استادش فرمود این چه سوالی است که در این مجلس می نمایی و الان جای این سوال
 نیست ؛ خوب معلوم است که ضرب در اصل الضرب بود آن طلبه برگشت به ایشان گفت نه
 خیر بلکه ضرب ضربا ضربوا و تا آخر صیغ ماضی و مضارع و تا صیغ استفهام همه صد و
 چهارده صیغه را نام برد وقتی مجلس به اتمام رسید که با استادش به مدرسه مراجعت
 می کرد؛ از وی عذر خواهی کرد که آقا ببخشید چون در این مجلس فامیلان و آشنایان و
 طائفه ما بودند خواستم دیدگاه آنان نسبت به من جلب شود تا بعدا بهتر بتوانم با آنها بسر
 ببرم و آنها نسبت به من خوش بین باشند و گر نه شما استاد من هستید و می دانستم
 که اینها را می دانید)) این از طلایه این آقا طلبه تا بعد از این با این اصطلاحات و الفاظ با
 دین خدا سرنوشت خلق الله چه کند!!

غذای خاص مغز است و چه نیکوست

- 41غذای عام خام است و بود پوست

- 42 در این معنی نگر در گاه و گندم

چه می باشد غذای گاو و مردم

گاه غذای گاو است که پوست و خام است چه اینکه ظاهر است ولی گندم که مغز و باطن است غذای مردم است.

رحمت رحمانیه به منزله غذای ظاهری است و رحمت رحیمیه غذای باطنی است.

- 43 غذا در مغتذی یابد تخلل

بدقت اندر آن بنما تعقل

تخلل به معنی در میان چیزی نفوذ کردن و رخنه پیدا کردن است و مراد از تخلل غذا در مغتذی در این بیت آن است که بر اساس اتحاد عاقل به معقول غذا عین مغتذی می گردد.

این بیت ناظر است به بحث تخلل غذا در مغتذی در فص ابراهیمی فصوص الحکم که در خلیل بودن که حضرت خلیل الله یعنی جناب ابراهیم علیه السلام مطرح شده است. حضرتش در مقام تجلیه وجودی ((انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض)) می گوید که سریان ذات حق در سموات و ارض است و با ((حنیفا مسلما)) در افعال و صفات و ذات حق فانی می گردد و به مقام خلت بار می یابد.

در متن آمده **انما سَمی الخلیل خلیلا لتخلله و حصره جمیع ما اتصف به الذات الالهیه حق** که غذای خلق است در وجود، در ذات او تخلل پیدا می کند و تخلل حق در خلق به معنی سریان او در مظاهر الهیه و صفات ربوبیه او در اشیاء است ((و لتخلل الحق وجود صورۃ ابراهیم)) جناب شارح در شرح می فرماید:

و لتخلل الحق بظهور الهویه و سریانها فی وجود ابراهیم فی الخارج و عینه فی العلم ... و التخلل من ابراهیم علیه السلام نتیجه قرب النوافل و من الحق نتیجه قرب الفرائض در قرب نوافل حق باطن است و خلق ظاهر و در این صورت داخل محبوب در متخلل مستور است پس مدخول فیه ظاهر است و داخل و باطن غذای باطن است که به باطن قوام ظاهر تاءمین می گردد.

و در قرب فرائض حق ظاهر است ولی خلق باطن پس خلق در حق مستورند در این صورت اعیان موجودات در غیب باقی می مانند اگر چه در آئینه حق ظاهرند ((المومن مرآة المومن))

از تجلی حق در مظاهر تعبیر به تخلل حق و سریان آن می گردد که غذای خلق در خلق متخلل است.

غذای جسمانی نیز در بدن نفوذ می نماید که تخلل در آن می یابد و بعد از عصاره شدن به تمام بدن داده می شود چه اینکه هر فرعی از اصل خود مغذی است و بر اساس اتحاد عاقل به معقول ، آکل عین ماء کول و غذا عین مغذی می گردد. لذا حق تعالی غذای خلق در وجود است چه اینکه خلق غذای حق در ظهور خواهند بود.

- 44 غذا در مغذیش مختفی هست و یا نی اختفایش منتفی هست

به ظاهر غذا در مغذی پنهان است ولی در واقع عین او می شود که اختفاء منتفی است ؛ زیرا در عینیت اختفاء معنی ندارد. جناب قیصری در شرح فص هودی بعد از بیان شیخ اکبر ((فوجودی غذاؤ ه و به نحن نقتدی)) گوید:

ای الحق هو الوجود کله و هو الواحد بحسب الذات و الحقیقه و القیوم الذی قام وجودی و وجود العالم کله بوجوده و ذاته ... فغذاه وجود العالم و غذاء العالم وجوده و سماوه لان الغذاء عبارة عما به بقاء المغذی فی الخارج و ذلك باختفائه و ظهوره علی صورة من یغذیه و لاشک ان وجودنا یحصل باختفاء هوینته فینا و ظهوره بصورنا و بقاءنا... فالحق یغذی بالاعیان من حیث ظهوره بها و الاعیان یغذی بالحق من حیث بقائها و وجودها...

در این صورت که حق غذای خلق در وجود گردد در خلق مختفی است که متن وجودی هر کلمه ای را بشکافی حق نهفته است ؛ بلکه چه جای اختفاء که حق خلق شود منتهی حد و نقص را بردار و حق را بگذار. پس به مبنای رصین اتحاد غذای عین مغذی می گردد که غذا شده این شخص قوی و مقتدر و دارای آثار وجودی عینی چه جای اختفاء که عینیت است.

- 45 غذای مغذی او را قوام است و یا شرط ظهورش بالتام است

شاید غذا هم موجب قوام مغذی باشد و هم شرط ظهورش باشد چه اینکه جناب قیصری در شرح فص ابراهیمی ص ۱۸۱ گوید:

فان الاعیان سبب ظهورات الاحکام الوجودیه و بقائها و الحق سبب بقاء وجود الاعیان کما ان الغذاء سبب بقاء المغذی و قوامه و ظهور کمالاته و لکون الغذاء یختفی بالمغذی جعل

الحق غذاء الاعيان فانه يختفى فيها و اظهرها

فرمود: غذا سبب بقاء مغذی و قوام اوست ؛ چه اینکه ظهور کمالات مغذی به غذا است. زیرا غذا عین مغذی و مختفی و متخلل در اوست.

46- غرض از اختفاء و انتفا چیست در اطلاق غذا هم مدعا چیست

در بیت چهل و چهار گفته شد که غذا در مغذی مختفی است یا اینکه اینگونه نباشد و اختفا منتفی باشد غرض از این اختفاء و یا انتفای اختفاء چیست ؟ و تازه اطلاق کلمه غذا به چه مدعی است زیرا غذا عین مغذی می شود لذا اختفاء معنی ندارد؛ چه اینکه اطلاق کلمه غذا هم معنی ندارد؛ یعنی در عینیت سخن از اتحاد و حلول نتوان گفت که در وحدت دویی عین ضلال است.

سرش آن است که اگر مثلاً روح و نفس ناطقه اشتداد وجودی یافت و با علوم و معارف ، (شدن) در او تحقق یافت که او با علم و عمل در حال شدن است . حال که با علم و عمل حقیقتی شده است در حقیقت همان علم و عمل است و علم و عمل یعنی همین شخص که عینیت است مثل اینکه قرآن کریم فرمود:

((انه عمل غیر صالح ((که خودش این شده است نه تقدیر)) ذو ((باشد که او کسی است که دارای عمل غیر صالح است بلکه علم و عمل جوهرند و انسان ساز. از این لطیفه فهم کن توحید صمدی قرآنی ، و وحدت شخصی عارف را که اگر گوید حق غذا وجودی خلق است تصور نکنی که او حق و خلق جدا، به صورت وحدت عددی قائل است بلکه در وحدت دویی را عین گمراهی می داند)) هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ((لذا توحید عارف ، صمد است و همانند توحید عوام علماء عوام ، اجوف نیست ؛ چه اینکه توحید صمدی مر عارف را است . فتدبر جیدتر شد.

47- تخلل را ز خلت اشتقاق است جلیل و با خلیش را وفاق است

اشاره است به بحث خلت خلیل الرحمن در فص ابراهیمی که در شرح بیت چهل و سوم ، بدان اشارتی شده است.

شیخ اکبر در متن فرمود: انما سمی الخلیل خلیلاً لتخلله و حصره جمیع ما اتصف به الذات

الالهیه

و به تعبیر شیرین جناب میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

گر بشکافند سراپای من

جز تو نیابند در اعضای من

آنکه تخلل دارد مثل آب است که در همه شئون وجودی مدخول فيه تخلل دارد و لذا لطیف است.

جناب شارح در شرح می فرماید:

ای سمی خلیل خلیلا لتخلله کما یسمی الخمر خمرًا لتخمیره العقل و العقل عقلا لتقیده و ضبطه الاشياء و تخلله عبارة عن سریانه فی المظاهر الالهیه و صفات الربوبیه کسریان هویه الحق فیها من حیث اسمه اللطیف و حصره جمیع ما اتصف به الذات الالهیه و هو الصفات الثبوتیه الحقیقه الموجبه للتشبیه من الاسم الظاهر و الباطن خلت به معنی دوستی است آنچنان آن جلیل و دوست در این خلیل و دوست دویده شده که تمام تار و پود او را پر کرده است لذا شاعر شبلی در خطاب به محبوبش گفته:

قد تخللت مسلك الروح منی

و به سمی الخلیل خلیلا

تو همانند روح (بخاری) در من تخلل و نفوذ یافتی و بدین سبب تخلل ، خلیل و دوست را خلیل گویند.

مراد از روح ، روح حیوانی ساری در همه اجزای بدن است که از آن به روح بخاری تعبیر می شود که مطیه اولی نفس است.

جناب مؤید الدین جندی در شرح فصوص حکم گوید:

لما قامت الصفات و الاسماء الالهیه بابراهیم و قام بحث مظهر یاتها حق القیام فاتصف بجمیعها فتخلل حضراتها و سرت الصورة الالهیه بحقایقها فی ذات ابراهیم و حقایقه فتخلله و كذلك سرت المحبه الالهیه الذاتیه فی جمیع حقایقه و سرت محبته ایضا فی حقایق الحضرات فسمی خلیلا فعیلا بمعنی فاعل و بمعنی مفعول نکته : در فرق بین خلت و محبت گفته شده که:

الخله من تخلل الشیء فی الشیء بالممازجة ، و المحبة من الملازمة و المفاوضة علی الحب

لذا خلت در فارسی به صورت همان شعر فارسی است که جناب میرزا جواد آقا هر شب در حیاط منزلش قدم می زند و آن را با حالت خاص خود می خواند که:

گر بشکافند سراپای من

جز تو نیابند در اعضای من

- 48 بود این نکته ها بسیار باریک

که بی اندازه روشن هست و تاریک

مراد از نکته ها، همان تخلل و خلت جلیل در خلیل به نحوی که در تار و پود او نفوذ کرده باشد روشن است برای اهلس و تاریک است برای اکثری.

تک تک مردانی اند که به مقام خلت می رسند که **جل جناب الحق عن ان یکون شریعه لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد.**

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار

تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

- 49 سخن دارم ولی ای مرد عاقل

غذا را می نهند از بهر آکل

- 50 برایت سفره ای گسترده باشد

طعام آن حیات مرده باشد

مراد از سفره که طعام آن برای زنده نمودن مرده هاست قرآن کریم است که در رساله صد کلمه کلمه نود و هشت فرمود:

آن که در قرآن و انسان تعقل کند، قرآن را سفره پر نعمت رحمت رحیمیه الهی، و وقف خاص انسان باید هم آن را بی پایان یابد که کتاب الله است (قل کل یعمل علی شاکتته) و هم این را که حد یقف برای او نبود چنان سفره برای چنین کسی گسترده است. و در روایت نیز آمده ((: القرآن ماءدبه الله)) (قرآن سفره الهی است.

- 51 طعامی خور که جانت زنده گردد

چو خورشید فلك تابنده گردد.

آن طعامی که موجب حیات جان است باید مسانخ با او باشد که سنخیت بین غذا و مغذی امری حتمی است.

به عبارت دیگر: بین غذا و مغذی مجانست شرط است

انسان بما هو انسان غذای او غذای انسانی است که علم و معرفت است علم طعام نفس ناطقه است که بدان از قوت به فعلیت اعنی از نقص به کمال می رسد؛ چنانکه غذای جسمانی برای بدن . پس علوم و معارف حقه ، آب حیات نفس ناطقه و طعام او است که بدانها استکمال می یابد.

اینکه نان و آب را مثلا غذا می نامند از این رو است که قابل اند بالقوه غذا شوند؛ چه در حقیقت آن وقت غذا می شوند که بدل ما یتحلل قرار گیرند و در آن هنگام خود بدن اند. غرض اینکه همان طور که غذای مادی جسمانی با آکل که بدن است متحد می گردد و جزو آکل می شود و خود بدن می گردد که در واقع اتحاد آکل به ماءکول است همچنین غذای روحانی که طعام عقل است و علوم یقینی و معارف حقیقی جزو آکل که نفس

ناطقه عاقله است می گردد.

به این معنی که خود، آن می شود؛ که از اتحاد آکل و ماءکول در اینجا به اتحاد عاقل به معقول تعبیر می شود.

پس انسان با گوهر دانش فزونی می یابد و زنده تر می گردد و چون علم نور است نورانی تر می شود.

در ادامه بحث سنخیت و مجانست بین غذا و مغذی باید گفت:

هر يك از افراد انسان را دو ظرف است برای دو گونه غذا: یکی ظرف آب و نان مثلا، و دیگری ظرف دانش . ظرف نخستین تا اندازه ای که غذا قبول کرد از پذیرفتن غذای بیشتر از آن ابا می کند و می گوید سیرم و دیگر گنجایش ندارم ، و پس از سیر شدن اگر چه از آب و نان خالی سیر شده باشد بهترین غذا برایش فراهم شود بدان رغبت نمی کند، و از خوردن آن لذت نمی برد؛ اما دانش پژوه هر چه بیشتر دانش تحصیل می کند به دانستن دانشهای سخت تر و سنگین تر و بالاتر گرایش پیدا می کند و از فهمیدن آن لذت بهتر می برد و شوق و ذوق وی به دانش بیشتر می گردد و عشق و علاقه اش در تقرب به دانشمندان فزونتر می شود پس ظرف نان و دانش يك چیز نتواند باشد و مسلما هر يك را ظرفی جداگانه است و این هر دو قسم ظرف را هر شخصی انسانی دارد ولی این کجا و آن ظرف کجا.

بر اساس سنخیت گرسنگی معده به فرا گرفتن دانش رفع نمی شود. خواندن و دانستن يك رساله علمی کار يك لقمه نان را برای دانشمند گرسنه نان نمی کند او هر چه دانش آموزد باید نان بخورد تا از گرسنگی بدر آید و چنان که به عکس طالب علوم و معارف به خوردن نان و آب به مقصود خود نمی رسد آنچه باید او را از آن گرسنگی و تشنگی بدر آرد غذای علم است نه این آب و نان

پس این دو غذا دو جنس متفاوتند بدیهی است همچنان که این دو غذا دو گونه اند و از دو جنس اند باید هر يك از آن دو ظرف مغذی یعنی غذا گیرنده هم از دو جنس باشند. مغذی غذای علم از جنس علم باید باشد و مغذی غذای نان از جنس نان . پس بین غذا و مغذی سنخیت و مشابهت است . (کلمه ۱۱۰ هزار و يك کلمه)

پس طعام جان انسان علم است که سفره خاص قرآنی که اصل علم است برای آن گسترده شده است.

- 52 اگر از ملت پاك خلیلی

چرا در جود حق داری بخیلی

در نکته ۳۹۸ فرمود: مقدسهای خشك سر سفره خدا بخیلی می کنند.

لطیفه : انسان برای آن ساخته شده است که اتصاف به همه اسمای حسنی و صفات علیا پیدا نماید. معیاری که می توان در تمام شئون انسانی آن را به کار بست ، آن است که انسان ببیند آنچه را که خداوند بدان خود را ستود و اسم و صفت خویش ساخت بدان متصف گردد و از هر که خلافت اسماء الله و صفات الهی است برحذر باشد مثلا حق تعالی منزله از شریك است ، انسان هم سعی می نماید که در امور زندگی شریك نداشته باشد. و نیز حق متعال متصف به صفت جود و جواد است و بخل ندارد انسان نیز بکوشد تا اهل جود باشد و سر سفره خداوند بخل نوزد.

اگر انسان این يك كد و رمز را یعنی اتصاف به اسماء و صفات الهی و تنزیه از مقابل آنها خوب بکار گیرد در مسیر تکاملی انسانی قدم نهاده است که ((و علم آدم الاسماء کلها)) که انسان با حفظ عنوان انسانی جز تعلیم اسماء کار دیگری ندارد.

پس از ملت پاك خلیل الهی بودن آن است که اهل جود و سخا باشد که تا بر قدم و مشرب آن حضرت قرار گیرد. در این صورت ابراهیمی مشرب می گردد و به آنچه که ذات الهی اتصاف دارد او نیز بدان متصف می گردد. که خلیل حق می گردد و حق اسماء و صفات او در او تخلل پیدا می کنند.

- 53 تو از چشم دل باریك و تاریك

نمی بینی مگر تاریك و باریك

بعضی آن چنان بخل می ورزند که در بخشش علوم و معارف نیز دارای صفت بخل اند. اگر از ملت پاك خلیل هستی بگذار که مستعدین در محاضر علمی ات زانو بزنند و از علوم معارف تو بهره گیرند که غذای آنها شود و انسان ساخته شوند و این سیمرغ های الهی را به طرف ملکوت عالم پرواز دهی . آنکه دارای چشم دل باریك است از مقام لا یقفی انسانی حظی نبرده است.

فرق کتمان با بخل:

البته بین کتمان که امر بدان شده است با بخل باید فرق نهاد که تمام فاعل جهت نقص قابلی است بخلاف بخل که نقص فاعل در فاعلیت است چه اینکه خداوند در جود نقص فاعلی ندارد ولی گاهی به علت نقص قابل فیض بدو نمی رسد. لذا در باب کتمان فرموده اند که به اهل آن دست یافته اند ظنت نوزید و بخل نداشته باشید و حتما به اهل آن

بدهید ولی برای کسانی که اهل نیستند حتما نباید بدهید که حریم علوم و معارف محفوظ بماند.

جناب شیخ رئیس در پایان نمط دهم اشارات به صورت ((خاتمه و وصیه)) گویایها الاخ انی قد مخضت لك فى هذه الاشارات عن زبدة الحق و القمتمك فى الحكم فى لطائف الكلم فضنه عن الجاهلین و المبتدلین و من لم یرزق الفطنه الوقاده و الدرجه و العاده و كان صغاه مع الغاغة او كان من ملحده هولاء الفسفة و من همجهم فان وجدت من تثق بنفاه سریرته و استقامة سیرته و بتوقفه عما یتسرع الیه الوسواست و بنظره الی الحق بعین الرضا و الصدق فاته ما یسالك منه مدرجا مجزءا مفرقا تستفرس مما تسلفه لما تستقبله و عاهده بالله و بایمان لا مخارج لها لیجرى فیما یاتیه مجردا متاسیا بك فان اذعت هذا العلم او اضعته فالله بینى و بینك و كفى بالله و کیلا

جناب خواجه در شرح می فرماید که جناب شیخ امر فرمود که به پنج گروه ، علوم و حقایق را ندهید که فقط به يك گروه می شود داد.

- 1- گروهی که طالب حقایق اند ولی قدر آن ندانند (مبتدلون)
 - 2- گروهی که معتقد به اضداد حقایق اند (جاهلون)
 - 3- گروهی که از حقایق و اضداد آن خالی اند ولی از زیرکی برخوردار نیستند...
 - 4- گروهی که مقلد اضداد این حقایق اند که میل شان به غاغه مردم است
 - 5- گروهی که مقلد اضدادند و ملحده گروه متفلسفند ولی از احمق هایند.
- اما فرقه ای که طالب اند و قدر آن را می دانند در چهار امر باید امتحان شوند.
- 1- در عقل نظری جان پاك داشته باشند.
 - 2- در عقل عملی ثابت قدم باشند.
 - 3- باید در مقابل مناقض حق از لغزش قدمها برحذر باشند و در آنچه که وسواست پیش آمد توقف نمایند.
 - 4- نسبت به اهل حق به چشم رضایت و صدق بنگرند.
- به این گروه اخیر که شرایط فوق را دارند و از عهده امتحان بر آمده اند می شود حقایق علوم و معارف را داد.

غرض آن است که باید بین کتمان اهل حق ، و بخل تاریك دلان فرق نهاد.

که خواهی رحمة الله را بکاهش

- 54 ترا از زفتی و بخلی چه خواهش

زفتی پارسی بخل است که سخت مشمت بودن ، خسیس و ممسک و لثیم را گویند.

- 55 بکار حق اصیلی یا دخیلی چرا بر سفره اش داری بخیلی

کسی که در کار حق تعالی نه اصیل است و نه دخیل چرا باید سر سفره الهی نسبت به خلق خدا بخل ورزد؟

- 56 و آخرون مرجون نخواندی که اندر نکبت بخلت بماندی

اقتباس است از آیه صد و هفتم سوره توبه که فرمود:
و آخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب عليهم و الله علیم حکیم این گروه امرشان به مشیت الهی متوقف است.

جناب علامه در المیزان ذیل آیه فرمود:

و معنی ارجائهم الی امر الله انهم لا سبب عندهم یرجح لهم جانب العذاب او جانب المغفرة فامرهم یوول الی امر الله ما شاء و اراد فیهم فهو النافذ فی حقهم و هذه الایة تنطبق بحسب نفسها علی المستضعفین الذین کالبرزخ بین المحسنین و المسیئین در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد مستضعفین از مردم که ضعف فکری دارند و عقول ضعیفه دارند (که همه آنها از باب اینکه صرفیون چنین کردند ما هم می کنیم عمل می کنند) سؤال شد که کار اینها به کجا می کشد؟ حضرت فرمود ((:و آخرون مرجون لامرالله)) .

آن طور هم نیست که ما می پنداریم که شش دانگ بهشت فقط مال کسی است که به ظاهر اسمی به روی خویش نهاد و رحمت حق را محصور به خودش می پندارد.

- 57 استوسع رحمة الله الواسعة فلا تقبلک منه الفاجعة

توسعه بده رحمت واسعه خداوند را که زشتی و ناروایی از وسعت به تو رو نمی آورد.
ناظر است به بیان جناب شیخ رئیس در فصل بیست و پنجم نمط هفتم اشارات که فرمود:
لا تصغ الی من يجعل النجاة وقفا علی عدد و مصروفه عن اهل الجهل و الخطایا صرفا الی الابد و استوسع رحمة الله تعالی

گوش نده به کسی که نجات را وقف ابدی عده ای (اهل علم) خاص و مصروف از اهل جهل و خطا می داند بلکه رحمت خداوند تعالی را وسعت بده . حضرت خواجه در شرح آن

گوید: و انما قال)) و استوسع رحمة الله ((ملاحظه لقلوبه عز من قائل : و رحمتی وسعت کل شیء فسا کتبها للذین یتقون فان فیہ ما یدل علی شمولها للعموم و علی تخصیص ما لاهل الطرف الشرف بها

مراد از)) و رحمتی وسعت کل شیء ((رحمت رحمانیه اوست و مراد از)) فساءکتبها للذین یتقون ((رحمت خاصه رحیمیه است لذا بخل و زفتی بر سر سفره رحمت رحمانیه حق ناصواب است ؛ ولی امساک و کتمان بر سفره رحمت رحیمیه خداوند عین صواب است تا حقایق و اسرار این سفره بدست نامحرمان و ناهلان قرار نگیرد.

در مورد ابیات مذکور در باب اینکه بخل و عدم توسعه رحمت الهی مذموم است ، حضرتش فرمودند: آن ایام که دفتر دل سروده می شد خیلی در حال عجیبی بودم و این ابیات بر اساست پیش آمد یکی از آن حالات است که واقعه ای پیش آمد که بخل در آن واقع شده بود و بدین لحاظ این ابیات در این باب از دفتر دل ، خودش را به تناسب آن واقعه و حال نشان داده است.

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| 58- حدیثی خوش به خاطر اوقتاده است | پیامبر در نمازش ایستاده است |
| 59- که اعرابی بگفتی در نمازش | بحق سبحانه گاه نیازش |
| 60- الهی مرمر او را با پیامبر | ترحم کن مکن بر شخص دیگر |
| 61- رسول الله پس از تسلیم وی را | بفرمود از سر تعلیم وی را |
| 62- کلامی را که حیف است گفت چون در | که واسع را همی کردی تحجر |

ناظر است به حدیث شریفی که امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان در ضمن آیه کریمه : (و اکتب لنا فی هذه الدنيا حسنه) (اعراف / ۱۵۶) از صحیح بخاری روایت کرده است به این صورت:

فی الحدیث ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ قام فی الصلوٰۃ فقال اعرابی و هو فی الصلوٰۃ : اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا فلما سلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ قال للاعرابی : لقد تحجرت واسعاً برید رحمة الله عزوجل اورده البخاری فی الصحیح انتهى

در مسجد مدینه در محضر رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ اعرابی به نماز ایستاد و در قنوت نماز این را گفت که خداوندا بر من و محمد صلی اللہ علیہ و آلہ رحم نکن و احدی را با ما ترحم مکن بعد از سلام نماز، حضرت به ایشان از باب تعلیم فرمود که : تو رحمت واسعہ الهی را تحجر کردی تحجر سنگ چیدن ، اطراف چیزی را علامت گذاشتن و سنگ چینی کردن است . یعنی دور رحمت واسعہ را سنگ چینی کردی که فقط مرا و پیامبر را

مورد رحمت قرار ده و احدی را با ما ترحم نکن.
(مقدس خشک و ساده متحجر) این کلام رسول الله صلی الله علیه و آله آنقدر شریف است که حتی حیف است آن را انسان در بنامد.

63 - چو اعرابی ، مقدسهای خشک اند که یکسر پشک و جز آنها که مشک اند

پشک به کسر اول و سکون ثانی یا به ضم اول و سکون ثانی (پشک) پشکل و سرگین آهو و گوسفند و بز و اشتر و امثال آن را گویند و مشک ماده خوشبویی است که در ناف آهوی مشک تولید می شود به عربی مسک می گویند ((نگا. آهوی مشک))
مقدسهای خشک نیز همانند همان اعرابی بیچاره متحجر، تفکر این چینی دارند که می پندارند که فقط آنها خودشان مشک اند و بقیه مردم همه پشک اند. لذا مقدسهای خشک نیز همانند آن اعرابی در سفره رحمت رحمانیه الهی بخل می ورزند.
حضرت مولی در یکی از نامه های خودشان به یکی از دوستان فرمودند: نمی گویم مقدس نباش ولی مقدس عاقل باش.

64 - گرفتگی دفتر دل را با بازی بیا بگذر ز اطوار مجازی

بیا از اطوار مجازی گذر بنما که:

65 - دلت از فیض حق فضااض گردد چو ابر رحمتش فیاض گردد

باران که بر آب می بارد از برخورد قطرات آن به آب قبه های سفیدی برمی خیزد، از این قبه های برخاسته ، تعبیر به فضااض می نمایند کنایه از اینکه قلب تو از فیض الهی به جوش آید.

66 - صفا یابی ز الفاظ کتابی که گردیدند بر جانن حجابی

آنان را که با اولیای الهی سر جنگ است و می پندارند که این مردان الهی بر بیراهه رفته اند و زبان به ژاژ خواهی و جسارت به ساحت قدسی این استوانه های علم و عمل می جنبانند؛ چیزی جز دانستن الفاظ چند کتاب حجاب نیست و حال آنکه آن بزرگمردان راه حق و ره یافتگان وصال و شیر مردان طریق پرمخاطره عشق ، همواره سرشار از تقوای الهی و زهد و پاکدامنی بوده اند که دل به دلدار داده اند، و سر را به جانب مشرق عالم نموده اند که تا از آفتاب ((الله نور السموات و الارض)) بهره ور باشند و هرگز دفتر دل را به اوهام

باطل و خیالات شیطانی دنیوی منقوش ننموده اند بلکه از حجاب الفاظ در آمده اند و از فهم به داشتن ؛ و از علم به عین و ذوق و چشیدن واصل شده اند.

مقدسهای خشک را که از دیدار جمال دلارای حق حظی نصیب نشد و با جنباندن لب در بین عوام می پندارند که چهره حقیقی دین را یافته اند و با اطوار مجازی ، دفتر دل خویش را به بازی گرفته اند جز دوری از رحمت خداوند بهره ای نیست ؛ و مردان پاک صحنه های علم و عرفان بالله را از ژاژخواهی آنان هراسی نیست ؛ چه اینکه به عنوان مظهر رحمت الهی در پی نجات آنان اند که از حجاب بدر آیند و به زیارت حقیقت ناموس الهی یعنی دین عرشی الهی نائل گردند نه اینکه در حجاب علم رسمی باقی بمانند که در بیت بعدی فرمود:

- 67 که العلم حجاب الله الاکبر بود این اصطلاحات سراسر

علم حجاب بزرگ انسان است بدین مفاد است تیغ هندی در کف زنگی مست افتد آن نکند که علم در دست ناکس دون افتد.

نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سئات اعمالنا که:

بسی فعل تو در محراب و منبر
عوامت کرده بیچاره ز بخ بخ
برای قرب جهال است یکسر
ازین بخ بخ تو را گرم است مطبخ

اگر آکنده نمودن اصطلاحات بدین منظور اصلی باشد که در بیت عوام بازار، براه اندازد همان حجاب بزرگی است که عارف از آن منزّه است و با خوض در لجه وصول از کثرت به وحدت رسیده است . زیرا که من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی

- 68 ز تبین نقش اوراق و دفاتر چنان آکنده ای انبار خاطر

انبار خاطر را آنچه انبار باکاه نقش اوراق و دفاتر پر کرده ای که جا برای نور علم باقی نگذاشتی که فرمود:

- 69 که جای نور علم یقذف الله نیایی اندرین انبار پرگاه

علم یقذف الله در مصراع اول اشاره به حدیث شریف است که از جناب رسول الله ماءثور است که فرمود:

العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء

راجع به حقیقت علم و تعاریف در مورد آن به لطیفه ۱۴۶ هزار مآثر آثار مراجعه فرمایید.

که جان پاك و ام الكتاب است

- 70 نه آن پیغمبر ختمی مابست

تفاوت انسهانها از کجا تا به کجاست که یکی با جمع آوری الفاظ کتابی و اصطلاحات صفحه قلب را به انباری پر از گاه ، و آکنده از نقش اوراق و دفاتر نموده است ؛ و دیگری جان پاك و قلب فوق عرشی جناب رسول الله صلی الله علیه و آله است که ام الكتاب الهی است)) و ما بینهما متوسطة))

آن که آکنده از الفاظ و عبارات است ، با عوام طوری است و با خواص طور دیگر حضور و غیابش به اطوار مختلف ؛ در خلوت طوری است و در بین عام طور دیگر که آدمی خطرناک و ناپسند است و دنیا رو آورده طوری است که اعادنا الله منهم.

آن جناب رسول الله صلی الله علیه و آله این است که:

ولیکن ما سوی در وی سرشته است

- 71 نه حرفی خواند و نی خطی نوشته است

در قوس نزول و صعود حقیقت جان رسول الله صلی الله علیه و آله با صادر اول که رق منشور ما سوی الله است اتحاد عینی دارد. از قصیده طائیه دیوان حضرتش بشنو:

معلوم شده قد مفهوم شده قط
اصغر و اکبر و حد اوسط
وان وحی مهبط وان عشق مرتبط
ناخوانده يك حرف ننوشته يك خط

از قیل و قال درس مجازی
آخر نتیجه نگرفته ایم از
بنگر که یارم آن قبله کل
ام الكتاب است و لوح محفوظ

ام الكتاب بودن جان رسول الله صلی الله علیه و آله به همان اتحاد وجودیش بانفس رحمانی که پرده آویخته نظام هستی است و همه کلمات وجودی بر روی آن نوشته شده است.

لذا نفس رحمانی را حقیقت محمدیه نیز گویند. زیرا که نفس اعدل امزجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد؛ هر چند از حیث بدا تکون و حدوث همچون دیگر نفوس عنصریه جسمانی است.

بلکه فراتر از عدیل مذکور اتحاد وجودی با وجود منبسط می یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه شون حقیقت او می گردند.

جناب محقق قیصری در شرح فص آدمی در بیان حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله

گفته است:

الحقیقه المحمديه التى هى حقیقه هذا النوع الانسانى فى الحضرة العلمیه فوجدت حقایق العالم کلها بوجودها وجودا اجماليا لا شتمالها علیها من حیث مضاهاتها للمرتبه الجامعه للاسماء کلها ثم اوجدهم فیها وجودا تفصیلا فصارت اعیانا ثابتة و اما فى العین بحسب وجوداتهم فلانه جعل الوجود الخارجى مطابقا للوجود العلمى بايجاد العقل الاول الذى هو النور المحمدى المعرب عنه اول ما خلق الله نوری اولا ثم غیره من الموجودات التى تضمنها العقل الاول و علمها ثانيا و اما بحسب کمالاتهم فلانه جعل قلب الانسان الكامل مرآة التجلیات الذاتیه او الاسمائیه لیتجلی له اولا ثم بواسطه تجلی للعالم ...

فاعیانهم فى العلم و العین و کمالاتهم انما حصلت بواسطه الانسان الكامل

چون مقصود اولی است و وجود خارجى مستدعى حقایق عالم است لذا اجزای عالم را در اول خلق نموده اند تا انسان که علت غایبی نظام است نزول اجلال نماید. لذا در روایتی آمده است ((لولاك لما خلقت الافلاك)) لذا جناب ابن عربی در فص آدمی گوید:

فهو الانسان الحادث الازلی و النشأة الدائم الابدی و الكلمه الفاصله الجامعه

پس بر این مبنای رصین عرفانی و صحف نوریه اهل تحقیق ، انسان کامل و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله واسطه رحمت رحمانیه و رحیمیه است و همه موجودات در علم و عین ، مهمان سفره این رحمت گسترده حق اند که یکی از اسمای حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله را رحمت واسعه نیز می نامند.

و نیز در فص آدمی گوید ((فتم العالم بوجوده)) بعد از تحقق این حقیقت در نشئه عین و خارج ، وجود عالم به تحقق وی به اتمام رسید چون او روح مدبر عالم و متصرف در اوست و به منزله جان برای این پیکر وجودی عالم است.

چه اینکه یکی از اسمای حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله را در صحف نوریه عارفان بالله ام الكتاب ذکر کرده اند لذا گفته شده است که:

جهانی اندرین يك میم غرق است

ز احمد تا احد يك میم فرق است

در هر دو فیض اقدس و مقدس او امام است که اول ما خلق الله نوری . لذا متصف به صفت فردیت اولی شده است.

در تمهید القواعد آمده است که ان الذات (ای ذاته سبحانه) باعتبار اتصافها بالوحدة الحقیقیة یقتضی تعینا یسمى باصطلاح القوم بالتعین الاول تاره و بالحقیقه المحمديه اخرى

تعیین اول را از این جهت حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله گویند که انسان ختمی صعودا و عروجا بحسب ارتقاء و اعتلاء وجودی خود باذن الله تعالی از همه تعینات برتر رود و فانی در وحدت حقه حقیقیه گردد که دیگر تعینات شئون او گردند لذا جبرئیل در عروجش و معراجش بدو عرض کرد ((لو دنوت انمله لا حترقت))

گفت بیرون زین حد ای خوش فرمن گر زخم پری بسوزد پر من

در آن مقام همه تعینات را زیر پر دارد که از این مقام در صفحه نوریه عرفانیه به فوق خلافت کبری تعبیر نمایند. لذا در مصراع دوم متن آمده که ((ولیکن ما سوی در وی سرشته است)) .

حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله واسطه فیض الهی است که در قوس نزول تنزل نموده تا به عالم لفظ و صوت و نقش و کتب ، که آن حقیقت در شئون این دقائق متزل و متجلی است و این فروع از آن اصل منظر و بدان متدلی است ؛ و پس از این مرحله آخر، به قوس صعودی و سیر علمی و اشتداد وجودی نفس به اتحاد عالم به معلوم ، صاحب ولایت کلیه ظلیه الهیه می شود و خلیفه الله می گردد و به اصل خود می پیوندد که انا لله و انا الیه راجعون از او صادر می شود.

دو سر خط حلقه هستی به حقیقت به هم تو پیوستی

در شرح فص آدمی آمده است که: الانسان هو المقصود الاول من العالم کله اذ به يظهر الاسرار الالهيه و المعارف الحقیقیه المقصوده من الخلق و به يحصل اتصال الاول بالآخر و بمرتبته یکمل مراتب عالم الباطن و الظاهر

72- چون جان انبیا بی نقش و ساده است خدا در وی حقایق را نهاده است

سرش آن است که:

با دو قبله در ره معبود نتوان زد قدم یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

در این بیت ناظر است به بیانی در فصوص الحکم که فرمود: جان انبیا چون نقش ندارد و ساده است ، خداوند همه حقایق را در آنها قرار داده است.

73- بسی از اولیا بی رنج تعلیم که شد مالک رقاب هشت اقلیم

رقاب جمع رقبه است که به معنی گردن و عبد است مالک رقاب یعنی کسی که دارای عبدهاست.

مراد از هشت اقلیم هفت اقلیم طبیعی و ارضی است و يك اقلیم دیگر که عالم مثال منفصل است که بحث آن در دروس هیئت شده مطرح است.

آن که فرمود: بسی از اولیاء بی رنج تعلیم مالک هشت اقلیم می شوند چون تعلیم را تعریف کرده اند به اینکه **هو ایجاد الفضائل انظریه فی الامم و المدن** تعلیم رشد دادن نفس ناطقه انسانی یعنی پروراندن روح و غذا به جان دادن است و سعادت انسانی نیز به تعلیم است . منتهی عده ای رنج تحصیل آن را به دوش نمی کشند بلکه دولت آنان بی خون و دل آید به کنار.

البته آن تعلیم که با رنج همراه است علم فکری است که برای نفوس ناقصه است و گرنه معلم به تعلیم اسماء الله به علم شهودی و حضوری و لدنی را رنجی نخواهد بود که ((اذ شاء ان علم علم ((است چه اینکه عرفان حقیقی و شهودی را نیز رنج و زحمت همراهی نمی کند که اگر زحمت برهان و علم فکری را به دوش می کشند برای ارتقاء وجودی اهل نظر است ؛ و گرنه صاحب شهود و دارایی را به تحمل علم فکری نیازی نیست.

بیان هشت اقلیم:

در درس بیست و نهم و پنجاه و یکم دروس هیئت از حضرت مولی در بیان اقلیم هشتگانه آمده است)) : در علم هیئت از هشت اقلیم بحث می شود: هف اقلیم زمینی و يك آسمانی . در صحف عرفانی نیز از هشت اقلیم سخن بمیان می آید: هفت اقلیم ارضی و يك اقلیم فوق طبیعت و وراى آن که را عالم مثال منفصل نیز می گویند.

هر دو فریق در هفت اقلیم ارضی اتفاق دارند و آن عبارت است از تقسیم کره ارضی به نحوی خاص به هفت قسمت .. الخ

در مورد اقلیم هشتم بین هیوی و عارف تفاوت مطرح است که اقلیم هشتم در نظر عارف همان عالم مثال است که در بیت نوزدهم از باب هفتم دفتر دل مطرح شده است که مراد از آن اقلیم هشتم ، اقلیم هشتم به اصطلاح عرفان است که فرمود:

گذشته از سر اقلیم هشتم

بسی افراد امی بی تعلم

اما اقلیم هشتم به اصطلاح علم هیات همان فلک ثوابت است که آن را فلک البروج نیز

گویند؛ و به سبب زینت یافتن آن به کثرت کواکب نخستین بار مرئی انسان می گردد، لذا آن را اقلیم رویت و به سماء رویت هم می نامند . قوله علت کلمته (و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح) (الملك / ۶) و قوله تعالی شانہ) انا زینا السماء الدنيا بزینة الكواكب) (الصافات / ۷)

بحث مبسوط اقلیم ثمانیه را باید از دو درس مذکور طلب نمود که اگر خواستی مراجعه بفرما.

74- ببايد بود دائم در حضورش که تا بینی تجلیهای نورش

در شرح ابیات بیست و یکم به بعد از باب هفتم گفته آید که اگر انسان به نعمت حضور متنعم گردد و به محضر اقدس اله بار یابد جلوه های وی را به تماشا می نشیند و نظام هستی و کلمات وجودیش را تجلیات ، آن حقیقت واحده غیر متناهی و وجود مساوق با حق می یابد و سراسر عالم را نور الهی مشاهده می نماید. و حضور فوق فکر حضوری است که در بیت بعدی فرمود:

75- به يك معنى ترا فكر حضوری نیارد قرب و باشد عین دوری

سخن از حضور فوق از فکر آن است زیرا که فکر حضوری در ابتدای راه است که سالک راه در فکر حضور است و سپس به سر حد ملکه می رسد بعد از آنکه ملکه شده است بسیار شیرین است. فکر حضوری به يك معنى مشق کردن است . و لذا در فکر حضور بودن نه تنها مقرب نمی آورد بلکه برای انسان سالک دوری نیز می آورد لذا در بیت بعدی فرمود:

76- مقام تو فراتر از حضور است اگر چه محضر الله نور است

مقام حضور همان مقام عنایت است که مقام شامخ انسانی فوق مقام حضور نیز می باشد.

لذا آنکه حضوری است سخن از حضور ندارد.

77- حضوری تا طلب داری ز دوریست حضوری را کجا حرف حضوریست

لذا سخن از حضور و عنایت را نیز حجاب می داند چون غیری نمی بیند تا حضور بیند

- 78 حضوری محو در عز جلال است

حضوری مات در حسن جمال است

حضور مقام عنایت است که فوق آنها اتصاف به اسماء ربوبی است
آنکه به مقام حضور تام است سلطان اسم شریف العزیز در تجلی کرده است که:

چو سلطان عزت علم برکشد

جهان سر به جیب عدم در کشد

لذا او محو در جلال الهی است ؛ چه اینکه جمال دلربای حق او را مات و مبهوت نموده
است که نه خود می بنید و نه حضورش را، بلکه آنچه که مشهود اوست که در این مقام ،
شاهد و مشهود سَك حقیقی است که از تثلیث به ثنویت تا به توحید بار می یابد، حق
است . آنکه در ابتدای راه در فکر حضور است تثلیثی است که خودش و حضورش و حق هر
سه را مشاهده می نماید بعد از آنکه به حضور تام رسیده از تثلیث به ثنویت سفر کرد که
حضور را نمی بیند، فوق این مقام فنا در مقام ذات الهی است که خودش را هم نمی
بیند. لذا در جلال الهی محو می شود و در جمال الهی مات و مبهوت است تا یار که را
خواهد و میلش به که باشد.

در منطق الطیر جناب عطار افسانه ای شیرین نقل شد که در يك کشتی در دریا موش و
گره ای حضور داشتند گره برای گرفتن موش به تعقیب او به راه افتاد و موش از ترس وی
از این گوشه کشتی به گوشه دیگر فرار می کرد تا اینکه کشتی شکست و در دریا غرق
شد و آب آن را فرا گرفت و موش و گره ، به روی تخته پاره ای از آن که به جای مانده بود،
قرار گرفته و روی آب دریا مانده اند. چون تا آن زمان در حجاب دیوار کشتی بوده اند از دریا
بی خبر بودند لذا به دشمنی نسبت به موش پرداخته بود و به تعقیب او به راه افتاد . حال
با قرار گرفتن در مقابل جلال دریا و انکشاف هیبت و دهشت ، مات و مبهوت جلال اویند. و
از دشمنی نسبت به یکدیگر دست کشیده اند زیرا که محو در جلال او و مات و مبهوت
جمال دریابند.

- 79 حضوری را فؤ اد مستهام است

حضوری را مقام لا مقام است

مستهام یعنی سرگشته و حیران است.
آنکه حضوری است او را فؤ اد سرگشته و حیران است که در مقام محو در جلال و حق ،
مقام لا مقام و بی اسم و رسمی را کسب نمود که همان گمنامی است فؤ اد فوق مقام
است که در آن گمنامی و بی اسم و رسمی اش در مقام هیمن است که همانند ملائکه

عالین آنان را مقام حیرت تام و هیمن است.

از الهی نامه حضرتش بشنو:

((الهی علمم موجب ازدیاد حیرتم شده است ؛ ای علم محض و نور مطلق ، بر حیرتم

بیفزای))

((الهی در ذات خود متحیرم تا چه رسد در ذات تو))

((الهی دیده را به تماشای جمال خیره کرده ای ، دل را به دیدار ذوالجمال خیره گردان))

((الهی دیده از دیدار جمال لذت می برد و دل از لقای ذوالجمال))

((الهی دل به جمال مطلق داده ایم ، هر چه بادا باد))

((الهی حاصل کار و کوشش من این شده است که از غفلت به در آمده ام و در حیرت افتاده

ام))

چون انسان در ذات و صفات و افعال به وزان ذات حق و صفات و افعال اوست ، و حق متعال

نیز در مقام هویت غیبیه اش بی اسم و رسم است ، انسان هم به مقامی در حال حضور،

راه می یابد که به مقام بی اسم و رسمی می رسد که همان مقام محق است یعنی

فنای در ذات الهی است.

- 80 هر آنکو ملت پاک خلیل است

مر او را خلت رب جلیل است

ناظر است به همان عبارت جناب شیخ اکبر در اول فص ابراهیمی فصوص الحکم که مقام

خلت حضرت ابراهیم علیه السلام است و البته این اسرار الهی وقف خاص احدی نیست ؛

بلکه هر کس که بر قدم خلیل الرحمن ، ابراهیمی مشرب گردد رب وی در او تخلل می یابد

که اگر سراپای او را بشکافند جز رب او را در اعضای و جوارح او نمی یابند لذا هر کسی که

بدین مشهد بار یافت همانند خلیل رب جلیل ، ((وجهت وجهی)) می گوید که در بیت

بعدی فرمود:

- 81 خلیل آسا بگو وجهت وجهی

که تا از کثرت پندار بجهی

اقتباس است از آیه مبارکه ۷۹ از سوره مبارکه انعام که جناب ابراهیم علیه السلام

فرمود: **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین** و این

جهیدن و رهیدن از کثرت به وحدت است که وحدت را در کثرت مشاهده کردن است.

- 82 مفاد لا احب الافلين است

که باقی وجه رب العالمین است

اشاره به آیات سوره انعام است که فرمود: و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض وليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل راى كوكبا قال هذا ربى فلما افل قال لا احب الافلين ، فلما راى القمر بازغا قال هذا ربى فلما افل قال لئن لم يهدنى ربى لا كونن من القوم الضالين فلما راى الشمس بازغه قال هذا ربى هذا اكبر فلما افلت قال يا قوم انى برى مما تشركون انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض حنيفا و ما انا من المشركين

مفاد آیه لا احب الافلين آن است که باقی فقط وجه الله است و لذا حضرتش فرمود من چهره جانم را به سوى آن که باقی است می نمایم زیرا که افول کنندگان را آن شائنیت نیست تا قبله انسان قرار گیرند؛ چون انسان را مقام لایققی مجرد از ماهیت و حد است و اشیاء محدود دارای ماهیت را چه لیاقت است که مقصود انسان باشند. آیات فوق را طریقه سلوک شیخ الانبیاء یعنی ابراهیم خلیل علیه السلام دانسته اند و مقصد نهایی این طریقت رسیدن به مقام هیمن است منتهی وصول بدان غایت قصوی که همانا استهلاك در احدیت جمع ، و مشاهده رب مطلق است حاصل نمی گردد مگر به تدرج در سیر به سوی منازل و مدارج و مراحل و معارج از خلق به حق مقید و سپس قید را ازله نمودن و از نشئه ای به نشئه بالاتر تا به رب مطلق رسیدن است. لذا در آیات مذکور تدرج از ظلمات عالم طبیعت به نحو ارتقاء وجودی تا به عالم ربوبیت است و طلوع ربوبیت نفس به صورت زهره متجلی شد از این مرتبه نیز ارتقاء وجودی یافت برای نفس و ربوبیت وی افول و غروب مشاهده نمود؛ از این مرتبه به منزل قلب سفر نمود که قمر قلب برای وی طلوع شمس روح و اصل شد؛ سپس نور شمس روح حق و طلوع شمس حقیقی در آن نفی ربوبیت شد و به فاطر آن توجه پیدا نمود و از هر اسم و رسمی ، و تعیین و وسمی ، خلاصی یافت و در پیشگاه رب مطلق رحل اقامت افکند.

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس چه ترسم کی ز مردم کم شود
گویدم کانا الیه راجعون

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس عدم کردم چون ارغنون

مقام فنای در ذات را به عدم تعبیر فرمود:

صاحب این مقام را هویت هیمنی است لذا جناب شیخ اکبر در فص ابراهیمی حکمت

مهیمیه را با کلمه ابراهیمیہ مقارن فرمود:

جناب محقق شارح در شرح گوید:

و لما كان ابراهيم صلوات الله و سلامه عليه اول من تحلى له الحق بهويته الذاتيه الساريه فى المظاهر الكونيه كلها و اول من خلع الله عليه صفاته الثبوتيه الحقيقيه من اولاد آدم بعد الفناء فيه و البقاء كما ورد فى الخبر الصحيح اول من يكسى يوم القيمه ابراهيم ليكون الاخر مطابقا للاول و يحصل المجازاة له يوم الجزاء و كان بعد مرتبه التنزيه و التقديس مرتبه التشبيه و تجلى بالذات الالهيه له فى صور المظاهر موجبا للتشبيه اورد هذه الحكمة عقبيهما و قرن بينها و بين كلمته عليه السلام لكونه مظهرا للعشق و الخله و من شدة المحبه جعل يطلب فى مظاهر الكواكب لظهوره النوريه فيه و من غلبه المحبه و الهيمن قال لئن لم يهدنى ربى لا كونن من الضالين اى الحاييرين فى جمال الحق و عندكمال الهيمن فنى عن نفسه و تجلى له الحق ببقى بالحق فى مقام الجمع و الفرق و ادر كه فى مظاهر سموات الارواح و ارض الاجسام و الاشباح فقال انى و جهت وجهى للذى فطر السموات و الارض بتجليه الوجودى عليها و سريان ذاته فيها حنيفا مسلما فانيا عن الافعال و الصفات و الذات فى افعاله و صفاته و ذاته و ما انا من المشركين المثبتين للغير لوجدانى الذات الالهيه فى صور جميع الاعيان بالكشف و العيان

از شدت محبت و عشق حق را در مظاهر كواكب طلب مى نمود چون نوريت حق در آنها ظهور داشت و از غلبه محبت و هيمن لئن لم يهدنى ربى لا كونن من الضالين مى گفت . وقتى هيمن وى به كمال آن رسيد از خود فانى شد و حق برايش متجلى گشت در مقام جمع و فرق به حق باقى ماند و چون حق را در مظاهر آسمانهاى ارواح و زمين اجسام و اشباح ادراك نمود سخن از)) انى و جهت وجهى للذى فطر السموات ((پيش آورد. حضرت علامه طباطبائى رضوان الله تعالى عليه در فصل خامس از رساله قيمه)) الولايه ((با عنوان)) فيما يناله الانسان بكماله ((مى فرمايد:

ان كمال الانسان فنائه باقسامه الثلاثه و بعبارة اخرى التوحيد الفعلى و الاسمى و الذاتى فالانسان فى سيره الى الحق سبحانه لا يبدان يعبر من جميع مراتب الافعال و الاسماء و الذوات حتى ينال التوحيد الثلاث و حيث انه لا ينال مرتبه من مراتب كماله الا بفنائه و بقاء ذلك الكمال فى المحل فهو فى كل مرتبه واقف على مجرى جميع انواع الفيوضات المترشحه فى تلك المرتبه الى ما دونها متحقق به حتى ينال توحيد الذات و لا يبقى له و

اسم و لا رسم و الملك يومئذ لله

سپس فرمود این برهان علی رغم اختصار آن مشتمل بر همه مقامات اولیاء است و از شئون آنان خبر می دهد و برای اهل فهم کافی است و اما خصوصیات مقامات اولیاء را جز خدایشان احاطه بدان ندارد.

در فصل چهارم آن می فرماید:

ان وصول كل موجود الى كماله الحقيقي مستلزم لفنائه حيث انه مستلزم قيوده و حدوده في ذاته او في عوارضه فقط و بالعكس فناء كل موجود مستلزم لبقاء حقيقته في موردہ فقط قال تعالى ((: كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاكرام)) فالكمال الحقيقي لكل موجود ممكن هو الذي يفنى عنده . فالكمال الحقيقي للانسان ايضا هو الذي يصير عند كماله الانساني مطلقا مرسلا و يفنى عنده الانسان لاكمال له غير ذلك البته فالكمال الحقيقي للانسان وصوله الى كماله الحقيقي ذاتا و عوارض اى وصوله الى كماله الاخير ذاتا و وصفا و فعلا اى فنائه ذاتا و وصفا و فعلا في الحق - سبحانه - و هو التوحيد الذاتي و الاسمي و الفعلي و هو تمكنه من شهود ان لا ذات و لا وصف و لا فعل الا لله سبحانه على الوجه اللايق بقدس حضرته - جلت عظمتہ - من غير حلول و اتحاد - تعالى عن ذلك - و نیز در تفسیر قيم الميزان ذیل آیه)) فلما افل قال لا احب الاقلين ((می فرماید)) : و فيه ابطال ربوبية الكوكب بعروض صفه الافول له ... على ان الربوبية و المربوبية بارتباط حقيقي بين الرب و المربوب و هو يودي الى حب المربوب لربه لا نجذابه التكويني اليه و تبعيته له و لا معنى لحب ما يفنى و يتغير عن جماله الذي كان الحب لاجله فمن الواجب ان يكون الرب ثابت الوجود غير متغير الاحوال

قوام مربوبيت و عبوديت به حب است و اين حب به آفل و زائل تعلق نمی گیرد؛ بلکه به امر ثابت و باقی تعلق می گیرد.

این آیه دلالت بر اثبات وجه الله و حق تعالی از راه حب دارد که در نظر عرشى حضرت علامه برهان حب نامیده می شود؛ چه اینکه جناب يوسف صديق به برهان رب متحلی است . لذا بين حب و عبوديت يا معبوديت تلازم وجودی و باطنی است.

اگر حب به امر ثابت و غير متغير تعلق می گیرد لذا حب تعبیه شده در دل همه موجودات به اسم شريف الباقي حق بر می گردد و هرگز حب به آفل تعلق نمی گیرد. چون در متن ذات حب ، بقاء نهفته است و بر اساس تناسب حکم و موضوع نمی شود حب که در او

بقاء نهفته است به امری متغیر و غیر ثابت تعلق گیرد.

مال برهان حب همان توحید فطری است لذا جناب ابراهیم فرمود ((انی وجهت وجهی

للذی فطر السموات و الارض .)) لذا در بیت بعدی فرمود:

که فرق منظر چبود ز فاطر

- 83 سخن بنیوش و بسپارش بخاطر

چبود یعنی چه بود. بر اساس توحید فطری همه موجودات از حق فاطر منظرند. چون به حضرت ابراهیم علیه السلام ملکوت سموات و ارض ارائه داده شده است و وی مشاهده نمود که ((بیده ملکوت شیء)) و لذا هیچ را از اصل خود جدا و گسیخته ندیده است و بلکه بدین شهود عینی مشاهده نمود که همه را با اصل خود پیوستگی و ارتباط خاص ربوبیت و مربوبیت است لذا به توحید فطری روی آورد و چهره حقیقی اش را به طرف حقیقت فاطر عالم نمود. بنابراین ، دقیقه مهم در مقام آن است که فرق بین فاطر و منظر روشن گردد که چگونه است

من اغصان الشجر ای مرد بیدار

- 84 عرب گوید انفطرت الانوار

در مفردات راغب آمده است که : ان اصل الفطر الشق طولاً يقال : فطر فلان کذا فطرا و افطر هو فطورا و انفطر انفطارا قال : هل ترى من فطور ای اختلال و وهی فیه ، و ذلك قد يكون على سبيل الفساد و قد يكون على سبيل الصلاح قال : السماء منظر به كان وعده مفعولا. و فطرت الشاه حليتها با صبعين ، و فصرت العجين اذا عجنته فحيزته من وقته ، و منه الفطره . و فطر الله الخلق و هو ايجاده الشىء و ابداعه على هيئه مترشحه لفعل من فقلوه : فطره الله التى فطر الناس عليها فاشاره منه تعالى الى ما فطر ای ابداع و ركز فى الناس من معرفته تعالى ، و فطره الله هى ما ركز فيه من قوته على معرفته الايمان و هو المشار اليه بقوله : و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله . و قال : الحمد لله فاطر السموات و الارض . و قال : الذى فطرهن ، و الذى فطرننا. ای ابداعنا و اوجدنا يصح ان يكون الانفطار فى قوله : السماء منظر به ، اشاره الى قبول ما ابداعها و افاضه علينا منه . انتهى.

در انفطار موجودات باید توجه داشت که جدایی فاطر از منظر مطرح نشود که حق جدای از خلق به نحو وحدت عددی با توحید صمدی قرآنی منافات دارد.

فطر به معنی شکافتن است که در مفردات آمده که شکافتن طولی را گویند.

در مقام آفرینش کلمات وجودی به معنی آفریدن و ایجاد است که خداوند موجودات را با

شکافتن می آفریند همانند شکافتن تخم مرغان و پرنندگان و جنبنندگان ، و یا شکوفا شدن حبوبات در زیر خاک و هسته های آنها و جوانه زدن نباتات . و تابه شکافتن آسمانها و زمین چه اینکه فطر به معنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری نیز می باشد که فاطر به معنی بدیع نیز خواهد بود. ولی به معنای شکافتن روشن تر است که جناب طبرسی و راغب بدان تصریح نموده اند.

انواع جمع نور به فتح نون به معنی شکوفه ها است.

اغصان جمع غصن به معنی شاخه هاست . عرب می گوید که شکوفه ها از شاخه های درخت منقطر است یعنی شاخه شکافته می شود و در متن او شکوفه خارج می شود. در بحث حق و خلق نیز همه از ذات وجود صمدی منقطنند و آن ذات فاطر همه است و حیات منقطر به فاطرش است مثل انفطار شکوفه ها از شجر و اغصان آن . و جدایی فرض ندارد. لذا در بیت بعدی فرمود:

- 85 نه اغصان از شجر باید رهایی نه انوار است و اغصان را جدایی

نه می شود شاخه را از درخت جدا دانست و نه می شود بین شکوفه ها و شاخه ها جدایی انداخت.

- 86 اگر انوار و اغصان جز شجر نیست خدا هست و دگر حرف دگر نیست

شکوفه ها و شاخه ها در همه شئون وجودی شان از گل و برگ و حیات و میوه که دارند به حقیقت درخت وابسته اند و از او گسسته نیستند که جدایی راه ندارد لذا درخت در اصل فاطر است و اینها منقطنند.

این تنظیری بود برای رسیدن به توحید صمدی قرآنی که هر چه هست خداوند است چه اینکه در اینجا هر چه هست همان درخت است و شئون وجودی اوست . منتهی در مقام کثرت اعتباری یکی را ریشه ، و دیگری را ساقه ، سومی را شاخه ، چهارمی را شکوفه و میوه و هکذا به نحو جدای از هم می پنداریم ؛ که در واقع يك حقیقت با تجلیلات گوناگون است

به عنوان تشبیه در بیت بعدی فرمود:

- 87 زمین انوار و اغصانش سماوات شجر هم فاطر واجب بالذات

زمین به عنوان شکوفه است و آسمانها به عنوان شاخه های درخت توحید صمدی فطری قرآنی است که **کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها اکل حین باذن ربها** ((لذا همه موجودات کلمات الله اند یعنی شئون و آیات وجود صمدی غیر متناهی اند که به اعتبار حقیقت وجودشان ازلی و ابدی هستند ولی به اعتبار تعین خلقشان حادث اند و اصل خود منفطر. زیرا که او رب است و رب را مربوب ، و حق را خلق باید، که رب مطلق بدون مظاهر راه ندارد. بقول شمس مغربی:

ظهور تو به من است و وجود من از تو فلسفست تظهر لولای لم اءک لولاک

بنابراین به تعبیری او متن و خلق شرح او است و به تعبیری او اصل است و عالم فرع او

- 88 چو هر فرعی به اصلش عین وصل است غذای فرع هم از عین وصل است

جدایی فرع از اصل یعنی معدوم شدن آن که در مظاهر رب مطلق و کشور غیر متناهی وجود صمدی ، عدم را جایگاهی نیست ؛ زیرا او صمد است و صمد هر اجوفی اوست لذا عدم که در حیطة وجودی حق صمدی و شئونات آن راه نمی یابد؛ زیرا لازمه اش اجتماع نقیضین است که استحاله اجتماع نقیضین اول الاوائل است. قهرا غذای همه موجودات که فرزند، همان اصل آنان است که همان رزق وجود است و همه از سفره رحمانیه ارتزاق می نمایند چه اینکه همه موجودات مهمان سفره صادر اول اند که رق منشور نظام هستی است.

همانگونه که فرع بودن هر فرعی نسبت به اصل عین اتصال وجودی او است به اصل خویش که با صرف نظر از اتصال عینی اشیاء به حق شیء نخواهند بود زیرا شیئت هر شیء به صورت اوست ؛ غذای هر فرعی هم از اصل او است که به وی رزق دهد تا به مقدار سعه وجودی اش آن وجود غیر متناهی صمدی را تجلی دهد و حق خویش را در آینه های جمال شئونات و مظاهرش به تماشا بنشیند.

- 89 ترا فرع شجر از وی نمونه است غذای ممکن از واجب چگونه است

لذا همه انوار، اغصان میوه ها و شئونات دیگر درخت از او غذا می طلبند چه اینکه ممکنات بر اساست امکان فقری ، از اضافه اشراقی الهی بهره مند اند. در روایت از امام صادق نقل شده است که فرمود:

ان الله اختر عنی من ذاته و انا غیر منفصل عنه از نور الشمس غیر منفصل عنها...حق
تعالی مرا از ذات خود آفریده است و حال این که من از او جدا نیستم زیرا که نور خورشید
از او جدا نیست.

من به جدول وجودی ام به او عرض کردم که توکل و اصل من هستی و من از تو ظاهر
شدم و تو در من اشراق نمودی من کلمه ازلی تو و فطرت ذاتی توام نهان من قدیم و عیان
من محدث است تو غیر من نیستی تا دو عدد بوده باشد...

جناب حق تعالی را به فاطر

- 90چو ابراهیم و یوسف باش ذاکر

ناظر به دو آیه مبارکه ۵۷ از سوره انبیاء و ۱۰۲ از سوره یوسف است که فرمود: **قال بل
ریکم رب السموات و الارض الذی فطرهن) (فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و
الآخرة)** که خداوند کریم را به اسم شریف فاطر خوانده اند.

در قرآن مجید یکی از اسمای صد و چهارده گانه خداوند تعالی اسم شریف ((فاطر)) ذکر
شده است (الحمد لله فاطر السموات و الارض) (فاطر(2 /
فطر: شق و شکافتن طولی بود پس اطلاق فاطر بر حق تعالی به عنایت استعاره ای است
. کائن حق سبحانه و تعالی عدم را شکافت و آسمانها و زمین را از آن خارج نمود بدین
معنی که حق تعالی سموات و ارض را بدون مثال سابق به ایجاد ابتدایی تحقق داده است
و با معنای بدیع مقارن است منتهی فرق بین ابداع و فطر آن است که ابداع متعلق به نفی
مثال سابق است و در فطر به طرد عدم و ایجاد شیء ابتداء است.

و اسم شریف فاطر و صف استمراری حق تعالی است و لذا ایجاد حق عالم را به صورت
استمرار است و فیض وجودی منقطع نیست که اگر منقطع گردد اشیاء منعدم می شوند.
پس اشیاء عالم دم به دم از حق منفطرنند و حق نیز ان فان فاطر است و لذا حضرت ابراهیم
چهره جان را یعنی جدول و حصه وجودی اش را به سوی فاطر عالم نمود و جناب یوسف
صدیق نیز حق را به اسم شریف فاطر خوانده است.

جناب مولی صدرا در ذیل اشکال و جواب اول در وجود ذهنی اسفار گوید: **و اما الوجودات**

الامکانیه فحقائیکها نفس التعلقات بفاعلها و ذواتها عین الاحتیاج بمبدعها و فاطرها

امکان فقری موجودات همان تعلق و احتیاج ذاتی شان به مبدع و فاطرشان است که
خداوند را به دو اسم شریف مبدع و فاطر نام برده است.

در مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار حضرت مولی در تعلیقه بر این بیان جناب آخوند آمده

است:

ثم لا يخفى عليك حسن صنيعته - قدس سره - في تمسكه بالاسم الشريف الفاطر حيث قال : الوجودات نفس التعلقات بفاطرها قال عز من قائل : (افى الله شك فاطر السموات و الارض) (ابراهيم / ۱۱) و نحوها آيات اخرى منها قوله سبحانه حكاية عن نبيه هود: (ان اجرى الاعلى الذى فطرنى) (هود / ۵۱) و فى تفسير مجمع البيان للطبرسى فى تفسير هذه الاية : الفطر الشق عن امر الله كما ينغظر الورق عن الشجر و منه فطر الله الخلق لانه بمنزله ما شق عنه فطره. انتهى . فما سواء منغظر عنه قائم به و متعلق به از فاطر بودن حق سبحانه که ما سوايش به او قائم اند و از او منغظند به سريان وجود صمدى فاطر تعبير مى گردد و نسبت ما سوى به حق تعالى نسبت حقيقى است و همه ملك حقيقى اويند)) و لله ما فى السموات و ما فى الارض ((و از آن به اضافه اشراقى حق سبحانه به موجودات نیز تعبير مى نمايند پس تو هم همانند اين دو پيغمبر الهى حق تعالى را به فاطر ذاكر باش بدليل اينکه:

بيابى دولت توحيد فطرى

- 91 که بی دور و تسلسلهای فکری

در فلسفه رائج بر اساست امکان ماهوى ، ماهيت موجودات ممکنه را در مقام ذات ، نسبت به وجود و عدم متساوى مى دانند. بدان معنى که در حاق ذات ماهيت در تحليل عقلى ، نه وجود نهفته شده است و نه عدم . و ماهيت مقام لا اقتضايى دارد يعنى نه اقتضای وجود دارد و نه مقتضى عدم است . لذا گفته شده که ان الماهيه فى حد ذاتها ليست من حيث هى الا هى لاموجوده و لا معدومه فهى متساويه النسبه الى الوجود و العدم پس در رجحان يکى از دو جانب ، احتياج به مرجح دارد؛ و آن مرجح بايد از خارج ذات وى نیز باشد و لذا برای ماهيت اعتبارى الماهيه امكنت ، فاحتاجت ، فواجبت ، فوجبت ، فواجدت ، فوجدت طولی قائل شده اند.

آنگاه در اثبات واجب تعالى نیاز به ابطال دور و تسلسل پیدا مى نماید لذا در فلسفه رائج سخن از ابطال دور و تسلسل بمیان آورده اند تا سلسله ماهيات ممکنه را به واجب تعالى منتهى نمايند؛ زیرا برای هر ماهيت ممکن علتى فرض مى نمايند که آن علت خود نیز معلول علت بالاتر است لذا اين سلسله علل و معلولات ، بايد به يك علتى ختم شود که او علت مادون خود باشد ولى نیاز به علت مافوق نداشته باشد بلکه وجود او بالذات باشد و آن واجب تعالى است.

در غیر این صورت یا دور لازم می آید و یا تسلسل ، که با ادله ابطال آن دو، سازگار نیست

دلیل ابطال دور که لازمه اش)) تقدم الشئ على نفسه ((است بسیار سریع به ثمر می نشیند اما برای ابطال تسلسل براهین دهگانه ای اقامه نموده اند که مهمترین آنها برهان وسط و طرف است که در کتب مربوطه مذکور است.

اما در حکمت متعالیه حضرت مولی صدرا رضوان الله تعالی علیه امکان ماهوی به امکان فقری نوری ارتقاء یافت و علت احتیاج ممکنات به واجب و علت ، از امکان ماهوی ، در مقابل حدوث متکلمین به امکان وجودی و فقری نوری تبدیل شد.

در فصل سیزدهم از منهج دوم از مرحله اولی اسفار گوید:

فی ان علة الحاجه الى العله هي الامكان و القصور فی الوجودات در تعلیقه ای بر این مقام اسفار حضرت علامه چنین نگاشت.

هذا العنوان الشريف العميم مختص بهذا الكتاب الكريم في الحكمة المتعالیه ، و اما سائر المؤلفات سواء كانت الحكمة الذائعه ، او الكلامیه فالعنوان هو الامكان فقط و الامكان في قولهم هو احدى الجهات الثلاث التي هي عناصر العقود. و اما القصور في الوجودات فهو الامكان النوري الفقري الذي هو الانوار الوجودية التي هي تعلقات محضه و روابط صرفه و آيات و شئون للوجود الحق الصمدی عم نواله و وسعت رحمته لذا برهان واجب و ممکن به برهان فقر و غنی ، رابط و مستقل ، متطور گشت.

در فصل نهم از منهج اول از مرحله اولی اسفار آمده است که: لکننا نقول بآن لا جهة

اءخرى للمعلول غير كونه مرتبطا الى جاعله التام يكون بتلك الجهة موجودا لنفسه لا لجاعله حتى يتغاير الوجودان....

حضرت استاد علامه در تعلیقه بر مقام فرموده اند: قوله : لکننا نقول بآن لا جهة اءخرى ... کلام کامل فی غایه الاستواء و تعقله یحتاج الی تجرید الفکر و تلطیف السر و لعمری انه بعيد الغور. والمراد ان ما سواء سبحانه ليس الا ربطا محضا و تعلقا صرفا يعبر عنه بالاضافة الاشرافية لا ان لها الوجود الربطی الذي من اقسام الوجود في نفسه حتى تكون وجودات الممكنات لفاعلها القيوم كوجودات الاعراض لموضوعاتها في عدم استقلالها فانه مبني غير رصين ، و الاول اعنى كونها ربطا محضا محقق مبتن على بنیان مرصوص و الله هو الهادی الی توحیده الوجدانی الاحدی و الوجودات بانحائها الكثيرة ليست الا امرا واحدا صمدا

وسعت رحمته کل شیء

از کران ازلی تا بکران ابدی

درج در کسوت يك پیرهنش ساخته اند

و کل موجود فی ای موطن کان لیس الا ربطا محضالی جاعله التام الا انک اذا نظرت الی موجود تراه محدودا له مقام معلوم فتقول له وجودان وجود لجاعله و وجود لنفسه فجاءت له النسبتان نسبة الی الجاعل و نسبة الی نفس ذاته فهذه العناية تتحقق الاضافة الاشراقیه

من و تو عارض ذات وجودیم

مشبکهای مرآت وجودیم

قوله : اذا المعلول عندنا... کلام بعید الغور جدا.

این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

پس معلول را به نحو وجود رابطی مستقل که منسوب به علت باشد پنداشتن با فطرت توحید سازگار نیست آنکه با فطرت توحیدی هماهنگ است وحدت شخصی وجود یعنی توحید صمدی قرآنی است که ما سوی آن عین الربط به اویند و امکان فقری نوری بدو دارند که از آن طرف بنگری اضافه اشراقیه است.

سپه رویی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد و الله اعلم

در فصل پنجم از منهج اول از مرحله اسفار گوید:

اقول : ان العاقب اللیب بقوه الحدس يفهم ... ان الوجودات الامکانیه و الانیات الارتباطیه التعلقیه اعتبارات و شوون للوجود الواجبی و اشعه و ظلال للنور القیومی لا استقلال لها بحسب الهویه و لا یمكن ملاحظتها ذواتا منفصله و انیات مستقله لان التعابعیه و التعلق بالغير و الفقر و الحاجة الیه بل هی فی ذواتها محض الفاقه و التعلق فلا حقائق لها الا کونها توابع لحقیقه واحده فالحقیقه واحده و لیس غیرها الا شوونها و فنونها و حیثیاتها و اطوارها و لمعات نورها و ظلال ضوئها و تجلیات ذاتها:

کل ما فی الکون و هم اءو خیال

اءو عکوس فی المرایا اءو ضلال

شیخ اکبر در فصوص گوید: ان العالم ضل الله ، فانهی البحث الی قوله منتجا ((:فتفتن و تحقق ما اوضحته لك و اذا كان الامر علی ما ذکرته لك فالعالم متوهم ماله وجود حقیقی...))

شیخ شبستری در گلشن راز گوید:

همه از و هم توست این صورت غیر که نقطه دایره است در سرعت سیر

پس عالم موهوم اسمی است یعنی استقلال وجودی ندارد بلکه وجود ربطی و فقری به حق دارد. و بدون دور و تسلسل و ابطال آن ، توحید فطری صمدی تجلی می کند؛ زیرا با ظهور سلطان عزیز جز وجود صمدی چیزی باقی نمی ماند **الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و اءنر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک** شیخ اجل سعدی چه نیکو گفته است که:

چو سلطان عزت علم برکشد جهان سر به جیب عدم در کشد

و این همان ظهور وحدت حقه حقیقیه به وحدت شخصی آن و قیام سلطان عزت ، ترد موحد فانی در توحید ذاتی و صفاتی و افعالی است که دولت اسم شریف فاطر تجلی می کند و توحید فطری ابراهیمی و یوسفی علیه السلام رخ نشان می دهد و جمال خویش را به نمایش اهل دل که خرق حجب ظلمانی و نورانی کرده اند در می آورد.

دیده ای خوام سبب سوراخ کن تا حجب را بر کند از بیخ و بن

و با امکان فقری موجودات همه را منظر از حق می داند و در حقیقت غیرتش غیر در جهان نمی گذارد.

آنکه مرتکز در فطرات هر موجود است همان وجود صمدی فاطر است که هویت ذاتی همه اوست و او یکتای همه است که ((بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشی منها)) است و آن هویت مطلقه غیر متناهی جای خالی برای غیر نگذاشت صمد است و این صمد پر است و پر جز یکی بیش نیست **یا هو یا من لا هو الا هو** ((**شهد الله انه لا اله الا هو**)) ((**لا اله الا الله وحده وحده وحده** لذا در درس اول دروس معرفت نفس حضرت مولی آمده است)) : وجود است که مشهود ما است ؛ ما موجودیم و جز ما همه موجودند؛ ما جز وجود نیستیم و جز وجود را نداریم و جز وجود را نمی یابیم و جز وجود را نمی بینیم.)) با نیل به مغزای سر و توحید صمدی قرآنی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن روشن است که واجب الوجود تعالی یکتای همه است که لم یکن له کفوا احد و ما سواش همه فیض اویند و چون همه فیض اویند همه روابط محضه و تعلقات و تدلیات صرفه اند که فقر وجودی

دارند و به اضافه اشراقیه حق برقرارند.

عرصه غیر متناهی هستی جز بسیط الحقیقه نیست که

همه عالم صدای نغمه او است

که شنیده چنین صدای دراز

جناب سید احمد کربلایی فرمود: و اعلم انه لا وجود و لا موجود سواه و کل ما یطلق علیه

اسم السوی فهو من شئوناته الذاتیه و اطلاق السوی علیه من الجهل و الغی لا نغمار

رحم فی الاعتبار و الامور الاعتباریه و غفلتهم الحقیقه و اطواره

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

که از ظاهر نبیند جز مظاهر

محقق را که وحدت در شهود است

نخستین نظره بر نور وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید

ز هر چیزی که دید اول خدا دید

و غایت قصای سالکان اسقاط اعتبارات و اضافات است و خروج از عالم پندار و اعتبار که عالم غرور است به سوی حقیقت و دار القرار. انتهی.

بر مبنای رصین حکمت متعالیه و صحف عرفانیه ممکن هم ماهیتش اعتباری است و هم وجودش فهو اعتبار فی اعتبار من کان حقیقته دعاوی فکیف لا یکون دعاویه دعاوی

یار بی پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی الابصار

هاتف

- 92 ترا صد شبیه ابن کمونه

نماند خردلی بهر نمونه

شبیه ابن کمونه ، همان شبیه معروف در مبدا است نظیر شبیه آکل و ماکول در معاد، که نه شبیه ای رسواتر از شبیه ابن کمونه در مبدا می شود پیدا کرد و نه شبیه ای رسواتر از شبیه آکل و ماکول در معاد می توان یافت.

در توحید حق سبحانه شبیه ای از دیر زمان مرتکز در اذهان بود، منتهی به اسم ((ابن کمونه)) معروف شد که جناب آخوند در اسفار گوید من این شبیه را در کلام غیر ابن کمونه از کسی که بر او تقدم زمانی داشت نیز یافتم و بعضی گفته اند که این شبیه را ابر قلس شاگرد افلاطون مطرح کرد زیرا وی در عصر خودش در ابداع تشکیکات و شبهات همانند فخر رازی در عصر خویش بود.

وی که سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبة الله بن کمونه نام دارد؛ از تلامذه شیخ

اشراقی است که متوفی ۶۸۳ هـ - ق است و خودش در رد این شبهه نیز رساله ای مستقل نوشته که در رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم حضرت مولی آمده است. بنا بر ممشای قوم از این شبهه به عویصه نام برده می شود ولی بر مبنای رصین حکمت متعالیه در تشکیک خاصی در وجود واحد صمدی ، از بیت عنکبوت نیز سست تر می باشد. جناب آخوند در الهیات اسفار گوید که این شبهه بر فائلین به اصالت ماهیت شدید الورد است و لذا از محقق خوانساری صاحب مشارق الشموس که به عقل یازدهم لقب یافت به شهرت نقل است که گفت اگر حضرت حجت (عجل الله فرجه) ظاهر گردد من از وی معجزه ای طلب نخواهم نمود جز آنکه جواب از شبهه ابن کمونه را برای ما بیان فرماید.

اما شبهه ابن کمونه:

جناب مولی صدرا در فصل پنجم از منهج ثانی مرحله اولی اسفار گوید:

و هی انه لم لا يجوز ان تكون هناك هويتان بسیطتان مجهولتا الکنه مختلفتان بتمام الحقیقه یکون کل منهما واجب الوجود بذاته و یکون مفهوم واجب الوجود منتزعا منهما مقولا علیهما قولاً عرضياً. فیکون الاشتراك بينهما فی هذا المعنى العرضی المنتزعا عن نفس ذات کل منهما و الافتراق حقیقه کل منهما

شبهه آن است که چرا جائز نباشد که در اینجا دو هویت بسیط مجهول الکنه باشند که به تمام حقیقت از هم جدا باشند و هر یک از آن دو واجب الوجود خویش باشند و معنای واجب الوجود از هر دو انتزاع و به حمل عرضی بر آنان حمل گردد و اشتراکشان در همین معنای عرضی انتزاع شده از نفس ذات هر یک آنها باشد و افتراق شان به صرف حقیقت هر یک از آنان باشد؟

حضرت مولی در رساله وحدت بعد از نقل آن گوید ((این شبهه پنداری است که به زبان آمده است و جوه اعتراض آن به درازا می کشد اولین جوابش این که)) لو كان فیهما الهه الا الله لفسدتا ((انبیاء / ۲۲) و دومین جواب آن اینکه همان که انگاشته است هویتان بسیطتان ندانسته است که خود اثینیت نقص است و لازمه اش این است که آنچه را این یکی دارد آن دیگر ندارد و بالعکس و گرنه دوئیت چه معنی دارد پس هیچ یک بسیط نیستند و گرنه بسیط الحقیقه کل الاشیاء است که دومی متصور نیست پس هویتان بسیطتان تعبیری است که از ملاعبات قوه خیال و از مداعبات قوه واهمه است پس هر یک از واجب الوجود پنداری او ناقص است که کمال آن دیگری را ندارد چه واجب الوجود بذاته صمد حق

است و الصمد هو الذی لا جوف له و با اعتبار اثینیت هر یکی اجوف اند یعنی عاری و خالی از کمال دیگری است ، پس دیگر موهومات متفرع بر اثینیت بی اساس است هم موهوم است.))

این شبهه با وحدت حقه حقیقه صمدیه وجودیه ، اءوهن از بیت عنکبوت است قائلان به تاصل ماهیات که اولئک ینادون من مکان بعید در این شبهه متوکل اند.
جناب صدر الدین قونوی در این مقام افاده ای دارد: اعلم ان الحق هو الوجود المحض الذی لا اختلاف فیہ وانه واحد وحدة حقیقه لا یتعقل فی مقابله کثره و لا یتوقف تحققها فی نفسها و لا تصورها فی العلم الصحیح المحقق علی تصور ضدها بل هی لنفسها ثابتة مثبتة لا مثبتة و قولنا وحدة للتزیه و التفخیم لا للدلالة علی مفهوم الوحدة علی ما هو متصور فی الازدهان المحجوبه

ختامه مسك:

حدیث فرجه مروی از هشام بن حکم از امام ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام مروی در کتاب توحید کافی و صندوق و احتجاج طبرسی و بحار مجلسی ، در حقیقت جواب از این شبهه موهون است.

حدیث بنابر آنچه که در احتجاج آمده این است که: ان هشام بن الحكم قال : كان من سوال الزنديق الذي اتى ابا عبدالله عليه السلام ان قال : ما الدليل على صانع العالم ؟ الى ان قال : و كان من سؤ الة انه قال : لم لا يجوز ان يكون صانع العالم اكثر من واحد؟ قال ابو عبدالله عليه السلام لا يخلو قولك انهما اثنان من ان يكونا قديمين قويين اءو يكونا ضعيفين اءو يكون احدهما قويا و الاخر ضعيفا فان كانا قويين فلم لا يدفع كل واحد منهما صاحبه و يتفرد بالتدبير؟ و ان زعمت ان احدهما قوي و الاخر ضعيف ثبت انه واحد كما نقول للعجز الظاهر فى الثانى فان قلت انهما اثنان لم يخل من اءن يكونا متفقين من كل جهة او مبتفرقين من كل جهة فلما راينا الخلق منتظما و الفلك جاريا و التدبير واحدا و الليل و النهار و المشس و القمر دل صحة الامر و التدبير و ائتلاف الامر على ان المدبر واحد ثم فيلزمك ثلاثه فان ادعيت ثلاثه لزمك ما قلت فى الاثنین حتى يكون بينهم فرجه فيكونوا خمسه ثم يتناهى فى العدد الى ما لا نهاية له فى الكثرة الحديث

بدیهی است که حضرت مطابق با مقدار عقل سائل وحد فهم او سخن فرمود نه اینکه به کنه عقل خودش با او تکلم نموده باشد؛ چه اینکه مباحث کلامی در اثبات توحید بر همین

مدار دور با ظهور وحدت شخصی وجود ذات مظاهر و با توجه به غیر متناهی بودن و صمد بودن وجود صمدی ، خردلی از اینگونه شبهات به عنوان نمونه باقی نخواهد ماند.

خدا هست و کند کار خدایی

- 93 ببنی بی زهر چون و چرایی

به تعبیر شاعر:

بدر کردیم تا جای تو باشد

دو عالم را به یکبار از دل تنگ

در قصیده نائیه مسمی به ینبوع الحیاة حضرت مولی آمده:

هو الاول فی آخر الاخریه
کما فسر من اهل بیت النبوه
لدى الصمد الحق الوحيد بسطوة
شئون و آیات لذات فريدة
به برهانی که صدیقان حق راست

هو الصمد الحق ای الكل وحده
و معناه لا جوف له فهو مصمت
فمن هو معلول و من هو علة
فصار السوى غير السوى غير انه
- 94 درین مشهد رسیدی بی کم و کاست

اگر در مشهد توحید صمدی فطری ، سر فاطر و منقطر برایت مشهود گشت و بدان واصل شده ای برهان صدیقین برایت متجلی گشت آنگاه بر مشرب صدیقان خواهی بود. صدیق مبالغه صادق است چون سکیت و ساکت و تعبیر به برهان صدیقین مانند ذوق تاءله در السنه سائر و دائر است و تشرف به انتهای اسم شریف صدیق به لحاظ اقتدای به منطق قرآن کریم و اقتنای مشابهت به انبیاء و مرسلین و کسانی است که خداوند سبحان آنان را مومن صدیق خوانده است)) و اذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا)) ((- و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا)) - ((یوسف ایها الصدیق ... راه رسیدن به لقاء الله به برهان صدیقین است که خود لقاء الله است قرص بس رخشنده آمد دیده ها خفاشی است . این برهان از کلمات نوری رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و وحی اقتباس شده است از حضرتش سوال شده است)) بما عرفت الله تعالی ؟ در جواب فرمود)) بالله عرفت الاشیاء.))

در دعای صباح فرمود)) یا من دل علی ذاته بذاته ((و در دعای عرفه آمده است : **ایکون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك ؟ متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك و متى بعدت حیت تكون الاثار هی التى توصل اليك**
در دعای ابوحمزه ثمالی آمده است: **بك عرفتک و انت دلتنى عليك و دعوتنى اليك**

برهان صدیقین و تطورات آن:

همانگونه که گفته شد، برهان صدیقین ریشه در آیات قرآن و کلمات نوریه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین دارد. و در فلسفه الهی و عرفان اسلامی از دیر زمان مورد اهتمام تام قرار گرفته بود.

بدان که طرق الی الله به عدد انفاست خلایق است ولی طریق شهود و عرفان طریق متالیهین و اعظم و اکابر حکماء است که اعتبار حقیقت وجود من حیث هو وجود و نظر در احوال آن کردن و به منهج قوس نزول فرود آمدن است.

برهان صدیقین را سیر صعودی از برهان صدیقین سینایی تا به برهان صدیقین شیخ اشراقی ، و تا به برهان صدیقین صدرایی در حکمت متعالیه و تا برهان صدیقین حاج ملا هادی سبزواری ، تا برهان صدیقین حضرت علامه طباطبایی به نام اصل اثبات واقعیت در روش رئالیسم و تعلیقه و اسفار است ؛ چه اینکه این برهان را در عرفان و صف نوریه اهل الله ظهوری خاص است.

اما برهان صدیقین سینایی آن است که در ابیات بعدی فرمود:

مر او را بیگمان باشد براعت
به ز عمش راه صدیقانه پیمود
حدیث ظل و ذی ظل است معلوم

95- اشارات ار چه در حسن صناعت
96- ولیکن از ره مفهوم موجود
97- کجا برهان صدیقین و مفهوم

در نمط رابع اشارات جناب ابن سینا رحمة الله علیه برهان صدیقین مطرح و در نمط رابع اشارت جناب ابن سینا رحمة الله علیه برهان صدیقین مطرح و در فصل بیست و هشتم آن گوید: تنبیه:

«تامل کن که چگونه محتاج نبودیم در اثبات مبدا اول و یگانگی وی و بیزاری وی از عیبها و به تامل چیز دیگر جز نفس وجود، و چگونه نیازمند نگشتیم در این باب به اعتبار خلق و فعل وی اگر چه آن نیز دلیل است ، اما این باب شریفتر است ، و وثوق بدان بیشتر یعنی اعتبار کردن حال وجود و گواهی دادن حال وجود از آن روی که وجود است بر هستی وی چنانکه بیان کردیم ، بعد از آن گواهی دادن هستی وی بر دگر چیزها اندر وجود و اندر کتاب الهی آنچه گفته:

((سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم)) اشارت بدین است و این حالت جماعتی است و بعد از آن می گوید ((:او لم یکف بربك انه على کل شیء شهید)) و این حال صدیقان است که هستی وی به گواهی گیرند بر هستی دیگر چیزها نه از هستی دگر چیزها استدلال کنند بر هستی وی تعالی.

خلاصه نظر شیخ این که اعتبار خلق هر چند دلیل است ولیکن این باب یعنی ملاحظه حال وجود و نظر در نفس وجود اوثق و اشرف از آن است چون برهان لم است و مبتنی بر مقدمات تسلسلیه و تفصیلاتی که دیگر دلائل هستند، نیست.

کلمات علماء پیرامون برهان صدیقین شیخ بسیار است ولی اگر این برهان را درجاتی باشد برهان صدیقین شیخ درجه عالی آن نخواهد بود تا چه رسد که مرتبه اعلی و ارفع آن باشد زیرا در برهان صدیقین حقیقت وجود یعنی از شهود نفس مطرح است ولی شیخ از مفهوم آن پیش آمده است . لذا در ابیات فوق آمده که جناب شیخ در اشارات با حسن صناعت آن ، از راه مفهوم وجود گمان نمود که راه صدیقان را پیموده است ؛ که در حقیقت برهان صدیقین روی حقیقت وجود مساوق با حق می رود که ذی ظل و اصل است ولی این سینا آن را بر روی مفهوم وجود پیاده نمود که ظل و فرع است و چون پای مفهوم به میان آید سخن از علم حصولی است و حال آن که در برهان صدیقین وجود و شهود حقیقی بدان مطرح است.

برهان صدیقین در حکمت اشراقی شبیه به برهان صدیقین در حکمت متعالیه صدر المتالیهین است منتهی با تفاوت در مبنای اصالت وجود و ماهیت که مورد اعجاب ملا صدرا واقع می گردد که با مبنای اصالت ماهیت چطور می شود برهان صدیقین را پیاده نمود.

اما برهان صدیقین در حکمت متعالیه:

حضرت مولی صدرا در فصل اول از موقف اول فن اول الهیات اسفار در اثبات وجود حق تعالی و راه رسیدن به معرفت ذات او گوید که راه رسیدن به حقیقت عالم یعنی الله فراوان است ((و لكل وجهه هو مولیها)) لکن اسد براهین و اوثق و اشرف و انور از همه آن راهی است که خود راه عین مقصود است و آن راه صدیقین است که از ذات به ذات و سپس از ذات به صفات و از صفات به افعال مسافرت می نمایند ولی غیر آنان برای رسیدن به حق و صفات وی از راه امور اعتباری همانند امکان ماهوی حدوث خلقی ، حرکت در جسم و ... استفاده نمایند. آنگاه با استشهاد به آیه سوره فصلت به تقریر برهان صدیقین می پردازد و

می فرماید:

ان الوجود كما مر حقيقه عينيه واحده بسيطه لا اختلاف بين افرادها لذاتها الا بالكمال و النقص و الشدة و الضعف او بامور زائده كما فى افراد مهيه نوعيه و غايه كما لها مالا اتم منه و هو الذى لا يكون متعلقا بغيره و لا يتصور ما هو اتم منه اذكل ناقص بغيره مفتقر الى تمامه و قد تبين فيما سبق ان التمام قبل النقص و الفعل قبل القوه و الوجود قبل العدم و بين ايضا ان تمام الشىء هو الشىء و ما يفضل عليه فاذن الوجود اما مستغن عن غيره و اما مفتقر لذاته الى غيره و الاول هو واجب الوجود و هو صرف الوجود الذى لا اتم منه و لا يشوبه عدم و لا نقص . و الثانى هو ما سواه من افعاله و آثار و لا قوام لما سواه الا به لما مر ان حقيقه الوجود لا نقص لها و انما يلحقه النقص لاجل المعلوليه و ذلك لان المعلول لا يمكن ان يكون فى فضيله الوجود مساويا لعلته فلو لم يكن الوجود مجعولا اذ قاهر بوجوده و يحصله (كما يقتضيه) لا يتصور ان يكون له نحو من القصور لان حقيقه الوجود كما علمت بسيطه لا حد لها و لا تعين الا محض الفعلية و الحصول و الا لكان فيه تركيب اوله مهيه غير الموجوديه و قد مرايبضا

با اصالت و تشكيك ذات مراتب وجود به برهان صديقين دست مى يابد و به اين نتيجه نائل مى گردد كه)) و الله هو الغنى و انتم الفقرا ((سپس مشرب خویش را قریب مشرب اشراقیین مى داند ولكن با اختلاف در مبنای اصالت و تشكيك در وجود.

خلاصه كلام آخوند از دیدگاه حاجی در تعلیقه این چنین است كه در حقیقت وجود به شرط ارسال نقص و قصور نیست و هر مرتبه از آن حقیقت از سنخ این حقیقت خالی نیست و قصور هر مرتبه به همان مرتبه به اعتبار همراهی وی با عدم و فقدان ، بر مى گردد در این برهان استدلال بر وجوب ذاتی به مرتبه ظهور آن است كه از سنخ همان حقیقت است كه وحدت حقه دارد نه وحدت عددی.

آنگاه جناب حاجی سبزواری می فرماید: كه مقدمات اخذ شده در این برهان اگر چه بلند است كه در آن مطالب بلندی اخذ شده است . منتهی در اول امر آن استكناف لازم از آن بدست نمی آید بلکه دقت زیاد لازم است و رسیدن بدان مشكل است.

برهان صديقين از حاجی سبزواری:

سپس خودش با مقدمات کمتری به تقریر این برهان می پردازد و می گوید:

فالاخذ الاخصر ان يقال بعد ثبوت اصالت وجود: ان حقيقه الوجود التى هى عين العيان و
 حاق الواقع حقيقه مرسله يمتنع عليها العدم اذ كل مقابل غير قابل لمقابل و الحقيقه
 المرسله التى يمتنع عليها العدم واجبه الوجود بالذات فحقيقه الوجود الكذائيه واجب الوجود
 بالذات و هو المطلوب.

وى با اخذ مقدمه اصالت وجود گوید: حقيقت وجود که عين خارج و متن واقع است ،
 حقيقت مرسله ای است که عدم و نیستی بر او ممتنع است و قهرا این حقيقت واجب
 الوجود بالذات است زیرا که عدم آن ممتنع است پس حقيقتی که وجودش حتمی و عدم
 آن ممتنع است واجب بالذات است البته برای مدقق اندیشمند روشن است که برهان
 صدیقین صدرايی با حذف بعضی مقدمات به برهان صدیقین جناب حاجی ، ارتقاء وجودی
 پیدا کرده است زیرا اگر در برهانی مقدمات بیشتری اخذ شود نیازمند به مؤ نه بیشتری
 است لذا در بیان جناب ملاصدرا چند مورد دیده شده که به بحثهای قبلی اثبات آن مقدمات
 را ارجاع داده است ولی در بیان حاجی از متن واقع به خود آن راه پیدا کرده است.

اما برهان صدیقین به بیان علامه طباطبایى (رضوان الله تعالى عليه)
 در تعلیقه بر همان برهان صدیقین جناب آخوند که فرمود: و تقريره ان الوجود كما مر حقيقه
 عينيه چنان تقرير نموده است که:

هذه ((اى الوجود حقيقه عينيه)) هى الواقعيه التى ندفع بها السفسطه و نجد كل ذى
 شعور مضطرا الى اثباتها و هى لا تقبل البطلان و الرفع لذاتها حتى ان فرض بطلانها ورفعها
 مستلزم لثبوتها و وضعها فلو فرضنا بطلان كل واقعيه فى وقت او مطلقا كانت حينئذ كل
 واقعيه باطله واقعا (اى الواقعيه ثابتة) و كذا السوفسطى لو راى الاشياء موهومه او شك
 فى واقعيته فعدده الاشىء موهومه واقعا و الواقعيه مشكوكه واقعا (اى هى ثابتة من
 حيث هى موفوعه) و اذ كانت اصل الواقعيه لا تقبل العدم و البطلان لذاتها فهى واجبه
 بالذات فهناك واقعيه واجبه بالذات و الاشياء التى لها واقعيه مفتقره اليها فى واقعيته قائمه
 الوجود بها. و من هنا يظهر للمتأمل ان اصل وجود الواجب بالذات ضرورى عند الانسان و
 البراهين المثبتة لها تنبيهات بالحقيقه

در برهان صدیقین حضرت علامه هیچ مقدمه ای اخذ نشده است بلکه واجب الوجود همان
 اصل الواقعيه است که بدان سفسطه دفع می گردد و هر صاحب شعوری مضطر به اثبات
 آن است بلکه این اصل الواقعيه بطلان و ریع و عدم را نمی پذیرد زیرا فرض بطلان و رفع وی

مستلزم ثبوت وضع اوست و نیز شك در آن اثبات اوست لذا واجب الوجود بالذات همین واقعیت است سپس فرمود از اینجا معلوم می شود که اصل وجود واجب بالذات يك امر ضروری در نزد انسان است و همه براهینی که در جهت اثبات واجب اقامه شده است در حقیقت تنبیهاست.

مرحوم علامه میرزا مهدی مدرس آشتیانی در تعلیقات بر بخش حکمت شرح منظومه جناب حاجی در ذیل مقصد ثالث آنجا که فرمود:

موجود الحق العلی صفاته
و مع الامکان قد استلزمه

ما ذاته بذاته لذاته
اذ الوجود كان واجبا فهو

نورده تقریر برای برهان صدیقین ذکر نموده است یکی از تقریرات تقریر معروف در اءلسنه عرفا است . فراجع.

برهان صدیقین در نزد عارفان بالله:

جناب شیخ اکبر در فص ابراهیمی گوید بعضی از حکماء و ابا حامد ادعا کردند که بدون توجه به عالم به شناخت خداوند تعالی نائل آمده اند و حالی که سخن نارواست جناب قیصری در شرح گوید مراد از بعض حکماء ابوعلی و اتباع وی یعنی امام غزالی و ابوعلی و تابعی شان است اینان ادعوا ان الله يعرف من غير نظر الى العالم و انهم يستدلون بالموثر علی الاثر و هو اعلی مرتبه من استدلال بالاثر علی الموثر
آنگاه جناب شیخ اکبر گوید:

نعم تعرف ذات قدیمه ازلیه لا تعرف انها اله حتی يعرف المالوه فهو الدلیل علیہ در شرح آن آمده است : ای اذا امعن النظر صاحب الفطانه و الذهن المستقیم فی نفس الوجود یمکن ان يعرف ان ذاته قدیمه ازلیه واجبه هی لها بذاتها لا بحسب الاستدلال بل یوجد ان الامر علی ما هو علیہ علی سبیل الذوق ثم یتمکن من التنبیه لغيره ایضا لیجد هو ایضا كذلك اما المعرفه بانها اله صاحب اسماء و صفات فلا یمکن حتی ینظر الى العالم فیستدل بالمعبودیه علی المعبودیه و بالمربوبیه علی الربوبیه فالعالم هو الدلیل علی الاله من حیث انه اله لذلك قیل انه ماخوذ من العلامه و هی الدلیل
شیخ اکبر در متن گوید:

ثم بعد هذا فی ثانی الحال یعطیک الكشف ان الحق نفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیته هذا کشف مقام الجمع قیصری در شرح گوید : ای بعد معرفه الاله بالمالوه و

معرفة الذات القديمة الازليه صاحب المرتبه الالهيه و التوجه اليه توجهها تاما تفتح عين بصيرتك فيكشف لك ان الحق هو الدليل على نفسه بتجليه الذاتى لافاضه اعيان بالفيض الاقدس و هو الدليل على الوهينه بالتجلى الاسمائى و الصفاتى لحقايقنا لا غيره المسمى بالعالم و بهذا المعنى قال رسول الله صلى الله عليه و آله حين سئل بما عرفت الله تعالى قال بالله عرفت الاشياء

جناب حاجى گوید ((فرض کن خودت را که با همین بنیه و حواست و مشاعر و ظاهر و باطن که هستی ، یکبارگی آفریده شده ای و چشم به سوی نظام هستی که خودت هم از جمله آن می باشی گشودی در آن حال یکپارچه حیرت اندر حیرت محو تماشای صورت زیبای آراسته این حقیقتی و دهشت زده مات قد و قامت موزون آنی نه از دور و تسلسل خبر داری و نه از امکان و حدوث و نه از تشکیک و تباین و نه از اصطلاحات دیگر کلامی و فلسفی و عرفانی ، و نه از الفاظ وجود حق و واقع و نفس الامر و نظائر آنها در این حال فقط صحو معلوم است که با جمال بیچونش در آرایی می کند این واقعیت محض است که ابای از قبول عدم دارد و اگر خواستی بگو: اثبات واجب به برهان صدیقین است و ایمان موقنین است ، اقرا و ارق.

چون در هستی صرف و وجود محض که متن واقع است نظر کنی بدیده بصیرت دریابی که حقیقت وجود قائم بذات خود و حق محض است و جز او نیست و آنچه را که جز او خوانی و دانى در حقیقت همه باطل الذاتند و سپس از سیر در این حقیقت به اطوار و شؤ ون جمالی و جلالی آن پی می بری که این سلطان را باید این چنین عبید و آن چنان اسماء و صفات و این چنین افعال و آثار و آنچنان دار و امر و نهی باشد که:

گر دلالت باید از وی رو متاب

آفتاب آمد دلیل آفتاب

در دیوان حضرتش آمده است:

نی بنقش و نگار پندارت

من به یارم شناختم یارم

و دیگری گفته است:

حق را بحق شناسست که عارف چنین است

حق را به خلق هر که شناسد نه عارف است

عارف به حق به برهان صدیقین واصل می گردد سپس از مشاهده حق محض و وجود

بحث به برهان لم ، سیر در اطوار شئونی او می نماید که در چشم یکتا بینی شان تعبیر به علت و معلول را خالی از تسامح نمی دانند. و در حقیقت لسان حالشان این است که ((او لم یکف بربك انه على كل شىء شهيد ((و)) متی غبت تحتاج الی ذلیل یدل علیک))

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا
پنهان نگشته ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم ترا
غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
با صد هزار جلوه برون آمدی که من

و چون علة العلل خود معرف و مبین کل است غیر او معرف حقیقی او نخواهد بود زیرا که ظلمت دلیل نور نمی گردد و ظل معرف حرور نشود.

علاوه این که غیرتش غیر در جهان نگذاشت پس چون او را شناختی هم او را شناختی و هم غیر او را، غیری که همه شئون ذات و مظاهر اسماء حسنی و مجالی صفات علیایش هستند و همه از او منفطرنند.

و در این مقام شهود می بینی که جز او همه هالك و فانی اند ((کل شىء هالك الا وجهه))

از ملت ابراهیم خلیل باش و به آفلان دل میند ((و لا احب الا فلین)) گو و ذات او متوجه ساز که خود جدولی از بحر بیکران وجودی و بگو: **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و پیوسته دپه بر جمال دل آرای او بدار.**

در توقیع مبارکه صادر از ناحیه مقدسه آمده است که : **لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک.**

حق سبحانه را ساتری نبود، زیرا که یا موجود است یا معدوم ، معدوم که معدوم است ، و موجود که مظاهر و شئون و اطوار یک حقیقت است ، و شیء سائر خود نمی باشد و نتواند بود. پس او آشکار است و اوست و جز او نیست . **یا هو یا من لا هو الا هو** لطیفه ۱۵۲ مآثر آثار ج ۲).

برای هر یکی دارد دهانی

98 - چو انسان است پیدا و نهانی

دگر بار بحث غذا و مغذی مطرح می شود که بر اساست سنخیت بین غذا و مغذی ، انسان دارای دو مرتبه ظاهر و باطن است و مطابق هر مرتبه ای وی را دهان خاص است که بدان از غذای متناسب با آن برخوردار است.

-99 گَر این پنهان و پیدا را يك اسم است

طلسمی هست که را جان و جسم است

مراد از این طلسم انسان ، که موجود بوالعجب نظام هستی است او را مراتب از فرش تا فوق عرش است . و مرتبه نازله وی را جسم تشکیل می دهد که دارای اطوار و شئون غیر متناهی است ؛ چه اینکه مرتبه عالیّه او را جان و قلب نامند در تطورات اشتداد جوهری وجودی است.

انسان با همه درجات وجودیش از يك هویت بودن بدر نمی رود که ((ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه)) بلکه حقیقت واحده ذات مراتب است ؛ بلکه حقیقت شخصی ذات مظاهر است که وی را به لحاظ ظهوراتش اسماء و صفاتی است.

- 100 طلسمی باشد از سر الهی

که مثل او نیایی کارگاهی

انسان را در قوس صعود مقام لایقی است ؛ لذا دارای مقام وحدت حقه حقیقه است و چون از واحد حقیقی بیش از یکی صادر نمی شود که ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد)) لذا از وحدت حقه حقیقه ، وحدت حقه ظلیّه صادر می گردد که مثل اوست ((عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی)) و این مثل را در عالم مثلی و عدیلی نباشد که ((لیس کمثله شیء)) (است یعنی مثل مثل او را چیزی همانند نباشد لذا در کارگاه نظام هستی و کلمات دار وجود، همسنگ با انسان یافت نشود.

همانگونه که حق را در الوهیت کفو نباشد و شریک برای آن نتوان یافت ، مثل وی را در عبودیت و مظهریت کفو نباشد که ((و لم یکن له کفوا احد)) او را در ذات و صفات و افعال به وزان ذات و صفات و افعال الهی یابی که در مظهریت ذات و صفات و افعال)) وحده وحده وحده ((است همانگونه که حق تعالی)) بسیط الحقیقه کل الاشیاء)) است ؛ او نیز در رقیقت آن حقیقت)) بسیط الظلیّه کل الاشیاء)) است.

- 101 بلی این اسم را جسمی و جانی است

که هر يك را غذایی و دهانی است

غذا و دهان خاص برای هر یکی ، به مبنای رصین سنخیت و مشابهت است.

- 102 دهان و گوش ما هر يك دهان است

که آن بهر تن و این بهر جانست

به منزله شرح و تفسیر بیت قبلی است که در بیان دهان هر يك از جسم و جان است که از آن به دهان ظاهر و باطن نیز یاد گردد.

در کلمه ۵۱ صد کلمه آمده است:

آن که در رشد خود دقت کند، می بیند که او را دو گونه غذا باید:
غذایی که مایه پرورش تن اوست و غذایی که مایه پرورش روان اوست و هر يك را دهانی
خاص است دهان آن ، دهان است ، و دهان این گوش ، نه از غذای تن روان پرورش می
یابد و فربه می شود و نه از غذای روان تن.
آن که گفته است:

جانور فربه شود از راه نوش آدمی فربه شود از راه گوش

مراد وی همان دهان جان است ، که گوش می باشد.

103 بدانند آنکه در علم است راسخ غذا با مغذی باشد مسانخ

اصل سنخیت يك اصل استوار و پایدار است ؛ همانند سنخیت بین علت و معلول ، سنخیت
بین آكل و ماکول ، سنخیت بین ماده و صورت طبیعی بین ماده عقلی و صور عقلی ، بین
علم و حیات نفس ، بین عمل و صورت آن ، بین ملکات نفسانی و صور آنها و نیز سنخیت
بین علم و گیرنده و دهنده آن ، بین ظرف و مظروف ، بین نشاء اولی و اخری ، بین رائی و
مرئی ، بین مدرک و مدرك و نیز بین غذا و مغذی.
سنخیت بین غذا و مغذی عامل آن است که طالب لقاء الله گوید:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه جنت و فردوس شما را

علم و آگاهی به سر سنخیت و مناسبت ، جدا مشکل است مگر برای کسی که قلب وی
به انوار معارف قرآنیه متنور باشد، و با حقایق فرقانی شرح صدر پیدا نماید ((ذلك فضل الله
یوتیه من یشاء.))

سیر در روایات معراجیه و برزخیه و منامیه ، و تدبر در صحف اصلیه در تعبیر منامات همانند
تعطیر الانام فی تعبیر المنام جناب عبد الغنی نابلسی ، و ارتقاء به حضور ملکوتی و عروج
به صعود برزخی از چیزهایی است که در نیل بدین مرصد اعلی ، کمک یار خوبی است.
در کلمه ۲۴ صد کلمه آمده ((: آن که غذا را مسانخ مغذی نیابد هرزه خوار می گردد و
هرزه خوار هرزه گو و هرزه کار می شود.

چون بین غذا و مغذی باید سنخیت باشد، غذای بدن ، مادی و از جنس اوست و غذای

روح ، معنوی و از سنخ اوست اگر بدن گرسنه باشد با تحصیل مطالب بلند علمی سیر نمی شود.

بدن نان و آب می خواهد، او غذا از جنس خودش تقاضا می کند و به سیر شدن بدن ، جان سیر نمی گردد؛ جان علوم و معارف طلب می کند.

تعالی لطف تقدیر الهی

104- تبارك حسن تدبير الهی

حسن تدبیر و لطف تقدیر الهی بدین گونه است که:

به همراه زمان آنی و فانی است

105- همه لذات حیوانی زمانی است

لذات به اقسام حسی و خیالی و فوق حسی یعنی عقلی تقسیم می گردد. لذات حسیه همانند التذاذ به طعام و شراب و نکاح و اصوات طیبیه و نغمات و ملموسات است ؛ که همه این لذات در بستر زمان تحقق می یابد که لذات فنا پذیرند. مثلاً غذای لذیذی را میل می کند و از آن لذت محدود می برد آنهم در زمان محدود چه اینکه از بوی خوش نیز در زمان محدودی حظی نصیب شخص می گردد. و بهترین لذت ظاهری حسی و خیالی برای موجودات در این نشئه همان لذت نکاح است که همپای تصرم زمانی متصرم است.

لذات حیوانی عبارت از همین لذتهای حسی و خیالی که برای انسان به عنوان معد برای لذات انسانی و عقلانی اند.

ترا لذات عقلی پایدارند

106- ولی از بهر عقلانی بکارند

لذات حسی حیوانی معد برای لذات عقلی اند، آنکه در انسان به عنوان لذات پایدار است همان لذات عقلانی است.

لذت عقلیه همان التذاذ به علوم و معارف و انس بالله تعالی و به آنچه که موجب تقرب به حضرت حق است که انسان با حفظ عنوان انسانی به این لذات ، حیات انسانی دارد.

در هزار و يك نكته فرمود ((:سعی کن مظهر این مقام (هو يطعم و لا يطعم) باشی تا تشبه به حق جل و علی پیدا کنی که لذت احتماء و این حال به مراتب از لذت اكل و شرب حیوانی برتر و بالاتر است.

دگر لذت نفس لذت نخوانی

اگر لذت ترك لذت بدانی

از شکم پروران سرمشق مگیر بلکه ذرهم یا کلوا و يتمتعوا ویلهم الامل فسوف یعلمون
(الحجر / ۴) و چون کمتر خوری کمتر خوابی و متخلق به این خلق الهی گردی که (لا تاخذه
سنه و لا نوم) (آیه الکرسی) و به ملائکه تشبیه پیدا کنی که ((طعامهم التسییح و
شرابهم التقدیس.))

در نکته ۴۴۴ فرمود ((لذت عارفان به مطالعه جمال حق است.))
احتماء یعنی پرهیز کردن ، خویش را از چیزی نگاهداشتن.

107- زمان از رحمت پروردگار است زمانی بهر کسب پایدار است

اگر گفته شد که لذات حیوانی به همراه زمان آنی و فانی است نه بدان جهت باشد که
زمان مورد سرزنش قرار گیرد بلکه یکی از رحمت های الهی زمان است ، منتهی انسان
که در مهذ زمان بسر می برد باید کاری کند که پایدار بماند. جناب ملای رو می گوید:

روزها گر رفت گورو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

کسب پایدار زمانی یعنی انسان همان علوم و معارف است که غذای جان اوست . و
انسان بما هو انسان یعنی علم و دانش
پس سخن از سرزنش زمان نیست همان چون اگر زمان و زمانی در بستر زمان نباشد
زندگی انسان معنی نخواهد داشت لذا فرمود:

108- نباشد از زمان و از زمانی چگونه نقش بندد زندگانی

بلکه زمان یکی از موجودات نظام کیانی است که وجودش در موطن خود ضرورت دارد و
برداشتنی نیست که لازمه آن تجافی در نظام هستی محال است لذا فرمود:

109- زمان اندر نظام آفرینش وجودی واجب است درگاه بینش

بدیهی است که وجوب وجود زمان ، همانند وجوب دیگر موجودات امکانی از عقل اول تا
هیولای اولی ، وجوب بالغیر است زیرا که وجوب ذاتی از اسماء مستاثر الهی است که
احدی را بدان راه نیست از دیر باز تا حال مسئله زمان و اصل وجود آن ، و ماهیت و حقیقت
زمان در فلسفه اسلامی و غیر آن مطرح بود. جناب شیخ رئیس آراء در باب زمان ، تا زمان
خودش را در شفا نقل کرده است و بعد از وی نیز آراء دیگری وارد عرصه تحقیقات علمی

گردید.

آراء و عقائد در باب زمان:

عده ای آن را يك امر غير موجود و موهوم پنداشته اند که ادله آنها مورد نقض قرار گرفت. فائیلین به وجود زمان در خارج ، گروهی آن را جوهر و عده ای آن را عرض دانسته اند و فائیلین به جوهر بعضی آن را جوهر جسمانی یعنی فلك اطلس دانسته و عده ای دیگر فائیل به جوهر مجرد آنند و مراد از وقوع اشیاء در زمان را نسبتی می دانند که اشیاء با آن جوهر مجرد دارند.

گروهی آن را واجب الوجود دانسته اند و با روایت ((لا تسبو الدهر فان الدهر هو الله)) روزگار را سب نکنید زیرا دهر همان الله است . موافق دانسته اند.

از زمان ارسطو حرفی مطرح شد که زمان مقدار حرکت است که نه جوهر مادی است و نه جوهر مجرد و نه عرض غیر قار و نه خود حرکت ، بلکه مقدار حرکت است این کلام مورد قبول حکمای اسلامی واقع شد با این تفاوت که ارسطو و بوعلی زمان را مقدار حرکت وضعی فلك اعلى به دور خود می دانستند ولی جناب صدر المتالهین زمان را مقدار حرکت جوهری می دانند.

برای ثبات وجود زمان ادله ای اقامه شد که جناب آخوند در اسفار آن ادله را نقل و بررسی کرده است بیان دیگر آنکه زمان در نشئه طبیعت را اصلی مفارق است که دهر نام دارد که دهر روح زمان است و نسبت دهر به زمان نسبت روح به جسد است ، چنانکه نسبت دهر به سرمد. پس سرمد روح دهر است و دهر روح زمان و خطاب به زمان از زبان اهل بیت عصمت علیهم السلام به لحاظ خطاب به اصل و میدا زمان بوده است که از مفارقات نوریه و از دار آخرت است.

به هر حال زمان را چه جوهر مادی بدانیم و یا جوهر مجرد و یا عرض غیر قار و یا خود حرکت و چه مقدار حرکت وجود او همانند وجود دیگر ممکنات واجب بالغیر است و برداشتنی نیست.

لذا در بیت بعدی فرمود:

چو آبی از بلندی سوی پستی

- 110 چو عقل اول است در صنع هستی

مصراع دوم اشاره به قاعده امکان اشرف در قوس نزولی است که تنزل از مرتبه عالیه وجود تا به انزل مراتب وجود یعنی هیولی اول است یعنی موجودات در سیر نزولی از عالم امر شروع شده و به عالم خلق به پایان می رسند و سپس حول مبدا از عالم خلق بسوی عالم امر صعود می کنند.

پس در قوس نزول ، اگر از مراتب عالیه تنزل نمایی و تا به انزل آن ، می بینی که زمان نیز در سلسله امکان اشرف ، همانند عقل اول وجودش ضروری است و بر اساس استحالطه طفره و تجافی ، وجود زمان برداشتنی نیست بحث امکان اشرف و اخس در باب سیزدهم مطرح شده است اگر خواستی مراجعه کن.

بهشت است این زمانی و زمانه
ترا دعوت نماید سوی بالا

- 111 اگر غفلت نباشد در میانه
- 112 تعالو را شنو از حق تعالی

انسان در قوس نزول از بالاترین مرتبه وجودی تنزل نموده و با فرود آمدن از عوالم و مراتب وجودی به نازلترین مرتبه آن نزول اجلال کرده است ؛ و در قوس صعود از این مرتبه نازله بسوی مراتب عالیه امکانی در حال تکامل و ترقی است لذا برای معارج انسان ، مدارج قرآن تحقق یافت و وی را برای دعوت به عالم ماوراء طبیعت با ندای تعالو ((بالا بیائید)) صدا زده اند که:

بیایی لذت الحمد و اخلاص

- 113 بیا بالا بسوی سفره خاص

چون گفته شد که انسان را لذات عقلانی است ؛ او را برای لذت انسانی به سوی قرآن کریم دعوت نموده اند که ((القرآن مادبه الله)) که قرآن سفره خاص و رحمت رحیمیه الهی و وقف خاص انسان است و قرآن حبل الله است که انسان را، این ریسمان آویخته الهی ، از نشئه طبیعت تا به صادر اول ارتقاء وجودی می دهد.

ز بدو فاتحه تا آخر ناست

- 114 بود این سفره اش بی هیچ وسواست

((ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين))

که اندر وصف قرآن مجید است

- 115 قلم را اهتزازی در مزید است

اهتزاز مصدر است و به معنی جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، مثل تکان خوردن

بیرق و شاخه درخت ، درخشیدن ستاره است.

این بیت به منزله واسطه ربط بین باب چهارم و باب پنجم است که در مورد قرآن مجید سخن به میان آمده است و این ابواب مطابق با حال حضرت مولی در حین سرودن دفتر دل تنظیم می یافت نه اینکه از قبل پیش بینی شده باشد.

فذلکه باب چهارم:

- 1- حب بقاء به عنوان يك امر حکیم الهی در همه موجودات نهفته است.
- 2- حرکت حبی و علت پیدایش جهان
- 3- سریان حب و عشق در همه موجودات عالم.
- 4- غذا و مغتذی دال بر حب بقاء است.
- 5- غذای همه موجودات ، رزق وجود است.
- 6- نور وجود رحمت رحمانیه الهی برای همه است.
- 7- غذای خاص انسان رحمت رحیمیه است.
- 8- تخلل غذا در مغتذی و مقام خلت و سدنه بودن غذا برای اسم باقی.
- 9- مذموم بودن بخل در سر سفره الهی.
- 10- دفتر دل با وسعت رحمت الهی گشوده می گردد لذا تجر رحمت خداوند ناصواب است.
- 11- علم رسمی حجابی و علم نوری قذفی.
- 12- مقام حضور و برکات آن.
- 13- توحید فطری (فاطر و منظر) و برهان حب ابراهیمی در قرآن
- 14- شهود در توحید فطری و وصول به برهان صدیقین.
- 15- مراتب ظاهر و باطن و نهان و آشکار انسان و غذا و دهان خاص هر يك از آنها.
- 16- سنخیت بین غذا و مغتذی.
- 17- لذات حیوانی و لذات عقلانی.
- 18- زمان و جایگاه آن در نظام تکوین.
- 19- دعوت انسان به سوی سفره خاص یعنی قرآن کریم.
- 20- ربط بین باب چهارم و باب پنجم.

چون باب چهارم حول محور حب بقاء بود و بحث غذا و مغتذی مطرح گردید زیرا که غذا

موجب بقای مغتذی است ؛ و غذای انسان نیز علوم و معارف قرآنی است ، لذا وی را با دعوت به سفره رحمت رحیمیه ندای تعالوا داده اند تا به محضر قرآن بار باید تا قرآن که غذای اوست در او تخلل یابد لذا از باب چهارم به باب پنجم ارتقا می یابد تا درباره قرآن مطالبی عرشی عرضه گردد.

باب پنجم : هو الجامع : شرح باب پنجم دفتر دل:

این باب حاوی چهل و سه بیت شعر حکمی و عرفانی است که سر لوحه آن را دفتر دل قرآن تزیین نموده است:

سراسر آنچه قرآن کریم است

به بسم الله الرحمن الرحيم است

در شرح باب سوم گفته آمد که همه حقایق کتاب تکوینی و تدوینی از بسم الله الرحمن الرحيم تجلی نموده است ؛ چه اینکه تابلوی قرآن کریم نیز بسم الله قرار گرفته است.

که قرآن است تنها دفتر دل

- 2 بحق میگویم ای یار مقبل

مقبل رو آورنده و خوشبخت را گویند.

به يك حرفش نمی باشد معادل

- 33 ما صدها هزاران دفتر دل

مراتب دفتر دل به مراتب دل است از دل آحاد رعیت گرفته تا دل انسان کامل که صاحب کشف اتم است . لذا در بیت بعدی آمده است:

ازین دل تا دل انسان کامل

- 4 بود هر دفتر دل در حد دل

هبات و منح به مقدار قابلیات قوایل است که ((العطیات بقدر القابلیات)) قوله سبحانه :
انزل من السماء ماء فسالت او ديه بقدرها
مراد از ((ازین دل)) دل صاحب دفتر دل است که با کسب از حقایق قرآن کریم ، و لطائف نورانی کلمات سفرای الهی و اولیای حق ، توانست بدان جایگاه رفیع صعود وجودی نماید که در ابیات تبری حضرتش آمده است که:

حرف زیادی و قیل و قاله کورمه

آنچه که وسه یاد بایرم باینه

آنچه می بایست یاد می گرفتم گرفته ام ؛ حرف زیادی و قیل و قال را می خواهم چه کنم

و از همین قلب مبارك است که تجلیات بسم الله به شئون نوزده گانه خود را نشان داده است.

- کدر آحاد رعیت شخص وارث که ملک آخرت را هست حارث

مراد از آحاد رعیت ، غیر معصوم است.

- 6 همه آثار علمیش به هر حد بود رشی ز قرآن محمد صلی الله علیه و آله

در غزل کشف محمدی صلی الله علیه و آله دیوان آمده است که:

کشف محمدی صلی الله علیه و آله گرت بارقه ای عطا کند ناطقه ادعای از لو کشف الغطا کند
نفس نقیس احمدی جامع لوح سرمدی نفث صد و چهارده سورت دلگشا کند

آنکه فرموده ((لو کشف الغطا ما ازددت یقینا)) بیان تمام حقیقت آن در رسیدن به یقین نیست ؛ که تبیین بارقه ای از بوارق قرآن کریم است.

آن که به مجلی اتم ، و تجلی اعظم و مظهر اعظم الهی نامیده می شود و صعودا متحد با صادر اول می گردد، قهرا دفتر دل وی نیز کشف اتم می باشد؛ که صحف همه انبیاء و مرسلین از مشکاة این وحی اعظم مستضی اند. چه اینکه نبوت و رسالت و ولایت انبیا از مشکاة ولایت و نبوت و رسالت رسول خاتم است که سخن از ((اوتیت جوامع الکلم)) دارد. اوصاف قرآن محمدی صلی الله علیه و آله:

قرآن مجید و مصحف شریف ، قول کامل است که در او اظهار کل اشیاء است) و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) (لا یغادر صغیره و لا کبیره الا اءحصیها)

قرآن چون خداوند سبحان بی پایان و نور تبیان کل شیء است زیرا که به حکم محکم عقل ناصح هر اثر نمودار دارایی موثر خود است ، لذا همانطور که حق سبحانه صمد حقیقی اعنی وجود غیر متناهی است ؛ کتاب او نیز حافل جوامع کلم نوریه خارج از حد عد و احصاء است.

قل لو کان البحر مدادا لکللمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدادا (کھف / ۱۱۰)

و چنانکه حق تعالی نور کل شیء است و هر چیز بدو شناخته می شود که الله نور السموات و الارض ؛ کتاب او نیز نور و تبیان کل شیء است.

پس قرآن اگر در دست انسان زبان فهم قرار گیرد، تبیان هر چیزی و زبان کلمات الله بی انتها است و این انسان زبان فهم همان راسخ در علم است.

جوامع کلم همان قرآن کریم است ؛ و بدان معنی است که الفاظ آن قلیل است ولی معانی آن کثیر است و در روایتی نقل شد که: **ما من حرف حروف القرآن الا و له سبعون الف** معنی و منه فی وصفه صلی الله علیه و آله **کان یتکلم بجوامع الکلم یعنی انه کان یتکلم بلفظ قلیل و یرید المعانی الکثیره** در روایت دیگر آمده که آیات قرآن خزائن است که هر یک از آنها گشوده گردد سزاوار است که در آن نظر و دقت بکار آورده شود و در روایت دیگر آمده که هر کسی که علم اولین و آخرین را اراده دارد قرآن را بشوراند.

یکی از علماء بر وفق افاده جناب صدر المتالهین در اسفار گوید: **اعلم ان للقرآن مقامات من اعلى المراتب الوجود الی انزلها فانه فی مرتبه الهویه الالهیه علمه تعالی سبحانه متحد معه و اذا ظهر فاول نشأة ظهوره و تنزله عن الذات المقدسه عالم المشیه فهو هی و تعینها بالعقول و غيرها تنزلاته الاخری حتی ان عالم الملك باجمعه علمه النازل و القرآن المنزل و انزل مراتبه الصوت**

در نکته ۸۱۹ آمده است : سبحان الله این کتاب عظیم قرآن کریم ، امام انسان است و کل شیء در آن احصا شده است و منطوی بر حقائق کلیه الهیه و جامع حکم علیمه و عملیه است و تبیان کلمات غیر متناهی کتاب بی پایان هستی و مبین اسرار اسماء غیبی و عینی است بدون اینکه هیچ اصطلاحی از اصطلاحات فنون علوم را بکار برده باشد بلکه به صورت طبیعی و سیاق عرفی و عادی عربی مبین تکلم فرموده است و مع ذلك در مقام تحدی برای ابد می فرماید: **قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی اءن یاءتوا بمثل هذا القرآن لا یاءتوا بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا** اسراء / ۹۸)

جناب ابن عربی شیخ اکبر در وصف قرآن در الدر المکنون فی علم الحروف فرموده است: **اعلم ان علم التکسیر عزیز و نهاییه علم التکسیر هو الجفر الجامع فتامل الی سر قدرة الله تعالی کیف اودع جمیع العلوم فی هذه الحروف الی عددھا ۲۸ و کیف هذا العدد الیسیر یصل الی هذا الحد الذی لا یمکن حصره ولو وضع الجفر مخمسا لما حصر ابدا لابدین فکیف لو وضع مسدسا او اکثر من ذلك فسبحان الله العلیم و هذا العلم کله خرج من تکسیر رباعی و فیه علم الاولین فاذا علمت ذلك فما یمکن مودوعا فی الكتاب المجید لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزل من حکیم حمید و لذلك یاتی یوم القیامه بکرا لا**

يعلم تاءويله الا الله فسبحان العليم من لا يحيط بعلمه سواه و لا يعلم قدره غيره

با این همه تفاسیری که بر قرآن کریم نوشته شده است ، همچنان در پس پرده مخفی مانده است که آن را برای انسان های کامل و مفسران تفسیر انفسی تجلی و ظهور تام است.

قرآن بحر است و روایات سواحل و جداول آن ؛ در عیون مسائل نفس حضرت علامه آمده که :
ان الروایات كانها بالنسبه الى القرآن الكريم مرتبه نازله منه و بعباره اخرى القرآن بحر و
هی سواحل او جداوله ، اء و اءنه روح و هی مجالیه و مظاهره و قیاسها الیه قیاست البدن
الی نفسه مثلا و کثیر من الروایات التي تفسر تاءويلاته فالتو غل فيها يحکم بان تلك
التاءويلات تفاسیر انفسیه له

قرآن حبل الله ممدود است که این حبل ممدود از فرش تا عرش است)) ان الله على
العرش استوی. ((

قرآن مجید حقیقت عالم و صورت کتبی انسان کامل حضرت خاتم النبیین محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله و هر فردی از افراد انسان به هر اندازه ای که جاننش آن حقیقت را
واقعا نه لفظا دارا است به همان اندازه به انسان کامل نزدیک است و از حقیقت عالم
برخوردار شد.

قرآن معراج معارف است . هر کس از این استوار الهی ، از این منطق وحی از این ماءدبه
الله به هر اندازه بهره برده است و درجات قرآن شده است به همان اندازه انسان است.
طرفدار و عهده دار حقوق بشر فقط قرآن مجید است که منطق وحی و جز قرآن کریم
کسی در روی زمین ادعای طرفداری از حقوق بشر بنماید دروغ گفته است و به دین خدا
افترا بسته است.

قرآن کریم صورت حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است. ان هذا القرآن یهدی للئی
هی اقوم لقد کائن لکم فی رسول الله اسوة حسنه کتب منزله از آسمان غیر از قرآن مثل
صحف ابراهیم و زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی علیهم السلام همه فرقاند ولی
قرآن فرقان قرآن است ؛ چه اینکه کتب سماوی دیگر فارق بین حق و باطل اند قرآن نیز
چنین است ولی قرآن جامع حقایق کتب منزله است لذا حضرت خاتم فرمود)) : اوتیت
جوامع الکلم. ((

جناب صدر الدین فونوی در آخر نفعه سوم از نفعات گوید:

القرآن صورة حكم العلم المحيط بالاشياء على اختلاف طبقات الموجودات و لوازمها من

الاحوال و الافعال و النسب و الاضافات فى كل عالم فافهم

شيخ اكبر در باب ۳۴۱ فتوحات گوید:

اعلم ان الحق هو على الحقيقه ام الكتاب و القرآن كتاب من جمله الكتب الا ان له الجميعة

دون سائر الكتب

در تفسير عياشى از امام صادق عليه السلام نقل شده است: ما من نبى من ولد آدم

الى محمد - صلوات الله عليهم - الا و هم تحت لواء محمد صلى الله عليه و آله

لذا فص محمدى صلى الله عليه و آله فصوص الحكم معنون به عنوان ((فص حكمه فرديه

فى كلمه محمديه)) است و شارح قيصرى در شرح گوید:

انما كانت حكمته فرديه لانفراده بمقام الجمعيه الالهيه الذى ما فوقه الا مرتبه الذات

الاحديه لانه مظهر الاسم الله و هو الاسم الاعظم الجامع للاسماء و النعوت كلها

نكته : قرآن معاد انسان است تدبر كن تا برسى افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب افعالها

(محمد / ۲۵)

نور: قرآن جفر جامع انسان كامل است . فاغتنم

در كلمه سى و پنجم صد كلمه آمده است : آن كه خطاب محمدى را درست فهم كند كه

انسانها براى اغتدای از اين سفره الهى دعوت شده اند قدر و منزلت خود را شناسد و در

راه استكمالش پويا و جويا گردد قرآن مجيد بيركان در ليله مباركه بينه محمديه ، از غايت

فسحت قلب و نهايت شرح صدرش به انزال دفعى فرود آمده است . (كلمه ۳۱ از صد كلمه

).

قرآن و انسان كامل:

در هزار و يك نكته آمده است: الفرقان مع الامام و الامام مع القرآن يدور الامام حيث يدور

القرآن و يدور القرآن حيث يدور الامام ثم ان كون يس قلب القرآن لعله لمكان آيه)) و كل

شىء احصيناه فى امام مبين ((من انه الامام الذى احصى الله تبارك و تعالى فيه علم كل

شىء و لا مانع عقلا و نقلا من ان يبلغ الانسان الى مبلغ فى العبادة و التوجه الى

الملكوت يصير الامام المبين الذى فيه تبين كل شىء

آن قلمى كه عالم را بدین زیبایی نگاشت همان قلم آدم را به نيكوترين صورت در آورده

است و همان قلم نگارنده قرآن است ، عالم و قرآن و آدم از يك نگارنده و يك قلم اند. نه

شیرین تر از عالم و رصینتر و موزونتر از آن تصور شدنی است و نه زیباتر از آدم می توانید موجودی پیدا کنید و نه محکمتر و حکیمتر از قرآن کتابی.

انسان کامل عالم است ، انسان کامل قرآن است لذا درجات قرآن را با معارج انسان کامل تطابق است ، چه اینکه عالم و آدم نیز تطابق دارند. فتدبر

انسان حامل این قول ثقیل است که همان مادیه الله است)) انا سنلقى عليك قولا ثقیلا))

انسان کامل خود را نقطه تحت باء بسم الله قران می داند زیرا که این نقطه نسخه اصل قرآن است.

انسان قابل تام است برای فاعل تام لذا اولین مرتبه نزول قرآن باید با انسان متحد شود و آن حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است که)) انا انزلناه فی لیلۃ القدر.))

حروف مقطعه قرآن پس از حذف مکررات چهارده حرف باقی ماند که در این ترکیب)) صراط علی حق نمسکه)) (یا)) علی صراط حق نمسکه جمع شده)) است (به لطیفه ۲۴ مآثر آثار ج ۱ مراجعه گردد).

قرآن کتاب صامت است ولی انسان کامل قرآن ناطق است که مفسر و کاشف و ترجمان است و عارف به حقائق قرآن است لذا حضرت مولی الموالی در نهج البلاغه فرمود:

هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لابد له من ترجمان و انما ینطق عنه الرجال

حضرت خاتم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری منجر به وفات فرمود: ائتونی بدواة و قرطاست اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی ؛ فقال عمران رسول الله قد غلبه الواجه حسبنا کتاب الله ، و کثر اللغظ، فقال النبی صلی الله علیه و آله قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع ؛ قال ابن عباس الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله

در اوصاف قرآن کریم در ابیات بعدی آمده است

چه قرآن اندرو باشد بغایت

- 7 ندارد فاتحه حد و نهایت

در صورتی قرآن و فاتحه را حد و نهایت نبود که مفسر آن انسان کامل باشد که از جانب سید اولیاء امیر المومنین علیه السلام نقل است که فرمود:

فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر ان یکونوا راءوه و نیز در تفسیر سوره فاتحه فرمود:

لو شئت لا وقت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحه الكتاب اگر بخواهیم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه بار سنگین می نمایم.

در مجمع البیان امین الاسلام طبرسی روایتی از امیر المومنین علیه السلام نقل شد که حضرت فرمود:

وروی عن امیر المومنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی قال لی یا محمد و لقد آتیناک سبعاً من المثنائی و القرآن العظیم فاءفرد الامتنان علی بفاتحه الكتاب و جلعهما بازاء القرآن و ان فاتحه الكتاب اشرف ما فی کنوز العرش و ان الله خص محمداً و شرفه بها و لم یشرک فیها احداً من انبیائه... الحديث

8- بود بسم الله این سوره برتر - ز بسم الله سورتهاى دیگر

در روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شد که فرمود: کل ما فی الکتب المنزله فهو فی القرآن و کل ما فی القرآن فهو فی الفاتحه و کل ما فی الفاتحه فهو فی بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله هر سوره ای به مطابق با آن سوره پیاده شده است و باید به مضامین همان سوره معنی گردد و چون تمام حقایق قرآن در سوره فاتحه جمع شده است ، لذا این سوره که به مطابق بسم الله آن پیدا شده است بسم الله آن از بسم الله سوره های دیگر برتر است ؛ زیرا که همه حقایق نوریه قرآن کریم در بسم الله فاتحه جمع شده است که روایات باب را در شرح ابواب قبلی نقل کردیم . (به رساله مدارج و معارج از ده رساله فارسی مراجعه گردد).

9- مر این ام الكتاب اسمانی - بود سر لوحه سبع المثنائی

ام به معنی جا است جای مغز در سر را ام الدماغ گویند یا ام غیلان یعنی جای غیلان . سبع المثنائی هم از اسمای فاتحه به شمار می رود و نیز یکی از اسمای قرآن می باشد که در شرح بیت سیزدهم از باب اول بیان شد. یعنی جای سوره مبارکه حمد و فاتحه در قرآن کریم آن است که سرلوحه آن قرار گرفته است . و مراد از سبع المثنائی در مصراع دوم قرآن کریم است که فاتحه سرلوحه قرآن باشد.

10- چه قرآن را مراتب هست محفوظ - ز کتبی گیر تا در لوح محفوظ

ممکن است يك شىء را وجودات گوناگون تواند بود، و آن را ظهورات مختلف باشد و در هر عالمی و هر موطنی حکمی خاص داشته باشد.

بدان که قرآن را مقامات وجودی گوناگون است، از قرآن عینی و همه مصادیق آن تا قرآن کتبی ((انا انزلناه فی لیلة القدر)) ((انا انزلناه قرآنا عربيا)) که از اعلی المراتب آن که همان مقام تهویت مطلقه و ذات مقدسه است تا به انزل مراتب آن که به صورت وجود ذهنی و لفظ و صورت و عربی مبین است يك حقیقت واحده است که از فرش تا فوق عرش را پر کرده است و انزال قرآن از آن مرتبه اعلی تا بدین مراتب بدون تجافی است و مطلقا)) لا یسمه الا المطهرون)) است.

جناب صدر الحکماء المتالهین در فصل هشتم از سفر سوم اسفار گوید:

اعلم ایها المسکین ! ان هذا القرآن انزل من الحق الی الخلق مع الف حجاب لاجل ضعفاء عیون القلوب و اخافیش ابصار البصائر، الی ان قال : فان القرآن و ان کان حقیقه واحده لکنه ذو مراتب و مواطن کثیره فی النزول و اسامیه بحسبها مختلفه و له بحسب کل موطن و مقام اسم خاص ففی موطن یسمى بالمجید)) بل هو قرآن مجید)) و فی مقام اسمه عزیز)) و انه للکتاب عزیز)) و فی آخر اسمه علی حکیم)) و انه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم)) و فی آخر کریم انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یسمه الا المطهرون و له الف من الاسامی لا یمکن سماعها بالاذان الظاهره و لو کنت ذا سمع باطنی فی عالم العشق الحقیقی و الجذبه الباطنیه و المحبه لکننت ممن یسمع اسماؤه و یشاهد اطواره جناب حاجی در تعلیقه بر همین بخش اسفار گوید: ان الوجود الکتبی و اللفظی و الذهنی و العنی سواء کان حقیقه او رقیقه جمیعها ظهورات بشیء واحد، و الماهیه فی ذوی الماهیه محفوظه به تعبیر جناب ملاصدرا حقیقت یکی است ولی مجالی متعدد و شاهد مختلف و مواطن کثیره است.

و نیز در فصل هفتم آن گوید: ان القران و الایات المنزله هی بعینها آیات کلامیه عقلیه فی مقام . و کتب لوحیه فی مقام و اکوان خلقیه فی مقام و الفاظ مسموعه بهذه الاسماع الحسیه او نقوش مکتوبه مبصره فی المصاحف بهذه الابصار الحسیه فالحقیقه واحده ، و المجالی متعدده...

بعضی از علماء بر وفق افاده صدر المتالهین در اسفار گوید:

اعلم ان للقرآن من اعلى مراتب الوجود الى انزلها فانه فى مرتبه الهويه الالهيه علمه تعالى سبحانه متحد معه و اذا ظهر فاول نشاه ظهور و تنزله عن الذات المقدسه عالم المشيه فهو هى و تعينها بالعقول و غيرها تنزلاته الاخرى حتى ان عالم الملك باجمعه علمه النازل و القرآن المنزل و انزل مراتبه الصوت و لذا سمى علمه النازل قرآنا كما قال انا انزلناه قرآنا عربيا و انزل منه نقشه و كتبه و تمام مراتبه محترمه فى عالمه و مرتبه ((انتهى

تصريح به مرتبه لوح محفوظ قرآن در سوره بروج / ۲۲ شده است که)) : بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ ((و در سوره واقعه آمده)) : انه لقرآن كريم فى كتاب مكنون ((قرآن در هويت الهيه که اعلى مراتب وجود است در اعلى مراتب خود است که همان علم حق سبحانه است که عين ذات او است و نزول آن از آن مرتبه که تنزل آن از ذات مقدسه الهيه است و عبارت اءخرای ظهور آن است اولين نشاه آن عالم مشيت است که واسطه فيض وجودات و نزول برکات نوريه وجوديه است که از آن تعبیر به عقل اول و عقل بسيط و علم بسيط و حقيقت محمديه نیز می شود و اسامی دیگر نیز دارد همچنين در قوس نزول تنزل تا به عالم لفظ و صوت و نقش و کتب می يابد که آن حقيقت در شئون اين رقائى متنزل و متجلى است ، و اين فروع از آن اصل منفطر و بدان متدلى است.

و سپس از اين مرحله آخر به قوس صعودى و سير علمى و اشتداد وجودى نفس ، به اتحاد عالم به معلوم صاحب ولايت کليه ظليه الهيه مى شود و خليفه الله مى گردد و به اصل خود مى پيوند.

به حقيقت به هم تو پيوستى

دو سر خط حلقه هستى

يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون

بود بسم اللهش با او مناسب

11 - لذا در هر يکى از اين مراتب

بسم الله را مراتب است از کتبی تا لوح محفوظ که مطابق با مراتب قران است و با مراتب آن مناسبت دارد.

که از بسم الله دیگر بود بیش

12 - بود فاتحه در بسم الله خویش

وقتی سوره فاتحه ام الكتاب قرآن را معنون خویش ساخت قهرا بسم الله آن را جایگاه

خاص خواهد بودورد فی الخبر عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال کل ما فی الکتب المنزله فهو فی القران و کل ما فی القرآن فهو فی الفاتحة و کل ما فی الفاتحة فهو فی بسم الله الرحمن الرحيم

- 13 بود خود بسمله در نقطه با که نقطه هست اصل کل اشياء

وورد فی الخبر ان کل ما فی بسم الله الرحمن الرحيم فهو فی الباء و کل ما فی الباء فهو فی النقطة التي تحت الباء

جناب ملاصدرا را در فاتحه چهارم مفتاح اول مفاتیح الغیب تحقیقی انیق در کلام حضرت مولی الموالی که فرمود ((:جميع القرآن فی باء بسم الله و انا نقطه تحت الباء)) است که گوید:

اعظم هداك الله : ان من جملة المقامات التي حصلت للسائرين الى الله بقدم العبودية مقام اذا حصل لواحد، يرى بالمشاهدة العينية كل القرآن بل جميع الصحف المنزله تحت نقطه باء بسم الله بل يرى جميع الموجودات تحت تلك النقطة

(به شرح بسم الله و باء آن و نقطه تحت آن در ذیل بیت اول از باب اول مراجعه بفرما). مراد از نقطه که اصل کل اشياء است همان حق سبحانه است که بسیط الحقیقه کل الاشياء است.

- 14 ولی این کتبی نمود است از آن نقطه که خود عین وجود است

نقطه کتبی نمود نقطه عین وجود یعنی حق تعالی است . همانگونه این نقطه کتبی موجب تشکیل الف می شود و از الف حروف تحقق می یابد و از حروف کلمات و جملات و سطور و همه علوم منشعب می گردد؛ این نمود است برای آن نقطه بسیط الحقیقه کل الاشياء که همه کلمات وجودی از او منتشی شده است.

- 15 چو نقطه آمد اندر سیر حبی پدید آمد ازو هر قشر و لپی

مراد از قشر که پوست است که عالم اجسام و طبیعت است و مراد از لب که مغز است عالم ارواح و عقول است.

بدان که کلام به حروف منتهی است و حروف به الف و الف به نقطه ، و نقطه عبارت است

از سر هویت مطلقه در عالم . و نزول وجود مطلق ، یعنی ظهور هویتی که مبدء وجود است و عبارتی و اشارتی آن را نبود)) یا هو یا من لا هو الا هو)) این نقطه بر عرش اگر نازل شود عرش آب می شود و مضمحل می گردد. این نقطه است که به لحاظ امتداد و تعلیقش به کثرات چندین هزار عالم به توان چند هزار عالم از آن ظاهر، و چندین هزار مرتبه به توان چندین هزار مرتبه از آن ناشی شده است و در هر مرتبه نامی یافته است.

و این نقطه همان هویت مطلقه است که همه به او قائم اند و در همه جاهای و هوی اوست که خود قابض و باسط است ، و همه به نفس رحمانی او متنفس اند.

گر به حرم ور بدیر کیست جز او اوست اوست
نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست
با همه بی رنگیش در همه زو رنگ و پوست
یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست.

ای به ره جستجو نعره زنان دوست دوست
پرده ندارد جمال غیر صفات جمال
با همه پنهانش هست در اعیان عیان
دم چو فرو رفت هاست هو است چو بیرون رود

مثاله سبزواری

قرآن صد و چهارده سوره است و سوره ها از آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف و حروف از الف و الف از نقطه و جمیع علوم ، بلکه جمیع اشیاء صورت ترکیبی و تالیفی حروفند، و حروف صورت متفرقه الف ، و الف صورت تکرار و تفرقه نقطه که در سیر و حرکت متکثر گشت که)) العلم نقطه کثرها الجاهلون)) ((رساله مدارج و معارج)
آن نقطه کنز مخفی و پنهان بود که گوید: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق**
لکی اعرف و با سیر حبی هویدا گشت و از وی عوالم وجودی از مجردات و مادبات پدیده آمده است.

صورت تالیفی جمیع اشیا منتهی به نقطه می شود که از سیر و حرکت حبی متکثر گشت که ظهور و اظهار حکم وحدت است در عین کثرت که از آن به حرکت وجودیه و ایجادیه و نیز تعبیر به نکاح ساری می کنند که حب و عشق منشا پیدایش همه است.

بود هر آیت او رایت عین

- 16 بود قرآن کتبی آیت عین

مراد از عین یعنی جهان خارج و عوالم وجودی و مراد از رایت پرچم و علم است . یعنی قرآن کتبی نشانه جهان عینی است ؛ زیرا قرآن صورت کتبیه عالم است و عالم صورت عینیه قرآن و انسان کامل است ، چه اینکه قرآن صورت کتبیه انسان کامل است لذا قرآن و

اکوان و عالم و آدم متطابق اند زیرا عالم و آدم و قرآن از يك نگارنده و يك قلم اند. قرآن نبیان کلمات غیر متناهی و مبین حقایق اسماء الله عینی است ؛ و هر آیه ای از آن پرچم و علامتی است برای تبیین آنچه که در خارج بدون هیچ کجی و اعوجاج پیاده شده است.

بمانند الف دیگر حروف است

- 17 الف در عالم عینی الوف است

چون هر یکی از حروف را مراتب است لذا فرمود الف را هزاران مرتبه است چه اینکه حروف دیگر را نیز به همین وزن مراتب بسیار است . مثل اینکه الف را برای ذات متعالیه حق می دانند و لذا آن را مقوم حروف می دانند و باء را برای عقل اول که همه موجودات از عقل اول منشی شده اند و حرف سین برای انسان کامل است که در اصطلاح رشته ارثماتیکی بکار گیرند.

در روایتی از حضرت مولی الموالی آمده که فرمود ((:انا باطن السین و انا سر السین.)) یا اینکه گفته شده که الف حرف قطب است و باء تعین است و نیز گویند الف صورت وجود باطن عام مطلق است و با صورت وجود ظاهر متعین مضاف.

در باب سی و دوم از توحید صدوق در تفسیر حروف معجم از امام ثامن الحجج علیه السلام روایتی نقل شده است که فرمود پدرم برایم حدیث فرمود از پدرش و او از جدش از امیر المومنین علیهم السلام در مورد حروف که الف برای آلاء الله ، و باء بهجة الله و تاء تمام الامر به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و تاء ثواب المومنین بر اعمال صالحه شان است .

و دال دین الله و ذال از ذی الجلال و الاکرام ، و راء از رووف رحیم ، و زای زلازل روز قیامت و سین سناء الله و سرمدیت او، و شین شاء الله ما شاء و اراد ما اراد است که ((و ما تشاؤون الا ان یشاء الله)) و صاد از صادق الوعد فی حمل الناس بر صراط و حبس ظالمین در مرصاد و ضاد گمراهی کسی که مخالف محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است. طاء طوبی برای مومنین و حسن ماب و ظاء ظن مومنین به خدا به صورت خیر و ظن سوء کافرین به حق تعالی است.

عین از عوالم ، و غین از غنی لا یجوز علیه الحاجة علی الاطلاق . فاء فالق الحب و النوی و فوجی از افواج نار، وقاف قرآن است که علی الله جمعه و قرآنه است.

کاف از کافی ، و لام لغو کافرین در افتراءشان بر خداوند است . میم ملک الله در یوم الدین

است که مالکی غیر از حق نیست و خداوند فرمود **لَمِنَ الْمَلِكِ الْيَوْمِ** سپس ارواح انبیاء و رسل و حجج الهی می گویند ((: **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**)) سپس خداوند گوید: **الْيَوْمِ تَجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمِ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ** ((و نون نوال الله للمومنین و نکاله للكافرين

و او ویل است بر کسی که معصیت خدا کرده وهاء هان علی الله من عصاه است و لام الف لا اله الا الله و هی کلمة الاخلاص و یاء یدالله فوق خلق است که باسط به رزق است. در حدیثی از امام کاظم علیه السلام از امام صادق از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از امام حسین از امیر المومنین علیه السلام است که فرد یهودی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و حضرت امیر هم در محضر جناب رسول الله صلی الله علیه و آله بود آن یهودی به حضرت عرض کرد که فائده حروف هجاء چیست ؟ حضرت به امیر المومنین فرمود که جواب او را بدهد و در حق وی دعا فرمود. حضرت امیر فرمود: هیچ حرفی نیست مگر آنکه اسمی از اسماء الله عزوجل است سپس فرمود: اما الف آن است که فالله لا اله الا هو الحی القیوم و باء یعنی حق بعد از خلق باقی است ، و تاء یعنی حق توابع است و از بندگان توبه پذیرد و ثاء یعنی ثابت کائن ، و جیم یعنی جل ثناوه و تقدست اسمائه و حاء یعنی حق و حی و علیم است ، و خاء یعنی به اعمال عباد خبیر است و دال یعنی دیان روز جزا است و ذال یعنی ذوالجلال و الاکرام است ، وراء یعنی به عباد روئوف است ؛ و زای یعنی زین المعبودین است و سین یعنی سمیع بصیر است ، و شین یعنی برای عباد مومنین شاکر است و صاد یعنی در وعده و وعید صادق است و ضاد یعنی ضار نافع است و طاء یعنی طاهر مطهر است و ظاء یعنی ظاهر و مظهر آیات خود است و اما عین یعنی عالم به عباد است و غین یعنی غیاث المستغثین از جمیع خلق خود است و اما کاف یعنی کاف است که کفوی ندارد، و اما لام یعنی به عبادش لطیف است و اما میم یعنی مالک ملک است و اما نون یعنی نور سماوات از نور عرش او است و اما واو پس واحد احد است که لم یلد و لم یولد است و اما هاء یعنی هادی خلق است ، و اما لام الفی است که لا اله الا الله وحده لا شریک له است ، و اما یاء پس یدالله باسط بر خلق است . سپس جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: این همان قولی است که خداوند برای خودش از همه خلقش راضی است . و یهودی تسلیم شد.

در حقیقت این گونه روایات بیانگر گوشه ای از اسرار حروف تهجی است که از زبان انسان کاملی همانند جناب مولی الموالی نشئت گرفته است چه اینکه همین سر الانبیاء در حدیث دیگر فرمود که ((: انا باطن السین و انا سر السین)) وجود لفظی نیز به حسب لغات مختلفه و حروف مرکبه و حروف مقطعه ذو مراتب است ؛ چنانکه در حروف مقطعه ، الف ، که قطب حروف است ، برای ذات اقدس حق است ، و باء برای عقل اول ، و سین برای انسان ، وجود کتبی هم به حسب اطوار خطوط مختلفه گوناگون است.

(انسان و قرآن / ۱۳۶)

در درس نود و دوم معرفت نفس فرمود ((: ارباب اعداد و حروف گفته اند حروف را در هر عالم صورتی است و نیکو گفته اند مثلا قلم نزد ما تبادر می یابد به آلتی چوبین یا آهنین که کاتب در دست می گیرد و بدان می نویسد و لوح به آن قطعه سنگ سیاه و یا تخته سیاه و کاغذ و غیر آنها که بر آنها می نگارد. و این لوح و قلم مادی است . و اما ارباب معانی می فرمایند هر چه واسطه نگارش است قلم و هر که پذیرنده نقش و نگار و خط و کتابت است لوح است.

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

لذا در بیت بعدی فرمود:

حروف عینیش نور الهی

- 18 حروف کتیبش باشد سیاهی

حروف کتبی همین است که بین الدفتین مورد قرائت ظاهری قرار می گیرد ولی حروف عینی آن ، همه کلمات الله عینی موجودات نظام هستی اند. در درس ۱۵۰ دروس معرفت نفس گوید: تبصره : بدان که نفس رحمانی به اعتبار تعین و تنزلش در مراتب حقایق مختلفه است ، که در تفهم علمای ربانی از آن حقایق تعبیر به حروف و علم حروف می شود پس این حروف اعیان وجودات خارجی است. بعضی از عارفان این حروف را کلمات وجودیه می گوید، و جواهر عقلیه آنها را حروف عالیه ، و جواهر جسمانیه آنها را مرکبات اسمیه و فعلیه می خواند و اعراض لازم آنها را مانند بناء و اعراض مفارق آنها را مانند اعراب می داند، که کلمات بر سه قسم اند: اسم و فعل و

حرف این حروف را به حسب مقامات و منازل بیست و هشت است ، که عقل و نفس و افلاک نه گانه (افلاک هفت سیاره و فلك ثوابت و فلك الافلاك) و ارکان چهارگانه (آتش و آب و هوا و خاک) و موالید ثلاثه (معدن و نبات و حیوان) و عالم مثال نوزده حرف به عدد حروف بسمله اند، و با مقولات نه گانه عرضیه بیست و هشت است . حروف مدادی کتبی ظل و مثال و نمایش از این حروف است.

لذا فرموده اند که حروف را در عوالمشان صور مختلفه است.

این حقایق مختلفه معانی حروف کتبی قرآن کریم اند که قرآن عینی اند.

حروف عینی از آن جهت که از وجوداند و وجود نور است پس کلمات وجودی که حروف عینی اند نوراند.

- 19 حروف عینیش را اتصال است

حروف کتیبش را انفصال است .

حروف بیست و هشت گانه کتبی از هم منفصل اند که هر يك را اثری جدا گانه است ولی کلمات وجودی نظام هستی یکپارچه به هم پیوسته اند که از هم گسسته نیستند. از این امر عظیم به اصل پیوستگی موجودات و عوالم وجودی به همدیگر نام می برند.

جناب علامه طباطبایی رحمه الله در فصل سادس از مرحله دوازدهم نهاية الحکمة در

توحید ربوبی حق سبحانه اصلی را در پیوستگی اشیاء مطرح فرمود و آن این است :

الفحص البالغ و التدبر الدقیق العملی يعطى اءن اجزاء عالمن المشهود، و هو عالم الطبيعة

، مرتبطة بعضها ببعض من اجزائها العلوية و السفلية و افعالها و انفعالاتها و الحوادث

المرتبة على ذلك ، فلا تجد خلالها موجودا لا يرتبط بغير فى كينونته و تاءثير و تاءثره و...

فلكل حادث من كينونة او فعل او انفعال استناد الى مجموع العالم و يستنتج من ذلك ان

بين اجزاء العالم نوعا من الوحدة و النظام الوسیع الجارى فيه واحد. فهذا اصل پس بین

اجزاء عالم طبیعت پیوستگی وجود دارد چه اینکه عالم مادی معلول عالم نوری مجرد از

ماده و متقدس از قوه است ، و بین علت و معلول سنخیت وجودیه است که معلول با کمال

وجودیش به حسب مرتبه خود حکایت از کمال وجودی اتم و اعلی متحقق در علت می

کند. تا سلسله علل به حق تعالی منتهی گردد.

پس بین همه عوالم وجودی ربط علی و معلولی و اتباط عینی است که سنخیت حاکم بر

آنها حکایت از حقیقت و رقیقت آنها می نماید که مرتبه مادون آن رقیقت مرتبه مافوق

باشد.

بر اساس همین پیوستگی است که بر همه عوالم وجودی وحدت صنع حاکم است و وحدت صنع نیز دال بر وحدت صانع است . **فارجع البصر هل تری من فطور. ثم ارجع البصر** **کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر** (ملک / ۳ و ۴). حضرت مولی را در درس هشتم و نهم دروس معرفت نفس در این مورد بحث مبسوطی است که بدین اصل راه یافته اند و فرمود ((اصل هفتم: هستیها با هم بی پیوستگی نیستند (بلکه هستیها با هم پیوستگی دارند.)) اصل پیوستگی اشیاء نیز از توحید صمدی قرآنی و وحدت شخصی وجود نشئت می گیرد که در ظهد و تجلیات حقیقت واحده انفصال راه ندارد که در فلسفه و الهیات اخص به توحید ربوبی و افعالی یاد می شود.

عالم امکانی موجود نیز همانند اءله خود واحد لا شریک له است که وحدت حق تعالی وحدت حقه حقیقیه است . اما وحدت عالم وحدت حقه ظلیه است که مظهر آن حقیقت غیر متناهی وجود است.

در صحف نوریه عرفانی آمده که همه موجودات نظام هستی و کلمات دار وجود نقوش روی رق منشور و صادر اول اند که همه آنها بر این پرده آویخته از فوق عرش تا فرش ، نوشته شده اند و به هر طرفی رو کنند نظاره گر آن حقیقت اب الاکوان وام الامکان اند که برزخ بین وجوب و امکان و واسطه میان حق و خلق است)) . فاءینما تولوا فثم وجه الله : ((و یک فروغ رخ ساقی است که بر جام افتاده است. وقتی ما سوی الله ربط وجودی و امکان فقری نوری به حق دارند، گسستگی را در محدوده امکان فقری و اضافه اشراقی راهی نیست که)) هو الاول والاخر والظاهر والباطن)) . ((و فی انفسکم افلا تبصرون.))

در منظر اعلی عارف سلطان توحید صمدی و ظهور دولت حقه العزیز جا برای پراکندگی نمی گذارد که)) و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک . ((آنکه نظام هستی را کثرت محضه و از هم انفکاک می بیند او چشم احوال و دویین دارد که از مقام)) حسنین)) که فوز به کرامت انسانی است دور شده است.

وحدت تشکیکی ذات مظاهر عارف خود گواه صادقی است که همه موجودات به هم پیوسته اند فتدبر)) . لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا)) البته کثرت از هم گسسته ای که از این سوی مشاهده می کنی به لحاظ حدود و قیود و مجالی است که در منظر اعلای

عارف)) کسراب بقیعه یحسبه الظلمان ماءا ((است و در حقیقت این فصل ، این سوئی ، و وصل آن سوئی است . لذا در بیت بعدی فرمود:

- 20 که اینجا یوم فصل است و جدایی است و آنجا یوم جمع است و خدایی است.

اشیاء را از این سوی بنگری حد دارند و این حد حکایت از ماهیات آنها می کند و ماهیات مثار کثرت اند و حدود و قیود را با جاعل و علت تامه ربط وجودی نیست و لذا یوم فصل و جدایی است.

اما اگر موجودات را به لحاظ آن سوی شان بنگری بی حداند و وجود صمدی اند که اضافه اشراقی اوست که در آن صورت ظرف ظهور مقام جمع و اتصال وجودی است و به عبارت دیگر در مقام بی حدی خلق عین نیستی و عدم اند یعنی حد را بردار و حق را بگذار که ((و کل من علیها فان)) به لحاظ این سوی است و ((ببقی وجه ربك)) به لحاظ آن سوی موجودات است.

لذا از آن سوی یوم جمع و خدایی است برای فهم این مطلب عرشی به معرفت نفس تمسك جسته اند که ((معرفه النفس مفتاح خزائن الملكوت)) لذا در بیت بعدی فرمود:

- 21 ترا خود سر سر تو است قاضی ندارد حال و استقبال و ماضی

از باب من عرف نفسه فقد عرف ربه به نفس ناطقه و مراتب وجودی خودت از مقام سر سر و روح خودت تا مرتبه بدن را بنگر که چگونه آن مقام جمع است و این مقام فرق. يك شخص آنچه که در تمام عمر خویش فرا گرفته است از علوم و معارف و خاطرات و حوادث و مطالب گوناگون همه آنها را در مقام روح و فوق آن در مرتبه سر و سر السر خود، به نحو جمعی احدی بسیط داراست که هیچ نحوه آنها را تعیین و جدایی نیست . و آن مقام احدیت نفس ناطقه است که روی به سوی ما فوق دارد در آن مقام هیچ نحوه کثرتی مشاهده نمی شود.

اما موقعی که آن علوم و معارف را از مرتبه روح و سر به مرتبه قلب می آورد که مقام سان یافتن است و از آن مرتبه در عقل به نحو کلیات و در مرحله وهم و خیال به مفاهیم جزئی و صورت جزئی در می آورد تا در مرتبه لفظ و صوت و تکلم که به نحو کثرت محضه است تنزل می دهد بر آنها حال و آینده و گذشته صادق است که مرتبه فرق و تفصیل است مقام سر

سر تو قضاوت می کند که در آن مرتبه حال و آینده و گذشته راه ندارد که آنها به لحاظ این نشئه و روی بدین سوی داشتن است.

و سر سر تو خود مظهري از يوم جمع است که در بيت بعدی فرمود:

- 22 که آن خود مظهري از يوم جمع است ولو آن همچو شمس و این چو شمع است

يوم جمع در نفس ناطقه انسانی در مقام سر سر، مظهر يوم جمع الهی است که يوم جمع الهی همانند آفتاب و يوم جمع نفس ناطقه چون شمع است . اما اگر چه نفس انسانی و يوم جمع آن مظهري است و آیتی برای همه حقایق است ولی از باب **اءتزعمر انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر ۹۹ و))** من عرف نفسه فقد عرف ربه می توانی از جدول و حصه وجودی ات که جدولی از جداول دریای بیکران وجود غیر متناهی است ، به آنچه که در آن دریا است بررسی و به حقایق آن دست یابی که انسان را برای اشتداد وجودی به حقیقت غیر متناهی وجود آفریده اند.

اقرء وارق.

يوم جمع الهی شمس و نور است و يوم جمع انسانی نیز نور است و هر دو را در نوریت و مجرد از حدود اشتراك است ولی آن مانند شمس است و این مانند شمع که مظهر است.

- 23 چه يوم جمع يوم الله و اصل است فروع يوم جمع ایام فصل است

مراد از يوم ظهور و بروز اشياء را گویند.

يوم جمع اعم از يوم جمع نفس ناطقه انسانی و یا يوم جمع الهی يوم الله و اصل اند زیرا که يوم الله را مراتب است که از نفس ناطقه تا آن مرتبه اعلی را شامل می گردد و فروع يوم جمع ، خواه بدن انسان باشد و یا بدن طبیعی نظامی هستی و کلمات وجودی آن ، ایام فصل و فرق است که همان مقام کثرت موجودات در نظام هستی است در انسان و قرآن آمده است : بدان که ليلة القدر و يوم الله را مراتب و مظاهر بسیار است ؛ چنانکه همه حقایق نظام هستی بدین منوال اند؛ که نسبت دانی به عالی نسبت فرع به اصل و ظل به ذی ظل است ، از دانی تعبیر به آیت و صنم و عکس و نظائر آنها می نمایند.

- 24 قضا جمع و قدر تفصیل آنست خزائن جمع و این تنزیل آنست

يوم جمع الهی و سر سر انسانی قضا و متن است و ایام فصل که ایام ظهور و بروز اشياء

است یعنی ایام تفضیل آنها است قدر و فروع اند و یکی از معانی خزائن همان مراتب وجودی موجودات مادی در عوالم مافوق است که در غزل طائر قدسی دیوان آمده:

چو باشد عالم دانی مثال عالم عالی همی دانی که هر چیزی برای اوست مخزنها

و در قرآن آمده است: **و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما تنزله الا بقدر معلوم.** موجودات در نشئه مادی تنزیل آن خزائن اند که تنزیل فرود آمدن تدریجی را گویند که:

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

بحث قضا و قدر به صورت مبسوط را باید از شرح بیت چهارم از باب اول دفتر دل طلب کرد اگر خواستی مراجعه بفرما.

- 25 قضا علم الهی هست و حشر است قدر فعل الهی هست و نشر است

یکی از اطلاقات لفظ قضا علم الهی و حشر عند اللهی است که همه چیز از ازل بر اساس قضا الهی در مقام جمع و احدیت علم الهی ، بدون تعیین موجود است و از آن مقام علمی به عین بوفق قدر معلوم پیاده می شوند. لذا قضا اصل و امر الکتاب است و قدر فرع آن که نشر است. مراد از نشر همان پراکندگی است که مقام تفصیل را گویند.

- 26 ولیکن علم و فعلی گاه بینش چو ذات او بود در آفرینش

مراد از علم همان قضا است و فعل همان قدر است که این دو در نظام آفرینش همانند ذات حق متعال واجب و ضروری اند چون وجوب بالغیر دارند لذا آیت و مرآت اویند بنابراین نظام هستی براساس قضا و قدر یعنی علم و فعل است.

- 27 قضا روح و قدر باشد تن او گل او گلبن او گلشن او

تنظیری است برای اصل بودن قضا و فرع بودن قدر.

- 28 ابد در پیش داری ای برادر ادب را کن شعار خود سراسر

ابد را وارونه بنمایی ادب می شود برای تحصیل ابد باید ادب فراهم نمود.

- 29 در اول از حدوث ما زمانی است

دگر ما را بقای جاودانی است

در مورد بقاء و حب به آن به باب چهارم و شرح آن مراجعه گردد.
و در مورد حدوث زمانی نفس ناطقه به شرح باب یازدهم مراجعه گردد.

- 30 گرت حفظ ادب باشد مع الله

شوی از سر سر خویش آگاه

به منزله جواب از سوال مقدر است چون در بیت بیست و یکم گفته آمد که : ترا خود سر سر تو است قاضی . شاید کسی بپرسد که چگونه می شود از سر سر خویش آگاه شد؟ جواب این است که با مراعات ادب مع الله می شود به این امر مهم دست یافت.

ادب الله:

این بیت ناظر است به حدیثی منقول از عیسی روح الله که فرمود: لا تقولوا العلم فی السماء من یصعد فیاتی به و لا فی تخوم الارض من تنزل فیاتی به ، العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله بأداب الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین یظهر من قلوبکم حتی یعطیکم و یغمرکم.

ادب مع الله تعالی به اقتداء به آداب او و آداب پیامبرش صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام است و این اقتدا همان عمل به طاعت او و حمد خداوند در سختی ها و صبر بر بلا است.

ادب مع الله را در عرفان و نزد عرفای بالله جایگاه خاص است که برگرفته شده از لسان اولیای الهی و سفرای خداوند است.

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ((:ادبنی ربی و احسن تاءدیبی)) (عبد در ادب مع الله ، کمالات را به حق اسناد می دهد و نقائص را به خویش ؛ که در این صورت حق سپر عبد در کمالات می شود و عبد سپر حق در نقائص می گردد. لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک

در فصل چهارم از فاتحه مصباح الانس سخن از توفیق به میان آمد و جناب ابن فناری در نتایج حاصله از توفیق می فرماید:

منها الخلوۃ و نتیجه الخلوۃ الفکره فی حصول موجبات الوصول و الفکر ینتج ذکر المطلوب و الذکر ینتج الحضور مع المذکور فدوام الذکر ینتج دوام الحضور و هود و ام المراقبه و دوامها ینتج الحياء من الحق فی ارتکاب ما لا یرضیه و هو ینتج الادب مع الله تعالی و هو حط الیدین الغلو و الجفا و الادب ینتج مراعاة الحدود الشرعیه و هو ینتج القرب المنتج للوصول المنتج

للانس مع الله تعالى المنتج للدلال و الانبساط و هو ارسال السجيه و التحاشي عن
وحشه الحشمه و الادلال ينتج السؤال المنتج للاجابه

از مراقبت و دوام آن و از حياء نسبت به حق تعالى ، ادب مع الله حاصل می شود این ادب
مع الله علت می شود برای توجه عبد به سرائر وجودیش که یوم تبلى السرائر وی قیام
می کند، تا از آنچه در سر سر خود دارد آگاهی یابد. (در مرود ادب مع الله به لطیفه ۱۲۰
مآثر آثار ج ۲ و جلد ششم تفسیر قیمه المیزان ذیل کریمه ۱۱۶ از سوره مائده مراجعه
بفرمایید).

13- بر آن می باش تا با او زنی دم چه می گویی سخن از بیش و از کم

ادب مع الله اقتضی می کند که از او جز او را نخواهی که این عبادت احرار و احباب است ،
مثل دعای سحر که در آن بها و جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است
و حرفی از حور و غلمان نیست که اگر بهشت شیرین است ، بهشت آفرین شیرین تر
است.

متاءدب به آداب الهی را مقام رضا است که پسندد آنچه را جانان پسندد در ادب مع الله باید
فرق بین ایجاد و اسناد را نهاد که ایجاد از ذات حق تعالى است که **وانه هو اضحك و ابکی**
و انه هو امات واحیی و انه هو اغنی و اقنی ولی باید اسناد به عبد باشد که ((بحول الله و
قوته)) است اما ((اقوم واقعد.))

و عمده در ادب با خدا امر وقایه است که ((الخیر بیدیک و الشر لیس الیک)) عبد خود را
وقایه حق تعالى قرار دهد تا به تقوای خاص متصف شود که اتقای از اسناد کمالات و افعال
و صفات به خودشان است.
از حضرت خلیل حق بشنو:

الذی خلقنی فهو یهدین و الذی هو یطعمنی و یسقین ، و اذا مرضت فهو یشفین که
بیماری را به خود نسبت می دهد و شفا و هدایت و اطعام و سقی و امانه و احیا را به
حق تعالى.

از حضرت یونس علیه السلام بیاموز که فرمود: **لا اله الا انت سبحانک انی كنت من
الظالمین**

- 23 چنانکه هیچ امری بی سبب نیست

حصول قرب را غیر ادب نیست

سبب حصول قرب الی الله همان ادب با خدا است ، زیرا ادب مع الله موجب مراعات حدود شرعی الهی می گردد و این مراعات موجب قرب می گردد که قرب ، وصال را در پی دارد. و این قرب موجب می شود که عبد به تقوای اخص از کمال برسد که اتقای از اثبات وجود غیر با حق سبحانه به حسب ذات و صفت و فعل است که قبل از وصول به مقام جمع است.

- 33 ادب آموز نبود غیر قرآن

که قرآن مآدبه است از لطف رحمان

ناظر به حدیث شریفی است که جناب سید مرتضی علم الهدی در امالی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده است : **ان هذا القرآن مآدبه الله فتعلموا مآدبه ما استطعتم و ان اصغر البيوت لبیت - لجوف خ ل - اصغر من کتاب الله** مآدبه به کسر دال فرهنگستان و ادبستان است ادب نگاهداشت حد هر چیز است و تقویم راست و درست ایستادن است یعنی قرآن برای ادب و تقویم انسان است. از این ادب و دستور الهی ادب فرا بگیرید و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید و به فعلیت برسانید.

- 34 بیا زین مآدبه بر گیر لقمه

نیایی خوشتر از این طعمه ، طعمه

ناظر به حدیث فوق است منتهی با این تفاوت که ((مآدبه)) به ضم دال باشد که ((القرآن مآدبه الله)) قرآن سفره خداوند تعالی است قرآن سفره رحمت رحیمیه الهیه است که فقط برای انسان گسترده شده است.

سید مرتضی در امالی مآدبه را به دو وجه معنی کرده است : یکی همان بود که در شرح بیت قبلی ذکر گردید و دیگری آنکه **المآدبه فی کلام العرب هی الطعام یصنعه الرجل و یدعو الناس الیه فثبه النبی صلی الله علیه و آله ما یکتسبه الانسان من خیر القرآن و نفعه و فائده علیه اذا قرأه و حفظه بما یناله المدعو من طعام الداعی و انتفائه به ، یقال قد ادب الرجل یأدب فهو آدب اذا دعا الناس الی طعامه و شرابه و یقال للمآدبه (بضم الدال) المدعاة...**

طعام این سفره غذای انسان است که به ارتزاق آن متخلق به اخلاق ربوبی می گردد و متصف به صفات ملکوتی می شود و مدینه فاضله تحصیل می کند و هیچ کس از کنار این

سفره بی بهره بر نمی خیزد. تزکیه و تعلیم که دو اصل اصیل اند غرض از ارسال رسل و انزال کتب می باشند، مراد از تزکیه همان تادیب و تربیت است که نفوس انسانی از رذائل اخلاق و اجتماع بشری از فواحش اعمال تطهیر شود تا به تزکیه نفوس و تعلیم کتاب و حکمت صاحب مدینه فاضله گردند.

- 35 طعام روح انسان است قرآن - طعام تن بود از آب و از نان

ندای تعالوا قرآن کریم به جهت آن است که قرآن طعام انسان است.

فی السماء رزقکم یسئله ای	اندرین پستی چه بر چسبیده ای
هر ندایی که ترا بالا کشد	آن ندایی دان که از بالا رسد
بانگ می آید که ای طالب بیا	جود محتاج گدایان چون گدا

بالا بیایید که خداوند سبحان فیاض علی الاطلاق است و استعداد و قابلیت هم به شما داده است ؛ و کتاب بی نهایت قرآن حکیم را، که حافل تمام حکم و معارف و شامل جمیع کلمات نوریه وجودیه است ، غذای جان شما قرار داده است بین که سعه وجودی نفس ناطقه انسان به فعلیت رسیده چه قدر است که وعاء حقایق قرآنی می گردد!

در عین نهم سرخ عیون ص ۲۴۲ آمده: و القرآن ماءدبه الهیه و ما علی تلك الماءدبه و هی غیر متناهیه طعامك فلینظر الانسان الی طعامه فالنفس تسع تلك الكلمات الغیر المتناهیه فلا تقف فی حد انما كان ما علی تلك الماءدبه غیر متناهیه لانها اثر قائلها غیر المتناهی وجودا و اثر الشیء شاکلته و قال - علت کلماته ((- قل کل یعمل علی شاکلته)) (اسراء / ۸۴) فذاتك طرف یتسع ما فی تلك الماءدبه . و قال امیر المومنین علی علیه السلام: ((کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به)) فهذه کلها تدل علی ان النفس لیس لها مقام معلوم فی الهویه . و قد قال الوصی علیه السلام فی وصیته لابنه محمد ((:اعلم ان درجات الجنه علی عدد آیات القرآن ، فاذا كان یوم القیامه یقال لقاری القرآن اءقراء وارق)) فافهم

چه اینکه طعام نفس ناطقه انسانی علوم و معارف است که همه آنها در قرآن مجید که کشف اتم محمدی صلی الله علیه و آله است جمع شده است و انسان را مطابق درجات قرآن معارج در قوس صعود است ؛ که به حکم محکم و رصین اتحاد عاقل به معقول و آکل به ماکول انسان قرآن می شود؛ چه اینکه قرآن تنزل یافته در قوس نزول انسان عروج یافته در قوس صعود می شود.

- 36 نگر در سوره رحمن که انسان

بود در بین دو تعلیم رحمان

ناظر است به آیات مبارکه الرحمن که می فرماید: **الرحمن ، علم القرآن ، خلق الانسان ،**

علمه البیان

مراد از دو تعلیم ، یکی تعلیم قرآن است و دیگری بیان . جناب فارابی در تحصیل السعادة در تعریف تعلیم گفته است: **التعلیم هو ایجاد الفضائل النظرية فی الامم و المدن تعلیم ،** ایجاد فضائل نظریه در امم و مدن است بلکه تعلیم رشد دادن نفس ناطقه انسانی ، یعنی پروراندن روح و غذا به جان دادن است.

تعلیم و تادب باید در متن حقیقت و زندگی انسان قرار بگیرد نه در حاشیه زندگی ما، که علم و عمل جوهرند و انسان ساز.

در تعلیم قرآن باید قرآن به صورت يك دستور العمل استکمالی انسانی در جان او پیاده شود که ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و این سفره الهی برای انسان شدن ، و به کلمات لایق نفس ناطقه انسانی گسترده شده است.

در سوره مبارکه الرحمن نعمتهای الهی به شمارش در آمده است که تعلیم قرآن به عنوان اولین آن ذکر گردید به جهت آنکه قرآن از اعظم نعم الهی است در مقام و شان وجودی اش و متضمن بیان راه سعادت قصوای انسانی است که نهایت آرزوی انسان است. با تعلیم قرآن انسان را به تمام حقایق نظام هستی آشنا می کنند و با تعلیم بیان او را معلم ما سوی قرار می دهند.

در نکته ۲۱۴ آمده است که سمت مقدس تعلیم و تربیت ، سیرت حسنه سفرای الهی است که برای تشکیل مدینه فاضله و اعتلای نفوس بفهم معارف ملکوتی و ارتقای عقول به معارج قدس ربوبی ، مبعوث شده اند.

مطلب مهم در تعلیم قرآن و بیان اتصاف و تخلق انسان به حقائق آن است که دارایی واقعی انسان این اتصاف و تخلق است و سعادت حقیقی است . آگاهی به لغات و الفاظ و مفاهیم هر چند فضل است ولی آنچه که منشاء آثار وجودی و موجب قدرت و قوت نفس ناطقه انسانی و سبب قرب او به جمال و جلال مطلق می شود مظهر اسماء الهی شدن آن است که حقایق وجودیه آنها صفات و ملکات نفس گردند و گرنه:

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

تعلیم الفاظ و مفاهیم موجب تفاخر انسان و اعتلای وی بر ملائکه نخواهد بود. و مراد از

تعلیم در آیات مذکور مقام دارایی انسان است.

جناب فیض در معنای تعلیم گفته است:

المراد بتعلیم آدم الاسماء كلها خلقه من اءجزاء مختلفه و قوی متبائنه حتی استعد لادراك اءنواع المدركات من المعقولات و المحسوسات و المتخیلات و الموهومات و الهامه معرفة ذوات الاشياء و خواصها و اصول العلم و قوانین الصناعات و كيفية آلاتها و التميز بين اءولياء الله و اعدائه فتاءتی له بمعرفة ذلك كله مظهریته لاسماء الله الحسنی كلها و بلوغه مرتبه احدیه الجمع التي فاق بها سائر انواع الموجودات و رجوعه الى مقامه الاءصلی الذی جاء منها و صار منتخبا لكتاب الله الكبير الذی هو العالم الكبير

انسان دارای استعداد خاص و خلقت ویژه ای است که با دارایی اجزاء گوناگون و قوای متباین می تواند انواع مدركات از معقولات و محسوسات و متخیلات و موهومات را ادراك نماید و در این راستا با این سرمایه عظیم خدادادی می تواند به کون جامع بودن راه پیدا کند و تفوق بر سائر موجودات پیدا نماید و به مقام اصلی خویش نائل گردد.

در نثر الدراری حضرت مولی آمده است: ان النفس الانسانیه فهی حقیقه تعقل الحقایق العقلیه الکیلیه المرسله و تستنبط من ادراكها المحسوسات و من العلم بمعلوماتها المجهولات ثم لا حد لها تقف عنده بل كلها علم شیئا تتسع به وجودا و تسمى بحسب شئونها و اءفعالها و اءحوالها باءسامی عدیده و لقد خلقکم اطوارا. و لما كان الانسان مدنیاً بالطبع و لا بد له من تعلیم و تعلم و اعلام و هی لا تتم بدون النطق و النطق هو اظهار ما فی الضمیر و هو من اشمخ مظاهر ادراك الکیلیات ، سموها ناطقه

انسان حقیقی است که حقایق کلی مرسل را تعقل می کند و از ادراك کلیات مرسل محسوسات را استنباط می نماید و از علم به معلومات محسوس به مجهولات می رسد و او را حد یقف نیست که با همه این معلومات سعه وجودی می یابد و چون اجتماعی بالطبع است لذا ناچار به تعلیم و تعلم و اعلام است و این امر بدون نطق و بیان نمی شود و بیان نیز اظهار آنچه که در درون دارد است که نطق و بیان از شامخترین مظاهر ادراك کلیات است و لذا نفس را به لحاظ این شائن وجودی ناطقه گویند. و این نطق از خواص انسان است که سائر حیوانات در این جهت با او شریک نیستند.

در تعلیم قرآن ، انسان می یابد که باید سیر آفاقی و انفسی نماید. و در ابتدای سیر استکمالی اش موجودات نظام هستی را خارج از خویش می داند و می گوید جهان خارج

از من ؛ و لکن چون به فعلیت رسید و با اسم شریف محیط که یکی از اسماء بزرگ الهی است ، اتحاد وجودی پیدا کرد، یعنی این اسم شریف محیط در او نشست و محیط شد آنگاه نمی گوید جهان بیرون از من ، بلکه آنگاه محیط است و جهان به منزله اعضا و جوارح او می گردد.

انسان به لحاظ تعلیم قرآن است که مظهر اتم الهی می گردد و اسم شریف ((المحيط)) در او متجلی می گردد و سپس با تعلیم بیان مظهر تام اسم شریف ((بیان)) می شود که بیان نیز اسم اعظم حق تعالی است ؛ و آنچه که در او پیاده شده است در نظام هستی تجلی می یابد.

قرآن آب حیات انسان است ، این آب هم تشنه و طالب انسان است و لذا در سوره مبارکه الرحمن ، بعد از تعلیم قرآن خلقت انسان مطرح شده است ، بنابر این انسان را باید تعلیم احاطه نماید و او غرق در تعلیم گردد تا به مقام شامخ کمالات انسانی اش نائل گردد.

بیان تست رحمانی مسلم

- 37 گگر انسانی بقرآنی معلم

اگر انسان ، تعلیم یافته قرآن است قهرا بیان وی بیان رحمانی است که سوره مبارکه الرحمن مصدر به آن است . و این انسان رحمانی را با اسم شریف الرحمن حضر خاصی است که فیض او فراگیر است و سفره رحمانیه او برای همگان گسترده است. چون بیان وی بیان رحمانی است لذا در بیت بعدی فرمود:

هر آنچه جز بیادش ده بیادش

- 38 لبانت را گشا تنها بیادش

چون یاد غیر حق دل را تیره می کند که کاشته های ما را آب ببرد و باید کاشته های او سبز شود تا انسانیت انسان تامین گردد. آنچه که او کاشته اگر سبز شود شیرین است. الهی کاشته های ما را آب ده که ببرد ولی کاشته های خود را فرا آب ده تا سبز گردد ((. الا بذكر الله تطمئن القلوب .)) لذا فرماید.

خدا گر و خدا جو و خدا خو

- 39 چو مردان حقیقت باش يك رو

مردان حقیقت اهل دعایند که دعا یاد دوست در دل راندن و نام او بر زبان آوردن و در خلوت با او جشن ساختن و در وحدت با او نجوا گفتن و شیرین زبانی کردن است. مردان حقیقت زبان حالی دارند که به مقال نیز گاهی ظهور یابد که:

گر بشکافند سرپای من

جز تو نیابند در اعضای من

از غزل محفل عاشق دیوان ص ۸۷ بشنو:

ای یاد تو مونس دل عاشق	جز یاد تو نیست حاصل عاشق
اسماء و صفات ذات نیکویت	نقل است و نبات محفل عاشق
با آب حیات چشمه عشقت	بسرشته ای از ازل گل عاشق
سر بر سر خاک و دل بر دلبر	این است مقام کامل عاشق

آن شیر مردان میدان عشق گویند که ((: التوحید اسقاط الاضافات)) چه اینکه در روای شیرین شبی ، آن پیر یگانه به حضرتش گوید ((:التوحید ان تنسی غیر الله)) (مردان راه ، آگاهانی اند که زبان هر یکشان)) انی مع الله)) است.

40- سقط گفتن چو بر تو چیره گردد ترا آئینه دل تیره گردد

سقط - به فتح اول و ثانی ، بر وزن و معنی غلط و خطا باشد. هر چه که زیادی است و گفتن آن ضرورت نداشته باشد بر زبان جاری نگردد که این عمل خیلی کار می رسد و تصمیم بگیرد تا هر چه که ضرورت ندارد حرفش را نزند که آدم هرزه خوار هرزه گو و هرزه کار می شود. زیرا حرف غیر ضروری دل را می میراند، و او را تیره می کند که در بیت بعد گوید:

41- چو دل شد تیره آثار تو تیره است چو سر باب و فرزند و نبیره است

نبیره - بر وزن صغیره ، به معنی فرزند زاده باشد عموماً. وقتی دل تیره شد آثارش نیز تیره می گردد که : از کوزه برون همان تراود که در اوست . همانند اینکه پدر کثیف شد فرزند و فرزند زادگان نیز کثیف شوند که از زمین شوره زار ناهنجار روید. درخت که خبیث گردد میوه اش نیز خبیث و کثیف بار آید.

42- اگر اندر دلت ریب و شکی نیست صراط مستقیم بیش از یکی نیست

بحث صراط مستقیم در شرح باب بعدی خواهد آمد ان شاء الله.

43- ترا قرآن بدین آئین اقوم هدایت می کند و الله اعلم

مراد از بدین آئین اقوم یعنی صراط مستقیم است که قرآن ما را بدان هدایت می کند. چنانکه گفته آمد، بیت پایانی هر بابی به منزله ربط وجودی بین آن باب و باب بعدی است.

لذا این بیت نیز، باب پنجم را به باب ششم مرتبط می نماید.

فذلکه باب پنجم

- 1 قرآن تنها دفتر دل است ؛ و دفتر دل انسان کامل است.
- 2 جایگاه سوره مبارکه فاتحه در قرآن.
- 3 بسمله سوره حمد و دیگر سوره ها
- 4 نقطه باء بسم الله و تفسیر نقطه
- 5 قرآن کتبی و قرآن عینی
- 6 مقام جمع و فصل
- 7 بیان قضا و قدر و اطلاقات آن
- 8 ادب مع الله
- 9 قرآن مآدبه الهی است
- انسان و تعلیم قرآن و بیان
- 11 دستور العمل.